گفت که بخدمت ابو محمد عم رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته بمن داد و فرمود که این نامها را بمداین ببر
وبعد از پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آن روز رحلت منست گفتم یا سیدی و مولای من چون چنان باشد
ملجاء و ملاذ ما که خواهد بود فرمود که آنکه جواب نامها طلب کند او قایم بامر منست بعد از من و هیبت او مانع بود
از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامها را بمداین بردم و روز پانزدهم بسامره رسیدم در وقتیکه مردم بجهة نماز بر آن
حضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش میکردند و فرا پیش شده بود که بروی نماز کند
با خود گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل باشد چه او را مشغول بشرب نبیذ دیده ام و قمار باختن و مع
هذا بنزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده نماز میت کرد دیدم
کودکی گندمگون مجعد موی که دندان پیدا شده ردای جعفر را کشید گفت یا عم پس رو که من بر پدر
خود بنماز اولاترم از تو پس جعفر با رنگ متغیر پس رفته آن کودک امامت خلق کرده بر امام عم نماز کردند و
چون از دفن فارغ شد رو بمن کرده گفت جواب نامها را آورده بیاور دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد
و همین مانده است باز بنزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود و یکی از حاضران که حاجز وشا نام داشت پرسید که
آن کودک که بود که در نماز بر تو مقدم بود گفت بخدا که هرگز او را ندیده ام و نمیشناسم در این بودیم که جمعی از قم رسیدند
و از امام عم پرسیدند و چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر
کردند آن قوم او را تعزیت نمودند و عرضه داشتند که با ما مبلغی مال است و نامها نوشته اند و مهر کرده اند بفرما بگو
که در نامه و مهر از کیست و مال چند است تا آنرا تسلیم نمائیم جعفر برخاسته جامهای خود را افشاند و گفت که مردم
از من علم غیب میخواهند بیچاره حیران شده در فکر شدند که چه باید کرد که خادمی بیرون آمد و گفت
ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان است و همیانی در او ده هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلا است پس نامها
با همیانها بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده است او امام است ابو الادیان را تحقق شد
الحجه از امام عم شنیده بود و فی الحال جعفر بنزد معتمد رفته احوال بر او عرض کرده و معتمد خدام خود فرستاده
صیقل کنیز را گرفته بردند که کودک را نشان ده صیقل منکر شد گفت من حامله ام و تا حال وضع حمل
ننموده ام و در [illegible] خبر موت یحیی بن خاقان رسید که بناگاه بمرد و خبر خروج حاکم بصره رسید و فتنه چند
دیگر از این قسم چیزها رخ نمود و ایشان بخود درمانده از کنیز فراموش کردند صیقل از دست ایشان خلاص شد
الحمد لله رب العالمین و اینکه در کتب مذکوره مسطور است بسند صحیح که پنهان رفته که امام عم از دنیا رفته

نداشتند

بود که جمعی از تجار قم وجبال وغیرها رسیده بقاعده مستمره مال بسیار آورده بودند وخبر از فوت آنحضرت
وازنایب ووارث پرسیدند برادرش جعفر را نشان دادند وچون بدر خانه اش رفتند دیدند که با خوانندگان وساز زنان
بسیر دجله رفته است تجار با هم گفتند که این صفت امام نیست یکی از آنها گفت مال را بجهة صاحبانش باز پس
خواهم برد دیگری گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود دیگری گفت صبر کنید تا اینمرد باز آید واو را یکبار دیگر دیده با او
حرف بزنیم واز حالش آنچنانکه باید خبردار شویم بیا با هم پس قرار دادند پس آنجا ماندند تا او برگشت بر او سلام کردند
وگفتند یا سیدنا ما جماعتی از شیعیان شمائیم وهر سال که بر این جانب میآئیم مالی از شیعیان شما ما را میدهند که با امام
در این ایام باو برسانیم وهر نوبت بابی محمد تسلیم میکردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت از برای من بیاورید
گفتند چیز دیگر مانده است که عرض کنیم گفت که بگوئید گفتند که هر یک دو دینار و یکدینار و ده دینار ری
کیسه ای کرده در کیسه ده مهر میکنند وعرائض مینویسند وهر بار ابی محمد علیه السلام میگفت که تمامی مال چقدر است
واز هر کس چه مقدار میباشد ونام صاحبانش وعرائض میبرد حتی نقش خاتم هر شخصی را نشان میداد بقاعده او عمل نما
مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید وافترا بر برادرم میکنید او هرگز از غیب خبر نمیداد پس
تجار با هم نگاه کردند ودر فکر شدند با جعفر باز گفت مالی که بجهة ما فرستاده اند در ادای آن چرا تعلل
دارید گفتند ما وکلا رخص نیستیم که بدهیم الا بعلاماتی که عرض کردیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست
هرگاه ابو محمد علیه السلام گرفتی از ما بما منت نه والا بغیر آنکه مالها را بصاحبانش رد کنیم چاره جز آن نداریم
تا خودشان هر چه خواهند کنند پس جعفر بخدمت خلیفه رفته واز تجار آن شکوه نمود وخلیفه تجار را نزد طلبید
گفت چرا مال را بجعفر نمیدهید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم وبوکالت جمعی چیزی آورده ایم
وماموریم بآنکه بعلامت ودلالت بدهیم وابو محمد علیه السلام را عادت بود که مال را بطریق مذکور میگرفت خلیفه
پرسید که چگونه میگرفت وعادت او چگونه بوده گفتند میگفت که تمام مال چند است وهر کسی چه داده و
نامش چیست وهر نامه از کیست ونقش مهری که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین میکرد مال را تسلیم
میکردیم اکنون اگر اینمرد بقاعده او عمل کند منت داریم والا مال را بصاحبانش میبریم جعفر گفت یا
امیر المؤمنین اینها بر برادرم افترا میکنند وعلم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسول اند
وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ جعفر ملزم شد تجار گفتند که عمر خلیفه دراز باد التماس داریم که ما را
از این دربانان بگذرانند واز این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجار را از محل خطر گذرانید

بنده ند و برگشت

گفتند

بنده ند و برگشت فی الحال پسر خوش گفتگوی پیدا شد ونام یک یک آنجماعت را گفته وگفت بشتابید بخدمت مولای خود
تجار گفتند مولای ما گفت معاذ الله من یکی از بندگان اویم واز پی او رفته تا بخانه ابو محمد علیه السلام رسیدند خادمی دیگر
بیرون آمد رخصت داخل شدن داد تجار گفتند که چون بدرون خانه ابو محمد علیه السلام رفتیم بحجره ای که روح همه
در قبضه قدرت اوست که مولای خود قایم علیه السلام را دیدیم که بر کرسی نشسته تو گفتی که ماه چهارده است که طلوع
نموده وجامه سبزی پوشیده بود سلام کردیم وجواب سلام ما را با حسن وجهی داد وپرسش نموده بعد
از آن فرمود که تمامی مال که با شماست فلان مبلغ است فلان چند وفلان چند داده ویکیک را
نام برد وهر چه داده بودند گفت تا آنچه بود همه را وصف نمود ودر آخر از اولاد وفرزندان هر یک پرسید
وآنچه با ما بود در آنسفر از دواب وجنبه وغیرها هر یک را وصف کرد وملجأ که افتاده شکر آن نعمت بجا
آوردیم وحقیقت را بر آن نعمت سجده کردیم وزمین را ببوسیدیم وبعد از آن هر چه میخواستیم
پرسیدیم وهر مشکل که داشتیم عرض نمودیم وهمه را بر وجه صواب جواب شنیدیم پس بما امر نمود
که دیگر مال را بسامره نیاوریم ودر بغداد مردی را نشان داد که مال را بعد از این تسلیم او کنیم
وفرمود که توقیعات نزد او خواهد بود با آنمرد خواهید نمود ویکی از رفیقان ابو العباس محمد بن جعفر
حمیری بود از اهل قم باو کفنی وحنوطی عطا فرمود وباو گفت اعظم الله اجرک واو در راه
نزدیک بهمدان برحمت خدا رفت وبعد از آن شیعیان مالی ببغداد برده بجانب آن شخص میرسانیدند
ودر نزد او توقیعات صاحب علیه السلام میبود وعلامات ودلالات بر دست آنکس ظاهر میشد باعلام
حضرت صاحب علیه السلام ویکی از آنان نایبش عثمان بن سعید عمری بود وبعد از او پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان
وکیل بود وبعد از او ابو القاسم حسین بن روح بود وبعد از او شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری وهر یک
از آنان باعلام قایم علیه السلام علامات ودلالات اظهار میکردند وایضا در کتب مذکوره از رشیق مادرانی
حاجب روایت نموده است که او گفت معتضد بالله خلیفه مرا طلبید ودو کس دیگر همراه نموده فرمود
که بسرعت اسبها را بدوانید و... را بکشید تا زود بسر خانه حسن بن علی علیه السلام روید وکنیزی دیدید که
از فوت آنحضرت واو هر که را در آنخانه بیابید از کوچک وبزرگ سر او را برای من آورید ما بتعجیل چنانچه مامور
شده بودیم رفته در بام خانه او را فرو گرفتیم که کسی بیرون نرود وچون بدرون خانه رفتیم در آنجا سردابی
بود بر سرداب داخل شدیم دریای بنظر ما در آمد وشخصی را دیدیم که حصیری بر روی آب انداخته و

و بنماز ایستاده است و او بما ملتفت نشد ناگاه از دور رفیق من که احمد بن عبدالله نام داشت قدم در آب نهاد که
خود را باو برساند در آب غرق شد نزدیک که بمیرد من دست دراز کردم و بعد من از غرق شدن خلاص شد
اما ساعتی بیهوش بود و چون او کاری نساخت رفیق دیگر را انجا طرسید که خونی که خلیفه باو رجوع نموده
بجا برساند و پا را بدریا نهاد و بدریا فرو رفت بعد از اضطراب بسیار من و رفیق اول بزحمت تمامش نیم
مرده از آب بیرون آوردیم مبهوت شد و بیرون حال پس من بلکه خود افتاده فریاد کردم که معذرت
از خدا و از شما میخواهم والله که من ندانستم آمدم الان توبه کردم و از کرده خود پشیمانم اصلا ملتفت بما و
گفتگوی ما نشد و ما شرمنده دنیا و آخرت شده برگشتیم و بمعتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت
این راز را پنهان دارید و اگر بشنوم که بکسی گفته اید گردن و سر را میزنم زنهار که در ظهر دن خون خود سعی
مکنید و تا آن خلیفه زنده بود اظهار آن در نزد احدی نتوانستیم کرد **واضحا** و دیگر در کتب بحار و کتب دیگر
مسطورات و هم آنجه نیشا را صحیح شمرده اند و بروایت ابی جعفر قمی از ابن داشان نقل شده از ابن
مهزیار که او گفت بیست نوبت یا بیشتر بحج رفتم بامید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمییافتم تا آنکه
شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید که حقتعالی ترا رخصت بیت الله الحرام داده تا آنکه امسال آنشب را گذرا
چون موسم نزدیک بود کارسازی نموده بحرمین رسیدم و باعتکاف بعبادت میگذرانیدم و تضرع
میکردم تا روزی در طواف جوانی نیکوروی دیدم دلم بصحبت او مایل شد بر او سلام کردم و جواب شنیدم
گفت از کجایی گفتم از اهواز گفت ابن حصیبی را میشناسی گفتم او لبیک حق را اجابت گفت فرمود
که رحمة الله خوش میکند لایند شبها در پرستش حقتعالی باز گفت علی ابن ابراهیم بن مهزیار را میشناسی گفتم انا هم
گفت نشانی که از ابی محمد علیه السلام با تو بود چه شد گفتم اینست و از بغل بیرون آورده باو دادم چون خط را بدید
بهایهای گریست گریستنی دراز و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا اسئلک
الله الفرج و بیرمع آبائک الطاهرین علیهم السلام پس گفت یا ابن مهزیار بمحل خود برگرد و کار خود
بساز چون شب تاریک شود ببر و بشعب که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا بخدمتش رسیدم روانه شد و من
در خدمتش بحدیث مشغول بودم تا بعرفات رسید آنجا فرود آمد و باهم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه
طایف رسیدیم و نماز صبح را ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم گفت که چه میبینی گفتم بیت
شعر را از یکی ببینم و بر آن خیمه که نور از آن میتابد و دلم از دیدن آن فرح میبابد گفت آنست که آرزو

ارزومندی

در آرزومندی و حاجتمندی است پس رفتیم تا بنزدیک منزل گفت فرود آی که در اینجا حل مشکلات
هر مشکلی میشود و عزیز غنیمت دو چهار پاری و چهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه بگذارم گفت این حرم قایم
آل محمد است هر که در او داخل شود الا آولی و از و بیرون نرود الا آولی و راحله را گذاشتم و رفتیم تا بدر
خانه رسیدیم گفت توقف کن و خود رفته بعد از لمحه بیرون آمد و گفت خوشحال تو که برادری چو تو
که بمطلب خود رسیدی بیا پس مرا بدرون خیمه برد جوانی دیدم که بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه زده
با رویی چون ماه شب چهارده روی و پیشانی گشاده و کشیده بینی و چشمان سیاه و فراخ و ابروی
مقوس و رخسار گندمگون و بر رخ راستش خالی بود چون مشکناب با قدی نه بلند و نه کوتاه
که عقل در صفتش حیران بود و خرد در نعتش عاجز پس سلام کردم و به نیکوترین وجهی جواب داده
فرمود که برادران در عراق بچه صفت گذراشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که
عنقریب امر بعکس شود و خواران عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی و مولای صاحب ما از ما
دور است و راه مطلب دراز فرمود که یا ابن مهزیار پدرم ابو محمد علیه السلام مرا امر نموده که مجاورت نکنم با قومی
که حقتعالی بر ایشان خشم گرفته و لعنت کرده است و خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم از برایشان است و مرا فرموده
که ساکن نشوم الا در زمینها و کوهسارها درشت ناهموار و حقتعالی تقیه را ظاهر کرده و آنرا بر من موکل
گردانیده و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من مدتی در آنکوه در خدمت
آنحضرت علیه السلام بودم تا مرا رخصت داد و بخدا که از آنجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من
بغیر از غلامی که خدمت من میکرد کسی نبود و بجز خیریت ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت
واضحا در کتب معتبره مذکور است از ابوالحسن ضمیری روایت نموده اند که گفت در مجلس حسن بن عبدالله بن
حمدان که ناصر الدوله لقب داشت بودم و بعضی امر ناحیه را منکر بودند گفت زنهار که منکر ناحیه و آنچه
میگویند مباشید که من آنرا سهل میشمردم و روزی در مجلس عمم خود حسین حاضر شدم و در آن باب
حرف میزدم فرمود که ای پسر آنرا منکر مباش که من هم حال تو داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شده و هر کرا
بحکومت آنجا میفرستاد اطاعت نمیکردند و با و کار بجدال میرسید نمیشد پس مرا طلبید و لشکری بمن
داد و بطرف قم روانه ساخت و من براه بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری از من گریخته سر در پی
آن نهادم و به نهری رسیدم و آن شکار خود را در آب انداخت من هم اسب در آب راندم و هر چند بجهد آمدم

نهر کسیح میشد درین اثنا دیدم جوانی بر اسبی سوار و عمامه بسته و خز کبود پوشیده و روی خود را بسته چنانچه
بغیر از چشمانش چیزی پیدا نبود و خفی سرخ در پا و بی انکه مرا بامارت و کنیت نام برد آواز داد و گفت یا حسین
من گفتم چه میفرمایید فرمود چرا امر ناحیه را سهل میشماری و چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال و من
با آن غیرت و دلیری که از هیچکس نمیترسیدم و هیچ آفریده را بنظر نمیآوردم ترسیدم و چنان هیبتی در من
کار کرد که بر خود لرزیدم گفتم یا سیدی هرچه میفرمایی بدل و جان منت میدارم و من بعد خلاف امرت
نخواهم کرد فرمود که چون بمکانی که بآن متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هرچه در آنجا بهم رسانی خمس
آنرا بهر که من بفرمایم باو برسان در جواب گفتم سمعاً و طاعةً فرمان بردارم گفت بسلامت برو
و عنان مرکب را برگردانیدم و چون در عقبش نگاه کردم در هیچ جهت از شش جهت او را ندیدم و لرزان
گرچه شد پس رعبش بیشتر در من اثر کرد و من از آن خوف و ترس بلشکر خود برگشتم و چون بقم رسیدم
و اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال بیرون آمدند گفتند بسلامت داخل شو ما را
با تو مخالفتی نیست و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن و من مدتی در قم ماندم و زیاده بر انچه
توقع داشتم از اسباب و اموال بدست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر لیها رماندن من قیم
خبر بردند و در باب من بخلیفه بدگویی کردند و مرا معزول کرده ببغداد طلبید و من آمدم اول بسلام
خلیفه رفتم و بعد از آن بخانه خود آمدم قرار گرفتم و یاران و نزدیکان و دوستان بدیدن من آمدند تا وقتیکه
جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند که محمد بن عثمان عمری درآمد و پا بر سر همه گذاشته میآمد تا بر تکیه گاه
من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم میآمدند و میرفتند و او در برابرم هر دم خشم زیاده میشد و او از جای خود
حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خالی شد سر خود را پیش من آورده گفت در میان ما و تو سری است گفتم بگو آنرا
گفت آنکه در میان نهر آب بر اسب ابلق سوار بود میفرمود که ما بوعده خود وفا کردیم تو هم بوعده خود وفا
کن مرا آنحضرت بخاطر آمد بر خود لرزیدم گفتم السمع والطاعة پس برخواستم و دست او را گرفته
بخزانه اموال بردم و وجهی که آورده بودم از نقد و جنس خمس آن جدا کردم و هرچه قبل از آن
نیز میدانستم که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده بودم در آنوقت بیاد آوردم و باو سپردم و عذر
خواستم و تا من این حکایت را از خود حسین شنیدم شک و تردد از خاطر رفته و از اعتقاد اول
برگشته توبه کردم و انابت نمودم و بناحیه مقدسه و صاحب آن بحد الوقت میجویم ایضاً از آنها که بخدمت

الحضرت رسیده اند

عبدالله

الحضرت رسیده اند یکی سوده نامیست از مشایخ زیدیه که پسرش احمد از او نقل کرده که گفت گاهی بزیارت ابی
حسین بن علی علیهم السلام میرفتم و بعضی اوقات آنجا میبودم شبی آنجا ماندم و نماز خفتن کردم و بتلاوت مشغول
بودم جوانی خوش الحانی دیدم و سوره حمد از او شنیدم و صبح با هم از خانه بیرون آمدیم و بکنار فرات
رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و او راه در پیش گرفت و من بر جدای او متاسف شدم و از
پیش روانه شدم و باو رسیدم و بعد از غسل خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله
رسیدیم گفت اینمنزل منست سحری برخواسته دست بر زمین زد و بدست خود کوی کند و آبی ظاهر شد وضو
ساخت و سیزده رکعت نماز کرد و بعد از آن نماز صبح ادا کرد و بمن گفت تو مردی پیر شدی و عیال مندی
چون بکوفه رسی بدر خانه ابوطاهر رازی برو و در بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد و دستش از
خون قربانی که ذبح کرده باشد خون خواهد بود باو بگو که جوانی که صفتش این و اینست فرموده کیسه
که در زیر تخت مدفون است بمن دهی پرسیدم که نام خود را بگو بمن گفت محمد بن الحسن چون بکوفه
رسیدم بدر خانه ابوطاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت ترا با من چکار و مرا با تو چه ربط
گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم گفت سمعاً و طاعةً و روی
مرا بوسید و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه بیرون آورده بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست
بر چشم من مالید و گفت آنحضرت عصر بوده و من از برکت او بینا شدم و مذهب زیدیه را گذاشتم احمد گفته
پدرم بر دین امامیه و با آن اعتقاد از دنیا رفت و انگاه مرا اعتنی کرد و ایضاً از یوسف بن احمد الجعفری نقل
کرده اند که در سال یکصد و شش بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم
روزی نماز صبح از من فوت شد بآبی رسیدم از محمل بزیر آمدم و مهیای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر
محمل سوار میآیند از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار کس گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود
تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم بر احوال من بهم رسانید گفت دوست میداری که صاحب الزمان
خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کس کرد گفتم او را دلایل و علامات است کدام
میخواهی که از این دو محمل با تنها بآسمان رود یا آنچه بدست است گفتم هر کدام که میشود علامات است بیکبار محمل
و سواران بلند شدند و از نظر من غایب شدند و آنکه باو اشاره کرده بودند جوان گندمگون و گشاده پیشانی بود و نور
از رویش میتافت رفتند و مرا گذاشتند و ایضاً دیگری که آنحضرت را دیده بود که ابو محمد علی است که یکی از شیعیان

زنی باردار کرد که بجهت صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه و اورا
دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و ابو محمد حصه از آن زر به پسر فاسق هم داد و او حکایت کرد که چون بعرفات
رسیدم جوانی دیدم گندم گون خوش روی و خوش لباس که بیش از همه کس بدعا و تضرع مشغول بود چون
روانه شدن مردم شد بمن ملتفت شد گفت ای شیخ از خدا نترسی گفتم در چه باب یا سیدی و مولای
گفت حجة بتو میدهند از برای آنکه زر بکسی میدهی که شراب میخورد و صرف فسق میکند و عنقریب که چشمت
برود [illegible] یک چشم من کور و من خجل شدم روانه شدم و چون بخود افتادم و نظر کردم او را ندیدم و از آن روز در
آن خجالت یافتم و بر آن چشم متردد شیخ الطایفه محمد بن نعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده
بود که در همان چشمش قرحه پیدا شد و نابینا گشت و دانست که آن جوان صاحب الامر علیه السلام بوده و او را نشناخته
و اما آنچه علی که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را دیده اند در کتب مذکوره و در کتب تواریخ
و سیر احوال و حکایات ایشان مسطور است بسیار اند و از آن جمله در کشف الغمه و کمال الدین از احمد بن
اسحق اشعری نقل کرده که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام روم و سوال کنم از
خلف صالح بعد از او و چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق
بدرستیکه از آن روزی که حقتعالی آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت روی زمین را هرگز از حجتی
خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت چه از برکت حجة الله بلاها از زمین دفع میشود و از برکت وجود تا از برکت
او باران میبارد و نباتات زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا ابن رسول الله [illegible]
است خلیفه و امام بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم امام علیه السلام برخواسته بدرون خانه رفت و
بیرون آمد پسری بر دوش داشت که گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق
اگر نه آن بودی اگر نه آن بودی که تو در نزد حقتعالی و حجتهای او گرامی و عزیزی است البته این پسر را بتو نمی
نمودم نام و کنیت او همان نام و کنیت رسول الله است و این است که مالک زمین خواهد بود و زمین را از عدالت
راستی پر خواهد کرد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد حال این پسر در این امت چون حال خضر و ذو القرنین
است والله که این پسر را غیبت خواهد بود که مردم از هلاک نجات نیابند در غیبت او مگر کسانی که بر امامت او
دانسته آن ثابت قدم باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حقتعالی فرج او طلبند پس جرات نموده
گفتم یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد چون من این بگفتم آن پسر بزبان آمد

بزبان فصیح و بلیغ

بزبان فصیح بلیغ عربی فرمود اَنَا بَقِیَّةُ اللهِ فِی اَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ اَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبْ اَثَراً بَعْدَ عَیْنٍ
یعنی بدرستیکه منم حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و
تو بعد از آنکه حجت خدا را دیدی دیگر در طلب علامت و نشان مباش پس من از خدمت امام بیرون آمدم
فرحناک و شادان بیرون آمدم بار دیگر که در زمین نمی گنجیدم و روز دیگر باز صبح بخدمت امام علیه السلام رفتم
و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار شد باینچه منت نهادی بر من با آن سنتی که در او
جاریست از خضر و ذو القرنین کدام است فرمود که آن طول غیبت اوست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن
رسول الله غیبت او دراز خواهد بود فرمود بخدا قسم آنمقدار باشد درازی غایب بودن او بسیاری از آنها
که باین اعتقاد باشند برگردند مگر آنهائی که حقتعالی بر دوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان
در دلهای ایشان نوشته و برسته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق
بدانکه این امریست از امرهای خدا و سریست از اسرار غیبی نگاهدار آنچه بتو گفتم و پنهان دار و از کسی که محرم این
راز نمیدانی بگو تا در درجه ما باما باشی در قیامت در اعلا علیین و موافق است اینحکایت بحدیثی که
جابر بن یزید جعفی که از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از رسول الله که میگفت بدرستیکه
ذو القرنین بنده صالحی بود از بندگان خدا و خدا او را دوست میداشت حقتعالی او را حجت خود و او قوم را دعوت نمود
و امر بتقوی و پرهیزکاری کرد و ایشان ضربتی بر قرن او زدند و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده است
و بعضی گفتند هلاک شده است و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بر قوم کرد و بر آن قرن دیگر ضربتی زدند
و حقتعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای او و حکمش بمشرق و مغرب عالم رسید و بدرستیکه
حقتعالی زود باشد که جاری کند سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را بمشرق و مغرب برساند حتی
آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و درشت و نه هموار نماند که قدم ذو القرنین نرسیده باشد الا آنکه قدم
قایم علیه السلام برسد و از برای او حقتعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را بدست آورد و نصرت دهد او را
حقتعالی برعب و ترس او در دلهای مردم و مملو کند زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده باشد و اینجا از آنها
که آنحضرت را دیده اند یکی یعقوب بن منقوش است که در کشف الغمه روایت نموده اند که او گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام
رفتم و دیدم نشسته بود و بر طرف راستش حجره بود و بر در آن پرده آویخته بود گفتم یا سیدی صاحب
امر خلافت و امامت بعد از تو کیست فرمود که این پرده را بردار و چون پرده را برداشتم پسری در سن

و در کیسوی

پنجا الکی پاتش سالکی بیرون آمد که ده روی سفید نورانی چشمانش سیاه و در یکطرف رو خالی داشت
در سیاهی مانند مشک از فرو بر زانوی ابو محمد ع نشست پس امام ع فرمود که این صاحب شماست بعد از من پس
از لحظه رو به پسر کرده گفت برون پرده رو تا وقت معلوم و پسر برون پرده رفت پس بمن گفت یا یعقوب
در این حجره نگاه کن و هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم و حکایت دیگر از آنها که آنحضرت را دیده اند
در آن کتاب از محمد بن عثمان عمری روایت نموده اند که گفت با چهل کس از شیعیان و مولیان در خدمت
ابو محمد ع بودیم که پسرش را بیرون آورده بما نمود و گفت این امام شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما پس
اطاعت او بکنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید
بعد از من مگر امروز پس جمیع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامد بود که امام ع رحلت نمود
و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر که بدیدن آنحضرت استسعاد یافته آن نسیم خادم ابو محمد ع است که گفت
بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدم و اتفاقا عطسه آمد و آنحضرت بمن گفت یرحمک الله و
من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی که ترا مژده دهم بدانکه عطسه خط امان و برات زندگی است
تا سه روز و یکی دیگر حکیمه عمه امام است که میگفت بعد از چهل روز از ولادت صاحب ع بخانه ابو محمد ع
رفتم و مولای خود صاحب الزمان ع را دیدم که در آنجا راه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که با آن
فصاحت ندیده بودم و نشنیده متعجب شدم پس ابو محمد ع فرمود که ما جمیع ائمه را ترقی و بالیدن و نمو کردن
میباشد که روزی آنقدر که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آنقدر که دیگران را در سالی تواند بود و بعد از آنکه
دیگر بخانه آمدم او را ندیدم و از احوالش پرسیدم برادرم گفت چنانچه مادر موسی ع را فرمود او را بخدا سپردم
تا آنوقت که خدا خواهد و او را نبینی او را الحال سپردم تا بوقت معلوم و یکی دیگر از آنها که با این شرف مشرف شد ابو سعد بن
عبد الله اشعری است که گفته روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی و در باب امامت مناظره میرفت
تا بحث بجای رسید که مخالف گفت آیا ابو بکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا بجبر و اکراه
من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار بجای رسیده بود که بکار در خور باشد اگر بگویم که طوعا بوده بگوید
که مؤمن کافر نشود بعد از ایمان پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب آن را بوقتی دیگر
انداختم بخدمت احمد بن اسحق که از او تحقیق کنم گفتند که او بزیارت امام خود بسره رفته من هم
بخانه آمدم و استری که داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم پرسیدم

که ایم خدا کنت

گر چه در خیال داری بگفت بخدمت امام ع میرویم که مسئله چند مشکل دارم بپرسم گفتم مبارکست بهترین
رفیق لائق تو از برای من پس بسامره رسیدیم و در کاروانسرای حجره گرفتیم و رفته غسل توبه و زیارت کردیم
و احمد انبانی را بر چادری پیچیده بر دوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم
تا بدر خانه امام ع رسیدیم خادمی بیرون آمد و نام هر دو را برده طلبید و چون بخانه رفتیم امام را دیدیم
که در کنار صفه نشسته و بدست راستش پسری ایستاده که گویا ماه بدر است که از مطلع شده سلام
کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند احمد انبان را بر زمین گذاشت و امام ع کاغذی در دست داشت
و نگاه میکرد و در زیر هر سؤالی جوابی مینوشت پس بآن پسر گفت که این انبان را بردار که در این انبان هدایای
موالیان است و در آن نظر کن فرمود که اینها بکار نمیاید که حلال بحرام ممزوج شده است امام ع باو گفت
تو صاحب طعامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرده و کیسه بیرون آورد و آن پسر که سرور دو
عالم است باحمد گفت که این از فلان بن فلانست و در میان این سه دینار طلاست یکی از فلان بن فلان
است و عیب دارد و یکی را فلان از فلان دزدیده است و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برده و همچنین
یکیک کیسها را بیرون میاورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آخر فرمود که اینها را ببر و بصاحبش
برسان و بعد از آن فرمود که جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته کو احمد او را بیرون آورده و آنجا
قبول کرد پس امام ع رو بمن کرده فرمود که تا یلی خود را از پسرم بپرس که جواب بر وجه صواب میگوید و چون
من خواستم که عرض کنم صاحب ع ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود که چرا با خصم نگفتی که
اسلام آن هر دو تن نه طوعا بود و نه کرها بلکه اسلام ایشان طمعا بود چه آن هر دو از اهل کتاب شنیده
بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده بود که محمد رسول الله ص مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا
روز قیامت باقی است و صاحب ملکی عظیم خواهد بود بطمع اینکه هر یک ملکی شوند و صاحب حکومت
گردند اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر ص ولایتی بایشان نداد و نمیدهد با رفیقان
ساختند و در شب عقبه کمین کردند که از اشترش بیفکنند جبرئیل ع بیامد و خبر برسول ص
داد و آنحضرت یکیک را نام برده فرمود که بیرون آیند که مرا خبر داده اند و حذیفه همه را دید و شناخت
چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المؤمنین ع بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت انداختند
جبر نکردند و چون از جواب مسائل من فارغ شد باحمد گفت که تو در این سال برحمت خدا خواهی رفت

پس احمد کفن طلبید و ابو محمد عم فرمود که وقت حاجت بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان رسید تب کرد و در شبی که

فوت میشد دو کس از جانب ابو محمد عم رسیدند کفن و حنوط آوردند و بر او نماز کردند و برگشتند و امثال این حکایات

بسیار بود ما مختصر کردیم و اما نام آنها که صاحب عم را دیده اند یا بخدمتش رسیده اند وکلا و غیر وکلا و تو

قیعات جهة ایشان بیرون آمده و در اکثر کتابها خصوصاً در کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است

اولا از وکلا عمری و پسرش که در بغداد بودند و بخدمت آنحضرت میرسیده اند و حاجز و بلال و عطار و از اهل اهواز

محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از عاصمی و از قم احمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری بسامی و از

آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلای آنحضرت بوده اند و بخدمتش

میرسیده اند و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن ابو الحلیس و ابو عبد الله بن روح و مسرور طباخ غلام

ابو الحسن عم و از احمد بن محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور حسن بن هارون و احمد برادرش و

ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و

پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسرش و پسر محمد بن هارون و صاحب الحصات

و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفا و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از فاقتر دو مرد و از

شهرزور پسر خال و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و صاحب رقعه سفید و ابو

ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن و پسرش و جعفری و ابن اعجمی

و شمشاطی و از مصر صاحب مولودین و از مکه صاحب مال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا

و از اهواز حصینی [illegible] با وکلا نیستند اما بتحقیق آنحضرت را دیده اند و در کشف الغمه غیر از جماعت

مذکورین بسیاری را نقل کرده از وکلا و شعرا و غیرهم خوفاً للتطویل نوشته نشد و توقیعات آنحضرت

نیز که بنام جمعی بود [illegible] آن بسیار است در همه کتب خصوصاً در آن دو کتاب [illegible] بعضی را از آن

آورده اند و از آنجمله توقیعیست که بنام علی بن محمد سمری بیرون آمده با بن عباس که بسم الله الرحمن الرحیم

یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك وبين ستة ايام

فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة

فلا ظهور الا بعد اذن الله وذلك بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض

جورا وسيأتي شيعتي من يدعي المشاهدة الا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفياني

والصيحة فهو كذاب

والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم يعني ای علی حق تعالی

اجر دهد برادران ترا در فراق تو بدرستیکه تو تا شش روز دیگر بیشتر زنده نخواهی بود پس کار خود بساز

و دیگری را وصیت مکن که غیبت بزرگ پیش آمده و ظهور موقوف برخصت حق تعالی است و آن بعد از

مدت دراز و قساوت دلهاست و پر شدن زمین از جور و ظلم است و دیگری از شیعیان خواهد دید پیش از ظاهر شدن

سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان اگر کسی گوید که او را دیدم دروغ گوید و افترا کرده است

و حول و قوتی نیست الا بحق تعالی و فرق میانه این امثال و اخبار رجعتها که قایم آل محمد عم را دیده اند

در زمان غیبت کبری و در کتاب نقض جلاء فی امامت مولانا علی مسطور است هر کس که خواهد که بر آن

اطلاع یابد آن کتاب را مطالعه فرماید و توقیع دیگر آنست که در آن کتاب مذکور است که من سمانی فی

مجمع من الناس فعليه لعنة الله يعني کسیکه نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان باشند

بر او است لعنت و دوری از رحمت الهی و توقیع دیگر آنکه بعضی میگفتند که فلان وقت ظهور خواهد کرد

و بعضی قرار میداده اند که فلان عدد که گذشت وقت ظهور اوست و نوشته که بخط مبارک خود از آنحضرت بیرون

آمده که او را کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنهایی که وقتی از برای ظهور و خروج من قرار میدهند

و این علمیست که در نزد حق تعالی است و دیگری را بر آن اطلاع نیست پس انسان ساکت باید بود و انتظار آن

باید کشید تا آن وقت برسد و توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری سؤال کرده که حق تعالی

ترا براه راست بدارد و هدایت نماید از احوال جماعتی از بنی اعمام و پسر عمان و خویشان پدر انکه منکر حق ما

شده اند فرمود قرابتی و خویشی نیست و هر که منکر ما شد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی است عم و اما

عم جعفر عم من و فرزندان او مثل برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن حرام است و اما مالها

شما قبول نمیکنیم آنرا و از برای ظهور فرج که از آن پرسیده و آن امریست با حق تعالی و آنها که وقتی قرار

میدهند دروغگو باشند و اما آنکه جمعی را گمان اینست که امام حسین عم کشته نشده آن کفر و

گمراهی است و اما آنچه گفتی هرچه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید آنها را به راویان و راویان

احادیث ما بدرستیکه آنها حجت اند بر شما و من حجتم بر ایشان و محمد بن عثمان و پدرش کتاب ایشان

کتاب منست و در نزد من ثقه اند و اما آنچه از برای من میفرستند و هدیه میکنند تا پاک و طیب نباشد

نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است و محمد بن شاذان از شیعه ماست و ابو الخطاب ملعون است

واصحاب او هم بلعن کردند در بار ایشان تکلّم میکنید که من وپدران من از ایشان بری وبیزاریم واما خمس ما
بشیعهٔ خود مباح کرده ایم و برایشان حلال است تا وقت ظهور ما وامّا کسانی که شک در دین خدا داشتند
باشند واز ما بیعت ایشان حاجت نیست واگر استقاله کنند ما اقاله کرده ایم واینکه پرسیده اند از
وعلّت غیبت لشنیدی اند که حقتعالی میفرماید لَا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ واو
بدانید که پدر پسر پدر من و هیچیک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی وطاغی در گردن ایشان نبوده باشد
ولیکن وقتیکه ظاهر گردم بیعت هیچ ظالمی وطاغی در گردن من نخواهد بود واما آنکه پرسیده اند از
نفع یافتن من در حال غیبت من بدرستیکه این مثل نفع یافتن آفتابست در روز ابر که چه در آنروز
آفتاب از نظرها نهانست اما نفع او بعالمیان میرسد وبدرستیکه من امانم از برای اهل زمین چنانچه
ستارها امانند از برای اهل آسمان وباید که سؤال از چیزها که معنی باشد نکنید وبهر چه شما را بآن
تکلیف نکرده اند کار مدارید وزیاده که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست از حقتعالی در همهٔ
وقت خصوصاً در وقت استجابت دعوات ودر عقب صلوات تعجیل فرج آل محمد ع میدهد الله
باشید و سلام بر تو ای اسحق و بر هر که متابع حق باشد وایضاً از محمد بن شاذان بن نعیم بن ابراهیم
روایت کرده است که جمع آمد مالی در نزد من از اقالیم آل محمد ع که آن پانصد درهم بود و مرا خوش نمی آمد
که کم باشد پس از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم بنزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود و توقیعی از
از آنحضرت بمحمد بن جعفر رسید وقبض فرستاده بود از امام ع که پانصد درهم که از آنجمله بیست درهم از مال
تو بود بما رسید و بر قبول آن شکر کردم وایضاً از نصر صباح مرویست که شخصی از اهل بلخ بوکیل ناحیه
زر فرستاده بود و نام خود را فراموش کرده که بنویسد توقیع بیرون آمد که آن مبلغ بما رسید و نام آنمرد و نام پدرش را
در توقیع نوشته بود و دعا در حق او کرده وایضاً از سعد بن عبدالله بن محمد بن صالح روایت کرده اند که عریضه نوشتم
وطلب دعا کردم از جهة محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش
نزدیک بود توقیع بیرون آمد که محبوس را حقتعالی نجات میدهد و در باب کنیز هرچه خواهد میشود و کنیز
در وقت وضع حمل وفات یافت ومحبوس خلاص شد وایضاً از ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده که
التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی از آنکه ابو القاسم بن روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا
نماید از مولای خود صاحب الزمان ع در خواهد که از حقتعالی بخواهد که مرا ولدی مذکر صالح روزی کند و من

از جمله او بود

از جمله او وخود همین التماس نمودم وبعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد که حقتعالی علی بن الحسین را فرزندی
مبارک عطا فرماید و بعد از او اولاد بهم رسند و محمد بن علی بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن
دعا بوجود آمد و امّا در حق ابو جعفر نوشته بود که لَيْسَ إِلَى هٰذَا السَّبِيلِ یعنی فرزند از تو بهم نرسد واما
از علامات ظهور قایم ع یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان باسم قایم
آل محمد ع که الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَشِيعَتِهِ ودر آخر همین روز منادی شیطان ندا کند که الحق مع عثمن
وشیعته وآفتاب در آخر همین ماه بگیرد و ماه در نیمه این ماه وآنحضرت در میان رکن و مقام حاضر شود وجبرئیل
در آنجا حاضر آید وشیعه او از اطراف روی زمین بخدمت او خواهند آمد وبا مرحمت سیصد وسیزده کس
در آنروز بخدمت او حاضر آیند وچهار تن از پیغمبران وعیسی بن مریم ع که از آسمان نزول کند بیام خانهٔ
کعبه فراز بام بنردبان بزیر آیند واز بنی تیم خضر والیاس وچهار تن از فرزندان حسن بن علی ع
ودوازده تن از اولاد ابا عبد الله الحسین ع وچهار تن از مکه ومثل آن از بیت المقدس ودوازده کس
از شام ومثل آن از یمن وسه تن از آذربایجان ومثل آن از عروه وسه تن از بنی حنیفه وچهار کس از
بنی تمیم ودو نفر از بنی انمر وهفت نفر از بغداد وچهار کس از اولاد عقیل ومثل آن از واسط وهفت
تن از بصره ومثل آن از کوفه وشش تن از ناحیه بصره وچهار تن از خوزستان ومثل آن از
جرجان ومازندران از ری ودوازده تن از قم وسیزده تن از نواحی قم ویک کس از اصفهان
وچهار تن از کرمان ویک کس از مکران وسه تن از موصل وسه تن از مرو وپنج نفر از ... وسه تن
از ... وسه تن از ماوراء النهر وسه تن از حبشه ودوازده تن از کوفه وچهار کس از ... ودوازده
از سبزوار وهفت تن از طوس وناحیه آن وسه تن از حلب وچهار کس از کوفه که این جمله سیصد وسیزده
کس باشند ظاهر وباطن همه یکی باشند ومال فدای یکدیگر میکنند وامام ع جامهٔ سفید پوشیده باشد
ودو انگشتری در دست باشد یکی از حسن بن علی ع ونقش آن اِنِّي وَاثِقٌ بِرَبِّي باشد ویکی از حسین بن علی ع
ونقش آن اَنَا مُسْتَجِيرٌ يَا اَمَانَ الْخَائِفِينَ باشد ودر روز پنجشنبه ظهور نماید ودر روز جمعه وقت نماز ظهر
خروج کند وذوالفقار علی ع در کمر وزره جعفر طیار در بر وعصب پیغمبر در دست وسه علم همراه بر یکی نقش
که اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا وبر یکی نقش باشد
يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا وبر سیم نوشته که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ

الحسینی

محمد رسول الله وعلی ولی الله ووصی رسول الله الحسن والحسین والتسعة من ولد
ومنادی او ندا کند که هیچکس طعام وشراب همراه برندارد وسنگی که موسی بن عمران عم همراه میداشت بر شتر بار شده
در هر منزلی که فرود آیند چشمها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر تشنه که بیاشامد
سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا وقتیکه به نجف فرود آید و عصای موسی عم در دست آنحضرت
باشد و هر چه از آن ظاهر میشود در وقتیکه با موسی عم ظاهر میشد باراده آنحضرت نیز همه آنها ظاهر میشود بلکه معجزات
انبیاء عم همه از آنحضرت ظاهر شود و مؤید باشد بنصرت از جانب الله و زمین از برای او نوردیده شود
و گنجهایش را از برای او بیرون دهد و آوازه اش بمشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر
دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بر زبان آورده باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
وبعد از آن بگوید انا بقیة الله وخلیفته وحجته علیکم و سلام نکند برو هیچکس از آن
الا اینطریق که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و بر روی زمین هیچ معبودی غیر از علامات ظهور صاحب عم
واجب الوجود نباشد و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و از علامات ظهور صاحب
الزمان عم خروج سفیانی است از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان
رکن و مقام که نام او محمد بن الحسن الزکیه باشد و از صادق آل محمد عم روایت که فاصله در میان
قتل نفس زکیه و خروج قایم بیش از پانزده روز نباشد و هم از آنحضرت روایت فرمود که گویا میبینم که
سفیانی جمل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا بکند که هر که سر مردی از شیعیان
علی بیاورد او را هزار درم بدهم و همسایه در خانه همسایه خود جهد و گوید که این از آنها است و گردنش
بزند و هزار درهم بگیرد و عمارت آن شهرها در آنروز نباشد الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب
برقع شیعیان من جوها بس سر پرسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود که شخصی از مردم که از زنا بهم رسیده
برقع بندد و شما را بشناسد و شما او را نشناسید تا آنکه قایم عم بر ابلق سوار در ظهر کوفه نزول کند و
دشمن خدا باید و عدد لشکرش یکصد هزار برسد و هفتاد هزار از شیعه در کوهها و بیابانها بقدرت حق تعالی جاری
کند که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل و نه میل لشکرگاه او عم باشد و در تمامی لشکر او مخنث و
دیوث و فاسق و خمار نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او بتلاوت قرآن مشغول باشند و نمازها
بجماعت ادا میشده باشد و آنحضرت بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین

که در آن

با خلق زندگانی میکرده باشد سلام الله علیه و دیگر از علامات ظهور آنحضرت عم آنکه چون وقت خروج شود علمی
روز بجیل باشد خود بخود باز شود و از آن صدای برآید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیر آن بی کشیدن
از غلاف بیرون آید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الان عن
اعداء الله پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیش پیش
و بموجب آیه کریمه اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جماعه مذکورین را یا در ساند
و چنانچه در خبر آمده که بین یدی القایم موت احمر و موت ابیض یعنی دشمنان او که فی الحقیقه
دشمنان خدا اند بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون که موت ابیض است براه جهنم میرفته باشند
واین بعد از آن است که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند و هر یکی خود را قایم نامیده و کشته
باشند و بعد از آنکه خروج میکرده باشد و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر گشته و خلق بسیار
تابع او شده و اگرچه وقت ظهورش معلوم کسی نیست اما واقع است چنانچه در کتب اخبار ذکر شده که
بسند صحیح روایت که روزی امیر المؤمنین عم خطبه میخواند و بعد از فارغ شدن از خطبه سلونی قبل
ان تفقدونی فرمود و صعصعه بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیر المؤمنین کی دجال
بیرون خواهد آمد آنحضرت فرمود که این علمیست که از اسرار الخفیه است ولیکن رخصت اظهار آن نباشد
امانت نشان و علامتها دارد که همه بهم متصل است فوت کردن و سهل دانستن نماز و بر طرف شدن امانت
و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و شنیدن ساختن بنام و فروختن دین بدنیا
و قطع صله رحم نمودن و تابع هوا شدن و مشورت با زن کردن و سفیهان را امور عظیم فرمودن و خون بخشی را
سهل شمردن و در آنزمان علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما
خیانت پیشه کنند و قرا فسق را پیشه خود نمایند و ظاهر شود شهادت زور و هر بیر کرد فجور یعنی فجور میکرده باشند
و منارها بلند شود و مسجدها آنکه مزین دار گردد و مصحفها طلا و حلل بهم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و
طغیان رونق گیرد و صفهای نماز درهم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور بود و نقض
عهد را سهل شمرند و خلف وعده را آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهة حرص بر دنیا
و آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند و کفیل امت و رئیس قوم زبونترین ایشان باشد و از نجبا را
ترذیل باشد و بتقیه با ایشان سلوک باید کرد و تصدیق دروغگویان و کذابان باید نمود و کاذب

کنند

صادق باشد و امین خایف باشد و زنان بمردان مانند شوند و مردان بزنان تشبیه جویند و مردان بمردان کتفی
و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زینها گو دهند و گواهی دهند مردان
بی آنکه از ایشان گواه طلبند و گواهی راست گوش نکنند و گواهی دروغ بکار آید و بی معرفتی و بی فقهی و بی
علمی حکم کنند و فتوی دهند و علم دین را بعمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند و بپوشند پوست میش را
بر بدنها گرگان یعنی گرگان باشند که پوست میش پوشیده اند و دلهای ایشان از مردار بدبوتر و از صبر تلخ تر
باشد پس بر شما ست که در آن قسم روزگاری خود را از میان بکناری کشید و بهترین مساکن و مواطن در آن
بیت المقدس است و زمانی بیاید که هر مرد آرزو کنند توطن را در آنجا کنی پس اصبغ بن نباته برخاست
و گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود که دجال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب
نماینده او سعید است و از اصفهان بیرون آید چشم راست ندارد و چشم چپ او در پیشانی است مانند
ستاره سرخ و لفظه فرمانه در زیر آن نقش است و بر خری سرخ رنگ سوار طی الارض بسرعت تمام زمین بگردد در هر
چشمه که قدمش برسد بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان باشند
و آن ملعون با وجود آنکه طعام خورد و در کوچه ها بازارها گردد با آواز بلندی که بهمه جا رسد انا ربکم الاعلی بر
و بقیة الله در حوالی شام در عقبه که آنرا افیق خوانند در ساعت سیم روز جمعه او را بقتل آورد و بعد از
آن طامه کبری است پس کسی پرسید که یا امیر المؤمنین آنکدام است فرمود که آن دابة الارض است و بیرون
آمدن دابة الارض از میان صفا است و انگشتری سلیمان و عصای موسی با او است که آن خاتم را بر
پیشانی مؤمن گذارد نقش شود که هذا مؤمن حقا و اگر بر پیشانی کافر نهد هذا کافر حقا نقش گیرد
تا مؤمن بکافر گوید ای کافر وای بر تو و کافر بمؤمن خطاب کند که ای مؤمن خوش بحال تو دوست میدارم که مثل
تو باشم فافوز فوزا عظیما پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله تعالی او را ببینند
و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود و بعد از
آن حضرت این آیه را خواند که لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی
ایمانها خیرا پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد سؤال مکنید که رسول خدا صلعم مرا فرمود که بغیر از عترت او
بکسی اطلاع ندهم و نزال ابن سبره آنجا بود پرسید از صعصعه که معنی اینکلام را نفهمیدم امام صعصعه گفت
دابة الارض آنکسی است که عیسی علیه السلام در پس او نماز کند و او دوازده است از عترت رسول و نهم از فرزندان حسین

علیهم السلام

ظاهر شود

علیه السلام و مراد از آفتاب که طالع شود هم آنحضرت است که از میان صفا بیرون آید و در میان رکن و مقام
داد میزان عدل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و کسی نخواهد بود که توبه باید کرد
و عملها ببرکت او مقبول است و بالا نمیرود تا رد و قبولش ظاهر گردد و چند کس همین حدیث را باین طریق نقل
نموده اند و نیز روایت این حدیث باب شد خود از عبد الله بن عمر روایت نموده اند که روزی رسول خدا صلعم چون
از نماز فارغ شد برخاست روان شد و اصحاب در ملازمتش بودند تا بدر خانه رسید و در را بزد پیره زنی
بیرون آمد و گفت چه میخواهی یا ابا القاسم آنحضرت فرمود که یا ام عبد الله رخصت ده تا عبد الله را
ببینم گفت پس در آئید چون داخل شدیم دیدیم کسی بقطیفه فرو برده و خود را در میپیچد پیره زن
باو گفت که محمد آمده است پس آنحضرت باو فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله آن ملعون گفت تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و گفت که تو باین امر
سزاوارتر از من نیستی پس آنحضرت روز دیگر همان وقت با اصحاب آمد او را بر بالای درختی دیدیم که باواز
بلند چیزی میخواند پیره زن باو گفت که خرفرمز و از درخت بزیر آی که محمد آمده است پس ساکت شد و رسول خدا صلعم
خروش بهادت گفت و ملعون جواب شنید و روز سیم آمدیم دیدیم که در میان گوسفندان بود و آوازی میکرد چون
آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول خدا صلعم باو گفت که آیا پس از این دشنام مخاطبش ساخت
باینکلام که ترا مهلتی داده اند و بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شد از تو بفعل خواهد آمد و بعد سه روز
آنحضرت باصحاب خود میگفت که خدا این زنرا از رحمت خود دور کند و اگر او غیبوده من شما را خبر میدادم
که این اوست و در روز آخر فرمود که حقتعالی هیچ پیغمبر را نفرستاده الا آنکه انذار نموده قوم خود را از دجال ولیکن
او را در این امت ظاهر گردانید و او لعنة الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش آن خر یک
میل راه باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری پر از آب همراه سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود
و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بهمین نخواهد رسید
و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هر گاه امر او بر کسی مشتبه شود باید که بداند که خدا نیست اعور نیست و بر خر سوار
نمیشود و ابن بابویه رحمة الله نقل این حدیث را کرده که عجب است که مخالفین و اهل عناد تصدیق این خبر در
باب دجال مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقای او را و غایب بودنش در بعید مدت دراز و طول جنین را
در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای حضرت صاحب الامر و غایب بودنش در بعید مدت استبعاد میکنند

اطفاء

با این همه حدیث و احادیثی از رسول الله صلعم و ائمه که در شان او واقع شد و این نیست الا تعصب و عناد و
نور الهی و دشمنی با عترت حضرت رسالت پناه صلعم و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میگفتند
که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشد و بصحت نپیوسته اهل سنت نیز میگویند که این احادیث
و اخبار در پیش ما بثبوت نرسیده و هرچه از قول آن ظاهر شود از آنها لازم خواهد بود و میگویند
که عقل ما تجویز نمیکند که در زمان ما عمر شخصی باین مبلغ برسد با آنکه رسول الله صلعم فرموده که هرچه در امم
سابقه واقع شد در این امت نیز واقع خواهد شد حذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح بهزار و پانصد
رسید و انبیای دیگر نیز از پیغمبران بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده بودند و در خواب بودند
و همه را تصدیق میکنند الا صاحب الامر را وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و علی بن
عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الجارود از امام محمد باقر ع روایت نموده که گفت قایم آل محمد ع
در این امت مالک کل زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد و همانقدر که
اصحاب کهف در آن مدت در خواب بودند و حقتعالی کشاده میکرداند از مشرق و مغرب زمین را بجهة او
و از زمین شیراد و دینی نخواهد ماند الا دین محمد صلعم و محمد بن زید الکوفی از امام جعفر صادق ع
روایت کرده که هفت کس از فرزندان من صاحب الامر ع معجزه خواهند خواست یکی از ما وراء النهر
از معجزه الیاس خواهد طلبید و امام ع وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ گفته بر روی آب از این طرف بآن طرف
دجله برود و موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که اینهم جادوگریست و این فعل جادوگریست پس
امام ع آب را حکم کند که او را بگیرد و هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکسیست که
امام زمان را انکار کند و دوم مردی باشد از اصفهان که از معجزه ابراهیم خلیل ع را خواهد و آنحضرت
بفرماید تا آتش عظیم برافروزند فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بخواند
و بآتش رود و بسلامت بیرون آید و آن ملعون گوید که این سحرست امام ع آتش را امر کند تا او را
بگیرد و بسوخته باشد و گوید که این جزای کسی است که منکر امام عصر باشد سیم شخصی باشد از
فارس که چون عصا را در دست امام ع ببیند گوید که معجزه موسی ع را از تو میخواهم قایم ع گوید که
وَأَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ گفته آن عصا را بیندازد و عصی اژدها شود و
آن ملعون گوید که اینهم جادوگریست و این امر جادوگریست و بامر امام ع عصی او را فرو برد و بکردش

بیرون بماند

معجزات مطلوبه از حضرت صاحب ع

از اهل

بیرون بماند و گوید که این جزای آنکسیست که معجزه را جادوگری گوید و جادوگری نام کند چهارم مردی باشد
از آذربایجان که استخوانی بدست گیرد و از معجزه عیسی ع خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوان را بعد از کهنگی
در آور و بدعا امام ع آن استخوان متکلم شد و گوید ای امام معصوم هزار سال شد که بعذاب گرفتارم
و بدعای تو امید نجات دارم از خدا درخواه تا عذاب از من بازگیرد و آنمرد و آنجماعت بیاورد پس بامر امام ع
بدارش کشند و هم هفت روز بر سر دار فریاد کند و امام ع گوید که این جزای آنست که معجزه را انکار نماید پنجم منکری
از اهل عمان باشد و گوید که آهن در دست داود نبی ع نرم میشد اگر در دست تو نیز نرم شود تو امام بحقی و چون امام ع
آن معجزه را ابراز نماید بر انکار ثابت باشد آنحضرت عمود در گردنش انداخته بتابد و او در دنیا میگشته باشد و
میگفته باشد که این جزای شخصی باشد که امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از اتراک گوید که کارد بر حلق اسمعیل
کارگر نشد و من او را بمعجزه او میدانم اگر در دست تو انبظاهر شود بامامت تو اقرار میکنم امام ع کاردی بدست
او دهد که پسر خود را ذبح کن و آن بقوت تمام آن کارد را هفتاد بار در گلوی پسر خود مالید و اصلا نبرد پس
آن ملعون از روی غضب آن کارد را بر زمین زند پس بفرمان خدا آن کارد خود را بادر سینه اش نشیند پس
حلقش را ببرد و بدو نیم خشم گشته هفتم یکی از اعراب از او معجزه جد خود محمد مصطفی صلعم
طلبید آنحضرت شیری طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد شیر سر بر زمین نهاده و روی بخاک
بمالد و گواهی بحقیقت و امامت او بزبان فصیح ادا نماید چون ببیند که آن اعرابی اقرار بامامت او ع
نمیکند آن شیر او را در آن لشکرگاه بدرد و فریاد میزده باشد که هر که انکار امامت صاحب الامر ع نماید
سزایش اینست چنانکه خلق عالم از او بشنوند و در آخرش بخورد و ایضاً از امام جعفر صادق ع مرویست
که فرمود که چون جبرئیل ع ندای ظهور صاحب ع در دهد ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته
نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال قیام
آل محمد ع هیچ مومنی نماند که آرزوی خدمت او نداشته باشد و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا نکرده باشد
الا آنکه آیند بر سر قبرش و او را نام برند و خبرش دهند و گویند ای فلان صاحب شما ظهور نموده اگر خواهی
برخیز و باو ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری سر از قبر بردارند و بدنیا برگردند و
از زنان و فرزندان بهره برند و در خرایج مذکورست که از امام ثامن امام رضا ع صفت قایم آل محمد ع را پرسیدند
فرمود که از علامات او یکی آنست که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر کند با وجنان خیال کند

داورا
که چهل ساله بیش ننماید و از معجز آنحضرت عم اینست که مرور ایام او را پیر نمیکند تا روزی که اجل موعود کس برسد
از آن منتظر گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند و چون از معطله بشنود تعجب
صالح بیش روشنکرش باشد و ابن بابویه در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده که هشام بن
عبد الملک مرا فرستاد که در ساوه چاهی بنمایم که بکنند چون آنجا را مقدار صد گز بکندند رفت
سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده و جامه
سفید پوشیده و بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده و چون دستش را از آن
جدا میکردند خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش میگذاشتند خون بسته میشد و
بر جامه اش نگاه کردیم بر گریبانش نوشته بود که منم صالح رسول خدا شعیب نبی عم مرا بدعوت این قوم
فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا درین چاه انداختند و ما این قصه را بهشام عرضه داشتیم نوشت
که بخاک آنچاه همانجا را بر کنید وایضا ریان بن صلت از امام هشتم امام رضا عم روایت نموده که
چون پرسیدیم از او که صاحب امر توئی فرمود که بلی ولیکن آن صاحب امری که زمین را بعد از آنکه پر از
جور شده باشد پر از عدل نماید چگونه من باشم با این ضعف بدن که می بینی بدرستیکه قایم آنکسی است
که چون خروج کند در سن پیران باشد البته او را منظر جوان باشد و او را قوتی است که اگر دست دراز
کند بعظیم ترین درختی که بر روی زمین باشد البته آنرا از بیخ بر کند و اگر بر کوه صدا کند چنان
بگریزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان و او از فرزندان منست
شنوند
و او را غیبتی باشد دراز آنقدر که حق تعالی خواهد و از دور سخنان مردم را بشنود چنانچه از نزدیک
و بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان
خلق بنهد که هیچ احدی ظلم نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان
ندا کند بطریقی که همه اهل زمین بشنوند که الا ان حجة الله قد ظهر عند بيت الله
فاتبعوه فان الحق معه یعنی بدانید بیقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شود زنهار که اتباع نمایید
و تابع او شوید که حق با اوست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ان نشا ننزل علیهم من السماء
آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر ما خواهیم که از آسمان نشانه میفرستیم که گردن
شاه
جباران کج میکند و این آیه را دلیل خروج صاحب زده و در کشف الغمه از صادق آل محمد عم از پدرانش تا

شهیدان ابی

سنتی
شهیدان ابی عبدالله الحسین عم روایت نموده اند که گفت که در وی هم از فرزندان من از چندین پیغمبر سنتی
خواهد بود اما از نوح عم از طول عمر و از ابراهیم خلیل الله عم مخفی بودن ولادت و تنهائی و گوشه گیری از
خلق و از موسی عم ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی عم اختلاف مردم چنانکه در و بعضی گفتند
که از مادر نزاده و طایفه بر آنند که فوت شد و بعضی اعتقاد بود که مصلوب شد و از ایوب نبی عم فرج
بعد از شدت و فرج در عقب بلوی و از یونس عم رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما
از یوسف عم غیبتش از یاران و برادران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش
بر پدرش یعقوب عم با وجود نزدیکی مسافت و سنت جدش صلوات الله علیه خروجش بشمشیر
و کشتن دشمنان خدا و رسول و بر انداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری میدهد
بانداختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانچه رسول الله عم فرموده انا نبی
بالسیف و در رساله فارسیه این فقیر نوشته ام که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان عم پسر امام حسن
عسکری و امام بحق است از روزی که پدرش دنیا را وداع نموده تا آن روز که ظاهر شود تا روزی که
رحلت فرماید و اجماع اصحاب ما بر این منعقد است و اخبار متواتر و هیچکس از اهل اسلام خلاف
ندارد که مهدی خواهد بود بیقین بلی بعضی از علمای عامه میگویند که متولد خواهد شد و استبعاد
از طول عمر او مینمایند و محال آنکه وجود و بقای او ممکن و در روایت مشهوره که من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیلست بر آن و درین خبر کسی را نزاع نیست
و ملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا بر این خبر مشکل شود بمذهب غیر امامیه و از ملا جلال
دوانی نقل میکنند که او نیز میگفته این خبر دلیلست بر حق بودن دین مذهب امامیه و ابن طلحه
شافعی و صاحب فصول المهمه مالکی از اکابر علمای این دو مذهب گفته اند که این استبعاد نامعقول
است چرا که امریست ممکن بلکه واقع از مقبولین مثل خضر و الیاس و عیسی و نوح علیهم السلام
و از مردودین چون ابلیس و دجال بکتاب و سنت وجود و انکارش بقای ایشان ثابت شده است
و بالجمله این امریست ممکن بحسب عقل و صادق عم خبر داده و بتواتر ثابت شده پس حق باشد و
انکارش باطل و مکابره و در وفا معقولات و هذا نقل عجیب و اگرچه وجود و بقای صاحب الامر
نزد شیعیان و محبان آنحضرت اظهر من الشمس است و بگواه و بینه حاجتی ندارد ولیکن چون این نقل و

واعاظم

حکایت غریبی و روایتی عجیب است و بگوشها کم خورده و در کتاب از بحجین که یکی از اکابر مصنفین
مجتهدین از علمای ملت حضرت سید المرسلین و غلامان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف کرده
و بنظر مؤمنین کمتر رسیده با وجود آنکه طولی دارد مزین این اوراق میگردد و چشم تحسین از یاران
مؤمنین دارد و عالم عامل و متقی فاضل محمد بن علی العلوی الحسینی بسندی که آنرا با حمد بن محمد بن
یحیی الانباری روایت نموده که او گفت در سال پانصد چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه
مدینة العلم وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی بضیافت طلبید و بعد از
افطار جمعی از خواص را امر بتوقف فرموده مشغول بصحبت شدند و آمدن باران مانع آمد بار ا
که از آنجا حرکت کنند و از هر در سخن میگفتند و از هر باب حکایات در میان بود تا سر رشته کلام بمذاهب
و ادیان کشید و بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار و تمکین
نشسته بود که در مدت او را ندیده بودیم و بصحبت او نرسیده بودیم و وزیر با او در کمال ادب
سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت شیعه
جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت جماعتی بسیار اند و عزیز و صاحب
اعتبار پس آن مرد عزیز خواست که بر وی ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت و قلت سبب بطلان نمیشود
بوزیر گفت اطال الله بقاءک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و برای العین مشاهده
نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم وزیر تاملی کرده گفت بفرمایید تا منتفع شویم گفت بدان
که نشو و نمای من در شهری بود که آن شهر عظیمی است و در باب عظمت چنانچه هزار ده و بیست ضیاع
و قریه دارد و کثرت مردم شهر و نواحی را حصری نیست و هم نظر نبینند و در آنجا جزایر بسیار است و
عدد خلقی را که در صحاری آن منتشر بنوبه و حبشه میشود ساکن اند و بغیر از خدا ایشان کسی نمیداند و هم
نصاری اند و سکان حبشه و نوبه که آن نیز حدی ندارد و هم نصرانی و بر ملت عیسی اند و گمان
دارم که عدد مسلمانان در پیش ایشان همچون عدد بهشتیانست نزد دوزخیان و اینها که گفتم
غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجاز اند چنانچه بر شما ظاهر است و بعد از آن خواست که بر وزیر ظاهر
شود که اگر کثرت دلیل حقیت است حقیقت شیعه از سنی بیشتر است پس گفت قبل از این بمدت یکسال
با پدرم بعزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پر خطر دریا را اختیار کردیم و قضا و تقدیر کشتی ما را

کشتی بجزیره

و چون

کشتی ما را بجزیره رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما را بشهر رسانید و مداین عظیمه بر آنجا رو نهاد رساند
از ملاح استفسار کردیم گفت والله که من نیز هیچ شهر اینچنین را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام و چون بشهر
اول رسیدیم شهری دیدیم در نهایت برکت و آب و هوای او در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی
از نام آن شهر پرسیدیم گفتند مدینه مبارکه و از والی پرسیدیم گفتند فلان از تخت و سلطنت
سلطنت و حکومت و مملکتش سؤال کردیم گفتند شهریست زاهره نام و از اینجا تا آنجا از راه دریا بده روز
راه است و از راه صحرا بیک ماه پای تخت سلطان آنجاست گفتیم عمال و گماشتگان کجایند که اموال
ما را ببینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید و فروخت شویم گفتند حاکم این شهر را
ملازم نمیباشد که تجار خراج خود را بر داشته بخانه حاکم میبرند و ما را بخانه او دلالت کردند چون
در آمدیم مردی دیدیم در زی صلحا جامه از پشم پوشیده و عبای در زیر خود انداخته دواتی و قلمی در پیش
خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود و صورت حال
خود را تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی از ما بر دین ترسائی
اند گفت اهل ذمه جزیه خود را بدهند و مسلمانان باشند تا مذهب ایشان را تحقیق کنیم پس پدرم
جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر را ادا کرد که نصرانی بودیم و یهود نه نفر دیگر بودند جزیه خود را دادند پس از تفحص
حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود را نقل کردند و نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار
نیامد فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظم اید و مال شما بر مؤمنان
حلال است و هر که بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی المرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر که مولای
ماست اقرار نداشته باشد از زمره مسلمین نیست و داخل خوارج است مسلمانان که این سخن شنیدند اموال
خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل بسیار استدعا نمودند که احوال ایشان را
بسلطان نوشته التماس عنایت را بنزد او فرستد شاید آنجا فرجی رو نماید قبول نموده فرمود که نظاره
رو نموده این آیه را خواند که لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و ما ایشان را
بجهت مصاحبت گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیبان بی علمی بحال این راه نداشته و از آن
شهر کشتی و معلم گرفته روانه شدیم و در روز چهاردهم بشهر زاهره رسیدیم عرصه دیدیم که چشمها بآن خوبی شهری
ندیده بود و گوشها مانندش نشنیده و چون آب زندگانی هوایش فرح افزا چون ایام جوانی و آن شهر در کنار

دریا واقع شده بود و انهار بسیار در او جاری و آبهایش در غایت خوشگواری گرگان و گوسفندان باهم در دشت
و صحرایش بسیار و ربیع و دوابش بحال خود بی آزار نه از کسی میرمیدندی و نه ضرر بکسی میرسانیدندی شهری عظیم
در وسعت و فراخی چون جنات نعیم و بازار بسیار و امتعه در آن بیشمار و مردمش بهترین خلایق روی
زمین و همه براستی و امانت و دیانت قرین و اگر کسی بغیر از وکیل چیزی خریدی خود متوجه آن شدی حق
خود را بر داشتی و وجه آن گذاشتی و دروغ و لغو و غیبت در میان ایشان نایاب و همه کار ایشان محض قربت
و از برای ثواب بود و چون مؤذن بانگ نماز گفتی همه در مسجد حاضر شدندی و بعد از فراغ بکسب و کار خویش
بودندی و ما جمع ناظران و غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روی داده بود که تمام در حیرت بودیم
جمع ما را بخانه سلطان رهنمون شدند و بقصری که در میان باغی پر از اشجار و انهار بود در آوردند آنجا
دیدیم با لباس درویشانه در مسند خود نشسته و جمعی با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن وقت نماز
مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد و سلطان امامت ایشان نمود و بعد از ادای نماز
که بکمال الخضوع و الخشوع کرد مردم متفرق شدند پس بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه باین مقام وارد
شده اید گفتیم بلی پس ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید احوال گذشته را عرض
نمودیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند شما
از کدام گروهید پس یکی از میان ما شخصی که روزبهان نام داشت و بر مذهب شافعی بود متکلم شده و
عقیده خود را ظاهر نمود آن جوان گفت با تو اینها کدامها متفق اند گفت همه شافعی اند الا یکی که
حام بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است سلطان خواست که روزبهان را براه خیر دلالت کند
گفت ای شافعی باجماع قایلی و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر چون مردم او را
این چنین نام میبردند فرمود ای شافعی آیه مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود که کدام است
او خواند که قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ
تا آخر آیه فرمود که ترا بخدا قسم میدهم که بگو تا بدانم که مراد پروردگار از این آیه چه کسانند روزبهان خاموش
بود فرمود که ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین
شهید کربلا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بودند روزبهان گفت لا یا ابن صاحب الامر فرمود که والله
نازل شد این آیه در شأن ایشان و باین آیه مخصوص بوده کسی بغیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات را

بنوعی با فصاحت

بنوعی با فصاحت زبان و طلاقت لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیدها گریان و سینه‌ها بریان شد ابن نافع
برخواست گفت اغفر اغفر یا ابن صاحب الامر نسب خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت
نما فرمود که طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
ابیطالبم که در شأن او نازل است کُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و آیه دیگر که مراد حضرت
رب العالمین از امام مبین نعت آنحضرت امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین که خلیفه بلا فصل
خاتم النبیین است و هیچ کس را نمیرسد که بعد از آنحضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر از شاه ولایت و
سلطان خطه هدایت و آیه کریمه ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ در شأن ما است و حق تعالی ما را
باین مرتبه عالی اختصاص داده ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از أُولِي الْأَمْرِ ما ائمه ایم پس روزبهان
چون این سخنان را از آن شاهزاده عالمیان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّنِي بِالْإِسْلَامِ وَنَقَلَنِي مِنَ التَّقْلِيدِ إِلَى الْيَقِينِ بِالْإِكْرَامِ وَالْإِنْعَامِ
یعنی حمد خدا را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان در من پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای
فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان را تمامی انکار فرمسلمان آن دولت نصیب شد پس آن سرور اهل دین
و مکنون دل ایشان بیقین فرمودند که ما را بدار الضیافه ببرند و بکمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز
بر فضای آن شاهزاده مهمان بودیم و مردم آن شهر بدیدن ما میآمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی مینمودند و بعد از
هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند شرف ارزانی داشته تا یکسال هر روز یکی از اهل شهر ما را
بضیافت میبردند و نهایت مردی و مروت میکردند و اطعمه لذیذه و ملابس نفیسه بالتماس بما میدادند و طول
و عرض آن شهر دو ماه راه بود و سکنه آن شهر باز نمودند که از این شهر که گذشته مدینه‌ایست که آنرا رقه نام است و حاکم
آن قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرضش برابر است باین شهر و مردمش در خلق و خلق و صلاح و سداد و
رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر اند و چون از آن شهر بگذرند بشهری دیگر میرسند مثل این شهر و آنرا اضیافه
نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و در حوالی آن رستاق عظیم و ضیاع کثیر دارد و طول
و عرض آن دو ماه راه است و منتهی میشود بشهری که عنطیس نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است
و مسافت آن چهار ماه راه است مزین بچین رود بسیار از انهار و غیر آن است از جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
و هر که بآن خطه‌ها در آید در باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بلقیس رخصت بیرون آمدن نیابد القصه

طول و عرض ممالک مذکوره یک الف راه بیشتر است و سکنه آن ممالک نامحدود با التمام شیعه اثنی عشری و مؤمنین
و متقی و بهم تولی بائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه مینمایند و مجموع بخضوع و خشوع نماز میگذارند و روزه
میدارند و زکوه و خمس اموال خود را بتصرف میرسانند و از مناهی دور میباشند و مدار ایشان بترویج احکام دین و
پیروی رسول رب العالمین و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله میاید
و بیقین که در عدد و عدت زیاده از کافه مردمان عالمند و این ممالک هم نسبت بصاحب الامر دارد
و حکام ایشان هم اولاد آنحضرتند و چون گمان مردم آن بود که از آل آنحضرت بعدم بجهت لزوم انحطاط را
منتهی خواهد ساخت انتظار بردیم آن دولت را بحسب شمول بدوام دیار خود تا دیم اما حالات و روز بهان
مانند یا میتوا انکار انداختن ادریابند و چون آنمرد عزیز حکایت را تمام کرد دو زبر بر خواسته بحجره خاص رفته و یکیک
از حضار را طلبید و از ایشان عهد و پیمان گرفت که این حکایت را بکسی و جائی اظهار ننمایند و مبالغه و الحاح
بلکه وعید و تهدید هم نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و ما چون بهم میرسیدیم برمز و ایما یاد آن شب
و آن قصه میکردیم و از این قسم حکایت و مانند این چند روایت دیگر هست ولیکن از ملال خواننده و کلال
شنونده و شکوه نویسنده خایف گشته بهمین اکتفا نمودیم و نصوص وارده از حضرت رسول رب العالمین و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین آنقدر در شان حضرت خاتم الوصیین در کتب بکمال الدین
و اتمام النعمه و فصول المهمه و کشف الغمه و دیگر کتب مخالف و موالف هست که اگر همه نوشته شود کتبی مثل اینکتاب
گردد و اگر اخبار و احادیث وارده در باب علامات ظهور و وقایع زمان حکومت و معجزات آنحضرت که از
ایام تولد تا اکنون بظهور آمده کسی خواهد که بنویسد دفترها پر شود قول حقتعالی قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا
لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا

خاتمه در نکته چند که متفرق اند **نکته اول** بباید دانست که امت رسول صلعم بعد از آنحضرت سه فرقه شدند
یکفرقه گفتند بعد از رسول صلعم مرتضی علی علیه السلام بی فاصله بنص خدا و رسول امامت و اینها شیعه اند و فرقه گفتند که
عباس بن عبد المطلب امام است و اینها بعد از رسول صلعم بعد تنها با ابو بکر بیعت نمودند و اینفرقه بسیار کم بوده اند و مع هذا
از اینها کسی نماند و اینها میگفتند که عباس بن عبد المطلب امامت بجهت آنکه او وارث رسول صلعم است و بعضی
گفته اند که این فرقه اول از فرق شیعه بوده اند و آخر از فرق سنی شدند و قول قلیلی از این طایفه که بامامت عباس قایل
شدند اعتباری ندارد بتخصیص که ایشان بعد تنها بعد از وفات سید کاینات بهم رسیدند و عباس خود هرگز دعوا

امامت نکرد بی

امامت نکرد پس اصل مذهب از دو بیشتر نیست و از ایشان یکفرقه بر آن شدند که ابی بکر بن ابی قحافه امام است باختیار مردم
و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسید تا اینکه بقولی بچهل و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید
و بنا بر قولی به نود و یک یا بیشتر فرقه شدند و صاحب کتاب ملل و نحل گفته که اختلاف در اصول اهل سنت و آخر صحابه
بهم رسید از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قدر بودند و قضا و قدر خیر و شر بحقتعالی میکردند
و از پی ایشان واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از او جدا شد و از اینکه او را رئیس المعتزلین و از اینجهت او و اتباع او را
او را معتزله میگفتند که اعتزال اختیار کرده بودند و ایشان بعد از آن به هفت فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود تا زمان عبد الملک
مروان و بعد از آن تا زمان مقتدر بالله عباسی نزدیک بدویست سال و بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او
شاگرد ابو علی جبائی بود و از او جدا شد و تابع عبد الله کلابی گشت و مذهب او گرفت و در اثبات صفات قدر و
خیر و شر بحقتعالی و حسن و قبح عقل را باطل کرد و نبوت را اجابت عقلی و واجب سمعی میدانست و این با معتزله
یکی یکی را تکفیر میکردند و حسن و قبح عقل را القدریة مجوس هذه الامة معتزله میگفتند که مراد از قدریه اشاعره
عشریه اند و بر عکس از اهل سنت طایفه حنابله اند اصحاب احمد بن حنبل و ظاهریه اند از اصحاب داود
اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث را بتمامی بظاهر حمل میکنند و تاویل را نزد
ایشان نمیباشد و مذهب ایشان در عقل و حدیث مذهب اشعریست تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود و
بباید دانست که امت محمد صلعم از عهد رسول الله تا بعهد منصور عباسی یعنی جعفر دوانقی در فروع در یک مذهب
بودند و مدار فتوای ایشان بروایت از رسول صلعم بوده و صحابه او در هر چه اشتباه میشد رجوع بامیر المؤمنین و
اولاد او علیهم السلام میکردند تا در زمان منصور دوانقی بعد از زمان او این چهار مذهب در فروع پیدا شد
و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید بسبب آنکه چهار کس در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام تردد مینمودند
و احادیث میشنیدند و علم میآموختند از آنجمله ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک انس بوده اند و چون منصور
ابو جعفر میگوید اجتماع خلق را در خدمت آنحضرت دید و اهتمام کرد که مبادا مردم را میل آنحضرت باشد امر ابو حنیفه و مالک
امر نمود که در شیعه کبیر شدند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب آنحضرت و عطاها و انعامات و علوفه ها و وضیفه ها
بجهت کسانی که تقلید ایشان کنند قرار دادند و حکم حاکم و نفع دنیا هر گاه ردیف شوند کار بجائی باشد
پس اول ابو حنیفه رای و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتویها نمود که بسیار فتنه داده و بعد از آن مالک احداث مذهبی غیر
مذهب او کرد و از عقب او محمد بن ادریس یعنی شافعی پیدا شد و مذهبی غیر آن دو مذهب پیدا کرد و او

شاگرد شافعی بود اگرچه سفیان ثوری با آنکه او شاگرد محمد بن حسن بود محمد بن حسن شاگرد ابو حنیفه بود و در آخر
احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از مذهب ثلثه وضع کرد و او شاگرد شافعی بود اگرچه سفیان ثوری و داود
اصفهانی و اسحق بن راهویه هر یک در فروع مذهبی احداث کردند اما مذهب ایشان زود برهم خورد و اهل
آفاق هر سه مذهب بودند و این مذهب زود منقرض شدند و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذهب اربعه که ابتدا بیشتر
از امام منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز اول تا بحال مذهب رسول صلعم و آنهم از ائمه طاهرین است
صلوات الله علیهم اجمعین است و مذهب در اصول آنست که حقتعالی ازلی و ابدی است و هرچه غیر اوست
همه حادث است و خدا نه جسم و جسمانی نیست و مشابهتی بمخلوقات ندارد و حق در جمیع مقدورات است
و ظلم و جور بر او روا نیست و قبیح از او سر نزده و ممیز نزد افعال بندگان بر نفیکانست و مطیع را ثواب میدهد
و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله تعالی معلل بغرض است و عبث
کاری نکرده و نمیکند و انبیا را بجهة ارشاد بندگان فرستاده و دیده فی نیست و بحواس او را در نمیتوان یافت
و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیای خدا و اوصیا ایشان همه معصومند و اوصیا قایم مقام
پیغمبرانند در ارشاد و اطاعت ایشان واجب است و همه از جانب الله منصوص اند چه اگر حقتعالی در جهة یا
مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی الله عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص باشد و اگر جور یا ظلم
یا قبیح بر او روا باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان اگر از ایشان نباشد ثواب و عقاب برطرف
خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرض نباشد بعبث کاری کند و حال
آنکه خود فرموده وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین و اگر مرئی یا مدرک بحواس
باشد جسم باشد استغفر الله و خود میفرماید لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
و اگر امر و نهی و خبر او حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتبار
اعمال و اخبار ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت کنند و اوصیا هم جانشینی
ایشان حکم ایشان دارند و چون عصمت امری است خفی که کسی را غیر از حقتعالی بر آن اطلاعی نیست باید
که منصوص علیهم از جانب خدا و رسول باشند اینست خلاصه مذهب شیعه اثنی عشریه در اصول
و اما در فروع مذهب ایشان برین وجه است که اخذ احکام شریعت از ائمه معصومین نموده اند و ایشان
که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حقتعالی اخذ کرده چنانکه یکی از عرفا گفته اند که اذا

شئت ان ترضی

شئت ان ترضی لنفسک مذهبا تنجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی
ومالکی واحمد والمروی عن کعب الاخبار ووال اناسا قولهم وحدیثهم روی جدنا
روی عن جبرئیل وجبرئیل عن الباری یعنی اگر خواهی که از برای خود مذهبی بهمرسانی که روز قیامت از شعله
آتش دوزخ نگاه دارد قول شافعی و ابو حنیفه و مالکی و احمد را بگذار و بروایت کعب الاخبار کار مدار و تولا
بجماعتی کن که میگویند که از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و جبرئیل از حقتعالی اخذ نموده که دیگری
در میانه واسطه نیست و برای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارد و بطمع دنیای منصور عباسی
دین را بدنیا نفروختند و اما اشاعره و معتزله خلاصه مذهب ایشان اینست که خدای تعالی قادر است لذاته
و عالم است لذاته و همچنین نیست بلکه محتاج است در علم بمعنی که آنرا علم گویند و در قدرت بمعنی که
او را قدرت نامند و با خدا اینقدر قدمای بسیار اثبات مینمایند و حقتعالی را ناقص فی ذاته و کامل بغیره
میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حتی آنکه امام ایشان فخر الدین رازی ایشان را اعتراض کرده و گفته نصاری
بجهة آن کافر شدند که سه قدیم اثبات مینمایند و میگویند بدیها و زشتیها و جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا
و قدر حقتعالی واقع میشود و بنده را در آن تاثیری نیست و خدای تعالی کاری بجهت غرض نمیکند با آنکه میدانند
که حقتعالی فرموده است که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و ایشان تکذیب نموده اند و میگویند
که بی غرض خلق کرده است و بعبث آفریده و اما حنابله خلاصه معتقد بعضی از ایشان اینست که
حقتعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی بر آنند که قادر نیست بر عین مقدور بنده و بعضی معتزله
که ایشان معدوم را قدیم میدانند احوال را حادث میدانند و میگویند اگر اینها نباشد قادر نخواهد بود و یا عالم نخواهد بود
و ایشان جمیعا باتفاق عصمت را انکار میکنند و میگویند که گناه صغیره از انبیا نیز واقع شود و در آنکه ابوبکر امام است
بعد از رسول مخالفند با امامیه در ما عدای تنزیه الله تعالی و اسناد افعال بجمیع کائنات و خلافت
مذهب ایشان اینست که حقتعالی بخلق مشتبه است و حق را جسم طویل عریض و عمیق میدانند
و با او مصافحه را تجویز مینمایند و مخلصان از بعضی صوفیه را جایز است که با او معانقه کنند و داود ظاهری
که یکی از ایشانست گفته که مرا از فرج و لحیه داشتن خدا معاف دارید و دیگر از هرچه میخواهید سوال کنید
و بعضی از ایشان بر آنند که خدا در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و بسر چشمش رمدی بهمرسیده بود
که ملایکه بعیادتش میرفتند و بعضی بر آنند که خدا در شبها بجسم بر خری سوار میشود و بر زمین میآید و ندا میکند

که هیچ تابعی هست که او را بهشتم و کرامیه که فرقه از اهل سنت‌اند بر آنند که معتقد هم درجه فوق است نعوذ بالله از این
اعتقادهای باطل و بمخالف و موالف الاتفاق واقع است درین حدیث که پیغمبر صلعم فرموده که ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجیة و الباقون فی النار پس ناچار است که
امت متفرق شوند بفرق مختلفه و از همه ناجی یکفرقه باشد و بدیهی است که هر فرقه دعوی میکنند که اهل نجات
اند و همین حدیث دلالت دارد بر آنکه دعوای حقیت جمیع هفتاد و دو گروه باطل است پس همه بر حق
نیستند چه صادق امین حق را در یکفرقه قرار داده و تقلید یکفرقه درین میانه جایز نیست تا ترجیح
بلا مرجح لازم نیاید پس بر هر عاقل واجب است که نظر تامل درین مذاهب کنند و تابع حق شود بشرط آنکه
تعصب و عناد خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی میداند که چون نبی علیه السلام خبر داده بود که ناجی ازین
میانه یکیست باید که با آن فرقه فرقهٔ دیگر شریک نباشند و اگر شریک باشند لا محاله فرقه جداگانه نخواهد بود و ناجی
بحثی از یکفرقه نخواهد بود و این بر خلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه
فرقه جداگانه باشد و غیر از ایشان داخل نباشد درین کتب گذشت که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
بابی بکر و عمر حکم کرد که آن منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود پس هر دو مخالفت
کردند و امیر المؤمنین علیه السلام بقتلش رفت و او را نیافت و رسول الله صلعم حدیث افتراق امت و ناجی بودن
یکفرقه را از برای وصی خود تقریر و بیان فرمود و چون امیر المؤمنین علیه السلام از فرقه ناجیه پرسید پیغمبر صلعم فرمود
که المتمسک بما انت و اصحابک پس از طرف عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه حقه اثنا عشریه
اند نکته دیگر عقل هیچ عاقل ازین ابا ندارد که وجود امامی کامل بالذات که غنی باشد از رعیت در احکام
و علوم ضروریست چه محالست که اهل تکلیف بی سلطانی و سرداری باشند که او بصلاح نزدیک و
از فساد دور باشند و گناهکاران را ادب کنند و جاهلان را علم و ادب بیاموزند و غافلان را آگاه کرده
و از راه افتادگان را براه آورد و اقامت حدود الله نماید و حکمهای الهی را بایشان رساند و در میان
اهل اختلاف محاکمه کند و امرا نصب فرماید و دست تعدی غاید و محافظ دماء و اموال مسلمانان
باشد و حامی بیضه اسلام بود و جمعه و جماعت با او ادا شود و کتاب خدا و سنت رسول را حافظ
باشد و این چنین کسی باید که از عیب و نقص بری باشد و اعجاز از او ظاهر گردد تا باعث تمیز او
از دیگران شود و درین شکی نیست و بثبوت رسید که بعد از رسول صلی الله علیه و آله صاحب این

صفات امیر المؤمنین

صفات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از او در هر عصر تا صاحب الامر بغیر از ائمه معصومین
علیهم السلام دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات داله و نصوص بر امامت هر یک با وجود
رعایت باختصار بسیار مذکور شد و معجزات هر یک نیز بهمان دستور نکته دیگر از دلایل بر امامت ائمه
علیهم السلام فضل و دانش و کمال ایشانست چه اگر در فرقه یا طایفه فنی از علوم یا بهره وافر داشتی
یافت شده باشد در هر یک از ایشان صلوات الله علیهم جمیع علوم جمع بوده اولا از امیر المؤمنین علیه السلام
پیشتر مذکور گشت که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شد باو منتهی میشود و حسنین
علیهما السلام جمیع علوم را از جد و پدر میراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین علیه السلام
از آن مشهورتر است که احتیاج بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام باقر علوم النبیین
بجهت بسیاری علم میگفتند و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کس استفاده نمودند
و از جوابها و مسائلی که از آنحضرت شنیدند و نوشته بودند چهار صد اصل بهم رسید و چه بود
باقی علما که از آنحضرت روایت نکرده باشند و هم چنین امام موسی علیه السلام را بجهت مباحثها
هارون الرشید علیه ما علیه در حبس کرده اگر کسی خواهد که از علم امام ضامن ثامن فی الجمله اطلاع
بهم رساند بکتاب عیون الرضا و اخبار رجوع نماید و بحاث آنحضرت با علمای هر مذهب و ملتی موافق
بر همه و باسلام آمدن اکثر ایشان را ملاحظه نماید و از علم امام محمد تقی علیه السلام خود شمه مذکور
محتاج بتکرار نیست و چون در زمان عسکری علیه السلام تقیه شدید شده بود و ملاقات خصوص
شیعیان بخدمت ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر روایت شد لیکن محققین علمای امامیه کثرهم الله
بر آنند که امیر المؤمنین علیه السلام بجهت آنکه نفس رسولست بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام
بسبب فرزندی رسول خدا و اینکه مادرشان فاطمه زهرا است و پدرشان علی مرتضی است از نه امام باقی صلوات الله
علیهم افضلند و ائمه تسعه علیهم السلام همه در علم برابرند و لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان
علیه السلام بجهت طول عمر زیاده است و هیچ احدی دعوای این عینیت نکرده که یکی از ائمه معصومین
اخذ علمی از رجال عامه کرده باشند چه علمای ایشان همه در مذهب علم خود را بآنحضرات چهار کس میرسانند
و بعضی بواسطه و بعضی بی‌واسطه شاگرد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اند و علم آنحضرت
منتهی میشود بعلم امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه گذشت و قصور علم قایل بلولا علی لهلک عمر و امثال

بلا مرجح

خود اظهر من الشمس است و ثابت شد که علم افضل است و افضل اولی است بامامت از مفضول و الا ترجیح
لازم آید و گواه در پی معنی قول حقتعالی است که هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و گواه دیگر تا نکوی
گواه بی شبهت افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی و آیه ثالثه هم بیان
در قصه طالوت که میفرماید و زاده بسطة فی العلم والجسم و یقینی است که تقدم در علم و شجاعت موجب
تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه علیهم السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست
و امامت اند و ایضا چیزها که دلالت بر امامت دارد عدالت و طهارت و پاکی ذات و نیکی صفات است
و دیگر آنکه همه کس بعلم ایشان محتاج بوده اند و خلق عالم نقل احکام از ایشان میکرده اند و زکوة و خمس
[illegible] ن میبرده اند که بمستحق برسانند و رؤسای شیعه روایت حدیث از ایشان [illegible] دور بخدمت
[illegible] میرفته اند و استفاده احکام از ایشان مینموده اند و ایشان حل مشکلات الجماعت میکرده اند
[illegible] طلبهای خود بر میگشته اند و اغلب [illegible] دیگران نقل میکرده اند و روایات را مستند
[illegible] میدانسته اند و [illegible] دلها اهل عالم المحبت ایشان میل [illegible] بود که دوست
[illegible] ن در تعظیم ایشان و اجلال ایشان [illegible] بی اختیار بوده [illegible] با مخالفت مذهب و عقیده بر وفق
و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس و تابعان آنها اعیان چون ایشان را امید بود در ادب و عزت
سلوک و [illegible] فرو گذاشت نمیکرده اند و بادب و اندام نام ایشان را میبرده اند حتی معاویه که مفاد
[illegible] در منبرها آنحضرت را سب میکرد و در خلوت با خواص و اصحاب خود می
نشست ذکر مناقب و فضایل آنحضرت را میکرد و نشر محاسن آنجناب مینمود و از آنچه بر آنحضرت واقع بود در غیبت
و منکر فضل و جلالت [illegible] کمال آنحضرت نبود و یزید پلید با آن طور عمل که کرد در تعظیم و اکرام حضرت
امام زین العابدین ع دقیقه فرو گذاشت ننمود و اظهار برائت خود از قتل امام حسین ع
میکرد و میگفت که اینکار بامر من نبود و باشاره من نشد و من بآن راضی نبوده ام و در مجالس و محافل
عبید الله زیاد را لعنت میکرد و خود را مبرا از آن امر میساخت و بنی عباس اگر چه بطنا بعد
بطن در پی قتل طاهره بوده اند اما بحضرت هر یک از ایشان که میرسیدند جعلنی الله فداک میگفت
و بر این قیاس بودند در هر عصری نسبت بایشان امرا و وزرا و علما و شعرا و اگر کسی تتبع کتب سیر و تواریخ کند
میداند که عزت و احترام هر یک از ایشان علیهم السلام در میان دوست و دشمن تا بچه مرتبه بوده و مردم [illegible] طرق

با ایشان سلوک

طلب

با ایشان سلوک میکرده اند و الحال نیز اعدا و احبا با ایشان تقرب میجویند و بوسیله ایشان از حضرت حقتعالی
روزی میطلبند و از بلیات بوسیله و واسطه ایشان نجات میطلبند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس بلاد چیز
میخواستند یار و هواداران و معاون و مددکار بسیار داشتند و بلاد اسلام تمام در دست ایشان بود آن
تعظیم و احترامی که در حیات و ممات ائمه علیهم السلام را بود هرگز آنها را نبود و امروز که واقع میشود
کسانی چه جای غیر ایشان نام بنی امیه و بنی عباس را بر زبان رانند و آن همه کوشش که آنها اعیان
نمودند که از آن برگزیدگان حضرت ملک منان علیهم السلام نام و نشان در عالم نماند را داشت
صورت نیافت و حضرت حقتعالی نام و نشان و نسل ایشان را برانداخت الحمد لله رب العالمین و العاقبة
للمتقین فصل شنیده شد که بعضی را بخاطر رسیده و بر زبان گذرانیده اند که در میان این دو فرقه
یعنی شیعه و سنی با وجود اتحاد دین و ملت و شرکت در امتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله اجمعین و یگانگی کتاب و شریعت آیا سبب این فتنها و فسادها که بوده و کیست و باعث
این همه شور و شغب چه بوده و چیست و فاضلی که در جواب در آمده و گفته که سبب اصلی عداوت
ابلیس است با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا روز موعود مهلت داده اند و او کمر دشمنی بر میان
بسته است و در کار خویش مجتهد است و مردانه میباشد و بهیچ وجه از خود بتقصیر راضی نمیشود و
میخواهد که از عهده سوگندی که خورده بیرون آید چنانچه حقتعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان
در قرآن حکایت فرموده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
و قصه او طول دارد و تا بنا حد است که بدترین صفتی است که در رگ و ریشه اکثر عالمیان جا داده
و راسخ‌ترین آدمیان طبیعی است نشنیده که قابیل و هابیل را با آنکه از یک پشت و یک شکم
بوجود آمده بودند و در یک زمان و یک مکان بسر میبردند و هنوز از اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که
در میانه ایشان نمامی کند و فتنه انگیزی نماید شیطان و حسد پشت بر پشت هم داده کار خود را
کردند و چون هابیل بشبانی گوسفندان اشتغال مینمود و قابیل بزراعت مشغول بود در آن وقت
که آدم ع امر فرمود که هر یک قربانی کنند پس هابیل گوسفندی که از گوسفندانش بهتر بود بجهت
قربانی جدا کرد و قابیل دسته از گندم با جو نامزد نمود و بموجب آیه اذ قربا قربانا فتقبل
من احدهما و لم یتقبل من الآخر قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و بر تو قبول بر قربانی

قابیل بیفتاد قابیل را از یک حسد بجوش آمد هابیل را بقتل تهدید نموده هابیل چنانچه از آیهٔ
کریمهٔ مَا اَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ اِلَيْكَ لِاَقْتُلَكَ اِنِّي اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ از آن مخبر است
از عذاب الهی ترسیده صبر فرموده و قابیل فریب شیطان خورده از روی حسد بموجب فَطَوَّعَتْ لَهُ
نَفْسُهُ قَتْلَ اَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَاَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ بر آن امر شنیع اقدام نموده مراعات
برادری و انسی که باهم داشتند ننموده و ملاحظهٔ پدر و مادر و خوف ایشان نکرده و ترس الهی را
منظور نداشته و نه از ندامت عاقبت اندیشید و نه از عذاب دوزخ ترسید و بمحض حسد
که چرا قربانی من مقبول نشد مثل هابیل برادری را کشت و پدر و مادر را محزون گذاشت و بعذاب
الهی گرفتار شد و اینمعنی در فرزندان هر دو سرایت نموده نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم
شد و فرزندان این عقیده و معتقد این بودند و اولاد آن سالک و سلوک او همان آن حسد بود
که اولاد نوح کشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل الرحمن افروخته شد و از حسد برادران
یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد فرعون مدتها در زندان ماند و از حسد سامری قوم موسی
گوساله پرست کرد و از حسد یهودان عیسی علیه السلام را باسمان بردند و از حسد قریش رسول خدا
صلی الله علیه و آله از مکه هجرت نمود و ابو جهل و اصحابش در بدر کشته شدند و بچاه
عذاب انداخته شدند و بعضی گفته اند که بسبب تناکح و تناسل و امتزاج نطفها از آمیختگی
عنصرها ازین دو فرقه بهم رسید بعضی طبیعت هابیلی دارند و جوهر او در ایشان ظاهر میشود
و برخی مزاج قابیلی گرفته رنگ و بوی او را بیرون میدهند و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود
از آنست که ممزوج بگِلِ قابیل است و اگر در نسل قابیل چیزی پیدا شود از برکت طبیعت هابیل
است و اولاد هابیل کمترند بجهت تابع بودن ایشان حق تعالی را و بسبب ورع و تقوی و
اولاد قابیل بسیارند بسبب جرأت و بی باکی و بی پروائی و اگرچه بظاهر عمل نیک داشته
باشند چه افعال و اعمال هر کسی بسبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد میگردد و این دو فرقه
هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال مثل هم اند و در تناسب با کمال یگانگی اند و با وجود نزدیکی
دورند و در ظاهر باهم موافق اند و در باطن منافق و اینها همه نیست الا حسد که ابو بکر فدک را از
روی حسد از اولاد فاطمه منع کرد و عمر [illegible] در وقت مردن از روی حسد میگفت که نبوت و

امامت را در یکجا نه

و امامت را در یکجا نه جمع نمیتوانم دید هر چند که علی مستحق امامت است و هم چنین تا صاحب
و جمیع ائمه علیهم السلام را از روی حسد زهر دادند و با تیغ قتل نمودند و اختفا و غیبت
صاحب الامر بسبب حسد ارباب مناصب و علمای بی دیانت است و هر فتوای که در حق کسی از
موالفین علمای مخالف داده اند بنای آن حسد بود حق تعالی همگنان را از صفات سیئه علی الخصوص
ازین صفت بد در حفظ خود بدارد و ثالثاً سبب مخالفت و عداوت مردمان حب جاه
و منصب و دوستی دنیا و ریاست و حکومت دنیا است چه میگویند و فکر میکنند که این
نقدات و حکایت بهشت و دوزخ و کتاب و حساب نسیه است و هیچ عاقل نقد را بنسیه
نمیدهد چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکهٔ مشرفه منصب نقابت و خطابت
داشت و اظهار تسنن تا بحدی میکرد و نواقض الروافض نوشت و در انجا چیزی چند
ذکر نموده و افترا کرده که هیچ ناصبی نکند و نگوید و در حال مردن بمهدی وصیت کرد که مرا
غسل و کفن بروش امامیه خواهید کرد آخر گفت توهم گاه باین عقیده اظهار چرا
میکنی و سنی میشدی آهی کشید و اشک بچشم آورده گفت حب جاه حب جاه حب جاه و
سه بار این را گفت و جان تسلیم کرد و دیگر بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد اینست که
تازه بهم رسیده اند و ابتدای آن از زمان شاه اسمعیل است و نمیدانند که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را بیفاصله امام و جانشین بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانند او
شیعه است و هر گاه ابوبکر را خلیفه میدانند سنی است و نشنیده اند که سیصد سال ملک مصر
و حوالی آن و مغرب زمین را پادشاهی آل اسمعیلیه داشتند و همه شیعه بودند و مدتهای
مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همه شیعه و امامیه مذهب بودند و
در ایام پادشاهی ایشان بود که سید مرتضی علم الهدی از دنیا رفت و در آن وقت آنقدر
شیعه در بغداد بود که هفتاد هزار کس بر جنازهٔ او حاضر شده بودند و مدتی پادشاهی در
سلسلهٔ عمرو بن لیث بود و سرداران او همه شیعه بودند و شهری چند است مشهور که هرگز از روز
که بنا شده تا حال بوی تسنن بمشام نرسیده چون قم و سبزوار و مشهد و جرجان
و غیر آن و قبیلها بسیارند که بیشتر آن همه شیعهٔ امامی مذهب بوده اند و از زمان پیغمبر صلعم

تا این زمان جماعتی بوده اند که این مذهب را از دست نداده اند و در هر عصری علما و فضلای
این مذهب مشهور بوده اند و هر یک از ایشان کتابها بسیار تصنیف کرده اند و در کتاب رجال
شیخ نجاشی بعضی از آن مذکور است اگر کسی خواهد که بداند بآن کتاب رجوع کند و این فقیر
در رساله که هم بفارسی نوشته ام ذکر نموده ام که کتاب کافی تصنیف محمد بن یعقوب کلینی است
که یکی از محدثین شیعه است و آن کتاب تخمیناً مشتمل بر چهل هزار حدیث است و تهذیب الاحکام
شیخ ابو جعفر طوسی است و او نیز از محدثین شیعه است و دیگر کتب بسیار است که بعضی
از آن در آن رساله مذکور شده که هم را علمای شیعه نوشته اند سوای اینها در کتابهای دیگر ذکر
آن شده و علمای سنی کتابها در تعریف مذهب اثنا عشریه بسیار نوشته اند و ابن حجر در کتب
خود احادیث و اخبار در تعریف شیعه ذکر کرده و در آنجا مبالغه نموده اما در آخر میگوید که
علامت علمای شیعه امیر المؤمنین علیه السلام آنست که سب ابو بکر نکنند و ندانسته که علامت علمای
شیعه آنست که سب ابو بکر و عمر و عثمان بلکه سب مخالفین اهل بیت نمایند و از همه ایشان
بیزار باشد حتی مبتدعه که ایشان را سنیان اولیاء الله نام کرده اند بلکه هر کس که دعوای
تشیع کند و بضرورت تقیه طریقه ایشان را پیش گرفته باشد از او نیز بیزار باشد و تفکر در
مطالب این کتاب نوشته شد بسیار است لیکن ما در مطلبی را در این وقت مختصر
کردیم تا بر نویسنده و خوانندگان و شنوندگان کار بطول نکشد و امید که این مختصر در میان
شیعیان امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه منتشر و مشهور گردد و دوستان را سبب
کوشش تمام در پیروی دوازده امام علیهم السلام و مخالفین را باعث اهتدا و استبصار
شود و این فقیر ضعیف را خاتمه از دوستان دوستان امیر المؤمنین علیه السلام
محسوب بدارد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین آمین یا رب العالمین
الحمد لله علی اتمام هذا الکتاب الشریفة والصلوة علی نبینا محمد سید الانام
و آله البررة الکرام وسلم تسلیما کثیرا کثیرا تمت الکتاب الحدیقة الشیعة
من تصانیف المولانا الاجل الازهد الاورع الاعلم الافضل الاعبد
العلامة مولانا احمد الاردبیلی رحمة الله علیه وغفر الله له واسکنه
فی طهوبات الجنة

بام خانه عباس آب بقضا مسجد بهر دو نمی باعث امتیاز او شود و بر نصب میزاب رخصت صادر شد و عباس
بآن مفتخر و سرافراز گشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجهت رضا جوئی عم بدست مبارک خود نصب ناودان فرمود
و بزبان معجز بیان ارشاد کرد که لعنت الهی بر آن کس باد که این ناودان از اینجا کند و بلعن بنی امیه و دوری از رحمت ربانی گرفتار
باد هر که بعم من عباس ایذائی یا اهانتی رساند یا آنکه او را بخوبی برنجاند و تفصیل برکندن عباس در مطاعن
عمر بیان کرده خواهد شد ان شاء الله و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیر در امور دینی
و دنیوی باختصاص ذات و وحدت صفاتش بمزید الطاف ربانی و عطاف سبحانی دلیل است بر آنکه مستحق
تفویض امور الهی است و غیر او را بر مسند صاحب اختیاری بندگان خدا موقوف بر ایشان راه ربانیه است جای ممکن
نبوده و جانشینی بی فاصله بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منحصر بآنحضرت است که در مدینه علم رسول است و بی دوستی و پیروی
او در های نور و فلاح بر روی بندگان بسته و مسدود است جواب که در مسند احمد حنبل و بسیاری از کتب
مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم قریب بآن کسی که گذشته و بعد از این بتقریب
ان شاء الله تعالی خواهد آمد آنست که رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام گفت مثل تو مثل عیسی است که یهودان او را دشمن
داشتند تا بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا بحدی که او را بجائی رسانیدند که
مقام او نبود و اهلیت آن داشت و بتصدیق قول آنحضرت حال امیر المؤمنین علیه السلام بجائی رسید که خوارج
راضی نبودند و نصیریه و چند طایفه دیگر غیر ایشان اعتقاد خدائی بآنحضرت داشتند و بجائی رسید که عبو
... پرستیدند و بجائی رسیدند که او را با معاویه قیاس کردند ... فرموده که الدهر انزلنی و
انزلنی حتی یقال معاویة و علی یعنی دهر و زمان مرا در پستی و زبونی بجائی رسانید که با معویه ام برابر کرد
اما انا الیکما جمیعا والی ابی سفیان و پیروان ایشان نسبت بآن سرور و اهل ایمان سخنان ناشایست گفتند و
جمعی که از اسلام نصیبی داشتند معویه را در برابر آنحضرت داشتند و انعلوم و مرتبه و رفعت درجه اش نزد
الله تعالی چیزی ... و قدرش عند الله و سبحان الله تعالی همچنان برجا است جواب که در مسند احمد حنبل
و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی و دیگر کتابها مسطور است و اکابر محدثین در این باب حدیث
در رسالهها نوشته اند و بشهرت تواتر رسیده چنانکه میگویند شبی پیش کسی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود مرغ
بریانی برای آنحضرت بهدیه آوردند آنحضرت بطریق مناجات از حضرت رب العزة حاجت خواسته فرمود که اللهم ائتنی با
... احب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی بار الها بیار ... که دوست ترین خلق ان ...

دربان

باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ بریان را و چون دعا باتمام رسید امیرالمؤمنین عم آمد و در خانه را زد انس بن مالک
آنحضرت بود حضرت امیر را رخصت در آمدن بخانه نداد و انس در را باز نکرد و مانع شد و گفت پیغمبر بامری مشغول است
و چون امیرالمؤمنین عم برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعم این مسئلت نمود و باز علی عم آمد و در زد و انس همان
جواب اول گفته برگردانید و مرتبه سیم پیغمبر دعا کرد و علی باز آمد و انس باز از خدا و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت
و رسول او را در انتظار پسندید و بار چهارم چون حضرت امیر از انس آن جواب ناصواب گوش کرد آواز بلند کرد تا
تا رسول خدا شنید و او را بنزد خود طلبید فرمود که یا علی چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتیست که انتظار
تو میکشم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که آمدم و هر بار انس مرا بر میگردانید که رسول بحاجتی
کاری مشغول است پس حضرت رسالت پناه صلعم انس را طلبید و گفت ترا چه باعث شد که علی را باز میگردانیدی
گفت چون دعای شما را می شنیدم آرزوی آن میکردم که آن دعا در حق یکی از انصار باجابت رسد حضرت رسالت
پناه صلعم فرمود که أَفِي الْأَنْصَارِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ أَفِي الْأَنْصَارِ أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ یعنی آیا در گروه انصار بهتر
از علی کسی هست آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی است که ما نداری و هر گاه بگواهی رسول الله حق
او را از همه کس دوست تر دارد و با وجود او خدا و رسول بخلافت و امامت دیگری راضی نخواهند بود و محبت
...ت بلند و درجه ایست ارجمند که متکلمان آنرا اراده مینامند و حکما عنایتش میگویند و صوفیه
عشقش نام کرده اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نام نمیگذارند و درین تسمیه نیز متابعت خدا
و رسول و ائمه مینمایند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و شناسای عقول و ثبات زمین
و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان همه بمحبت است و از محبت است و در روایتی
که خوارزمی در کتب مناقب نقل کرده مذکور است که چون رسول صلعم انس را مخاطب ساخته فرمود
وَمَا حَمَلَكَ عَلَى مَا صَنَعْتَ يَا أَنَسُ یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی انس جواب داد
که سَمِعْتُ دُعَاءَكَ فَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ فِي رَجُلٍ مِنْ قَوْمِي یعنی دعای ترا شنیدم پس دوست داشتم
که در شان یکی از خویشان من باجابت رسد پس رسول صلعم فرمود که إِنَّ الرَّجُلَ قَدْ يُحِبُّ قَوْمَهُ یعنی
بدرستیکه هر کس قوم و خویش خود را دوست میدارد بهر تقدیر آخر روایت اینست که فَجَاءَ عَلِيٌّ فَأَكَلَ مَعَهُ
یعنی پس علی عم آمد و آن مرغ بریان را با آنسرور تناول فرمود و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس
نزد الله تعم اعظم و محبوب تر نبوده است که علی عم را بعد چنانچه محمد بن شهر آشوب مازندرانی از روات

اهل السنة نقل

اهل سنت نقل کرده که انس بن مالک از رسول صلعم و جمعی دیگر از روات شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق عم از
رسول صلعم که آنحضرت فرمود که حق تعم فلکی خلق کرده و آنرا از نور روی علی بن ابیطالب عم هفتاد هزار ملک را که استغفار
کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از برای دوستان او تا روز قیامت و از سؤال حضرت علیه السلام از حق تعم که خدایا
بفرست کسی که دوستترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن حق تعم علی عم را ظاهر میشود که امیرالمؤمنین علی عم
دوستتر است نزد حق تعم از همه مخلوقات از اینجا لازم میآید که از رسول صلعم نیز دوستتر باشد چه اجماع امت است
بر آنکه آنحضرت دوستتر است نزد الله تعم از کل مخلوقات پس آنحضرت باجماع مستثنی شده است و دیگر آنکه سؤال
آنحضرت قرینه آنست که مراد ما سوای او است صلعم و ملائکه خود باین راضی اند که کسی را غیر سرکار از جانب ایشان
مضایقه نماید و در اینمقام کسیکه اظهار عناد کرده و دست و پای زده صاحب مواقف است که گفته حدیث مفید آن
نیست که علی عم در همه چیز نزد خدا صلعم دوستتر باشد زیرا که میتوان استفسار نمود و پرسید که دوستتر کیست
و آیا دوستتر است از همه چیز یا در بعضی چیزها پس جایز باشد که محبت چون مرتبه بر ثواب است و در بعضی چیزها
ثواب از آن بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد دلالت بر افضلیت مطلق نمیکند و جواب آنستی
اینکه احب لفظ عام است و مطلق کسیکه آنرا مقید بوقت آن سازد و یا مخصوص بچیزی کرده است
بر وی است که دلیلی بیاورد چرا که آن مطلق بدلیل مطلق مقید میشود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت ...
الوجوه نباشد هیچ مؤمنی نیست که از وجهی در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول رسول
فرمود اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ در اینمقام بیفایده باشد و یکی از شعرای عرب این معنی نیکو بیان
جا کرده و گفته است بیت فِي الطَّائِرِ الْمَشْوِيِّ فِيهِ دَلَالَةٌ • لَوِ اسْتَيْقَظُوا مِنْ غَفْلَةٍ وَسُبَاتِ
یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرتست و اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود و
سبات خواب بیدار است جواب که احمد حنبل در مسند آورده و در صحیح مسلم و مناقب است بلکه اکثر کتب مخالف
و موالف بآن مزین است حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا ست و دیگر کلام معجز نظام سَلُونِي قَبْلَ
أَنْ تَفْقِدُونِي از وفور علم و اطلاع بر معارف و احکام از جانب رسول صلعم بآن مخصوص گشته و دیگری
از اصحاب بر این قدرت و جرات بر سلونی گفتن نبود و از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که رسول صلعم فرمود
که أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ و در بعضی از روایات باین طریق است
که حضرت رسالت صلعم خطاب بامیرالمؤمنین عم کرده فرمود انا مدينة العلم وانت الباب كذب من زعم

اند یصل الی الحق بغیر الامن الباب و از ابن عباس مرویست که روزی رسول خدا صلعم فرمود که انا جنة الله
وعلی بابها فمن اراد الجنة فلیأتها من بابها و ایضاً از ابن عباس مرویست که گفت روزی رسول صلعم
فرمود که انا دار الحکمة وعلی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب و مضمون همه اینست که حضرت رسول صلعم
بطریق کنایه بنفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت شهر علم و خانه معرفت و جنت
الهی نامیده و خبر داده که تمام امت را بلکه جمله خلایق عالم را که رسیده اند بآن شهر یا بآن خانه علوم
از علم و حکمت و بهره مندی یافته اند از آن و وصول بآنحضرت یزدان ممکن نیست الا بتبعیت آنحضرت
و داخل شدن در آن شهر و در آن خانه از یک در امکان ندارد و هر شهری و هر خانه را دریست و در این
شهر و این خانه اوست علم و اشاره فرموده بقول حق تعالی که فرموده واتوا البیوت من ابوابها یعنی هر کدام
خواهید که بخانه در آیید اول به بینید که در خانه کی و کدام است و بخانها از در آن در آیید که هر خانه را دریست
چنانچه کسی که از غیر در خانه در آید اگر چه از مال و متاع آن خانه بهره و نفعی برد او را دزد و سارق و عاصی
میگویند و شخصی هم که از غیر این در بخانه در آید علم و حکمت و مسایل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت
کسب نماید یا اخذ کند سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از جمله دزدان
...شان خواهد بود و مخالفان و مریدان ابوبکر و عمر چون دیدند که این حدیث در صحت و شهرت بجای رسیده که
...در آن بند نمیتوان کرد و بکنار رفته اند و پنبه بر بن جامه زده اند گفته اند که ابوبکر محرابها و چون
دیدند که محراب در خانه و مدینه دخلی نیست و نسبتی ندارد و محراب در مسجد میباشد و وضع حدیث دیگر
کرده اند و حدیث فردوس نام نهاده اند و از مواخذه روز قیامت نیندیشیده اند آنرا شهرت داده اند و
وضع بدین نهج نموده اند که پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها
وعلی بابها یعنی من مدینه علم و ابی بکر پی و بیخ شهر است و عمر دیوار است و عثمن سقف آن و علی در آن
مدینه است و بعد از آن باین هم راضی نشدند و ندیدند با نبی را بطاق بلند گذاشته گفته اند که ضرورة
ان کلا من الاساس والحیطان والسقف اعلی من الباب یعنی بدیهی است که هر یک از پی
و دیوار و سقف بلندتر از در است و بر هر که الله که فهمیده کی دارد پوشیده نیست که اینکلام بالکلیه
فرسنگها از فصاحت دور است و در این حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است
و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف ندارد و اساس در مدینه مستعمل نشده اما در

عرب مشهور است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی هر که را حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن و هر نامعقول
که دلت خواهد بگو و صاحب کشف الغمه از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المومنین عم نقل کرده که رسول صلعم
فرمود که انا مدینة العلم وعلی بابها و از بغوی در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة وعلی بابها
فمن اراد العلم فلیأت الباب و خوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل کرده که او گفت روزی امیر المومنین عم را
دیدم در مسجد کوفه بر منبر پیراهن رسول صلعم در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آن تاجور بر کمر و انگشتری آن پیغمبر
در انگشت هدایت انگشت ره بسینه بی کینه خود نموده فرمود که سلونی من قبل ان تفقدونی فانما
بین الجوانح منی علم جم هذا سفط العلم هذا من برکت لعاب رسول الله هذا ما
زقنی رسول الله زقا من غیر وحی وحی الی فوالله لو ثنیت لی الوسادة فجلست علیها
لافتیت لاهل التوریة بتوریتهم ولاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة
والانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل الله فی وانتم تتلون الکتاب افلا
تعقلون جوانح جمع جانحه است و آن ضلع ما بین ترایب است که میان دو پستان باشد و جم بمعنی
بسیار است و سفط ظرف را گویند و لعاب آب دهن است و زق چینه دادن مرغ بچه است یعنی سوال کنید از من
پیش از آنکه مرا نیابید بدرستیکه میانه دو بال و دو پهلوی من یعنی سینه من علم بسیار است و این که
علم است و این از برکت لعاب دهن رسول خدا است و این علمیست که آن عالم علم لدنی چینه مرغ
داند و هر بکام جان من رسانیده و مراچشانیده بی آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی از برای من
بگسترانند و بر آن نشینم هر آینه فتوی دهم اهل توریه را بتوریه ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه
توریه و انجیل بزبان آیند و بگویند راست گفته است علی و فتوی داده است بآن روش که حق تعالی در او فرستاده است
و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را آیا بکنه آن نمیرسید اگر تعقل میکنید یعنی آن میکردید تصدیق بقول من میشود دید و در
کشف الغمه از ابو الطفیل نقل کرده است که حاضر بودیم در وقتی که امیر المومنین عم خطبه میخواند و میگفت سلونی
فوالله لا تسألونی عن شیء الا اخبرتکم واسألونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا
وانا اعلم بلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل یعنی سوال کنید از من بخدا قسم که هیچ چیز سوال
نمیکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هر چه پرسید بگویم و سوال کنید از من از کتاب خدا بخدا قسم که هیچ آیه از آن
نیست که نه دانم که آن در شب فرود آمده یا در روز و یا در کوه نازل شده و یا در دشت یا در زمین هموار یا نا هموار و در بعض

روایات سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سوال کنید از من انچه بخواهید که پایین تر از عرش اعظم است
که از عرش و بالای عرش موافق شنیدن وحوصله شما نیست حاصل شخصی که کر سلونی فرماید بکسی اقیلونی
گوید یعنی اقاله کنید بیعت مرا فسخ نمایید که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما مرا برور باین کار داشتید و انرا
که گوید که چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تاویل و تفسیر نمایم و کسیکه گوید که هرچه زنها در خانها مسئله واجبه
ضروریه خود را از من بهتر میدانند باهم برابر داشتن و آن فرومایگان و جاهلان را اهل خلافت و جانشینی رسول
خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند **جواب** در جمع بین الصحاح
مذکور است اینکه رسول خدا صلعم فرمود که رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خدا رحمت کند علی را و دعا کرد و
وگفت رحمت کند خدا علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا بگردان حق را با او بهر طرفی که او بگردد و هرکاه حق
همیشه باکسی باشد و بهر طرفی که میل کند حق با آن طرف میل کند یقین که اقتدا باو واجب بود و اطاعت او لازم و
جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن پیغمبر بعمار گفت سیکون فی امتی بعدی هناة و
اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یبرء بعضهم من بعض یا عمار
تقتلك الفئة الباغیة وانت اذا لمع الحق والحق معك ان علیا لن یدلك ولن یخرجك
من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من
در یا عمار اذا رایت ذلك فعلیك بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا علیه السلام فان سلك الناس
کلهم وادیا فاسلك علی واد یا فاسلك الوادی علی وخل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی
هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی وطاعتی من طاعة الله هنات و اهبته دار عظام است و بعض
هنوات و وشاح بضم واو حمایل و مروارید و جواهر است که بر رشته کشند و عقد سازند بجهت حمایل
یعنی زود باشد در امت من بعد از من از میان ایشان بروم اختلاف عظیم و منازعات سهام رسد تا اینکه کار
بشمشیر کشد و بکدیگر را میکشته باشند و جدا از هم باز زود و مبطلیه باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که باغی و فتنه
جو باشند و از درگاه الهی و از دین برگشته باشند و در آن حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدرستیکه علی ترا دلالت بچیز
بد و راه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست و آنچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد اگر خواهی
گمراه نشوی پیروی او را از دست مگذار یا عمار بدرستیکه کسیکه حمایل کند شمشیر را به نیت آنکه علی را مدد نماید
حقتعالی در روز قیامت دو عقد از در و مروارید بهشت حمایل او نماید و شخصی که تیغ را برکمر بندد بقصد آنکه علی
جنگ کنند

جنگ کنند خدا تعالی دو حمایل از اژدهای آتش در گردنش آویزد در روز جزا یا عمار هرگاه به بینی تو آنروز را
گروهی با علی مجادله باشند پس نزد تو با این شخص باشی که در طرف راست منست و آن علی بود یا عمار
اگر به بینی که مردمان همه براهی میروند و علی تنها براهی دیگر تو با آن راه برو که علی میرود یا عمار بدرستیکه
علی همیشه براه راست بوده و خواهد بود و هدایت کنندهٔ اوست یا عمار بدانکه فرمانبرداری علی فرمانبرداری منست
و فرمانبرداری من فرمانبرداری حقتعالی است و روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از جمهور
اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفته از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود الحق مع علی وعلی مع
الحق ولن یفترقا حتی یردا الی الحوض یعنی همیشه حق با علیست و علی با حقست و از هم جدای ندارند
و جدا نمیشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بمن رسند و مراد به پسند و مراد از حق هرچیز است که آن حق باشد و یکی از
آن قرآنست و چون در ین واقع شده که لن یفترقا و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیت
پس واجبست هرچه حق باشد از قرآن و غیر قرآن همه با علی باشند و از او جدا نشوند و هرگاه حق همیشه با او باشند
و از او جدا نشوند امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل و یکی از بعض الفقها گفته است این دلیل امامت
خلفای ثلثه است بجهت آنکه حق با علی بود و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و متابعت
ایشان مینمود پس حق هم با ایشان باشد و جواب آنکه مراد اینست که در مدینه بودن قبول است لیکن
نبود و اگر مشکلی میافتد و حل آن مینمود و اگر طلب نصیحت میکردند آنچه حق بود بجا میآورد و بعد از آن
چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق بسر میکرد و این دلیلی بر آن نمیشود که متابع ایشان بوده باشد یا در ظلم و کفر
در آن از ایشان راضی بوده باشد و ظاهر است که ایشان بر آنحضرت غلبه کرده بودند و حق آنحضرت را غصب نموده
بودند چنانچه بعد از این اثبات و است مبین خواهد شد و عمار خود چنانچه رسول خدا صلعم با او فرموده بود در صفین بدرجهٔ
شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند بنزد معویه و عمرو عاص رفتند که پس معلوم شد
که فئهٔ باغیه ما یم که عمار را کشتیم و معویه با عمرو عاص خود را و قوم را تسلی دادند که و کرد که باعث کشته شدن او شد و او را
بجنگ آورده و عمار کشته است و چون این حکایت بعبدالله رسید گفت پس بنابرین پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد
جواب در جمع بین الصحیحین و در سنن ترمذی مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر
کتب مخالف و موالف مسطور است در مسجد خوابیدن و ردا از دوش افتادن و گرد بر روی مبارک نشستن و پاک
کردن رسول خدا صلعم بدست مبارک خود آنرا و مکرر گفتن اجلس یا ابا تراب چنانچه در فصل دویم در بیان اسمای

وکنیٔ آنحضرت کثرت واگر این از جمله فضایل تامه نمیبود موجب امتیاز و افتخار نمیشد و باین کنیت شهرت یافت
و آنحضرت باین فخر میکرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر میکردند **جواب** آنکه علامه حلی ره در کتاب نهج الحق
از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که بچند طریق از حضرت رسول صلعم روایت نموده اند و آن اینست که انّ رسول
الله صلعم حمل علیّاً حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة وانّه لا یجوز علی الصراط الّا من
کان معه کتاب بولایة علیّ وانه ردّت علیه الشمس بعد ما غابت حیث کان النبی صلعم نائماً
علی حجره ودعا له فردّها حتی یصلّی علیّ عم صلوة العصر فردّت له وانه انزل الله الیه سطلاً علیه
مندیل وفیه ماء فتوضّأ للصلوة ولحق بصلوة النبی صلعم وانه نادی منادیاً من السماء و نادی
یوم احد لا سیف الّا ذو الفقار ولا فتی الّا علیّ و روی انه نادی به المنادی یوم البدر ایضاً
و مخفی نماند که این حدیث مشتمل بر پنج فضیلت و منقبت است که هر کدام دلیلیست جداگانه و حجتیست
علیحده اول آنکه رسول صلعم علی را بر دوش مبارک خود برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارکه بزیر انداخته
همه را در هم شکست دوم از پل صراط کسی را گذشتن رخصت نیست مگر کسی که نوشته و براتی از ولایت
محبت علی عم داشته باشد سیوم رد شدن بجهت او آفتاب بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر صلعم سر در کنار
او گذاشته بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار شد و دانست که علی نماز نکرده دعا فرمود
[...]ی امیر المؤمنین عم خود دعا فرمود آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا فرمود و بعد از آن آفتاب
فرو رفت چهارم آنکه یک صبحی محتاج بوضو شده بود و آب حاضر نبود حق تعالی فرو فرستاد دلوی او
سطلی و بر سر آن مندیلی بود و در آن سطل آبی از بهشت بود پس وضو از برای نماز ساخته دست
و روی بمندیل خشک نمود و آن سطل بآسمان رفت و او خود را بنماز پیغمبر رسانید پنجم آنکه منادی از
آسمان ندا کرد در روز احد که لا سیف الّا ذو الفقار ولا فتی الّا علیّ و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند فرمود
که ملکیست بحکم خدا این ندا میکند و بروایت دیگر همین منادی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت صلعم
از طواف خانه فارغ شده متوجه شکستن بتانی شد که مشرکان در نواحی خانه چسپیده بودند و قدمهای آن
اشکال را در زمین محکم کرده بودند برنیم نیزه که پیغمبر صلعم بدست مبارک داشت آنها را بر زمین میانداخت
و میگفت جاء الحق وزهق الباطل و آن بتان با وجود آنکه با سرب و قلع و گچ و آهک بزمین
چسپیده بودند باشاره آنحضرت برقفا میافتادند و از ابن عباس مرویست که اشاره بطرف هر بتی که کرد

برقفای هرکدام

برقفای هرکدام که گرد بود افتاد و بروایتی دیگر آنکه نیزه را بر چشم بتان میخلانید تا کفی زیادتر که از آنها نفعی و ضرری
متصور نیست و چون بعضی از بتان را در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانچه دست کسی بآنها نمیرسید امیرالمؤمنین عم
بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فرود افکن آنحضرت فرمود که یا علی ترا طاقت
حمل ثقل نبوت نیست تو پا بر کتف من نه و از این ثواب بهره مند شو و امیرالمؤمنین امتثالاً لامره ا
پای بر دوش آنحضرت نهاده بتها را بر زمین میانداخت در اینحال آنحضرت پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی
گفت یا رسول الله چنین می بینم که حجابها منکشف شده و گویا که سرم بعرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم
بآن میرسم فرمود که یا علی خوش حال تو که کار خدا میکنی و خوش حال من که بار حق میکشم و بروایتی آنکه
گفت یا علی رسیدی بآنچه میخواستی گفت آری بخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست بآسمان
توانم رسانید پس چون همه را بر زمین انداخت در نزدیکی میزاب از جهت شفقت بر رسول الله و رعایت
ادب خود را بر زمین افکند تبسمی فرمود و چون از وجه تبسم پرسید گفت از آن میخندم که خود را از
چنان جای بلندی بر زمین انداختم و المی بمن نرسید پس حضرت رسالت صلعم فرمود که چگونه بتو رسد و حال آنکه
محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و یکی از شعرای عرب مطابق حسان بن ثابت باشد این معنی را بنظم
آورده **بیت** قیل لی قل لعلیّ مدحاً ۰ ذکرها یخمد ناراً موصدة ۰ قلت لا اقدم فی مدح امرء
ضلّ ذو اللب الی ان عبده ۰ والنبی المصطفی قال لنا ۰ لیلة المعراج لمّا صعده ۰ وضع
بظهری یده ۰ و این معنی را که پای آنحضرت متحمل نبود بقدرت بود بعضی از فهماء حمل بر این نموده که نقل معنی پیغمبر صلعم
نموده و موافق نقل المرات و تحقیقات است چنانچه عرفا و محققان یعنی خوش سخنان رتبه امیرالمؤمنین عم
بیان نموده اند اینست که در شب معراج چون میان محب و محبوب ملاقات معنوی تحقق یافت و در منزل قاب
قوسین او ادنی و خلوتخانه خاص باختصاص مکالمه با دای راز و نیاز مخصوص گشت و حشمتی و
هیبتی زیاده از حد روی نمود حالتی بی اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت الهی و رافت غیر
متناهی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدت آنحالت را طاقت و تاب نیاوردی و چون کتف آنحضرت محل آن
پر قدرت گردید الحرارت ناشی از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت یزدانی و توجهات الطاف
ربانی امطار قطرات امطار بقدرت کامله و عنایت شامله بکلی زایل گشت احساس برودت نمود
و در هنگام شکستن بتان وقتیکه امیرالمؤمنین عم متوجه شکستن بتها شد و پا بر کتف مبارک آنحضرت نهاده

بجانب انفاق پای مبارک وی بهمان موضع واقع شد که دست رحمت الهی مس آن کرده بود و حسان با وجود
آنکه صفحهٔ اعتقادش برقوم قلم نفاق و شقاق است و در زمرهٔ آن جماعت که با معاویه بودند و با او محشور خواهند
شد آن قسم جوهر بیرا در رشتهٔ نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده اند و با او محشور خواهند شد آن
قسم چه او در اثنای این عبارت نهایت مزاج با غلبهٔ عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقهٔ عقلا و کثیری از عرفا در
مرآت ملاحظهٔ ایشان آن ذات بصورت ربوبیت متصور گشته بجهت عنوان پیرامون مدحت ذات احدی
صفات آن توان گردید مرحبا در مدح او گفته شود که ثانی مرتبهٔ ربوبیت است و در برابر مرتبهٔ معبود که آنجا مدح بیقدر مینماید
و نقل اینها اتیان نیز از سید کتاب بنات از جملهٔ امور است که از جانب الله تعالی بآن مامور نشده باشد از کتاب کشف الغمه
نکرده باشد و الحق این کرامتی عظیم است که فضیلت آن فرد سپهر ولایت را باین قسم اتفاق امتیاز و اختصاص بخشیده
و اما ثانی که گذشتن از صراط است اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود اذا کان
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ نُصِبَ الصِّرَاطُ عَلٰى شَفِيرِ جَهَنَّمَ لَمْ يَجُزْ عَلَيْهِ اِلَّا مَنْ مَعَهُ كِتَابُ وِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عم
یعنی هرگاه روز قیامت شود قایم کرده شود پل صراط برکنارهٔ دوزخ نمیتوان گذار بر آن کرده و بر آن نمیتوان گذشتن
مگر کسی را که با او باشد نوشته و رخصت نامهٔ از دوستی و ولای حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب عم و ایضا
[illegible] اند از جابر و او از ابن عباس که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود که اذا کان يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَلَى الْحَوْضِ لَا
[illegible] الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ جَاءَ بِجَوَازٍ مِنْ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عم یعنی علی عم روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود
و کسی نمیتواند داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابی طالب عم داشته باشد و این حکایت مشهور حارث
همدانی که گفت مرا از دو چیز واهمه و ترس عظیم است یکی در وقت جان دادن و دیگری از پل صراط گذشتن و آنحضرت
فرمود که خاطر جمع دار که هیچ فرد از عالم کسی خواه مومن و دوستدار من باشد و خواه منافق و دشمن من نباشد الا
آنکه در وقت جان دادن مرا می بیند و از پل صراط من دوستان خود را میگذرانم و من آتش دوزخ را
میگویم که این را بگذار که دوست منست و آن را بگیر که دشمن منست و دوستان خود را از آب حوض کوثر که
خیال کنی تو آن را که از برف سردتر و از عسل شیرین تر است در آن روز از تشنگی خلاص میدهم و نحوی
در صورت نظم این معانی انتظام نموده یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا
زللا اقول للنار حین توقف للعرض دعیه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله

فی الحلاوة العلاة

فی الحلاوة العلاة نیز مؤید مطلوبست آنکه ایضا معنی را قاضی میر حسین نیز فی در شرح دیوان آورده و ابن مختم [illegible]
از آن دانسته که رد شمس است امیر امام عبادی در کتاب مراسم الدین و ابن نورک در کتاب فصول و ابن مغازلی
در مناقب صاحب کتاب اصحاد که از فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی و غیر ایشان نقل کرده اند تفصیل
آنکه چون حضرت رسول صلعم از خیبر مراجعت فرمود و بطرف وادی القری میل نموده در صهبا وقت نماز عصر
مبارک خود را در کنار امیر المومنین عم نهاده بود که اثر وحی ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد
چون وحی منجلی شد آنحضرت پرسید که یا علی نماز عصر کرده بجهت گفت نه یا رسول الله پس آنحضرت دست بدعا برداشت که
الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او باز گردان تا نماز عصر بگذارد و اسماء بنت
عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت همچنانکه هر کس میدید شد
و علی عم نماز بگذارد و در بعضی روایات اینست که آنحضرت سر بر کنار امیر المومنین عم نهاده بخواب رفت و چون بیدار شد
دانست که علی عم نماز نکرده دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از آن غروب نمود و بعضی نقل نموده اند که امیر المومنین عم
خود دعا نمود و غرض اینکه کسی در رد شمس خلاف ندارد و تفاوت که هست اینست که بعضی گفته اند که پیغمبر دعا کرد و
بعضی گفته اند که امیر المومنین و آن بجهت نزول وحی بوده یا رد شمس بجهت خواب پیغمبر بر تقدیر رد شمس بجهت
امیر المومنین عم واقع شد و الطحاوی که از اکابر علمای حنفیه است گفته و روایت نموده که ابن احادیث ثقاتند
و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقولست که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در
حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوتست و مشهور است که در انبیای سابق از برای یوشع بن نون
رد شمس شده بود و بعضی از علما بر آنند که از برای سلیمان عم نیز رد شمس شده و در وقتیکه امیر المومنین عم بطرف
نهروان میرفت و در آن راه هم رد شمس بدعای حضرت امیر المومنین عم وقوع یافت و اینست وجه آنکه بعلی چینی
که در آنحضرت بزمین شوره بوم افتاد و تا از آنجا بیرون میرفتند آفتاب بغروب کرد و حضرت علی عم دعا فرمود تا
آفتاب برگشت و نماز را ادا نمود و بعد از آن آفتاب بغروب نمود و ابن فهد ره در عدة الداعی این روایت را
نقل نموده بلکه در اکثر کتب و حدیث و تواریخ مذکور شده است و علی بن عیسی اربلی علیه الرحمه در کشف الغمه از
سید اسمعیل حمیری شعری نقل کرده در باب رد شمس مشعر باینکه آفتاب بجهت آنحضرت برگشته و آن شعر اینست
بیت رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ لَمَّا فَاتَهُ العصر ° ثُمَّ هَوَتْ هَوِيَّ الْكَوْكَبِ ° و علیه قد ردت ببابل مرة اخری °
و ما ردت لخلق معرب الا لیوشع ° او له من بعده و لردها تاویل امر معجب ° و اما حکایت سطل و مندیل

بچندین طریق از روات اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند و بدین وجه نقل نموده اند که صبحی بود که ابو بکر و عمر
بدر رفتند رسول الله صلعم حاضر شد و رسول خدا با هر دو گفت که بروید بدر فاطمه که من نیز از عقب شما میایم که آنچه
امشب بر و واقع شد از و بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم و چون رسیدند و دعا رسانیدند علی علیه السلام از فاطمه بیرون
آمد گفت خیر است یا چیزی حادث شد ابو بکر گفت خیر است درین بودند که پیغمبر صلعم رسید گفت یا علی
آنچه امشب از برای تو واقع شد از برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم آنحضرت فرمود
که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستیکه حق تعالی از کلام راست شرم نمیاید شما هم در اظهار سخن حق و راست
با شرم مکنید پس علی علیه السلام گفت من امشب بغسل شدم و آب حاضر نبود حسن را از پی آب براهی فرستادم و حسین را براه
دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا بنماز نرسم ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی فرود
آمد و مندیلی بر سر آن بود مندیل را برداشته سطل را پر از آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک کردم
پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت صلعم فرمود که آن آب کوثر بود
و آنکه آب را آورده بود جبرئیل علیه السلام بود و مندیل از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنت بود کیست مثل تو
یا علی درین شب و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و این حدیث را بسیاری از علما نقل کرده اند و تفاوتی
که اینست که در بعضی از روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده و خلاف دیگر نیست و
شاید که دو بار واقع شده باشد و این حدیث را هم مشاهیر است که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن اینست
که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد طشتی و آفتابه از بهشت آورده بود و گفت که حق تعالی امر نموده که شما باین
آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه السلام را خبر داد گفت که باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله آنحضرت گفت
اینکه جبرئیل حاضر است و خبر میدهد که امر خدا چنین است پس علی علیه السلام راضی شد رسول صلعم آب میریخت و او
دستی می شست و لیکن آب در طشت نمینمود پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله این همه آب که ریختی در
طشت اثری نیست فرمود که یا علی آن آب را ملایکه بجهت تبرک از یکدیگر میربایند اما حکایت لا فتی تا باخر
قبل ازین بتفصیل مذکور شد و در ندا کردن ملک در روز احد کسی را حرفی نیست و خوارزمی و دار قطنی
و ابن حجر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرای عرب آن را بنظم آورده اند
و اما روایت ندا کردن جبرئیل یا رضوان یا هر دو ایشان در کلام روز بدر بعضی از جهال اهل سنت شبهه کرده اند
و انکار آن نموده گفته اند که این شمشیر از منبه بن حجاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار بود با آن تیغ با مسلمانان جنگ

[illegible]

میکرد و تا کشته شد و بعد از آن بغنیمت آن تیغ بآنحضرت علیه السلام چون میتوان بود که تیغی که هنوز در دست او باشد ملک ندا کند لا سیف
الا ذو الفقار گوید جواب اولا آنکه خوارزمی در کتب مناقب خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که در روز
بدر از رسول الله شنیدم که میفرمود هذا رضوان الله ملك من ملائكة الله ینادی لا سیف الا ذو الفقار
و لا فتی الا علی یعنی این رضوان ملکیست از ملائکه خدا ایشان ندا میکنند که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی
الا علی و دیگر آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندهای که در پشت است آن را ذو الفقار میگویند یعنی صاحب بندها
و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد پس چنین شمشیری ممکن بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر
بوده که ذو الفقار نام داشت و از آن کافر بود در دست او بوده منافاتی ندارد چرا که عدد کشته های امیر المؤمنین علیه السلام
در آن روز از سی و شش کمتر نیست با اتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه از آنها است که در دست آنحضرت کشته شده
و شاید که در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش بدست علی علیه السلام آمده باشد و با ذو الفقار را با آن تیغ کشته باشد و در آن وقت که بآن
تیغ در جنگ بود ملک ندا کرده باشد و در بعضی از روایات مخالفین آمده که ذو الفقار را از آسمان نازل شد و صحیح همین است و ما
و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش بآن اشاره نموده گفته است بیت وهبت لومیض الشعشعان فانهض
الی مصدر الاعلی ● تبارک مصدرا فلیس سواء ● بعد ذا معظم ولا ● للات یسجد لها ویغفر
یعنی برق تیغ تو بنده آنرا که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تا بیدار شوند سوای آنکس که تعظیم کردی و شخص
بیت فی را بیش لات بر زمین نه دو سوای و لات نهم بت نیست که کس را تعظیم آنها میکردند و یکی از اکابر
قصیده گفته و میض برق بست و آن را استعاره کرده بنور قدرت و شعشعانی یعنی پهن شد و منبسط گشت و مصدر
موضع صدور است که بمعنی صدور است که بمعنی رجوع باشد و مراد از اعلی علو شأن است نه بلندی جهت فتبارک بمعنی
بارک است و ما بارکت نموده و زیاده است مراد آنکه مکان شریفی که فخر کرده بآن سدرة المنتهی و فایض شد برو نور
از حضرت الهی که آن پشت مبارک حضرت رسول صلعم که قدمگاه علی علیه السلام شد و ملایکه را مقام تعجب گشته و شرف آن
آن زیاده نمیباشد تا آنحضرت در آنوقت آن بت را شکسته دیگر کسی تعظیم آنها نکرده و یکی از علمای اهل سنت انکار
آمدن ذو الفقار را از آسمان نموده و گفته که مقصود رافضیان آنست که دروغی بر علی به بندند تا فضیلتها از برای او زیاده
کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته آمدن ذو الفقار را از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را طرفه ماجرا
داشتن که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ از آسمان چیزها آورده اند مانند قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام
جنت و تیغ را آن حکم است و نعوذ میدانی که حامل تیغ علی علیه السلام بود نه غیر او و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب

كفت دروغ زن طایفه باشند که خدا را ظالم کویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان اند چه میکویند شیعه
که خدا پیغمبر را بدوزخ کند و کافر را ببهشت و از برای داود و یوسف پیغمبر اثبات میل و محبت کرده اند و امام را
جایز الخطا میدانند چون ذو الفقار را از آسمان بیارند و آن معجزه رسول خدا خوانند نه معجزه علی و در بین تعجب نیست
چه از برای عیسی از آسمان مایده آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت آمد اگر شمشیر هم بیارند عجب نیست و عجب آنست که واعظان
و مذکران شما چون درهٔ عمر را وصف میکنند یکی میکوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری میکوید از کیش ابراهیم بود و دیگری
میکوید از پوست کوسفند شعیب میدانند نمیدانم در بین دو سه روز از سال آن پوست را که نکه میداشت تا درهٔ او شود
اگر او درواست این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بران کفار را بکشد و قلعهای کفار را بکشاید
و قواعد اسلام را محکم کرد از نزد خدا ایشعم از آسمان به مصطفی فرستد و او بعلی داد و بر عمر خود دو مرا اید دست از آن ببایید داشت
یا انکار این نباید کرد **جواب** در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی مسطور و در السنه اهل حدیث
مشهور است که رسول صلعم فرمود که ان منکم من یقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تنزیله فقال ابوبکر
انا هو یا رسول الله صلعم قال لا فقال عمر انا هو یا رسول الله قال لا ولكنه خاصف النعل وكان على عم يخصف
نعل رسول الله صلعم في الحجرة عند فاطمة عم یعنی رسول خدا صلعم خطاب باصحاب نموده فرمود که از شما کسی است
جهاد کند با کروهی بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن پس از آن میان ابوبکر پرسید که
آنکس من باشم گفت نه بعد از آن عمر گفت من باشم آنکس یا رسول الله صلعم فرمود نه ولیکن آنکه من میکویم
خاصف نعل است یعنی آن شخصی که نعل را پینه میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المؤمنين عم در حجره فاطمه
نعلین رسول الله را محتاج پینه زدن شده بود پینه میزد و در بعضی از روایات تتمه این حدیث است و در صحاح
در جمع بین الصحاح السته حدیثی دیگر است و بسند دیگر است نقل شده که از رسول صلعم روایت و خوارزمی بسند
خود از امیر المؤمنين عم نقل نموده که جمعی از قریش در رجب جمع شده بودند و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول صلعم را
غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارک ظاهر شد بگفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن
الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم على الدين قيل يا رسول الله
هو ابوبکر قال لا فقيل عمر قال لا ولكن خاصف النعل في الحجرة بالذي في الحجرة یعنی باید که باز ایستید
شما ای کروه قریش از این ارادها و کفتکوها که ممنوع شوید و هر آینه برانگیزد خدا ایشعم بر شما مردی را از ما
من که دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان بخدا یعنی شک و شبهه در خدا و رسول خدا او روز قیامت نزند ها

و از اینمعنی کله امیرها

و کردنهای شما المیزده باشند در راه خدا و چون حضرت رسول صلعم اینکلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله
آنکس ابوبکر خواهد بود فرمود که نه دیکری کفت پس عمر خواهد بود کفت نه ولیکن خاصف نعل است در حجره یا
باین روش فرمود آنکسی که در حجره خاصف خصف نعل میکند و اتفاقا بند نعلین رسول الله صلعم پاره شده بود و حضرت
ولایت پناه امیر المؤمنين علیه السلام بمرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه و هنوز با آن مشغول بود که این خبر باو رسید
و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهر شرح
تفسیر است و باطنش تاویل و حضرت رسالت پناه صلعم نظر بظاهر قرآن با کفار جهاد میفرمود چه کفار در آن وقت
بموجب ما انزل الله على الكفر میکفتند یعنی نفرستاده حقتعالی بر بشر هیچ خبر آن آیات و احکام پس متعین شد
قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسالت صلعم بعد از آن کفار اشتغال نمود و هنوز فوج فوج بدین اسلام در آمدند
و اهل بغی و خوارج چون تاویل قرآن کردند و بان تاویل مستحق خلافت از برای خود بودند و غلط بی شبهه
هیچ چیزی که موجب ضلالت انهج هدایت بود قرآن را ازمه اول خود کردانیده اند و امیر المؤمنين عم بسبب تاویل با
ایشان قتال کرده و شیخ مفید کفته است که لو لم یقاتل امیر المؤمنين البغاة ما كنا نعلم كيفية القتال
معهم یعنی امیر المؤمنين عم با اهل بغی قتال نمیکرد و کسی از ما نمیدانست که با ایشان چکونه قتال باید کرد و در بین حدیث
اشارتی روشن و نص صحیح است بر امامت مولای ما عم چون حضرت رسالت صلعم فرمود لیبعثن الله علیکم
رجلا یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد حقتعالی کسی را بعد از آن فرمود آنکس خاصف نعل است و ظاهر شرح
خبر است و ولایت او از جانب الله است و آنچه رسول صلعم خبر داده بموجب وما ینطق عن الهوی است از پیش
نکفته بلکه فرموده خدا کفته و دیکر آنکه فرمود یضرب رقابکم على الدين یعنی کردنهای شما را زدن در راه دین بعد
از رسول صلعم مخصوص امام است و دیکری را غیر او که اینکار نتواند کرد و آن خاصف نعلین است و باز فرمود
یقاتل على تاويله كما قاتلت على تنزيله و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او همچو قتال من باشد و این
مقتضی مثل است و شبیه بودن برسالت پس آن مثل و شبیه رسول است و در ولایت این امر بعلی رسول الله توان لیت
این امر نظر بظاهر قرآنست و از او نظر بباطن و هر که منکر تاویل باشد چنانست که منکر تنزیل بوجه صورت
قتال در راه دینست و اول بار رسول رب العالمين بود و آخر با وصی و جانشین و امام است پس ظاهر شد که مراد
آنحضرت از این دو حدیث امامت امیر المؤمنين است نه چیزی دیگر و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعراء
اینمعنی را بنظم آورده اند و یکی را در اینمعنی چند بیت لطیف است و بیتی از آن اینست اذا قال اعداة

امام حسن خاصف نعله لقاتل بتأویل القرآن جواب آنست که احمد حنبل در مسند آورده که رسول صلعم روزی
بیکی دست امام حسن و امام حسین را بدست دیگر گرفته بود و میفرمود که من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی
فی درجتی یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد مرا و این هر دو را و دوست دارد پدر این هر دو را و دوست دارد مادر
این هر دو را با من خواهد بود در درجهٔ من در روز قیامت و هر که با آنحضرت در درجهٔ او باشد و از آتش
دوزخ بیقین دور خواهد بود و این مضمون را بنظم آورده اند بیت لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمه
المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمه و این بیت ببرکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از
آتش دوزخست بهر مطلبی که بخوانند باجابت مقرونست و مجربست و ایضاً در مسند احمد حنبل و در جمع بین
الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول صلعم روزی خطاب با امیر المؤمنین علیه السلم کرده
فرمود که لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست نمیدارد ترا مگر کسیکه مؤمن
باشد یعنی اقرار بزبان و تصدیق بجنان و عمل با ارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا الا آن شخصی که منافق
باشد یعنی دلش با زبانش یکی نباشد و بزبان کلمه گوید لیکن در دل ایمان از خدا و پیغمبر نداشته باشد و منافق بقول
خدا تعالی از رحمت آلهی دور و بلعن ابدی گرفتار است و در کتب کلینی مسطور است که جابر بن عبد الله
الانصاری در آخر عمر عصا بدست گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر
یا معشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابیطالب فمن ابی فینظر فی شأن امه یعنی جابر
گفت امیر المؤمنین علیه السلم بعد از حضرت پیغمبر از کل بشر بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و هم
خطاب کرد با گروه انصار که ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المؤمنین پرورش دهید و بنوید
دهید اکنون چنین حکم کرده باشید و هر کدام از اولاد شما که از محبت آنحضرت سر باز زنند تحقیق حال مادرش کنید
که آن قصور البته از کجاست و منافقان زمان آنحضرت جمعی بودند که اولاً بطوع و رغبت با خلفای ثلثه
بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و
مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو الاعور السلمی و سعد بن ابی وقاص و حسان بن ثابت
و اولاد عمر بن الخطاب و عبد الله بن زبیر و مروان حکم و غیر ایشان و ارباب سیر نقل کرده اند که ابو دلف
عجلی که از امرای نامدار است غلو او در تشیع بمرتبهٔ بود که روزی در مجلس میگفتند که هر که در تشیع غلو ندارد
ولد الزناست پسرش با مصاحبان خود گفت که من در تشیع غلو ندارم و چون این خبر باو رسید گفت الله اکبر

الذی میگوید

گفت راست میگوید پسر که من مادر او را در ایام استبرا ناکرده با او مباشرت کردم و در ایام زادن او آنست و از امام روایت است که
از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و مسلم و ترمذی و نسائی که از کبار
محدثین اهل سنت اند از زر بن حبیش که از بزرگان تابعین است نقل کرده اند که او گفت از علی بن ابیطالب
شنیدم که گفت والذی فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا
مؤمن و لا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بآنکسی که شکافته و رویانیده دانه را و آفریده آدمی را که عهد کرده با من
و معهود است پیغمبر امی و آن پیغمبری که از مکه بود چه مکه را ام القری گویند یعنی مادر دهها و قریهها و آنحضرت منسوب
بآنجاست که دوست نمیدارد مرا مگر کسیکه مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا مگر کسیکه منافق باشد و اگر عارف خواهد احوال
اصحاب مودت و ارباب شقاق ... احتیاج باشد واقعهٔ لیلة العقبه را ظهور نفاق جمعی که این سر از
اصحاب میشمارند رجوع نماید تا معنی نفاق ایشان دریابد و آن حکایت مفصلاً انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد جواب آنست که
روزی ابو بکر احمد بن مردویه که از ... اهل ... مذهب ... است در ... حدیثی از ابو ذر رحمه الله نقل نموده که او گفت
بخدمت رسول خدا صلعم رفتیم و گفتیم یا رسول الله من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه و ان کانت
نائبة ما کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم سلماً و اسلاماً یعنی کیست دوسترین اصحاب تو نزد تو که
روزگاری افتد ما نیز با او شریک باشیم و ظاهراً مراد از این امر فوت آنحضرت باشد یعنی اگر واقعهٔ ناگزیر واقع شود
با او باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود که او علیست و دوستترین مردم نزد من او است که او پیش از همه کس اسلام ...
پیش از جمیع شما مطیع و منقاد بوده و فرمان برداری خدا و رسول نموده بلوازم آن از مامورات و منهیات اشتغال
ساير بني و درین سوال و جواب قرائن و اشعار بآنکه مراد سوال کننده و جواب دهنده نیست الا خلافت چه او را رسید نه دیگر
اصحاب ... و بعد از آن گفتن که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثهٔ افتد از بعد ایشان باشیم و جواب آنحضرت
اول بطریق اشاره که این علی است فرمود که اقدمکم بجا دلیلست بر آن مدعی یعنی او را سنت اهلیت تقدیم بر جمیع
امت این نیز هم ... است بلکه صحیح است بر آنکه کسی غیر از آنحضرت نسبت بجای شیخی نیست اما از عناد دور نیست
که گویند با این که پیغمبر ... یقین بگویند که امیر بعد از من فلانی است تا نص صریح باشد و بعد از آنکه میگفت همین
احتمال داشت که بگویند که مرادش امیر لشکریان باشد و امارت جمعی باشد حضرت الله تعالی زبان و دهان ناصبیان
گنگ و بسته و دل و جان ... و معاندان امیر مؤمنان شکسته و سوخته و خسته گرداند بحق النبی و
آله الامجاد جواب آنست که احمد بن حنبل در مسند خود بچند طریق نقل نموده که حضرت رسالت صلعم فرمود

که من آذی علیاً فقد آذانی ایها الناس من آذی علیاً بعث یوم القیمة یهودیاً او نصرانیاً
یعنی هر که ایذاء او آزار کند علی را او مرا بیازارد و ایذا کرده است مرا و چنانست که مرا ایذا نموده باشد
و اگر کسی قطع نظر از این حدیث کند و بموجب لحمک لحمی ودمک دمی ونفسک نفسی که پیغمبر صلعم مکرر فرموده
آنکه نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد یقین که ایذاء او آزار رسول خواهد بود
و بعد از آن پیغمبر صلعم فرموده که ای گروه مردمان هر که ایذاء و اهانتی رساند علی را بر انگیخته میشود در روز قیامت
یهودی یا نصرانی و حشرش با این طایفه خواهد بود و از این حدیث مشخص میشود که آن طور کسی داخل در
امت پیغمبر آخر الزمان نخواهد بود که انبیا با این همه آرزو میکردند که از امت او باشند و در حدیث
قدسی آمده که حضرت عزت عز شانه میفرماید که هر که دشمنی با دوستی از دوستان من کند با من دشمنی کرده
و هرگاه کسی با یکی از دوستان خدا دشمنی کند این ثمره دهد آیا با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه
زهرا و پدر حسن و حسین سید الشهدا که بعد از پیغمبر صلعم بهتر و مهتر و سرور دوستان خداست چه نتیجه
خواهد داد و چگونه ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی ع موجب داخل شدن در بهشت و دشمنی و
ایذای او موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا باو واجب باشد و تبع او شدن بر همه کس واجب
غیر برا و موجب اهانت و آزار او است و آزار او آزار خدا و رسول است دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او
... بنجی است و دشمنی او باعث هلاک و طریق دوستی فرمان برداری او امر او است و ترک متابعت
او پس هرگاه کسی بعد از رسول دیگری را بر او مقدم دارد و فرمان برداری او نکرده و از راه دوستی او بیرون
رفته در سلک دشمنان و مخالفان او منتظم شد و از طریق نجات دور افتاده و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت
عقلاً و سمعاً واجب باشد و قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در
واقعه دیدم که رسول خدا صلعم در موضعی ایستاده و علی ع در پهلوی او است پیش رفتم و با علی ع مصافحه
کردم بخاطر رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده بودم که هر که با علی مصافحه کند داخل شود پرسیدم که یا علی
این حدیث صحیح است یا نه آنحضرت گفت یا رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل جنت میشود و ایضاً نقل
کرده که از شیخ پرسیدند که در شان علی ع چه میگوئی گفت در شان کسی چه توان گفت که او را سه چیز جمع
شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد چه او بخشش با فقر و درویشی
داشت و شجاعت و دلیری با رای و تدبیر و علم و عمل و این بیت را خواند   انا عبد لفتی انزل

فیه هل اتی

فیه هل اتی   الی متی اکتمه   الی متی اکتمه یعنی بنده آن جوانی ام که نازل شده است در شان او سوره مبارکه هل اتی
بسبب حسودی که گردانک پنهان نتوانم داشت هر چند ظاهر است که جواب نجم الدین کبری سخت است و مدعا اینکه
خود را از اهل بهشت وانماید آخر با آن حدیث قایل است که پیغمبر فرموده که من صافح علیاً دخل الجنة و نیز
اگرچه معنی لغت و شمشیر دارد بهادری اعتراف دارد که بندگی و غلام امیر المؤمنین بودن و با آنحضرت محبت ورزیدن
درجه ایست علیا و مرتبه ایست اسنی و ادعای آن مینماید و بآن نازش دارد پس روی که محال الفاظ بمعنا قبول او
اقرار دارند و بعد از پیغمبر صلعم بخلافت و امامت اولی خواهد بود از جماعتی که دوستی بایشان مثالب و معایب
از ایشان وانماید چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی جواب احمد حنبل در مسند آورده که ابو بکر و عمر
خطبه کردند و از رسول خدا صلعم فاطمه را طلبیدند و آنحضرت فرمود که فاطمه کوچکست و بعد از آن علی ع او را خطبه فرمود
پیغمبر قبول فرموده او را بعلی تزویج کرد و در بعضی روایاتست که چون ایشان فاطمه را خطبه نمودند فرمود که انی
منتظر الامر الله فیه یعنی من در تزویج او انتظار امر الهی میکشم و هر چه حقتعالی امر نماید بآن عمل خواهم کرد
و در سن حضرت سیدة النساء در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گویند پانزده ساله بود و بعضی کمتر گفته اند
و اصح اقوال آنست که در آنوقت ده ساله بود و چه رسید پانزده سال که در مکه و در سال دوم از هجرت تزویج
واقع شد و آنکه در جواب ایشان فرمود که کوچکست شاید که چون در خطبه کرده باشند و بعد از اول الجواب بشنیدن میتوان
که ابو بکر و عمر در سن شیخوخیت و پیری خطبه کرده اند و عادت جاری شده است که در زنان شوهری رعایت حال
میکنند نسبت بایشان فرموده باشد که کوچکست و شما بزرگ سالید و پیر و عمر زن و شوهر میباید که نزدیک بهم باشد
و بهر تقدیر بایشان نداد و بعلی ع تزویج کردن صحیح است و در افضلیت آنحضرت دخلی نیست و آن نکاح در ماه رجب بود
و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بود و چون آنحضرت خواستگاری فاطمه نمود رسول صلعم فرمود که مرحباً و اهلاً
از مال دنیا چیزی نزد تو هست گفت زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت صلعم فرمود ترا اسب ضرور است و زره را
بفروش و زره را بچهار صد و شصت درهم بعضی فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورده و آنحضرت مشتی از آن ببلال
داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کنند و در این اثنا جبرئیل امین نازل شد و آیه
آورد که فاطمه را بعلی بده پیغمبر صلعم اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و حی غیب
بنکاح خواند و فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی دهم و من او را بعلی به مهر چهار صد مثقال نقره بعلی دادم
ای علی راضی شدی گفت بلی راضی شدم و در روایتی آنکه علی را امر نمود که خطبه بخواند و آنحضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن

گفتن را

بعمل درحق این دعا فرمود وگفت جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما
طیبا پس امر کرد تعالی انرا حاضر کردند واصحاب حضور شدند واز یکدیگر مسرور بودند وآن سنت شد وچون عقد
ادا فرمود فاطمه را با ام سلمه بخانه علی فرستاد وخود از عقب رفته ساعتی بنشست واز کوزه آب طلبید
دعائی بر آن خواند وامر فرمود که از آن آب وضو ساختند وبخوردند ومقداری از آن آب بایشان پاشید واراده
بیرون رفتن کرد فاطمه بگریه آمد حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که ای فاطمه ترا بکسی داده ام که اسلام او از همه پیش
وخلق او از همه بهتر وعلم وعرفان او بخدا ورسول از همه بیشتر واکر او را مثالی نیست بهترین اهل بیت منست
بخدا قسم که تزویج کردم ترا بکسی که سید دنیا وآخرتست وعبارت آنحضرت اینست که ایم الله الذی نفسی
بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین ودر روایتی آنکه در آخر فرمود که
بعلک لا یقاس احد من الناس یعنی شوهر تو شوهری است که او را بکسی از آدمیان قیاس نمیتوان کرد
واز اکابر اهل سنت وجمعی دیگر در کتب خود ذکر کرده اند باین عبارت که اکابر اصحابه فاطمه را خواستگاری نمودند
وحضرت رسالت صلعم هر کدام را بنوعی عذر خواهی نمودند واو را بعلی دادند ودر سوره مبارکه الرحمن مرج البحرین
یلتقیان را ابن عباس بعلی وفاطمه تفسیر نموده وبرزخ را بپیغمبر ولؤلؤ والمرجان را بحسن وحسین علیهم السلام چنانچه
قبل از این مذکور شد واز امام جعفر صادق علیه السلام روایت که فاطمه را نزد الله تعالی نه نام است فاطمه وصدیقه ومبارکه
وطاهره وزکیه وراضیه ومرضیه ومحدثه وزهرا وازین جهت او را فاطمه گفته اند که چنانچه از شیر باز میگیرند فرزندان او را
از شر دوزخ وبدی باز گرفته اند ونیز آنحضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین علی او را خواستگاری نمیکرد او را کفوی نمیبود تا روز
قیامت از زمان آدم صفی تا هر که آخرین فرزندان او باشد وزمخشری که از متعصبان اهل سنت است ومشهور جمهور
اهل سنت بشقه معروفست نقل کرده که رسول صلعم فرمود که فاطمة بهجة قلبی وابناها ثمرة فؤادی وبعلها نور
بصری والائمة من ولدها امناء ربی وحبل ممدود بینه وبین خلقه من اعتصم بهم نجی ومن
تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح وباعث زندگی دل منست وشوهر او روشنی چشم منست وامامان که
از نسل ایشانند خداوند رسیده امینان پروردگارند وریسمانی مانند کشیده شده میان آفریدگار وآفریدهای او که چنگ
بایشان زنند ومتوصل بایشان شود نجات مییابد وهر که از ایشان دوری جوید بخلاف رای که ایشان میدهند
بر عدم هلاک میشود وهر ناچیز میکردد وثعلبی که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قوله تعالی واعتصموا
بحبل الله جمیعا باسناد مختلف از رسول صلعم نقل کرده که آنحضرت فرمود که یا ایها الناس قد ترکت فیکم

الثقلین

الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود
ما بین السماء والارض وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه
من گذاشتم در میان شما دو چیز بزرگ دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید وتابع این هر دو باشید هرگز گمراه نشوید
بعد از من تا روز قیامت ویکی از این دو بزرگتر از دیگریست وآن دو چیز یکی کتاب خداست که آن ریسمانیست کشیده شده
در میان آسمان وزمین که هر که چنگ بوی زند گمراه نمیشود ودیگری عترت من واهل بیت منست که هر که پیرو ایشان شود از بلاها
محفوظ ونجات یابد واین هر دو از هم جدا نشوند واز یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند ودر صحیح
بخاری ومسلم از رسول خدا صلعم روایت نموده که آنحضرت فرمود که انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی
فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا
به واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی بدرستیکه من از آدمیانم ونزدیک شده که رسول خدا بطلب من
آید که دوستی ابیوست رسانند ومن اجابت کنم وبجانب دوست بروم وگذارم ومن میگذارم در میان شما امت که جن وانس اند دو
چیز نفیس بزرگ که مصون از خطا اند که حقتعالی حافظ است آن هر دو را یکی از آن دو کتاب الله است ودر وی است هدایت
ونور باید که متمسک بآن شوید وبراه بیایید وآنرا باعث نجات خود دانید ودیگری از آن دو اهل بیت وعترت من اند
حقتعالی را در اهل بیت من خیر وخوبی که از ایشان غافل نشوید وبیکی باحق باشید واحمد حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری
نقل کرده که رسول خدا صلعم فرمود انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین احدهما
اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی الا وانهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستیکه من گذاشتم در میان شما چیزی را که اگر چنگ بآن زنید وچنگ در آن زنید هرگز
گمراه نخواهید شد بعد از من آن دو چیز نفیس است که یکی از آن دو چیز بزرگتر از دیگریست یکی کتاب خدا که ریسمان کشیده شده است
از آسمان تا زمین ودیگری عترت من که اهل بیت من اند وبدرستیکه این هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه وارد شوند بر من در
حوض کوثر وایضا احمد حنبل در مسند از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت روزی در خدمت حضرت رسول خدا
بودم که علی علیه السلام در برابر پیش آمد آنحضرت فرمود که یا علی نزدیک من آی ودهن خود نزدیک دهن من کن یا علی خلقت انا وانت من شجرة
وانا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها من تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة
یعنی یا علی آفریده شده ام من وتو از یک درخت که بیخ آن منم وشاخ بلند آن توئی وحسن وحسین شاخهااند که از آن
شاخ بر آمده اند که هر که چنگ بشاخی از آن درخت زند ومتوسل بآن شود حقتعالی او را داخل میکند در بهشت عنبر سرشت

خویش که از برای بندگان خود خلق کرده **جواب** که مسند احمد حنبل بآن مزین شده اینست که رسول آخر الزمان صلعم

فرموده کالنُّجُومُ اَمَانٌ لِاَهْلِ السَّمَاءِ فَاِذَا ذَهَبَ ذَهَبُوا وَاَهْلُ بَیْتِی اَمَانٌ لِاَهْلِ الْاَرْضِ فَاِذَا ذَهَبَ اَهْلُ

بَیْتِی ذَهَبَ اَهْلُ الْاَرْضِ و صدر الائمه موفق بن احمد مکی نیز این حدیث را بهمین طریق روایت نموده که

ظاهر معنی حدیث آنست که ستارگان امانند مر اهل آسمانرا پس هرگاه ستارگان از آسمان برونند اهل آسمان نیز

خواهند رفت و اهل بیت من امانند مر اهل زمین را روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز

معدوم خواهند شد چنانچه بسبب وجود ستارگان خدا تعالی اهل آسمانرا نگاه داشته که بر زمین فرود نیایند بجهة

اینکه محض لطف و امتنان حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش و اضطراب در نیاید

و اهل خود را بر زوه و بال و نکال زلزال گرفتار نگرداند و چون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث

امن و امانست پس اگرچه بظاهر از منصب محل آنجود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان

ممنوع باشند و مترقی پنهان و مستور گردند بجهة مصلحتی که آنرا حقتعالی میداند مع هذا اثر بر وجود باوجود ایشان مترتب

و الحال انتفاع خلق باثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان علیه صلوات الله الملک المنان مانند

انتفاع آفتابیست در روز ابر و هرگاه حضرت رسالت صلعم فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان

موجب بقای بنی نوع انسانند و امیر المؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت در همه چیز زیادتی داشته باشد این

در اثبات امامت آنحضرت اتم و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافیست و در نبوت

مطلوب دلیل وافی و بیماران محبت شربتی کافی و اگرچه در کتب احادیث بی الف و صد الف حدیث هر یک

دال بر امامت آنحضرت بسیار است رعایة للاختصار بهمین قدر اکتفا نموده و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه

در متن تجرید ازانجمله به بعضی از این احادیث نموده و برهان الزام معاندین فرموده و گفت وَالْعِصْمَةُ وَالتَّنْصِیصُ

مختصانِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عم مُخَاطِبًا لِلْاَصْحَابِ سَلِّمُوا عَلٰی عَلِیٍّ عم یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَاَنْتَ خَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی

و حدیث الغدیر المتواتر وَلِقَوْلِهِ اَنْتَ خَلِیفَتِی وَوَصِیِّی مِنْ بَعْدِی وَقَاضِی دِینِی یعنی عصمت و نص

هر دو مخصوص آنحضرت است و دیگری از صحابه نبود بغیر آنحضرت که معصوم باشد یعنی در شأن او واقع شده باشد و از

جمله نصوص یکی آنکه پیغمبر خطاب باصحاب خود نمود و فرمود که سلام بر علی عم بلفظ امیر المؤمنین کنید و یکی آنکه

با او گفت که تو خلیفه و وصی منی بعد از من و یکی آنکه مراد در روز غدیر خم جمع نمود و منبر ساخت و خطبه خواند فرمود که

اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ و چون بلی گفتند فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ تا باخر و یکی دیگر حدیث منزلت است

که بهر قوم خطاب فرمود و گفت اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسٰی و یکی دیگر آنکه تو ای علی خلیفه و وصی منی بعد از من و

قاضی دین من و دین من حدیث بکسر دالست یعنی حکم کننده در دین من و چون هر یک از این احادیث مفصلاً و

مشروحاً ذکر شده در اعاده آن شروع ننمود و ملا علی قوشچی حرفی که در برابر این ادله زده اینست که هر یک

ازین احادیث حرفیست و خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که بشهادت علمای ایشان منع این مکابره است

در صحت هیچیک از آن حرفی نیست و از جمله نصوص قرآنی که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ است و یکی

آیه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ و یکی آیه اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و تفسیر هر یک گذشت و این

فصل در اینمقام صورت اتمام یافت والله اعلم بالصواب **فصل پنجم** در ادله دال بر امامت آنحضرت عم که استنباط

آن از احوال ظاهری و کمالات باطنی بدنی و نفسی او علیه السلام شده و آن اگرچه بسیار است بجهة اختصار بر دوازده فضیلت

اکتفا مینمایم چه اخطب خوارزمی در مناقب از جمهور اهل سنت نقل کرده که عبدالله عباس رضی روایت نموده که گفت

از رسول صلعم شنیدم فرمود لَوْ اَنَّ الرِّیَاضَ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرَ مِدَادٌ وَالْجِنَّ حُسَّابٌ وَالْاِنْسَ کُتَّابٌ مَا اَحْصَوْا

فَضَائِلَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ عم یعنی اگر درختان قلم باشند و دریاها مداد و جنیان حساب کنند و انسان نویسنده

نمیتوانند شمردن فضایل و کمالات علی عم را و کسیکه رسول خدا از برای او چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل

او نمودن لیکن بجهة حجت بهمان عدد مذکورات و اثر نقل کرده میشود اول علم است و خلافی درین نیست که جمیع

علوم عیال آنحضرت اند خواه در احکام شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه زیرا که علی

نکاوزیرکی و فهم بود و حرص یادگرفتن در علم داشت و او را همه رسول صلعم معلمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آنحضرت

بسر می برد و یک لحظه یک ساعت از آنحضرت جدا نبود نه روز و نه شب و رسول را کمال محبت و شفقت با او بود و میل تمام بیاد گرفتن

او داشت و نهایت سعی و جهد بجا آورد تا آنکه بمرتبه رسید که آنحضرت فرموده که اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و بار دیگر

در حق آن فرمود که اَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ یعنی در میان شما که اصحاب بید کسی نیست که در علم مثل علی باشد و در دین آن حکم که علی

میکند تواند کرد بلکه دانا تر بر اجرای احکام الهی تواند تر است و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید از جمله محاسن

اینست که جمیع علوم بآنحضرت منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظر اند و همه مردم از ایشان یاد

گرفته اند شاگرد واصل بن عطا بند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد بن حنفیه است و او از پدر یاد گرفته و اما

اشعریه نسبت تعلم را بابی الحسن اشعری میرسانند و او شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از تلامذه شیخ معتزله است

و مذکور شد که علم معتزله از آنحضرت است و امامیه و زیدیه خود ظاهر است که علم ایشان بحضرات ائمه صلعم میرسد و علم ائمه

فصل پنجم در ادله دال بر امامت آنحضرت که استنباط شده اند از احوال آنحضرت

اول علم است

از علم آنحضرت و اصحاب ابی حنیفه مثل ابو یوسف و احمد بن حنبل از شافعی فراگرفته و شافعی تبع علم او و هم بابی حنیفه میرسد
و مالک از امام جعفر صادق ع و علم امام جعفر صادق ع منتهی بآنحضرت است و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبود و او
شاگرد امیر المومنین ع است و علم و تفسیر قرآن را مردم از هر راه که میروند با بن عباس میرسند و از حضرت امیر ع شنیده
و کسی با و گفت که نسبت علم تو با پسر عمت یعنی علی ع در چه مرتبه است در جواب گفت که همچنانست که یک قطره از بحر
محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش آنحضرتست چه شبلی و ابن یزید بسطامی و جنید و سری سقطی
و معروف کرخی شاگردان و خادمان ائمه علیهم السلام بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز در هر طریق و صاحب خانقه
و پیری و مرشدی که بوده بآنحضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما معترف اند و میدانند که از آنحضرت ع است علم
و ابو الاسود دئلی جامع آنست و او از آنحضرت مجملی شنیده و تفصیل داده و بتدریج زیاد شده و اما علم کلام خود اصل همه
از کلام اوست و از خطبهاء او تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی الحدید است اما باید دانست که بعضی از سنیان بنا بر آنکه خواستند
که صوفیه را صاحب مرتبه نمایند ایشان را از روی شاگردی و خدمتکاری با ائمه منسوب ساخته اند و بعد از این
در همه جا ظاهر خواهد شد که سلسله صوفیه با بو هاشم کوفی منتهی میشود و او متبع معاویه بود و بغض اهل
جبری و در باطن مانند معاویه ملحد و دهری بود و جمعی از متاخرین شیعه گول سنیان خورده اند و صوفیه را از اهل حق پنداشته اند
... انسته اند که بر فرضی که ایشان خادمان و شاگردان ائمه ع باشند ضرر ندارد بلکه از این پیر و میباید که اکثر این فرقه بیرون
... لازم میاید که اصحاب معتزله و اشاعره و ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان و رستگاران
باشند زیرا که نسبت شاگردی ایشان با ائمه علیهم السلام ثابت و یقینی است که جمیع صحابه در مسایل و احکام رجوع باو مینمودند
و حل مشکلات همه او میکرد و هرگز او را بغیر از رسول خدا ص بکسی احتیاج نیفتاد که چیزی را استفاده نماید و از ابن عباس
روایت که شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باب حمد الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت و
بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانستند و در صحیح مسلم مسطور است که آنحضرت
فرمود که سلونی ان طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سؤال کنید از من راههای که جهت
آسمان پس بدرستیکه بآنها داناترم از راههای زمین و ایضا فرمود که رسول خدا ص تعلیم کرد بمن هزار باب از علم و من از هر
بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم و ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانیده که لو شئت لاوقرت
سبعین جملا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی از نسخ است که من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم هفتاد شتر
از تفسیر و تاویل و نکته و فواید بسم الله الرحمن الرحیم را یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اگر نویسند و کتب بار و دفترها از آن

ترتیب دهند

ترتیب دهند و همانا که شتران گران بار توان ساخت و میان متاخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره و حق
خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم با انواعها از آنحضرت ماخوذ شده و در کتاب مناقب خوارزمی
بسند خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله ص قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء
و اعطی علی ع تسعة و الناس جزءا واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان قسمت نمودند بده قسم پس عطا
کرده شد بعلی ع نه جزو و یک جزو را بجمیع مردمان دادند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضه روایت نموده که گفت از رسول خدا ص
شنیدم که فرمود اعلم امتی من بعدی علی بن ابیطالب ع یعنی داناترین امت من بعد از من امیر المومنین علی ع است
و هم در مناقب خود در حدیث دیگر که اقضی امتی علی بن ابیطالب ع واقع شده است یعنی حاکمترین امت او ست
و ابن طلحه شافعی در کتاب خود ... که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسالت پناه ص روایت نموده
که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقویه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی فی هیبته
و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب ع یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم صفی ع و مراد
اینست که آدم ع و دیگر انبیا بسبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده و اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت
علم آدم معلوم وی گردد بعلم امیر المومنین که مثل علم آدم است رجوع نماید و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد
که حقیقت تقوی نوح ع را که بهترین صفات او بود بداند و آن از زمره انبیا ممتاز است باید بتقوی علی ع نظر کند که
مثل آنست و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی ع که هر یک از صفت مذکور بیکی از ایشان
مخصوص است و علی ع که جامع صفات مذکور است و هم بطریق دیگر از ابو الحمرا نقل کرده که رسول خدا ص الی نوح
فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی فی بطشه و الی ابراهیم فی حلمه و در کشف الغمه بچند طریق
نقل شده و در مناقب نیز بهمین مضمون روایت مذکوره با بعضی از روایات زواید در کتاب فردوس بدین وجه مذکور شده
که من ینظر الی اسرافیل فی رفعته و الی میکائیل فی رتبته و الی جبرئیل فی عظمته و الی آدم فی
هیبته و الی نوح فی صبره و الی ابراهیم فی سخاوته و الی سلیمان فی ملکه و الی موسی فی شجاعته و الی
عیسی فی سیاحته و الی محمد فی کرمه فلینظر الی علی بن ابیطالب ع و مضامین مذکوره مفید آنست
که آنحضرت جامع جمیع کمالات است و جمعی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا ع
که از حیثیت جامعیت افضل از زمره مقدسه نبوی باشد و از حدیث روز خندق هم این سخن مستفاد میشود و صاحب
مواقف استبعاد نموده که بنا بر این لازم میاید که علی ع افضل انبیا باشد و هر گاه با هر یک از انبیا در افضلیت

باشد
مخصوص بآن نبی مساوی باشد واختصاص فضایل دیگر آنکه داشته باشد لازم می‌آید که افضل از همه انبیا
واینخلاف اجماع است وبعد از آنکه در طریق دوست و دشمن روایتی منعقد بعبارت مخصوصه متصله بحضرت رسول صلعم
نقل شد بشر و معنی متواتر غیر از بین نسبت استبعاد نمودن این مرد فاضل اعتراض بر کلام رسول کردن و با پیغمبر خدا
مجادله کردن است وخلاف اجماعی که افاده بنا بر قاعدهٔ مقرر این است که چون در اثبات و نفی چیزی عاجز میشوند
دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع بر خلاف قول او در
این صورت مرید اجماع فرقهٔ امامیه است وآنچه بنص و اجماع و روایت متواتره اثبات نموده اند که آن افضلیت امیرالمومنین
علیه السلام است از جمیع خلق الله بغیر از رسول صلعم آنرا افضل نام نهاده و مادهٔ استبعاد کرده اند واز آحاد کذشته
بوضوح پیوسته که آنحضرت اعلم از کل است وهر که اعلم است بخلافت و امامت اولیست دوم زهد هیچکس از خلفا
نیست در آنکه آنحضرت زاهدترین اهل زمان بوده مضمون فرموده که دنیا را سه طلاق گفته است واز عمر بن عبدالعزیز
مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه الامة بعد النبی صلعم ازهد من علی بن ابیطالب علیه السلام و
مشهور است که شخصی سوید بن غفله نام بخدمت امیرالمومنین علیه السلام آمد دید که کاسهٔ از دوغ شتر که تغیر در طعم آن بهم
رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آنرا نبیخته بودند و پوستهای جو بر روی نان ظاهر بود وخشک شده نزد آنحضرت
است و بنزد آنحضرت آنرا میشکستند و با آن دوغ تناول میفرمایند سوید گوید که مرا تکلیف نمود گفتم روزه دارم فرمود
که از حضرت رسول صلعم شنیدم که گفت که اگر کسی میل بطعامی داشته باشد در روزه او را از خوردن طعام مانع آید حق تعالی
واجبست که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیان مانند این بکنیز آنحضرت که فضه نام داشت و آنجا حاضر
بود گفتم که ای فضه از خدا نمی‌ترسی که این آرد را پاک نموده و نخالهٔ آنرا جدا نکرده و نان نپخته گفت فدای او باد
مادر و پدر من او مرا امر نموده که نخاله بیرون نیارم و از پاک کردن نهی نموده و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو
سه روز پی در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت الهی رفته و ملا علاء قوشچی در شرح تجرید از عبدالله رافع نقل کرده که روز عیدی
بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در وقت افطار کیسهٔ سر بمهر حاضر کردند در آنجا آرد جو بود و بآن افطار نمود گفتم
یا امیرالمومنین کیسه را چرا مهر کرده اید گفت از برای آنکه حسنین روغنی یا شیرینی داخل نکنند آنرا میخورم و نعلین او
از لیف خرما بود و جامه را گاهی بپوست و گاهی بلیف پینه میزد و جامه را بچهار ده درهم میخرید یکی را بقنبر میداد
و یکی را خود میپوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست درازتر بود بکارد یا بتیشه جدا میکرد و میگفت این زیادتی
بکار دیگر میاید و سر آستین بهمان نحو که بود میگذاشت و عمر را از آن عزیزتر میداشت که صرف دوختن سر آستین نماید

و نان خورش

دوم زهد

و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا سبزه و اگر برین ها زیاده نمودی از سبزیها و گیاهها زمین خورش ساختی و اگر گوشت
کم تر نخوردی و اگر خوردی اندکی خوردی و فرمودی شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف خرما
بود و جامه را کوتاه پوشیدی و درشت و آنقدر پینه زدی که گفتی از رافع آن شرمنده شدم و اخطب خطبا خوارزم
از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی زینت داد ترا بزینتی که هیچ بنده را
بآنچنان زینتی مزین نساخته که آن دوست ترا است بسوی خدا ترا در دنیا و دشمن کردانید ترا با دنیا و دوست کردانید ترا
با فقرا و راضی ساخته بتابع ساختن ایشان ترا و امام بودن تو با ایشان ترا یا علی خوشحال کسیکه ترا دوست دارد و تصدیق
تو کند برادر تست و در دین تو شریک تست در بهشت تو و لعنت آنکه دشمن دارد ترا و تکذیب کند ترا سزاوار است که حق تعالی
او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب آن طایفه معذب کرداند و در مناقب خوارزمی مذکور است که عدی بن ثابت گفت که
در خدمت امیرالمومنین علیه السلام بودم که شخصی از برای آنحضرت پالوده آورد و آنرا سروا نمود از آنکه تناول نفرمود ولی گفت چیزی
که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن بخورم و ایضا در مناقب مسطور است که شخصی گفت که بخدمت آنحضرت رفتم
دیدم که شلواری میپوشید گفتم شلوار تو کوتاه است گفت بهترین جامها آنست که عورت را بپوشد و سرما و گرما را دفع
کند و هم او نقل کرده که آنحضرت را دیدم در بازار که شمشیر برادر دست داشت و میفروخت و میگفت من یشتری منی
سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری بها ازارا ما بعته یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که
اگر نزد من چهار درهم میبود که جامه بخریدم این شمشیر را نمیفروختم و هم از آنحضرت مرویست که فرمود ترک کردم دنیا را
بجهت آنکه تنگی بسیار دارد و تعب بسیار در جمع آوردن هست و شریکانش خسیس اند ترکت الدنیا لقلة بقائها و
کثرة عنائها وخسة شرکائها و در خطاب بدنیا فرموده که دنیا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة
فیها یعنی ای دنیا دیگری را فریب ده که من فریب تو را نمیخورم ترا سه بار طلاق گفتم و امید بازگشتن نمانده است مرا
بسوی تو سیم آنکه آنحضرت اعبد الناس بود و عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسیده صائم النهار وقائم اللیل
در روزها روزه داشتی و شبها در عبادت پروردگار بروز آوردی و شب تا روز هزار رکعت نماز کردی و حتی در
لیلة الهریر از نماز و چیزی فوت نشد و از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب دیدم که در آسمان نظر میکند گفتم
چه می بینی یا امیرالمومنین فرمود که می بینم که در ظهر داخل شده ام که نماز کنم با او گفتم در چنین وقتی گفت با ایشان مقاتله
از جهت نماز میکنم چرا خود در عبادت الهی در اول وقت غافل شوم و پیشانی مبارک آنحضرت از بسیاری سجود همچو زانوی
شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرمود والله ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک

سوم عبادت

وَلٰکِنْ رَأَیْتُکَ اَهْلَ الْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُکَ یعنی عبادت نمیکنم ترا یا الٰهی از جهة آنکه از آتش دوزخ میترسم و نه از برای
آنکه بیهشت نو شتاقم و طمع در آن دارم لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق معبودیتی از آن جهت عبادت تو
میکنم و معنی قربة الی الله اینست که بغیر از عبادت هیچ منظور نظر نباید نباشد و این درغایت اشکالست و از عبادت تو
آنحضرت یکی آنست که از کسب دست مبارک خود هزار بنده خریده و آزاد نموده و در هر روز هزار رکعت در مکه در شعب بود
و در شب بیدار بودند و او وفات چند کس را که یکی از ایشان رسول خدا بود میکرد از ایشان چه از دشمنی کفار قریش که کار بر ایشان تنگ برده
و از خود دیگر رزق بر ایشان بردست نمیامد و مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام از غایت سجود
بسیار سجود که پیشانی و دیگر اعضا را که بر زمین نهاده بود در غایت آن اعضا پینه کرده بود و ذو الثفنات میگفته
یعنی صاحب پینها و مع هذا هرگاه بصحیفه که در آن عبادت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته بودند نگاه میکرد و آه
میکشید و تاسف میخورد و میگفت أَیْنَ لِی بِعِبَادَةِ عَلِیٍّ علیه السلام یعنی کجا است عبادت من و عبادت علی علیه السلام و از امام موسی
امام موسی کاظم علیه السلام روایت که فرمود آیه سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده
حاصل کلام آنکه پرستش الٰهی آنحضرت بر طاقت کذاشته است که با آن غیر او دست عابدان جهان و از تحمل آن عاجز اند
ملایکه و غیر ایشان از مقربان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف بود بجلال القدس و جمال ملکوت و مشتاق
تر از همه خلق بود بوصول و رسیدن بعالم جبروت و آن قربی که او را بحضرت حق تعالی بود دیگری را نبود و آن زحمتی که او در عبادت
چهارم
حلم
مدام در آن فتاده داشت هیچکس نداشت چهارم آنکه حلم آنحضرت بمرتبه بود که ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب با آنکه آنحضرت را
چنان ضربتی زده بود امام حسن علیه السلام را وصیت فرمود که او را یک ضرب بیش نزنید و گوش و بینی او را مبرید و از طعام و خوراکی
که من میخورم باو بدهید و بیش از آن با آنکه میدانست که از او چه بظهور رسیده و خواهد آمد عفو کرد و به دیگران میکرد و او را
محروم نساخت و ملاعلی قوشچی در شرح تجرید میگوید که در حرب صفین چون لشکر معاویه رفتند و لشکر معاویه در کنار فرات بودند و آب را از لشکر
امیر المؤمنین علیه السلام منع کردند با امر معاویه چون لشکر ایشان را از آب دور کرد نخواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشد و
از آن نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود میدانست و میفرمود که بعد از این بعترت
از این چه ها خواهد رسید و بقصد آنحضرت آن شقی لعین شمشیر کین بر کمر بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیر نکرده با این همه
او را گذاشت و حلم بکار فرمود و ایضا عبد الله زبیر که در آن روز نسبت بآنحضرت بدیها کرده بود و پدرش را که از خروج
پشیمان شده بود تحریص بقتال کرده و مروان الیق بکار اوضوش بود در آن روز نسبت بآنحضرت بفعل آورده و گفت مع هذا حلم
ورزید و از او عفو نمود و در گذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بود و دشنامها داده و یاد به ...

حلم کردکی

پنجم جود

حکم کرد که کسی متعرض مال او و اولاد ایشان نشود و با عایشه بکمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرده بمدینه فرستاد و مروان
سعید بن عاص که با او از بدی و بد ذاتی چیزی نمانده بود که بفعل نیاورده باشد دست یافت و عفو نمود
و مطلق مواخذه ایشان نفرمود و در عوض دشنام دعا میکرد و بجای غضب حلم بکار میفرمود چنانچه خود فرموده است ذکر فی
الْیَوْمَ حِلْمًا فَإِنِّی أَرَی الْحِلْمَ لَمْ یَنْدَمْ عَلَیْهِ حَلِیمٌ یعنی الٰهی زیاده حلم را که من میدانم که هیچکس از حلم
هرگز پشیمانی نکشیده است و حکایت آن کنیزی که خیو بر روی مبارک ایشان انداخت مشهور است و احتیاج به بیان
نیست پنجم آنکه جود و کرم آنحضرت دوست و دشمن را اتفاقست بر آنکه سخی ترین خلق الله او بود علیه السلام چنانکه مکرر
جمیع مال و ما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیزی را باقی نگذاشت و بدست مبارک خود باغی ساخته بود و
مبلغهای کلی حاصل آن بود تمام به فقرا و مساکین میداد و ختم آن از آن صفت است حکایت نزول هَلْ أَتَیٰ وَ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ
اللّٰهُ که قبل از این مذکور شد و از جمله سخاوتهای آنحضرت بود بنفس و جان عزیز است که جان خود را ایثار نمود بجهة
خشنودی حضرت و در شب غار در فراش رسول الله خوابید و خود را فدای رسول کرده و آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی
نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ نازل شد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را ایثار میکند در راه رضای خدا
و آن بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام کسی نبود و از دیگران این نوع کار بظهور نرسیده و مشهور است که باغی در مدینه داشت که ابراهیم کسی دوازده هزار دینار زر
آن بود و آن را بدوازده هزار دینار فروخت و جمیع آن زر را بمساکین و فقرا و مسکینان بخشش نموده بخانه آمد در حالتی که هیچ چیزی از آن زر با خود نداشت
فاطمه علیها السلام گفت که تو میدانستی که چند روز است که اطفال چیزی نخورده اند و من و تو نیز همین حال داریم از این باغ مرا یک رطل آرد
گفت که جاعتی که در آن سوال بر هر کدام از ایشان میرسد نتوانستم که مانع آمدند که از آن چیزی بخانه آرم و چون این صفت در
آنحضرت بکمال تمام است و دوست و دشمن همه کتب بها از آن پر کرده اند بقول آنکه گفته اند که مشتی نمونه خروار است بهمین اکتفا
ششم
شجاعت
نمودم ششم شجاعت است و اجماع کافه ناس است که امیر المؤمنین علیه السلام شجاع ترین خلق الله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادتخانهای خود کشیده اند و میکشند و شمشیری که حمایل کرده
و نام او را نقش مینمایند و ملوک ترک و دیلم صورت او را در شمشیرهای خود بواسطه فتح و نصرت بر دشمن و تبرک میکشیده اند و در زمان
الب ارسلان و ملکشاه صورت آنحضرت میکشیده اند و فلاسفه با آنکه معاند بادیه و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت
حضرت خاتم النبیین اند او را بجهة این صفت دوست داشته اند و میدارند و تعظیم نام و صورت آنحضرت میکنند و کفره ترک
مذهبی که باشند از نام او استمداد میجویند و در کتب مسطور است و از جمهور مشهور است که هرگاه کفار در روز جنگ عمر و امیر را
میکردند بعضی بعضی دیگر را تهنیت نداشته اند و اکر بعد از جنگ خود را از نام میدیدند تعجب میکردند و بعد از آن حکایت خیبر و نیز

لای میقال آسمان و حدیث خندق ظاهر است و دیگر این مطلب را احتیاج بدلیل نیست و گواهی و بینه و برهان نخواهد

۷ استجابت دعا

بود **هفتم** آنکه مستجاب بودن دعای انحضرت است چه رسول خدا صلعم در روز مباهله گفت من دعا میکنم و تو آمین بگو و رد شمس که
دو نوبت دعا کرد آفتاب برگشت و معجزه کسی را [illegible] نیست و دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیادت شود و چون از زیادتی
شکوه کردند باز دعا فرمود تا کم شد و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت کرد دعا کرد که برص بهم رسانید که بهیچ چیز نتوانست کرد و مر وی
شد و دیگری از بنی امیه با او در گفتگو بی ادبانه سر کرده بود دعا بر او کرد و این لفظی است که بر سگ اطلاق میکنند
فی الحال آن مرد بصورت سگی پیدا کرد و در آخر چون زن و فرزندانش جزع میکردند باز دعا فرمود تا بصورت اول شد و دعا
بر بشیر بن ارطاه کرد که دیوانه شود و او بعلت جنون گرفتار گردید و اگر چه این طور امور نسبت بکمالات انحضرت سهل است
اما چون با دیگری نبوده و این دلیل افضلیت است مرقوم شد **هشتم** خبر انحضرت است از غیب و اگر چه آن از حد و

۸ خبر از غیب

بیرون است بیرون از حساب اما بعضی از اخبار انحضرت که مشهور تر است ذکر میشود یکی آنکه چون متوجه صفین شد آن لشکر
بر حیوانات انحضرت غلبه نمود و انحضرت دیری دید و از راهب دیر طلب آب کرد راهب گفت تا آب [illegible] فرسخ راه است و در یکماه
از برای من اندک آبی میآورند اگر بیشتر دهم خود تلف میشوم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از راه بدر رفته اطراف ملاحظه فرمود
و زمینی را نشان داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد و گفت سنگ را بردارید و آب بجوئید خلق کثیر بر آن جمع شدند
که سنگ را حرکت دهند نتوانستند و در خرایج گفته که آنها که خواستند که آن سنگ را حرکت دهند و نتوانستند سیصد کس
[illegible] صد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند خود از اسب فرود آمد و بسر پنجه حرکت آن سنگ را داده برداشت
و بدور افکند از زیر آن چشمه آبی پیدا شد که آبش از عسل شیرین تر و از برف سفیدتر بود و تمام لشکر آب خوردند و
حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند و باز امر نمود که سنگ را بجای خود نهند مقدور لشکر نبود بنفس نفیس خود متوجه شد
سنگ را بجای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هرچند خواستند
و تفحص آن کردند نیافتند و راهب از دیر فرود آمد و پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی نبی است بخدمت
انحضرت شتافت و در دست انحضرت مسلمان شد و گفت از پدران بما رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است
و از آن نشان ندهد الا نبی یا وصی نبی و پدران در آرزوی دیدن این سرور تمام در این دیر بسر برده اند و این
دولت نصیب من شد پس بخدمت انحضرت رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمه و کتب معتبره و دیگر
کتب بطرق مختلفه مذکور است و یکی دیگر آنکه بعد از رسول خدا صلعم امیر المؤمنین علیه السلام ندا کرد که هر که را بر رسول خدا دینی و امانتی
باشد بیاید و هر که میآمد و طلب میکرد از قرض و غیر آن گوشه مصلای خود را بر میداشت که آنکه حق میبود موافق طلب او

در زیر مصلا

ابنرا بیرون میکردم پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امروز وقت یافته آمدم بخدمت شما انحضرت فرمود بکفت
مجلس که بعضی از سخنان شما است که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود پس حضار برخواستند تمام بیرون رفتند بغیر از آن
مرد و دیگری در آنجا نماند انحضرت با آن زن گفت که این جوان را میشناسی گفت نه فرمود که من خبر دهم ترا بچیزی که او را بشناسی اما توقع
که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیر المؤمنین فرمود که دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که با هم میل
و رغبت داشتید گفت بلی فرمود که فلان شب بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو
از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت و عاقبت که مادرت اطلاع یافت از پدرت پنهان میداشت و چون وضع حمل
نزدیک شد مادرت ترا در شب از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل شد در فلان جا آن کودک که متولد شده بود در جامه
پیچیده در خارج حصاران در جائی که در آنجا قضای حاجت میکردند گذاشتی سگی آمد و او را بو کرد و ترسیدی
که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بسر آن طفل آمد و شکست و تو و مادرت بسر آن طفل رفتید و مادرت از
جامه خود پاره جدا کرده سر او را بست و بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر ندانستید که حال او
چون شد دختر چون اینها را از انحضرت شنید ساکت شد انحضرت فرمود که بحق که تکلم کن گفت والله یا
یا امیر المؤمنین که این امر را بغیر از من و مادرم کسی دیگر ندانست پس انحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مطلع
ساخت مرا بر این احوال پس دیگر فرمود که چون [illegible] او را گذاشتید صباح آن شب بنی فلان آمدند و او را برده
و تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با شما بکوفه و اینک در دست که ترا خواسته اکنون این پسر است و بگو
گفته سر ترا بگشا چون سر بگشاد اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود که این پسر است مقتضی
نگاه داشت او را که حرام کرده شده بود پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد و
دیگر خبر دادن انحضرت است میثم تمار را و غلام خود قنبر را و کمیل بن زیاد رحمهم الله را بانکه حجاج لعنه الله ایشان را
بچه طریق شهید خواهد نمود و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است که چون بصحرای کربلا رسید و در وقتیکه از
صفین مراجعت نموده بود ایستاده زار زار میگریست چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی
در اینمکان کشته شوند که بیحساب داخل بهشت شوند و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت همراهان را نشان داد
و بر این نشان که [illegible] انحضرت رفیق نیز جاها [illegible] واقع شد و [illegible] انحضرت را
تا آنکه واقعه هایله شهادت ابا عبد الله الحسین علیه السلام روی نمود و در آن وقت هر که از آن همراهان مانده بود دانستند
که مراد انحضرت این واقعه بوده است و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان را

و ابتدای آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس بود و لهذا چون هلاکو خان بغداد را محاصره نمود و اهل حله
آمدند و نوید فتح دادند و آنچه آنحضرت فرموده بود بعرض هلاکو رسانیدند و خط امان گرفتند و تفصیل این قضیه
در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند بموجب نص قرآنی وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ
الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَإِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و دیگر آیات دال برین معنی علم غیب مخصوص
بخدای تعالی است پس چگونه میتوان گفت که غیر او تعالی از غیب خبر داده چنانچه در احادیث نبوی منع از آن وارد شده
و آنچه شما بعلی نسبت میدهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد جواب آنست که حضرت الله تعالی میفرماید که عَالِمُ
الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ یعنی مطلع نمیگرداند الله تعالی بر غیب خود
هیچکس را مگر کسی را که بپسندد از رسول خود تا معجزه باشد و هرچه امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام
از آن خبر میدادند از جانب پیغمبر بود و اطلاع پیغمبر صلعم بر مغیبات بواسطه اشارات و اطلاع اوصیا بواسطه تعلیم
آنحضرت بحمد الله اهل بیت پیغمبر که بواسطه آن سرور از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علم
غیب بخصوصیه که مخالفان اهل بیت پیغمبر الله دادن آیا چه سبب داشته باشد و ایضا یعنی را سبب دیگر نخواهد بود بجز
عداوت اهل بیت طرفه آنست که معاندان از برای عمر که میدانست که کدام دست دزد را باید برید مجنون و حامله
رجم نمیتوان کرد دانستن غیب کرده اند بر آنکه بر ... مطلع بود و انکار خبر دادن امیر المؤمنین علیه السلام از غیب میکنند
با آنکه آنجناب میفرمود که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ کلام آنحضرت و آنرا صادق میدانند و قبول دارند که سَلُونِي عَنْ طُرُقِ
السَّمَاءِ فَسَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ فرمود و در آن صادق بود و اما مکابره و عناد و عداوت اهل بیت بر ایشان
غلبه کرده و تعصب مخالفان در دل جمیع ایشان جوش زده این معانی را فراموش میکنند مجملا اخبار دادن امیر المؤمنین
مخالف و موالف در کتب خود آنقدر ذکر کرده اند که از حد و حصر بیرونست و این کتاب گنجایش بحث از آنها و شرح آن
ندارد و اگر بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید نهم جهاد دانست دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام جهاد
بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب میفرمودند از
ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک چه در غزای بدر که آن اول وهله عظمی که گفته اند و اول
حربی که مسلمانان بآن مبتلا شدند همچو نوفل بن خویلد که چون حضرت رسول او را دید در میدان فرمود که اللهم
اكفني نوفلا یعنی خدایا نوفل را از من باز دار و چون حضرت امیر علیه السلام او را بقتل آورد آنحضرت فرمود که الحمد لله
الذي اجاب دعوتي فيه یعنی حمد خدایرا که دعای مرا در حق او باجابت رسانید و همچون ولید بن عتبه
وعاص و چندین تن

و عاص و چندین تن دیگر را که از صنادید و مبارزان قریش در تیغ و شجاعت مشهور بودند بقتل میرسانید تا عدد ایشان
بسی و شش رسید و عدد کشتگان که همه مسلمانان بمدد ملائکه بقتل رسانیده بودند برابر عدد کشتگان آنحضرت بود و مقتول
از آنحضرت بیشتر بود و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد صلعم کشته
شد و در آن وقت بغیر از شیر بیشه شجاعت و مردی یعنی امیر المؤمنین علیه السلام کسی دیگر نماند و فوج فوج که بقصد کشتن رسول صلعم
میآمدند آنحضرت شکست میداد و ملکی از آسمان ندای لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ بگوش مردم میرسانید
و جبرئیل علیه السلام آنروز برسول صلعم گفت ملائکه در تعجب آمده اند از مواسات که علی با تو کرد رسول صلعم فرمود که مَا
يَمْنَعُهُ عَنْ ذَٰلِكَ هُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ و آنحضرت در آنروز پای مردی قایم کرد تا کفار منهزم شدند و در غزای
خندق که کفار از هر طرف بمدینه آمدند و چنانچه حقتعالی فرموده که إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ تا آخر آیه و مسلمانان
بکمال ترس و بیم بودند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان را شکست و مروی است که ربیعه سعدی بخدمت
حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبد الله اگر ما از علی علیه السلام چیزی نقل کنیم اهل بصره میگویند شما در باب دوستی علی علیه السلام
افراط میکنید هیچ حدیثی در خواطر هست که من آنرا نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بآنخدای که
جان من بدست قدرت اوست که اگر عمل امت محمد را در ترازوی بگذارند و جنگ علی علیه السلام را در روز خندق
در دیگری بگذارند البته عمل علی علیه السلام زیاده خواهد کرد پس ربیعه گفت این را از ما کی میشنوند حذیفه گفت چون نشنوند
و حال آنکه من و ابوبکر و عمر و جمیع صحابه پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید و همه لشکر پیغمبر سرها بزیر افکنده بودیم و قدرت
جواب نداشتیم بغیر از علی علیه السلام که بمبارزه او رفت و او را بدوزخ فرستاد والله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد صلعم
تا روز قیامت و در غزای خیبر فتح بدست قلعه گشای خود آنحضرت واقع شد که مثل مرحب دلاوری را کشت و چنانچه در را
کنده که بعقیده چهل کس حرکت میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی
بمسلمانان افتاد که با رسول خدا صلعم بغیر از نه کس از بنی هاشم نماندند و حضرت امیر علیه السلام جمع کثیر از کفار را بقتل رسانید که یکی از
ایشان ابوجرول نام داشت و از سروران ایشان بود و بغیر از او چهل مبارز دیگر از سروران ایشان مقتول ساخت بغیر از
تا بعضا ایشان تا فتح روی نمود و حقتعالی این آیه را فرستاد که ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ
بعد از آنکه همه گریخته بودند الله تعالی آرام و اطمینان بر رسول و مومنان فرستاد و مراد از مومنان امیر المؤمنین علیه السلام است
که بسبب آن فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسرش را که بمردی و شجاعت مشهور بودند و چندکس دیگر
بتیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جمل که در میان ایشان که طلحه و زبیر

بودند نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنا بر این ایشان بناکثین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر او بودند
جمع قاسط یعنی ظالم است که چون ظلمی چنان بر آل محمد روا داشتند و از حق عدول نمودند مسمی باین اسم شدند چنانچه حق تعالی
فرموده وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا یعنی اما ستمکاران پس بودند آتش دوزخ را
هیمه که بدیشان افروخته شود و در جنگ مارقین که از خوارج چند در قوم و مروق بیرون تیر است از کمان و این
قوم چون از دین بنحوی بیرون رفتند که تیر از کمان بیرون رود و ایشان را مارقین گفته اند و آنچه از آنحضرت بظهور
آمد در بین وقایع از شجاعت و بهادری آنسرور بوقوع پیوسته علما کتب بها ترتیب داده اند و تفصیل هر قتلی در
محل خود مسطور است و از ابو بکر انباری روایت که او در کتب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر دور گرد او آمده
بودند و ذکر علی علیه السلام مذکور آمد یکی از اهل عتب بجوش آمد عمر گفت ابکوه دعو در سخنان عمر او را منع کرده گفت کسی را
باین صفتها نسبت مکرده است و اسر که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام استحکام نمی یافت و او اعلم امت
در دین بسبقت او است و صاحب شرف و بزرگی در دین او است چون آن شخص اینها را از عمر شنید گفت پس چرا
او را مقدم نداشتید گفت بجهت کم سنی او و دیگری آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و یکی از آن فریقین
مشهور است که شکستی که در روز حنین بلشکر اسلام رسید از رو شکر رعایتی و از شامت چشم بد بود و لیکن باعتقاد
امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابو بکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت به دیگری میکنند
چه لشکر حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بعضی دوازده هزار و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده یا شانزده هزار مرد بالشند و چون ابوبکر
آن لشکر با آن عدت و شوکت بدید گفت لَنْ نُغْلَبَ الْيَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ یعنی ما امروز بجهت کمی لشکر مغلوب
نخواهیم شد و چون خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسید نپسندید و چون از بسیاری لشکر تعجب نموده چشم او باعث چنان
چشم زخمی شد که لشکر بشکستند و بهم افتادند و بر یکدیگر سبقت میکردند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه
بر ایشان گرفتند و جمعیت ایشان را بنحوی متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از ده کس نماندند چنانچه حق تعالی فرموده
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی در روز حنین که آن نام وادیست میان مکه و طایف رسول صلی الله علیه وآله در آنجا
با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود و تعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما چیزی را از صولت
دشمن تنگ شد بر شما زمین آن وادی با آن ریکی و فراخی که داشت پس پشت بلشکر دیده و بگریختید از حرب در حالتی
که هزیمت کنندگان بودید چنانچه گذشت امیر المؤمنین علیه السلام پای ثبات افشرد تا فتح نمود و لهذا یکی از فصحا گفته

که کان ابوبکر

که کان ابو بکر الذی عانهم و علی علیه السلام اعانهم یعنی بود ابو بکر که چشم رسانید بلشکر اسلام که ایشان را بگریختند و ثابت داشت
و بود علی علیه السلام آن صفدر که بعد از شکست لشکر اسلام اعانت و یاری نمود تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید معتزلی نیز
اعتقادش آنست که عاین ابو بکر بوده و در قصیده اش اشاره بآن نموده گفته است که وَأَعْجَبَ إِنْسَانًا
مِنَ الْقَوْمِ كَثْرَةٌ فَلَمْ يُغْنِ شَيْئًا ثُمَّ هَرْوَلَ مُدْبِرًا وَضَاقَتْ عَلَيْهِ الْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ رُحْبِهَا وَلِلنَّصِّ
حُكْمٌ لَا يُدْفَعُ بِالْمِرَاءِ یعنی تعجب آورده یکی آدمی را از جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را
از غلبه دشمن پس گریخت و رفته بود او در حالتی که پشت داده بود و هروله سرانگشتان و تنگ شد بر وی رسانیدن و
رفتن است و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمتی که دفع نمیشود بجدال و مراد از نص آیه
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ است و مراد از هروله نمودن مجادله قریش در بین بیت بجهت شوا است و قرینه بر آنکه مراد ابو بکر است آن
ابیات بقول لا حول است و اگر کسی گوید که گریختگان بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا ابو بکر را بذکر مخصوص ساخت جواب
آنکه رد بر امامان کرده که او را افضل از امیر المؤمنین علیه السلام میدانند و هنا قبح ظاهر نموده و امیر المؤمنین علیه السلام را در مثل یقینش با ابو بکر
بنظم آورده تا افضلیت در نظر ببینید و مطلع قوم شمی نیز با عتقاد ابن ابی الحدید است چه در شرح نهج البلاغه گفته وَقَدْ سَارَ النَّبِيُّ
فِي عَشَرَةِ آلَافٍ فَتَعَجَّبَ أَبُو بَكْرٍ مِنْ كَثْرَتِهِمْ وَقَالَ لَنْ نُغْلَبَ الْيَوْمَ فَانْهَزَمُوا بِأَجْمَعِهِمْ یعنی به تحقیق که آمد
شد و خروج بسیر کردن نمود رسول صلی الله علیه وآله با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد ما
امروز بسبب کمی لشکر پس گریختند همگی و چون آنکه نه میسرفتند در رو با یکدیگر میکردند در بیت دوم زنسب بمعنی آنحضرت است که کسی حرفی در نسب
آنحضرت نمیتوانند رسانید و چنانچه خود فرموده که نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب
قیاس بما نتوان کرد و جاحظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی را جزو ایمان میداند در بین قول تصدیق قول
آنحضرت کرده و گفته چون قیاس توان کرد با ایشان کسی را و حال آنکه رسول صلی الله علیه وآله یکی از ایشان است و مراد از اطیبان که در صدر شعر
واقع شده علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم آنحضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر حقیقی علی
علیه السلام است و سید الوری عبد المطلب و ساقی الحجیج عباس است و هم از ایشان شد و مراد از کسانی که با ایشان از مکه هجرت
رفته باشند و مراد از انصار طایفه که یاری و مددگاری ایشان نموده و تصدیق کسی که ایشان را تصدیق کرده باشند و فاروق
آنکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و حواری دوستان ایشان است و ذو الشهادتین آنکه شهادت او برای ایشان
داده هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان باز برای ایشان باشد و رسول خدا صلعم که فرموده که من دو چیز بزرگ
در میان شما گذاشته ام مردم یکی کتاب خدا است که ریسمانی است کشیده از زمین تا آسمان و هر که چنگ در آن زند رستگار میشود

ویکی دیگر عترت وذریت من ولطیف خبیر اخبار داده که این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند

ودیگران آن چون دیگران میبود مثل عمر بن خطاب در وقتیکه اراده دامادی داشت میگفت که از رسول خدا صلعم شنیدم

که فرمود کل حسب ونسب ينقطع يوم القيمة الا حسبي ونسبي یعنی هر حسبی ونسبی که باشد بریده

میشود وبرطرف میگردد در روز قیامت مگر حسب ونسب من پس ما اراده کنیم که از منسوبات کی باشیم وصفات

ستوده حالات شریفه علی بن ابیطالب علیه السلام بیان نمایم اطوار او هر چند عمرها بآخر رسد وبیان آن هم تمام نشود با آنکه

مولود ومنشاش که بیت الله است واصل ونسبش صحیح هست وعلم وحلمش بسیار است وایمانش بیشتر است با

زبان فصیح وبیان بلیغ وکلام عجیب وروی (?) حبیب وخلقش با خلقش مساوی وظاهرش

با باطن موافق ونورش با کهنه وی آن گذشته است با آنکه همه عنایات او نامتناهی است کلام حافظ چون

بدشمنی مذکور شد حمل بتعصب وعناد نشود چه از جمله چیزها که از او بظهور آمده یکی آنست که در زمان

مامون خلیفه با میدانکه قوتی حاصل کند اظهار نمود که امامت با رث است ووارث پیغمبر صلعم عم او عباس

بود وعلی را غیر آن که طلب خلافت نماید اگرچه واضع این اعتقاد ابو مسلم بوده پس این (?) او در مدح آن

حضرت گفته است بموجب يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم بزبان گفته ودلش از آن بیخبر است

حقیقتش کلمه حق را بر زبانش جاری کرده تا در روز قیامت بر وی حجت باشد واگر از بابت معاویه که از خواص

اصحاب خود گوید مراتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکردی ویکیک از صفات وکمال آن حضرت را میشمرد

وچون بعوام میرسید ابر کرب (?) وقتل علی علیه السلام میفرمود وبر منبرها حکم بسب ولعن آن حضرت میکرد وهر دو

اقتدای شیطان کرده خواهند بود زیرا که بخیال (?) این خود نقل میکنند که شیطان تسبیح وتقدیس حقتعالی میکرد

وسجده آدم را ترک کرده میدانست ومعنی لعنت اخر خود را بلعن وطرد راضی شد وملعون ومطرود گشت این عمل

محبت نام نهاد اللهم العنه والعن من تبعه لعنا ابدا سرمدا مثل احمد غزالی وما نند برادرش

محمد غزالی که از بزرگان صوفیه واز مریدان خاص با اخلاص شیطانست مکرر شیطان را بر منبر سید

الموحدین میگفتند ومشهور است که بر سر منبر میگفته که هر که توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیق است

ودر تصانیف اهل سنت مذکور است که عند الرافضی محب علی من كان يبغض الصحابة

یعنی پیش رافضی دوست علی کسی است که دشمن صحابه باشد واین غلط است چه رافضیان محب

کسی را میدانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق آن حضرت را غصب کرده واین حضرت را از حق آن محروم

ساخته وظلم

ساخته وظلم کرده بر اهل بیت رسول روا داشته وعقل سلیم وطبع مستقیم این را منکر نیست چه محبت با محبت دوست

ودشمن جمع نمیشود چنانچه محقق فرموده شعر تود عدوي ثم تزعم انني صديقك ان الراي عنك لعازب

ومشهور است که شخصی بحضرت علی علیه السلام گفت انا احبك والعثمان فقال اما الآن فانت اعور فاما ان تعمى

واما ان تبصر یعنی من دوست دارم ترا وبعثمان نیز محبت دارم فرمود که تو الحال احولی یا بینائی اختیار کن

یا کور شو چنانچه اجتماع نقیضین محالست دیگر محبت کسیکه دشمن او باشد محالست پس اولی آنست

که اهل ایمان وبرادران مسلمانان چنانچه اقتدا بیکی واز رسول بیکی اکتفا کرده اند از امام وپیشوا هم بیکی قرار دهند

وچشم امداد واعانت در روز محشر از او داشته باشند واز دورنگی ودوروئی بیکطرف شوند ودعوی دو محبت که با هم

راست نمی آید نکنند والسلام چنانچه از نسب بآن حضرت ملحق نمیتوانند شد در اولاد وزوجیت نیز کسی باو نمیتوانند

رسید چه فاطمه که سیدة النساء عالمیانست زوجه اوست واز ابن عباس مرویست که چون فاطمه را بامیر المؤمنین

علی علیه السلام میفرستادند رسول خدا پیش پیش میرفت وجبرئیل از دست راست ومیکائیل در دست چپ وهفتاد

ملک از پس سر ایشان تسبیح وتقدیس حقتعالی میکردند وهرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا

شنیده باشد البته دیگران از صحابه که دعوی اختصاص وهم مجلسی وهم نشینی آن سرور کرده اند شنیده اند

ومع هذا صاحب کتاب ملل ونحل از نظام نقل کرده ودیگران نیز در کتابها ذکر آورده اند که آتش بر در خانه

زدند ودر بشکم او کوفتند واستخوان پهلویش را شکستند وجنینی را سقط کردند واز حسن وحسین و

علی علیه السلام وعباس که در آنجا بودند شرم نکردند واز خدا ورسول در روز قیامت نترسیدند پس هر که اندک عقلی

دارد واز سر تعصب بگذرد وانصاف دهد که با این افعال دعوای مسلمانی کردن مشکل است واین امور

با ایمان واسلام وهمنشینی رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال نیست وسبطین که حسنین باشند

اشرف انساب بعد از رسول خدا وفاطمه زهرا اند درمناقب از ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول خدا صلعم

شنیدم که گفت الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة یعنی حسن وحسین بهترین جوانان اهل بهشتند

وایضا از براء بن عازب نقل کرده که از رسول خدا صلعم شنیدم در حالتی که حسن را بر دوش داشت

فرمود که اللهم اني احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست میدارم تو هم دوستش بدار وایضا

از انس بن ربیع روایت نموده که پیغمبر صلعم فرمود در وقتیکه آن هر دو گوشواره عرش را بر زانوی مبارک نشانده

که هذان ابناي وابنا ابنتي اللهم انك تعلم اني احبهما ثلاثا یعنی این هر دو پسران منند

وپسران دختر من اند خدایا تو میدانی که دوست میدارم این هر دو را و تو نیز این هر دو را دوست دار و این کلمه را سه بار
گفت و من میشنیدم و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم دیدم که حسن
و حسین علیهما السلام را بر پشت داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشیست
باربردار آنکه شما در پشتش بار است در بار او کشتی اید و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی بسند خود از ابن عباس
نقل کرده که گفت نزد حضرت رسول صلعم بودم در حالتی که حسنین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ
داشت و گاهی آنها را و گاهی این را می بوسید که جبرئیل علم نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که این هر دو را با تو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس بهر کدام که نگاه کرد گریست و فرمود که مادر ابراهیم
کنیز است اگر ابراهیم برود غیر از من کسی دیگر اندوهگین نخواهد شد و مادر حسنین فاطمه است و پدرش علی است
که گوشت و پوست و خون منست اگر حسین برود فاطمه و علی و حسن گریان و محزون خواهند بود و برگزیدم خود اندوه را
بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز بکر فوت شد و بعد از آن هر وقت
که حسین علم را میدید میگفت فدیت من فدیته بابراهیم ابنی یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او
کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول حق تعالی که فما بکت علیهم السماء والارض گفته است که گریه آسمان سرخی
اوست که پیش از واقعه حسین این سرخی نبوده است و در مسند احمد حنبل آورده که کسیکه در ماتم حسین بگرید اگر چه
یک قطره باشد بهشت او را واجب میشود و بعد از او امام زین العابدین اعبد و ازهد اهل زمان بوده و بعد از او
امام محمد باقر علم که رسول صلعم باو سلام رسانیده بود و بعد از او امام جعفر صادق که اعلم و ازهد زمان خود بوده
و از هر چیزی که خبر داده البته وقوع یافت و الهمه اصحاب فتوی میگفتند و بعد از او امام موسی کاظم علم و بعد از او
امام رضا و بعد از او امام محمد تقی و بعد از او امام علی النقی و بعد از او امام حسن عسکری علیهم السلام هر کدام
در وقت خود اعلم و ازهد و افضل از مردمان بوده اند و هم چنین است صاحب عصر و الزمان علیه السلام و جمیع
در جمیع صفت و کمال سبقت بر ایشان نگرفته اند و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نمیتوان است
کردن و هیچ مؤالف و مخالف در آنکه بفضل و زهد و تقوی و علم و صفات و کمال احدی را با ایشان نسبت
نمیتوان نمود پس چنانچه امیر المؤمنین علم در نسب و شرف ممتاز است و زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت
و علم و زهد و جهاد کسی باو نمیرسد و در نسب اولاد هم شخصی با او برابری ممکن نیست پس تقدیم غیر بروی و تقدیم
مفضول بر فاضل و ترجیح بر راجح باشد یازدهم در فضیلت و محبت آنحضرت است خوارزمی در کتاب مناقب

نقل کرده

نقل کرده از انس بن مالک و احمد بن حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول صلعم فرمود که حب علی حسنة
لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة یعنی حب علی چنان حسنه است که
با آن هیچ گناهی مضرت نمیرساند و بغض و عداوت و دشمنی آنحضرت گناهی است که با وجود آن
هیچ حسنه ثوابی و نفعی بآن شخص نمیرسد و ایضا در این دو کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی
بن ابی طالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی بن ابی طالب علم حق تعالی دوزخ
خلق نمیکرد و ایضا نقل کرده اند که مردی بسلمان فارسی رضی الله گفت چه محبت بسیار است ترا بعلی بن ابی طالب علم
گفت بدانکه شنیدم از رسول خدا صلعم که فرمود من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی
یعنی کسیکه دوست دارد علی را پس بدرستیکه مرا دوست داشته است و هر که دشمن دارد علی را بتحقیق که مرا دشمن داشته
و ایضا در مناقب خوارزمی منقولست بسند خود از عبدالله بن عمر نقل کرده که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود
من احب آل محمد فانا الکفیل له بالجنة مع الانبیاء الا ومن ابغض آل محمد جاء یوم القیمة
مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسیکه دوست دارد آل محمد را بدانید که قبول میکند حق تعالی از و نماز و روزه او را
در شب بعما دست خدا ایشان مستجاب میکرد اند دعای او را و بدانید که هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی بهر رگیکه در
بدن اوست شهری در بهشت و بدانید که هر که دوست دارد آل محمد را ایمن است از حساب و میزان و صراط و بدانید که هر که دشمن
دارد آل محمد را میاید روز قیامت در میان دو چشم او نوشته است آیس من رحمة الله یعنی ناامید از رحمت الله است و دور
و مایوس نعوذ بالله منه و قبل از این نیز در بیان محبت آل محمد و تفسیر قل لا اسئلکم تا آخر گذشت که
محبت آل رسول صلعم اجر و مزد رسالت است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت
رسول خدا صلعم فرمود که احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمه واحبونی لحب الله
تعالی واحبوا اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت که نعمتهائی که بشما رسانیده و از وجود
جود و [illegible] و لوازم آن از برای آنکه او سزاوار دوستی است و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد و دوست
دارید مرا بجهت دوستی الله تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست میدارد شما هم مرا دوست دارید و دوست دارید
اهل بیت مرا بدرستی که هر که اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته است و خدا او را دوست داشته است
و ایضا در جمع بین الصحاح الستة از معاویة و حید قرشی روایت کرده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که خطاب بعلی علم
نموده میگفت لا یبالی من مات وهو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا یعنی باک ندارم و پروا نیست

نسبت آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا آنکه بمیرد یهودی یا نصرانی بمیرد و در روز قیامت حشر شود با یهود
یا با نصاری و ایضاً در آن کتاب از انس بن مالک نقل کرده که گفت رسول خدا صلعم گفت یا علی کذب من
زعم انه یبغضک و یحبنی یعنی یا علی دروغ میگوید کسیکه گمان دارد که او ترا دشمن میدارد و مرا
دوست میدارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود و البته آنکسیکه با تو دشمن است با من هم دشمن است
و ایضاً در آن کتاب از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر صلعم بعلی علیه السلام خطاب کرده فرمود که انت سیّد
من فی الدنیا و سیّد من فی الآخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله
عزّ و جلّ و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک یعنی تو یا علی بهتر و
بزرگتر آنکسی که در دنیا اند هستی و بهتر آنانی که در آخرت اند آنکه ترا دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است
و آنکه مرا دوست داشته است حق تعالی را دوست داشته و دشمن تو دشمن منست و دشمن خداست و وای بر آنکسیکه
دشمن دارد ترا و ایضاً در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدا صلعم دید فاطمه را با علی و
حسن و حسین چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم
یعنی من بجنگم با آنکسی که با شما بجنگد و بصلحم با آنکسی که با شما بصلح است و در مناقب خوارزمی مسطور است
به روایت جابر بن عبدالله انصاری که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که گفت جبرئیل آمد از جانب رب العزة
و ورق سبزی از درخت آس آورد که بسفیدی بر آن نوشته شده بود که انی افترضت محبة علی
بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی بدرستیکه من واجب گردانیدم دوستی علی بن ابیطالب را بر خلق
پس برگشت که برساند این پیغام را از جانب من به بندگان من و ایضاً در مناقب خوارزمی از
رسول خدا صلعم روایت کرده فرموده در حالتیکه علی علیه السلام را مخاطب ساخته بود که یا علی اگر بنده از بندگان عبادت کند
خدا را بقدر آنچه نوح علیه السلام در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه
خدا انفاق نماید و آنقدر عمر یابد که هزار حج پیاده کند و بعد از اینها در میان
صفا و مروه بظلم کشته شود و با اینها یا علی ترا دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید و داخل
بهشت نخواهد شد و ایضاً در مناقب ذکر کرده که ام عطیه نقل کرده که وقتیکه علی علیه السلام بغزا رفته بود رسول خدا را
دیدم که دست مبارک را بر جانب آسمان بر داشته میگفت اللهم لا تمتنی حتی تریٰی علیاً یعنی یا الهی
مرا نمیرانی تا آنکه بنمای بمن علی را و ببینم او را و بعد از آن بمیرانی و ایضاً در مناقب مذکور است که ابن

مسعود روایت کرد

مسعود روایت کرد که رسول الله صلعم فرمود که اول کسی از ملائکه آسمان که علی را برادر گفت اسرافیل بود و بعد از آن
میکائیل بود و بعد از آن جبرئیل بعد و اول از آنانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان حملهٔ عرش بودند
بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از آن ملک الموت بدرستیکه ملک الموت بر دوستان علی رحم میکند چنانچه
بر انبیا و پیغمبران رحم میکرد و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست که از او پرسیدند که دوستتر از مردمان
نزد رسول الله که بود گفت فاطمه پس سایل پرسید که از زنان که بود گفت فاطمه دوازدهم آنکه صاحب حوض و لوا
و صراط آنحضرت است و اذن دخول جنت او میدهد بحکم رفیق بر دوزخ و میزان ابن خوارزمی از ابن عباس
روایت نموده و قبل از این هم گذشت که بر کنار حوض آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت
بنشیند تا برات و نوشتهٔ علی علیه السلام نباشد کسی داخل بهشت نکنند و از جابر بن سمره روایت است که پرسید
یا رسول الله صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوائی فی الآخرة و صاحب لوائی فی
الدنیا علی بن ابیطالب یعنی صاحب لوای من در آخرت همان صاحب لوای منست در دنیا که علی بن
ابیطالب باشد و عبدالله بن الاخنس روایت کرده که رسول الله صلعم گفت از صراط گذشتن ممکن نیست تا آن
شخص نوشتهٔ از دوستی و ولایت علی علیه السلام نداشته باشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر الدین ره نموده فرموده که
و لکثرة سخائه یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهة بسیاری سخای او چنانچه مشهور است که مسکین
و یتیم و اسیر را بر نفس خود و عیال اختیار میفرمود و اعبدهم یعنی از جهة آنکه عبادت او بیشتر بود چنانچه
از آن گذشت و احلمهم یعنی حلم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد و للاخبار بالغیب
یعنی از جهت خبر دادن او بغیب چنانچه در نهروان از کشته شدن ذی الثدیه خبر داد و چون نیافتند
او را در میان کشتگان فرمود که من هرگز دروغ نگفته‌ام آنرا جستجو کنید پس بفحص آوردند یافتند که
بر پشتش ... داشت مانند پستان زنان و موئی چند بر آن روئیده بود و در ماه رمضان
از کشته شدن خود خبر داد و روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد بن عرفطه کشته شد فرمود که والله کشته نشده
و او قاید در لشکر ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین روند و لوای ایشان را حبیب بن حمار خواهد
داشت پس مردی از زیر منبر گفت من حبیبم و اینکار نکنم فرمود که اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد و آخر
چنان شد هم خالد راه غیر بود و هم حبیب صاحب لوا و لاستجابة الدعاء یعنی از جهة مستجاب بودن
دعای آنحضرت از پیش گذشت و ظهور المعجزات عنه یعنی از جهة وجوه معجزات او چنانچه از آیه

وحدیث ذی القربی بیان آن باشد فالتمیزة بالکمالات النفسانیة والبدنیة والخارجیة
وازجهة امتیاز آنحضرت است از سایر مردم بکمالات نفسانی چون علم وسخاوت وشجاعت وحسن خلق
وزهد وتقوی وغیر آن وکمالات بدنی همچو زیادتی قوت که از کندن در از خیبر وبرداشتن سنگ از سر چاه
که ظهور یافت وهزار رکعت نماز گزاردن وروزه تابستان گرفتن وکمالات خارجیه همچون پسر عم رسول
وزوج بتول وپدر سبطین بودن وپیشی از همه کس ایمان آوردن وبعد از آن از آنجا اجمالا گفته بتفصیل
بیان نموده وفرموده واشرفهم خلقا والطفهم وجها یعنی خلق نیکو وگشاده روی آنحضرت بیشتر بود که
حد نیست حتی انکه نسبتش کردند بدعابه وبعضی گفتند که مزاح کننده است وصعصعه بن صوحان
در مدح او گفته که او در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست ومع هذا از هیبتش بروی او نگاه نمیتوان کردن
واقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس ایمان برسول خدا صلعم آورده بود چنانکه حضرت رسالت صلعم فرموده که بعثت
یوم الاثنین واسلم علی یوم الثلثا یعنی من در روز دوشنبه مبعوث شدم وعلی ع در روز سه شنبه یعنی
ایمان آورد وافصحهم لسانا یعنی از همه امت فصیح تر بود وکتاب مسمی به نهج البلاغه در این معنی
گواه بس است واسدهم رایا یعنی از روی رای وتدبیر از همه کس در پیش بود ودر هر حربی ودر فهم حکم او
مطاع بود ودر هر مشورت او هرگز لشکرها نفرستادند واکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر
از همه کس حریص [illegible] بود که احکام حدود دین [illegible] احکام شریعت رسالت پناهی را بجا آورد
آن را مهمل اصلا نفرموده واحفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ ترین خلق واصحاب بود
ومصحف مجید را وجمیع قراة سبعه قرات خود را بآنحضرت میرسانیدند واختصاصه بالقرابة والاخوة
بالنص یعنی آنحضرت مخصوص بود بخویشی رسول الله وبرادری آنحضرت وبار ومددکاری او وبعضی از
درضمن تفسیر آیات واحادیث سمت ذکر یافت ومساواته الانبیاء یعنی مساوی بودن او علیه السلام
انبیا را چنانچه در آن حدیث من اراد ان ینظر الی ادم تا آخر بیان شد والابتغاء سبق کفره
یعنی آنحضرت طرفة العینی کافر نبوده وکفر او را در نیافته ولکثرة الانتفاع یعنی از جهت بسیاری
نفع یافتن مسلمانان را از وجه یقینی است که نفعی که از او باهل ایمان رسید از هیچ کس نرسید وملا
قوشجی بعد از شرح مجموع این دلایل بجوابی که اهل سنت در برابر این ادله است تکلم کرده وگفته که کسی را
حرفی نیست در اینکه مناقب او عام است وفضایل او بسیار است اتفاقی که جای جماعت واو مخصوص

بکمالات

ادله مخالفین بر افضلیت عمر ابوبکر

بکمالات مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت میکنند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است اتفاق
که جای اجماع است بر افضلیت ابوبکر وبعد از او بر افضلیت عمر ودلیل بر این یعنی از کتاب وحدیث
واثار وعلامات ظاهر میشود واما کتاب قوله تعالی که وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله
یتزکی وما لاحد عنده من نعمة تجزی چه جمهور اهل سنت واکثر ملت بر آنند که این آیه در
شان ابی بکر نازل شده والاتقی که درین آیه واقع است بمعنی اکرم است بدلیل قوله تعالی که ان
اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنکسی است که تقوی او
بیشتر باشد وافضل بمعنی اکرم است پس افضل الاکرام والا او باکرم نمیشود که امیر المؤمنین باشد زیرا
که رسول صلعم را نزد امیر المؤمنین نعمت وتربیت چه معنی آیه این است که زود باشد که دور کنیم از آتش آن
پرهیزکار را که میدهد مال خود را بجای که پاکیزه باشد ونیست هیچکس را نزد او نعمتی نبود وبرو منتی
نداشت که مکافات کرده شود ولیکن این نفقه برضا حقتعالی کرده پس نبود باشد که خشنود کرده
برسد بثوابی که موعود است وبر ابی بکر کسی منتی نداشت پس هرچه کرده برای خدا کرده اما چون
رسول الله برو حق تربیت داشت اما لاحد عنده من نعمة تجزی در شان او است نمیباید واما
حدیث که دلالت بر افضلیت ابی بکر وعمر دارد اینکه پیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا کنید باین دو کس بعد از
من اند یعنی ابی بکر وعمر وحدیث دیگر آنکه ابوبکر وعمر سیدا کهول الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلها اهل
بهشت اند وکهل کسی را گویند که میانه سی وپنجاه باشد وحدیث دیگر لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی
لاتخذت ابابکر خلیلا لکن هو شریکی فی دینی وصاحبی الذی معی فی الغار وخلیفتی
فی امتی یعنی من اگر دوستی بغیر از خدا میگرفتم ابابکر را میگرفتم لیکن او شریک منست در دین ویار غار
وخلیفه منست در امت من وحدیث دیگر که این مثل ابی بکر کذبنی الناس وهو صدقنی و
امن بی وزوجنی ابنته وجهزنی بماله وواسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف
یعنی کجا است مثل ابی بکر که مردم همه تکذیب من کردند واو تصدیق من نمود وبمن ایمان آورد ودختر
بمن بزنی داد وبمال خود مرا همراهی کرد وبا من بنفس خود جهاد کرد وبا من بود در وقت خوف وترس و
حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده میگوید که گفتم برسول الله که کدام یک از مردمان دوستتر نزد تو
عایشه گفتم من از مردمان سوال کرده ام گفت ابوها یعنی پدر او گفتم بعد از او گفت عمر خطاب و

هذان
حدیث دیگر رسول گفته که اگر بعد از من رسولی میبود هر آینه عمر میبود و حدیث دیگر که ابا بکر و عمر را دید گفت
إنّ السمع والبصر یعنی این هر دو گوش و چشم من اند و اما آنچه یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت
بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفت که من با کسی حرف میزدم در حضور رسول الله که آیا بعد از او
که افضل باشد شنید و گفت ابوبکر و عمر پس عثمان و از محمد بن حنفیه مرویست که گفت پدرم را گفتم که کدام یک
از مردمان افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از او گفت عمر ترسیدم که اگر بگویم بعد از او که بهتر است
بگوید عثمان گفتم بعد از عمر گفت قولاً انا رجل من المسلمین یعنی نیز من بعد از او بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان
و ایضا امیر المؤمنین گفته است که خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین
بعد از پیغمبر ابوبکر است پس عمر پس خدا بهتر میداند و اما الامارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند
یکی فتحهایی در پی و دیگر تالیف قلوب مردمان و دیگر مقهور شدن اهل رده و دیگر پاک شدن جزیرهٔ عرب از کفر
و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر و در ایام عمر فتح عراق
و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعفا در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد
و بلند شدن کلمهٔ اسلام و جمع شدن عثمن مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق در نصرت دین و هجرت
با رسول الله و بهره دختر داماد بودن و حیا داشتن چنانچه رسول الله گفته که الا استحیی ممن استحیی منه
ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملایکهٔ آسمان از او شرم میکنند و حدیث دیگر گفته که عثمن بولد رفیق
منست در بهشت و حدیث دیگر که گفت عثمن بی حساب ببهشت میرود از این آیه و احادیث و آثار علامات
افضلیت و برتری ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او
گفته اند باطل و از درجهٔ اعتبار ساقط است و جواب از هر یک پی به تعصب و تکلف و عناد گفته میشود
و اما آن آیهٔ قرآن وسیجنبها باید ... شارح طوالع از واحدی نقل کرده و او بسند خود بعکرمه و او با ابن عباس
که ایشان گفته که در عهد رسول الله فقیری خانه داشت و شاخ درخت خرمای از یک غنی در خانهٔ او بود و صاحب خرما
بآن درخت بالا رفته خرما میچید و گاهی یکی یا دو میافتاد و طفلان فقیر میچیدند آن را و گاه از ایشان میگرفت
تا آنکه اگر در دهن نهاده بود از دهن ایشان بیرون میآورد و آن فقیر بخدمت رسول الله آمد شکوه نمود آنحضرت
آنمرد را طلبیده فرمود که آن درخت را بمن بخش و من ضامن میشوم که در بهشت بتو نخلی به از این بدهم آن مرد
گفت که من نخل بسیار دارم و هیچیک را از این نخل دوست تر ندارم و بکسی نمی بخشم پس چون آن بی سعادت رفت
شخصی از رسول الله

خواهید داد
شخصی از رسول الله سؤال کرد که اگر من آن نخل را من صاحب شوم و بشما دهم آن نخلی را که شما در بهشت وعده فرمودید بمن
حضرت فرمود که بلی آن شخص بر خانهٔ آنمرد رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل است بیا این نخل را بمن عوض کن و بعد از
ابرام بسیار چون آن نخل را از آنمرد بچهل نخل خرید و جمعی را طلبید که بر آن سودا گواه باشند و بخدمت رسول الله
آمد و گفت یا رسول الله آن نخل حالا از من شد و من بشما بخشیدم پس حضرت رسول الله آن فقیر را طلبید و آن نخل را بدو عطا
فرمود و گفت نخل در بهشت مال تست خالص و حقتعالی سورهٔ واللیل را که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاده
و ابطال منقولست که اسم آنکه آن نخل را خرید ابو دحداح انصاری بود و مراد از اما من اعطی واتقی اوست و اما من
بخل واستغنی صاحب درخت که سمرة بن جبیب نام داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی مراد ابو دحداح است
و گویند رسول الله بآن بستانی که ابو دحداح در عوض نخل داده بود گذر فرمود گفت درختانی که در بوستان از بهشت
ابو دحداح است از این بهتر است و هر گاه چنین باشد دعوی اتفاق که قاضی اجماع میکند که مراد قوم گفته است و
جوی ندارد و ایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد به الاتقی امیر المؤمنین علی است و آنچه سید شریف در شرح طوالع گفته است
و آن چیزی که موید آنست که مراد به الاتقی علی است و قول حقتعالی است در سورهٔ هل اتی که میفرماید و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا
و ایضا اگر این آیه در شان ابوبکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نمیساخت و تمسک بحدیث الائمة
من قریش میکرد که دلالت بر یقین نکند و اگر آیه میبود مخصوص باو میبود بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه
گفت که ما انزل فینا شیئا من القرآن الا ان الله انزل عذری یعنی نازل نشده در شان ما هیچ آیه مگر رفع
تهمت از من کرد یعنی آیهٔ افک و اما آنچه گفته که مراد به الاتقی نمیشود که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی آنست که
نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بعلی حق تربیت بود جوابش آنکه چنانکه ارشاد در باب سلام و در اتمام بدین
مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزا باشد زیرا که آن محض رضای حقتعالی است تربیت رسول الله نیز
امیر المؤمنین علی را از آن باب است زیرا که تربیت علی را از برای غرضی نبود و آنحضرت در حق علی بجهت عوضی نه
بلکه محض رضا و خشنودی حقتعالی بود با آنکه الاتقی یعنی تقی جایز است که باشد و صیغهٔ افعل در غیر تفضیل نیز مستعمل
است چنانچه طرفه گفته شعر تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل فیها ما لا حد که اینجا مراد باوحد
افضلیت تفضیل نیست و اگر در اتقی اراده تفضیل کنند بر قوانین لغت لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این
باطل است پس لازم نمی آید که از آن افضلیت و مراد حقتعالی که ان اکرمکم عند الله اتقیکم آنست که اگر نیز

نزد الله تعم افضل و اتقی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر است صلعم و اگر کسی گوید که مراد افضل تفضیل است
و اتقی از بعضی مؤمنان علیهم داخل آن بعضی باشد و لهذا جواب از احادیث که نقل کرده است اینکه حدیثی که
معتبر است حدیثی است که متفق علیه فریقین است و هر حدیثی که متفق علیه فریقین نباشد اعتباری ندارد
و آنچه در شأن امیر المؤمنین عم در باب فضایل او نقل شده و خود میگوئی که ما را در آن حرفی نیست از آنست که
متفق علیه فریقین است پس انکار آن چون توانی کرد و آنچه در باب فضایل شیوخ ثلثه روایت نموده متفق علیه
نیست و شیعه آنرا قبول ندارد و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده معارض است با آنکه خود در مطاعن
و مثالب ایشان نقل نموده اید و از آن تعارضات قطعاً و مع هذا حدیث اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر و عمر و غیر و چند بر قدح وارد است یکی آنکه در علم اصول مقرر است که سکوت در معرض بیان افاده حصر
میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشد پس لازم میآید که ایشان هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان
کرد و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت میکنید اگر چه آنهم
همچو این موضوع است و آن اینست که پیغمبر گفت که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
یعنی اصحاب من مثل ستارگان اند که همه روشن اند و روشنائی بخشند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه بیابید
و اینحدیث اندراج میکند که بغیر از این دو ستاره اقتدا نمیتوان کرد سیم آنکه مخالف سیرت و میانه اقوال و افعال این دو
خلیفه ظاهر شد پس لازم میآید که مردم مامور باشند که عمل بچیزی کنند که نقیض هم اند و مخالف یکدیگر اند و لایقی
بکمال پیغمبر خدا نیست که امر بمختلفات فرماید و مثل آنکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر امامت را شوری انداخت و عمر خالد
را بر لحد فرمود بقتل مالک بن نویره و ابو بکر اباء کرد و گفت او سیف الله است و ابو بکر متعه حج و نکاح متعه را
حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که این دو کار بکند و ابو بکر اعطاء فدک
نمود و بفاطمه علیها السلام داد و عمر باز گرفت و بدرید و ابو بکر غازیان را گفت که زنها بکنار رند و عمر حکم کرد که هیچ حد
بگذارند و امثال اینها که متناقض اند و اقتدا بهر یک از اینها خلاف اقتدا بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن مجید
اختلافی نیست باید که در کلام هر یک از آنها که بقرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر مسلم داریم که اینحدیث
موضوع نیست و صحیح است میباید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میانه صحابه بر واقع
نشود و در تعیین امام یکی میل با ابو بکر و یکی میل بجانب علی و انصار میگویند به مهاجر که منا امیر و منکم امیر یعنی که از ما
امیری باشد و از شما امیری و اگر این حدیث صحیح بود ابا بکر را احتیاج نمیشد با ینکه بگوید که حدیثی است که الائمة من قریش

بلکه میگفت ای انصا

بلکه میگفت ای انصار رسول خدا اشعار اکرم کرده است که اقتدا بما کنید و مخالفت رسول خدا چرا میکنید و بغی است
اینحدیث پیش بود ابو بکر و عمر بغت که بحث دیگر نمیشد و چون نشد علم یقینی بهم رسید که موضوع است پنجم آنکه
ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی اینحدیث را بر رفع خوانده اند یا بنطوق که اقتدوا
باللذین ابو بکر و عمر یعنی اقتدا کنید ایها الناس و ابو بکر و عمر باللذین من بعدی من کتاب الله
و عترتی و یا ابا بکر و یا عمر و بنا بر این هر دو نیز چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن هر دو که
از رسول است کتاب الله و عترت او است ششم آنکه در اسناد اینحدیث خلل است چه در طریق عبد الملک بن عمیر
و او از اجلاف شام و محاربان صفین و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر بفسق بود و بعد از و ربعی بن حراش
نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم بعداوت شیخین و بعد از آن بحفصه دختر عمر منسوب اند و او
بجهت دشمنی با امیر المؤمنین و خوش آمد عایشه و حق نفع بجهت پدرش از اعتقاد بیرون است دیگر آنکه حدیث
مذکور که ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة است قطع نظر از آنکه موضوع است صاحب کتاب المغنی
که از خوبان ایشان است گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده که آن حدیث این را باطل میکند و آن اینست که
روایت کرده و دعوای اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلعم فرموده که اهل الجنة یدخلون الجنة جردا
مردا مکحلین یعنی اهل بهشت داخل خواهند شد در حالتی که ساده روی و بیموی و امرد و مکحل
یعنی سرمه در چشم کشیده باشند و با شیر بان و هر گاه چنین باشد پس کهل نخواهد بود تا این هر دو سید و مهتر ایشان
آن باشند چنانچه گمان ایشانست پس آیا دیانت و امانت ابو بکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران
یا بر همه خواهد بود اگر گویند بر کهلانست و بر غیر کهلان نیست پس فضیحت ایشان ظاهر میشود و اگر گویند امامت
و ریاست بر همه است گوئیم که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامت مرتبه پس هر گاه
امام باشند بر کهول پس رئیس هم خواهند بود و رئیس بر همه که باشند سید هم خواهند بود پس سید کهول صفتی باشد و نقصانی
در مرتبه ایشانست که پیغمبر کسی را که سید است بر همه سید بر کهول گفته باشد تا آنکه کلام السفه شده است و بعضی
گفته اند که مراد حضرت اینست که ایشان کهول اند که داخل بهشت نیک باشند و حال آنکه ایشان خود روایت کرده اند
در احادیث صحاح خود که رسول صلعم فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة شباب کلهم و انهم لا
یدخلها الشیخ یعنی اهل جنت همه جوانان اند و پیران داخل بهشت نمیشوند و حق تعالی فرموده انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی آنجا جوانان شوند و به بهشت روند پس اگر مسلم داریم که حدیث موضوع نیست

میشوند بود که پیغمبر صلعم از اینجهت زینت دنیا را قصد کرده باشد چنانچه فرموده است که الدنیا سجن المؤمن و
جنة الکافر مصحب کامل رهای گفته که اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند برانکه حدیث الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الاخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است از آن درد
ایراد نقیض آن نموده اند این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند و هر که در بهشت رود
حسن و حسین سید بر همه ایشان باشند و السلام جواب لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابابکر خلیلا است حقتعم میفرماید الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این
آیه دلیل است که میان منافقان دوستی و خلت نیست اگر ابوبکر متقی بودی رسول صلعم او را خلت کردی و جای دیگر
میگوید و المؤمنات و المؤمنون بعضهم اولیاء بعض بحکم این حدیث خصم مگر ابوبکر مؤمن نبوده اگر مؤمن
بودی بنص قرآن رسول صلعم او را دوست داشتی و باز میگوید لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من
دون المؤمنین بگمان خصم معلوم میشود که رسول صلعم ابوبکر را ابو کسی نگرفته بود چه عالمیان با رسول دوستند
یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی اما در حدیثی که پیغمبر صلعم بعلی عم میگوید که یحب الله
و رسوله باعتقاد دوست و دشمن از این غمها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار بیانش
آنکه چون ابوبکر از رهبانان و احبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه و منصب
همراه بود و منتظر که ببیند تا حال بکجا منجر خواهد شد از صدق نیت و خلوص طویت نبود و اما مصاحب غار
محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که ابوبکر بخدمت علی عم آمد و از حال رسول صلعم خبر گرفت علی عم
فرمود که اگر با او کاری هست خود را بدو رسان که متوجه غار ثور شد و ابوبکر بسرعت راهی شد و چون تاریک بود حضرت
رسول صلعم از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر برود بند نعلینش پاره شد و انگشت
پای مبارکش بر سنگ آمد و بشکافت و خون بسیار از و رفت و ابوبکر از خوف آنکه اظهار ترسش کند بهم اندیشی شد
چنانچه متنبی گفت و تصحب الانسان من یلا الاعجه یعنی گاه هست که بضرورت مصاحبت با کسیکه
ملایم طبع نیست اتفاق میافتد و رفتند تا وقت صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته که اقلام جنفک
من رسول الله بعد الهجرة صحابیتا ابابکر یعنی اگر در رسول الله صلعم و اگر نه جای او بخواهد ترسید از پسر ابی قحافه
که جا داشت ن دید او را بکفار و بگوید که محمد بکجا رفته همراه اش ببرد و متوجه غار شد و ما قال این حدیث هم اهل
سنت اند و بعد آنکه در غار چندین معجزات از حضرت رسول صلعم بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که رنج را

بپیغمبر رسا

نه بود و لطف اظهار ترس نمود خوف گریه اش بجائی رسید که حضرت مکرر او را نهی فرمود و مطلقا بر تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن
مرغ و نازل شدن آیت باعث وثوق و اطمینانش نشد و لهذا شیخ مفید رحمه الله قدس سره در بعضی از افادات خود فرموده که
هر جا که حقتعم انزال سکینه نموده با آنحضرت از اهل ایمان کسی که بوده اند بغیر از سکینه که در غار نازل شد که آن بتنهائی با آنحضرت
بود لیکن آنکه مؤمن میبود که او ابوبکر چون همراه بود شریک باشد و حقتعم او را از سکینه محروم ساخته و آن نیست که علمای
اهل سنت از این معنی غافل باشند در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابوبکر
نازل شد و یکی گفته که چون ابوبکر ایمن بود و مطمئن شریک بود گفته و شیخ بر این جوابها خنده زده و رد کرده و حاصل کلام
که مصاحبت غار برای ابوبکر باعث فضیلتی نیست و فخر بآن نتوان کرد و حدیث دیگر که در آن از برای ابابکر چیزی
اثبات کرده اند آنست که گفته اند که پیغمبر گفت که هیچکس نیست همچون ابی بکر تکذیب کردند مردمان مرا و او ایمان آورد و دختر خود را
بمن داد و در بین سه چیز او را بر اصحاب دیگر چه زیادتی است و از اینها فضیلتی بر اصحاب دیگر لازم نمیآید هر کس که
ایمان آورده بود در وقتی بود که دیگران تکذیب میکردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد همه ایمان آورده اند افضلیت او در
مرتبه است و اگر او دختر داده پدر زنی بودن فایده ندارد زیرا که رسول صلعم پیش از زن بود و همه پدران داشتند یکی دیگر هم
او بوده و یکی دیگر از آن سه چیز تجهیز بمال است رسول صلعم را محتاج و مکافی بغیر از مدینه و مکه نبود و قطع نظر از آنکه ابوبکر
خیاط و ملای مکتب بود و کجا آن قدر تملک داشت آیا انفاق او پیش از هجرت در مکه نموده بود یا بعد از هجرت اگر پیش
از هجرت بود حضرت پیغمبر کدام لشکر را در مکه بجائی فرستاده یا کدام خدم و حشم داشت که محتاج بمال ابی بکر شود و حال آنکه
همچو خدیجه کبری زنی داشت که بمال الداری و توانگری او در میان قریش کسی نبود و همه زر و مال خود را صرف آنحضرت
میکرد از برای او داشت که مال ابوبکر در برابر او چه مینمود و اگر این لطف بعد از هجرت بود خود در همه تواریخ
مذکور است که ابوبکر شتری بچهارصد درهم در وقت رفتن بمدینه گرفته بود تا رسول صلعم چهارصد درهم را نداد بر آن سوار
نشد و در مدینه ابوبکر خود محتاج بمدد دیگر انصار بود و احتیاج مهاجرین بانصار و امداد ایشان بود و مهاجرین را مشهور است
که دختر او اسما انصمودی کرده معاش میکرده و پدرش کور و محتاج معاجز و جائی که ابن جزعان بود چرا این صدقه بپدر
و دختر خود نمیداد و این رحم بر رحم خود نمیکرد و اقل صله رحم بایستی کرد اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت
خوف اگر از پیغمبر دفع آزاری در مدتی که در مکه بود نمیکرد یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بود نکرده باشد بدست
با جنگ یا تیر و سنان و اگر هم یکبار باشد بیاید که در تاریخ مذکور شده باشد اگر چه بدروغ باشد بلی در باب بلال میگویند
که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده

که سلمان شد بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار ریسمانی در گردنش کرده میگردانیدند و او صبر میکرد و این روایت
دالست بر آنکه بلال اول قبل از اسلام خویش باشد و بواسطه اسلام بلال به بلا افتاده باشد و ابوبکر قدرت بر خلا
صیش نداشته باشد چنانچه پیغمبر ایشان او دیگر برابر او بسته اند که سلمان فدیه میداد و خلاصش میکرد اگر راست بود چرا
صهیب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اگر راست بود چرا عبدالله بن مسعود را خلاص نمینمود و حدیث دیگر
که عمرو عاص پرسید از پیغمبر که کرا دوست داری گفت عائشه را گفت از مردان فرمود پدر او را جواب این حدیث آنکه اولا
داد باطل است و حدیث طیر چنانکه مخالفان خود از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر صلعم فرمود که خدایا بفرست
کسی که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود علی علیه السلام حاضر آمد بتفصیلی که گذشت و اگر آن حدیث که در فضیلت
ابابکر وضع کرده اند صدق بودی بایست ابوبکر با عائشه حاضر شدندی و باز معارض است با حدیثی که خود
روایت نموده اند که از عائشه پرسیدند که دوستترین خلقان در نزد رسول الله که بود گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهر او و از این هم گذشته و مع هذا از غیرت و حمیت و مردی دور است که کسی زن فاسق و فاجری چون عمرو عاص
علیه اللعنة و العذاب گوید که من زن خود را دوست میدارم با آنکه رسول صلعم همیشه از عائشه و حفصه در آزار بود
چنانچه حق تعالی با آنحضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک یعنی ای پیغمبر چرا حرام
میکنی بر خود چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسولی امتنع فرمود که رضای ایشان در کار نیست
و آنحضرت از ایشان عزلت نمود و سوره نور به بعضی گواه است که آنحضرت از منافقان بسبب عائشه سخنان وحشی
شنیده بود و کسیکه قرآن تلاوت نماید و تفسیرش مطالعه کند مییابد که آنحضرت از دست عائشه و حفصه چه غصه‌ها
خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید که ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان
حذر فرموده و در مرض فوت پیغمبر چون بی اجازت آن سرور پدر خود را مقدم داشت در نماز رسول را دلگیر ساخت
بفرمود انکن لصاحبات یوسف و صاحبات یوسف زنان بودند که حق تعالی در شان ایشان فرموده
که ان کیدکن عظیم و به ترسیدکم مکر و کید شما زنان عظیم است و مکر عائشه را بجهة آن دوست داشته که بجا
بود و میدانست که لشکر خواهد کشید در بصره با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ خواهد کرد و ازین جهت پدران ایشان را از هر کس دوستتر
میداشت که میدانست بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهند کرد و حق تعالی از ایشان غضب خواهد نمود و بی رخصت او
در خانه او نه پدر او خواهند خوابید و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم عمل خواهند کرد یعنی بی رخصت نبی در خانه نبی او داخل شوید بعد از آن مردود عمر خطاب را

دوست میداشت

دوست میداشت به همین اسباب و جهات که مذکور شد و بهر سبب دیگر که عنقریب ان شاء الله تعالی بعضی از آن مذکور میشود
جواب آنست که میگویند پیغمبر گفت که اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد و اگر مرا رسول نمیکرد عمر را رسالت
میداد و حدیث دیگر آنکه هرگز نیامد جبرئیل علیه السلام دیر نزد من که من گمان نکرده باشم که البته بعمر نازل شد و بروایت دیگر
میگویند که هرگز وحی از من تاخیر نکرد الا آنکه گمان کردم که وحی بعمر نازل شد و جواب این هم مفتریات آنکه در کتب ایشان
مذکور است که در اکثر اوقات از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافق شناسی بگو که من از منافقانم یا نه که من
یعنی شک دارم انصاف بده کسیکه در اسلام خویش شک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم
الانبیاء باشد و اگر چنین باشد پس عمر رسول الله را و رسول الله عمر را باید که ترین دشمنی بکشند چه افضل مراتب و بلندترین
درجات در طریق نبوت است و اینقدر جاه بدین عظمی بسبب محمد صلعم از عمر فوت شد و از اینجا نبینی هرگاه در نزول وحی
تاخیر شده باشد رسول متالم و مغاتب گشته خواهد بود و بر عمر خشم گرفته و هر روز ده بار هر یک دشمن خود را میبرده اند
و با آنکه عمر به پیری نزدیک شده بود که از خدمت لات و عزی محروم شده بود آیا این درجه و مرتبه را از چه چیز یافته که
گویا بایکدیگر بسته اند سنیان و میگویند که زهره زنی بود فاحشه و آخر بر آسمان بر آمد و کوکبی درخشنده شد از برای تقویت عمر
بسته اند و نیز در میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف آنحضرت علم خدا با آن تعلق یافته محال است پس خدا ایشان عمر را
در ازل رسول دانسته یا نه پس اگر دانسته و نشد خلاف آنحضرت و علم خدا با آن تعلق یافته محال باشد و اینها لست
و اگر ندانسته وقوعش محال باشد و رسول صلعم از محال خبر داده باشد و این نیز محال است و ایضا حق تعالی فرموده و اذ اخذنا
من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یعنی یاد کن وقتیکه از پیغمبران میثاق پس چون
میثاق را از عمر میثاق نگرفته بودی محض فرستد و اگر عهد و میثاق گرفته بود وحی میداد ندو اما حدیث سمع و بصر با آنکه
فریاد میکنند که من از احادیث موضوعه ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است و کسی که چشم و یا گوش باشد چه میتوان
گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کند گفته اند خدم و عبید به منزله اعضا یند که بجای کار دست از آنها
و یکی شغل زبان از آن میآید و عمر که در تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هرچه پیغمبر صلعم میگفت و میکرد
عمر میگفت چرا چنین کردی و ابابکر که نه رایش موافق برای رسول بود و نه جنگ کار او با آخر رسانید کار از غیر چه آخر آن
و کر حکمش ان نباشد و این اسم سمع و آن بصر با بن عکس گفتن هیچ وجه مناسبت ندارد و بجای دیگر که استعمال چشم
بگوش میکنند آنست که مادر یا پدر فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا عاشق معشوق و محبوب خود را چشم
و گوش گویند و عمر لفظ غلیظ بیچاره ابابکر را او ابابکر پدر عمر میبود شصت سال او را چشم و گوش گفتن از فصاحت

فصحا و از بلاغت بلغا بفرسنگها دور است و اینمعنی چه لایقست که صاحب انصاف بیاید و قبول میکند و اگر وضع

این حدیث و قایلانش که یکی ملا علی است پیغمبر را دشمن امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین میدانند و میگویند که چون پیغمبر

میدانست که ایشان بر این جماعت ظلم خواهند کرد و بنابرین ایشانرا عزیز داشته چشم و گوش خود میگفته و آن

چیز دیگر است و حال آنکه اگر کسی را عزیز دارند چشم گویند دور نیست اما برای عزیز داشتن هرگز کسی را گوش نگفته اند

و اینمعنی از کلام فصحا از زمین تا با آسمان دور است الا بمعنی اول که گویند که او چشم و گوش از ایشان میآید و آنرا

خود بیان کردیم که بر خلاف واقع است و اما اثاری که ملا علی قرینه افضلیت ساخته یکی حدیث عبدالله عمر است

و دیگر حکایت محمد حنفیه و دیگر قول امیر المؤمنین ع که گفته بهترین مردمان ابوبکر است بعد عمر پس خود انکار حدیث عبدالله

عمر است بجهت آنکه عمر حذیفه را قسم نداده نگفتی که من از منافقانم یا نه و اگر صحیح میبود ابوبکر نمیگفت که مرا شیطانیست

که از راه میبرد و میترسیم میدهد که پیش رسول خدا او را شمرده میدهد شیطان او را چون فریب میدهد و اگر آن حرف بودی

از راستی دانستی سید صحابه بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آن حکایت بن محمد حنفیه است انکه میدود چه او

در وقتیکه ابوبکر بر منبر بود امام حسن و امام حسین دامن او کشیده میگفتند که جای پدر ما بیرخصت او چرا رفته

و نشسته و چرا حضرت امیر المؤمنین ع چنانکه زعم شماست تا شش ماه از بیعتش تقاعد میکرد و مذهب شیعه خود اینست که هرگز

حضرت امیر المؤمنین ع بیعت نکرده و امام بلا فصل ایشان بود و با دیگران چرا بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و اگر آن قول

که بر علی ع افترا کرده اند راست میبود چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان میکرد و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از

ایشان شکایت نکرده باشد همان خطبه شقشقیه در شکایت ایشان دلیل است و اگر آن قول قول علی ع بودی چرا نگفتی

لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد بکفر بودند هر آینه با ایشان

جهاد میکردم و لیکن میترسم که بکفر بر گردند و بغیر از صبر چاره ندارم و اگر آن سخن که بر امیر المؤمنین ع بسته اند راست

بودی ابوبکر خود بر سر منبر نگفتی لست بخیرکم و علی فیکم چه هر گاه امیر المؤمنین او را خیر الناس گفته باشد خود

نفی خیریت از خود نمیکرد اما امارات فضایل که ملا علی دعوی کرده یکی فتح بلاد است که در زمان شیخین شده

جوابش اینکه پیغمبر ص خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد

بخلافت هر که بوده و سردار هر که باشد میشد و بعد از رسول ص تمام خلفاء ثلاثه خود هیچ یک حرکت نکردند و بجای

نرفتند که ایشانرا دخلی باشد لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده بودند میرفتند و فتح میکردند ایشانرا چه

دخل بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از جمله مطاعن عثمان است نه از فضایل

او و بیان او خواهد شد

او و بیان او خواهد شد و تقوی و ورع او نیز ظاهر خواهد شد و اتفاق در نصرت و مهاجرت که ملا علی گفته که از عثمان بفعل

آمد که غرضش دنیا بوده موجب فضیلتی نمیشود در جمیع مهاجرین با او در این دو چیز شریک بودند و بودن دختری که بحباله

گشت پیغمبر بود که موجب دلگیری رسول بود دختران خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود خدیجه

بزرگ کرده بود موجب فضیلتی نبوده حیا و شرمی که دعوا کرده آن نیز در بیان مطاعن او تفصیلش ظاهر میشود

انشاء الله تعالی و اگر شما بسببی از شرم و حیا میبود نام حیا و شرم عثمان نمی بردید این حیا و شرم از کرختی و بعد از سه روز

بعد از دفن بود یا از آن بود که چون یهودی دعوی داشت بیهودگی بمحاکمه رسول راضی بود و او قبول نکرده نزد

حاکم یهود رفت که دفع محاکمه کند یا از آن بود که چون با یهود که رانده رسول ایراد کرد این را وزیر خود کرد و او نیز از آنکه

ابوذر غفاری را از شهر اخراج کرد و عمار را آنقدر زد که چهار غلامان او فوت شد یا از آن بود که حکم آنکه او و پسرش رو فی

بودند و ملائکه آسمان نظر باین افعال او از شرم میکرده اند و حدیث رفیق بودن او رسول او در بهشت و حدیث

دیگر که بی حساب بهشت میرود احتیاج بجواب ندارد هر که احوال او چنین باشد چون بیحساب

بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هر گاه تو بمحبت او بی حساب بهشت خواهی رفت او خود

اولی است دلخوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث موضوع راضی شدی از بس عالم اجلاف

بسیار است که خطوط الاقتضی بیش از آنهاست که نقل کرده اند عجیبست که از آنها غافل شده اول آنکه روایت کرده اند

که رسول ص گفته لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذابی یا بلائی

نازل میشد نجات نمییافت بغیر از عمر بن الخطاب بنابرین اگر عذاب نازل شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدندی

و نقل کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی ای کاش من موی بودمی در سینه ابابکر

پس ابابکر باین درجه اولی بود از برای عمر و نقل کرده اند که رسول الله صلعم فرموده که ان الشیطان یفرق من

ظل عمر و این نخود میگویند که شیطان آدم را چنانکه در قرآن است که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه

میکرد که فرمود هذا من عمل الشیطان و میگویند هیچ رسولی نبی مگر آنکه شیطان او را وسوسه کرد و ما

ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته و جمله انبیا وسوسه

شیطان را روا میدارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده بودند و عمر با آنکه مدتها بت پرست بوده و شیطان

از او میگریخت اما اگر تحقیق در نکرد این حدیث را که وضع کرده اند نقصان حال عمر است زیرا که نقل کرده اند

که حفصه گفت که رسول ص خطاب بعمر بن الخطاب کرد و گفت و الذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان

سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بید قدرت اوست که ملاقات نمیکند ترا شیطان
در راهی که نرود براهی دیگر و مضمون حدیث تعلیق حکمت است که در هر راهی که عمر در ایام حیات رفته باشد پس اگر
صحیح باشد لازم میاید که آنچه بر او گذشته است از کفر همه حق باشد اما ظاهر آنست که شیطان چون او را در راهی
میدید براه دیگر میرفت یعنی بهر راهی که عمر میرود یعنی ظاهرا شیطان از آن راه جمع است ولهذا بر رفیقی
آن راه پیش نمی‌ماند بلکه بیقین میدانند که کارسازی مردمان آن راه بر از خواهد کرد چنانچه مشهور است که
وقتی شیطان بخدمت حضرت رسالت صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر من توبه کنم آیا توبه من قبول میشود یا نه
حضرت رسالت پناه صلعم فرمود میشود بشرطی که بروی در پیش قبر آدم عم و سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف
شوی و شیطان عزم جزم کرد که بزیارت قبر آدم عم رود و باین قصد از خدمت آنحضرت مرخص شده بیرون
آمد پس عمر را در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد آنگاه عمر گفت وای بر تو ای شیطان با مر خدا
آدم را با آن جمال و حسن و کمال سجده نکردی و امروز راضی میشوی بحکم رسول که بر خاک آدم سجده کنی
عجبست از غیرت و حمیت تو پس شیطان پشیمان شد براهی که عزم آن نموده بود روانه شد و زمخشری
درین باب گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فها انت یا عمر اغوی الشیطان
یعنی شیطان تمام مردمان را در ضلالت انداخت و از راه برد و تو ای عمر شیطان را از راه بردی و گمراه کردی
وایضا نواصب میگویند که رسول خدا صلعم گفت که حق تعالی گفت که سلام مرا با بوبکر برسان و بگو که
من از تو راضی ام آیا تو از من راضی هستی آن مفتریانی که این حدیث را کرده اند آیا عقیده ایشان اینست که
حق تعالی عالم بجزئیات است که اگر ابوبکر از او راضی باشد و اگر نباشد میداند و نیز بنا بر مذهب او خدا تعالی
اگر تقدیر رضای او کرده باشد پس وقوع آن واجب باشد و الا ممتنع و واجب تعالی از محال نپرسد
نیز مذهب خصم خدا مالک الملک است میخواهد که در وقت حرکت آن رضا را باز گیرد و لعن و سخط
بوی باز دهد و اینمعنی از حق تعالی حسن بود و قبیح عقلا پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضا روایت
کرده اند که بریده نقل کرده که رسول صلعم از غزای باز گشت زنی پیش او آمده و گفت یا رسول الله من نذر
کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم رسول صلعم گفت اگر نذر کرده بزن و اگر نه ترک
کن زن شروع کرده دف میزد و سرود میگفت که ابوبکر در آمد و علی عم در آمد و عثمان در آمد و آن زن همچنان دف میزد
و چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد پس رسول الله گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن در حضور من و

یاران دف میزد

یاران دف میزد چون ترا دید دف را پنهان کرد و جواب آنکه دف زدن اگر طاعت خدا بود زن باید که بحضور عمر در ترک عبادت
کنند و اگر معصیت بود چون میتواند بود که رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند با آنکه قوت بر دفع آن
داشته باشند و شیطان که از خدا نترسید و از هیچ پیغمبران نترسید بقول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه اش نکرده
از عمر نترسید آیا عمر این نترس را از چه چیز یافته باشد که لهو و لعب بر رسول روا باشد و بر عمر جایز نباشد و ایضا از سعد بن وقاص
روایت کرده اند که جمع کثیری از زنان قریش نزد رسول الله بوده اند و آوازها بر کشیده سرود میگفتند که عمر رخصت طلبید
که در آید فی الحال زنان برخاستند و دفها خود را پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول الله خندید عمر پرسید که بچه چیز میخندی
گفت تعجب دارم از زنان که نزد من بوده اند و چون آواز ترا شنیدند پنهان شدند پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود
از من میترسید و از رسول خدا نمیترسید گفتند بلی تو افظ و اغلظی رسول الله گفت بخدای که نفس من در دست اوست
که شیطان ترا در هیچ راهی نمی بیند که راهی دیگر اختیار نمیکند و حق تعالی رسول خود را فرموده که قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا
له بالقول یعنی بگو بزنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم بپوشند و خطاب عام فرموده که آواز در خدمت
رسول بلند مکنید آیا این آیت را بر مردم نرسانیده بود یا رسانیده بود و بخلاف فعل آنحضرت با زنان بسرود و حکایت
مشغول شده بود بهر تقدیر بنا بر آنکه ایشان اعتقاد داشت باید که پیغمبر کار رسالت را بگذاشته تا بر وفق
رضای خدا عمل میکرده باشد و کار دین را بانتظام و رونق هیچ داشته باشد و نیز اگر دفع صوت زنان طاعت بود
بحضور عمر عبادت برطرف شده باشد و اگر عصیانی بود پس رسول صلعم منع از آن اولی بود و در قرآن واقع شده که
فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید و هیچ جا نگفته که از عمر بترسید و آنچه میگویند که زنان با عمر گفتند که انت
افظ و اغلظ یعنی تو سخت دل و درشتخوئی نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقان
و کافران میباشد نه صفت مؤمنان و اینحدیث گواهی میدهد که عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول الله گفته که المؤمن
الف مألوف و خدا گفته فبما رحمة من الله لنت لهم و از اینجا افظ و اغلظ ظاهر میشود و ایضا از
عایشه روایت نموده اند که روزی حبشیه رقص میکرد و خلق بسبب آن جمع شده بود نزد رسول خدا برخواسته تماشا
میکرد و مرا نیز گفت که ترا ببازی میل هست من برخواستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج میکردم و رسول سه مرتبه
گفت ای عایشه آیا سیر شدی و من میگفتم نه و مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول الله ببینم ناگاه عمر
در آمد و خلق جمله برمیدند و متفرق شدند و رسول میگفت که من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس همه از عمر

میکرید کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید که بیا نظاره کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و بمعصیت مشغول شو
و آنکه اگر این حدیث را نسبت دهند بغیرت حلقی از ارذل الناس زشت باشد و خوش نیاید و منافی نکنند و حال
آنکه رسول الله فرموده که اِنَّ سَعدَ الغَیُورَ وَاَنَا اَغیَرُ مِنهُ وَاللهُ اَغیَرُ مِنّا وَمِن غَیرِهِ حَرَّمَ الفَواحِشَ
یعنی بدرستیکه سعد غیور است و غیرت من از او بیشتر است و خدا از ما غیورتر است و از غیوری او منکرها را
حرام گردانیده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلعم گفت که عمر سِراجُ اَهلِ الجَنَّةِ و صاحب کتاب استغاثه
گفته است که ما نمی فهمیم که حقتعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد بلکه این مذکور است که حق تعالی
گردانیده رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد و اهل جنت را احتیاج
بتعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان بارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر مگر آنکه
گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجب است که چون حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده
و عمر سراج اهل بهشت و اگر مراد از سراج چیزیست که روشنی بدو دهد از بابت آفتاب و ماه دفع تاریکی نماید
آیا این روشنی از صباحت وجه و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادت بر حسن روی انبیا
و رسل خواهد کرد آخر این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که بر قبیح منظر و بد روی او کسی نبوده و عیبش
که ابرو داشته و عبوس بر روی او ظاهر بود و مع هذا لازم میآید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشند و
نیران او و نیران این هر دو مشکل که راضی شوند باین معنی با اینکه او از سراج هیچ یک باشند و از برای سراج معنی دیگر هیچ کس
از اهل لغت نقل نکرده اند و ایضا روایت کرده اند که رسول صلعم گفت که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه دو وزیر از
اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین نداشته و اما دو وزیر که از اهل آسمانند یکی جبرئیل عم و یکی میکائیل و اما
آن دو وزیر که از اهل زمین اند یکی ابابکر است و دیگری عمر جواب آنکه مخالفان خود روایت کرده اند که رسول صلعم
فرموده که اِنَّ وَزیری وَاَخی وَخَیرَ مَن اَترُکُهُ مِن بَعدی وَمُقضی دَینی وَمُنجِزُ عِدَتی عَلِیُّ بن
ابیطالب عم و روایت دیگر هم خود نقل کرده اند که پیغمبر صلعم گفت اَللّهُمَّ اِنّی اَقولُ کَما قالَ موسَی بن عمران
اَللّهُمَّ اجعَل لی وَزیرًا مِن اَهلی عَلِیَّ بنَ ابیطالب عم تکذیب حدیث موضوع را در این باب شیعه را حدیث
بسیار است اما این دو حدیث مجمع علیه است و بروایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است
پس آن موضوع باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول صلعم گفت لا یَنبَغی لِقَومٍ فیهِم اَبوبَکرٍ اَن یَؤُمَّهُم
غَیرُهُ یعنی سزاوار نیست در قومی که ابی بکر باشد غیر او امامت کند با آنکه خود روایت کرده اند که رسول الله صلعم
گفت صلوا خلف

گفت صَلّوا خَلفَ کُلِّ بَرٍّ وَفاجِرٍ یعنی نماز کنید در پی هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر
و دیگر دروغی نیز روایت کرده اند که فرموده اَصحابی کَالنُّجومِ بِاَیِّهِم اقتَدَیتُم اهتَدَیتُم و تفضیل نداده
هیچ اصحابی را بر دیگری پس تخصیص از جمله مفتریات باشد و این عالم است پس باید که رسول صلعم اقتدا باو کرده باشد
و حقتعالی فرموده که اَتَأمُرونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَتَنسَونَ اَنفُسَکُم یعنی آیا میفرمایید مردمان را بنیکی کردن
و خود را فراموش میکنید وعظ و راست که قبیح است که کسی مردمان را امر کند بچیزی و خود نکند و ایضا روایت کرده اند
که رسول الله گفت که چون مرا بآسمان بردند و بر آسمانها گذشتم نام ابوبکر را نوشته دیدم و باین عبارت گفته
چنانکه ایشان نقل میکنند که لَمّا عُرِجَ بی اِلَی السَّماءِ ما مَرَرتُ بِسَماءٍ اِلّا وَجَدتُ مَکتوبًا لا اِلهَ
اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ اَبوبَکرٍ زَوجَهُ ابنَتَهُ اما عمر هم دختر بمن داده بود بایستی نام
او هم نوشته باشد یا در یک آسمانی نام این نوشتن و در یکی نام آن یا آنکه بایستی نام عمر را نیز با نام ابابکر نوشته
باشد چرا که عمر سراج اهل جنت هم هست و این نیست و واضع این حدیث نفهمیده که اگر از عمر رنجشی داشته چرا بعضی
فی النفس بود و این همه خود جنگ کاه نشود که گو بخته باشد و حاضر نباشد بایستی بهر حال نام او را در
آسمانی بنویسند او خود برو دختر داماد بود و واضع آیا در روز غیبت جواب عثمان چه خواهد داد که از کسیکه
از ملایکه نام نکرد و در تعریف ابی بکر افترا بر پیغمبر نموده و در تعریف او این طور افترای ننموده و ایضا روایت
کرده اند که علی عم گفت مَن فَضَّلَنی عَلی اَبی بَکرٍ وَعُمَرَ جَلَدتُهُ حَدَّ المُفتَری یعنی اگر کسی تفضیل
دهد مرا بر ابی بکر و عمر او را حد میزنم بآن حدی که از برای افترا کنندگان مقرر شده است اما الخضر از ابن
مسعود روایت کرده اند فراموش نموده اند که رسول صلعم فرموده که عَلِیٌّ خَیرُ البَشَرِ مَن اَبی فَقَد کَفَرَ
یعنی علی بهترین آدمیان است و کسیکه منکر بهتری باشد کافر است و چون حدیث اول روایت شد روایت
مدعی است و انکار خصم بحدیث دویم روایت مخالف است و تصدیق خصم بین دویم صادق بود و اول
کاذب و مثل آن در شان علی عم چندین حدیث خود روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق
که هم معارض است و دیگر آنچه موجب حد است همه را در شرع شمرده اند و حصر کرده اند و تفضیل کسی را
بر کسی هیچ موجب حد ننوشته اند و نشمرده اند و ظاهر وجه آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او
تواند شد و گفتن که علی برابر ابوبکر است چنانست که گویا آفتاب از ظلمت روشن تر است یا نافه آهوی ختن
خوشبوتر از پشکل شتر و سرگین خر است و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرت است

که گفت
بلکه بسزویت واستهزا نزدیک است شاید گفته باشد که چه مفتری میزنم و ایشان بر امیر المؤمنین علیه السلام افترا کرده اند
خَیْرُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِیِّهَا ابو بکر و عمر و اگر این راست بودی پیغمبر ایشانرا سر و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول
بر ایشان امیر نکردی و سوره برات را باز نستدی و کسیکه چهل سال سجده لات و عزی کرده باشد چون
خیر الامة تواند بود و اگر لابد خیر الامة است بایستی که عباس باشد چه اولی بود که هم عم رسول بود و هم
قرشی و هم هاشمی و عمر میگفت اِنَّ لِی شَیْطَانًا یَعْتَرِینِی و میگفت من شکم در اسلام خویش و هرکس
نگفتی که آیا من داخل منافقانم یا نه و نیز ظاهر است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بغیر از تکلیف بیعت از ایشان نکرده
و همیشه میگفت که با من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشانرا خیر الامة نگفته و اگر خیر الامة بودند بر خاندان
رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار الرضا در نقل مجلسی که مامون با علمای اهل سنت بحث
کرده است و در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب معتبره ازین موضوعه که علامت وضع در کار است از آن ظاهر است
و بآن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در زمان عایشه و عثمن و زبیر و طلحه و امثال ایشان هم
که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهة عداوت اهل بیت علیهم السلام درهم بافته اند و وضع نموده اند و زر بسیار از
ایشان گرفته و دین خود را بدنیا فروختند چنانچه مشهور است که ابو هریره بر استری سوار و غلامان همراه او از زیر
ایوانی که عایشه با زنانی چند در آنجا نشسته بود میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره
که باشد که باین طریق گذرد ابو هریره شنید گفت ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پیغمبر نبستم بر این
استر سوار نشدم و باین طریق سوار نتوانستم شد حاصل کلام که چون عمر عزیز تو از آن شریف تر است که صرف نوشتن و
جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و آنچه مذکور شد هم قیاس بر آنچه میتوان کرد بهمین اکتفا شد والسلام

فصل سیم در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلثه که منافی منصب خلافت و امامت

و در مطاعن ثلثه

و نقل آیاتی که بآن عمل کرده اند اولا اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهاده اند و باطراف و جوانب نوشتند
با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر از دنیا رفت بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت
عمر خطاب و رضای جمعی دیگر بود و عمر بوصیت ابی بکر تنها و امامت عثمن بحیله که عمر کرده بود و آنرا شوری
نام نهاده بود پس اولی آن بود که چون عمر ابی بکر را خلیفه کرده بود ابو بکر خود را خلیفه عمر نام کند و عمر را چون ابو بکر خلیفه
کرده بود عمر خود را خلیفه ابو بکر نام کند و مشهور است که طایفتین روایت کرده اند که چون ابو بکر نامه باسامه نوشت که من
ابی بکر خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله الی اسامة بن زید اسامه برو انکار کرد و بعضی از سنیان اعتراض بخطاب کرده اند

که امیر المؤمنین

که امیر المؤمنین علیه السلام با ابو بکر و عمر و عثمن را خلیفه رسول الله میگفته است و باین نام با ایشان خطاب میکرده اگر
این نام کذب بودی امیر المؤمنین علیه السلام باین نام با ایشان خطاب نکردی جواب آنست که خلیفه در لغت کسی را
گویند که در پی کسی باشد یا بجای او نشیند اگرچه بغصب و تعدی باشد و باین معنی بر هر حاکمی که بعد از دیگری
متصدی امر حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبد الله زبیر و حکام بنی امیه و بنی عباس را میگفتند که خلیفه
باین معنی او را خلیفه گویند و این لفظ خلیفه دلالت بر قرب و فضیلت از برای او از جانب خدا و رسول ندارد و آن
معنی که دلالت بر افضلیت و قرب و منزلت میکند آنست که شخصی خلیفه باشد که از جانب خدا و رسول معین شده
باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم علیه السلام فرموده اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً و در شان داود علیه السلام
آمده که اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً و در شان رسول علیه السلام وَلَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ واقع شده و خطاب
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا اگر واقع باشد بمعنی اولست معلوم نیست که ایشانرا باین نام خطاب کرده
باشند مگر نادر چنانچه بلفظ امیر المؤمنین علیه السلام میگویند که آنحضرت ایشانرا مخاطب ساخت پس اگر این نیز راست باشد
مراد معنی خواهد بود که بر متغلبان نیز صادق میاید و حق علی که امام بحق نایب رسول از جانب الله تعالی
شعار اظهر معنی امیر المؤمنین میگویند **دویم** از مطاعنی که خلفای ثلثه راست در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است
که پیغمبر اسامه را امیر کرده و جمعی کثیر را امر فرمود که بهمراه او بجنگ اهل شام روند و از جمله مامورین و کسانیکه
مقرر شده بود که در آن سفر در ملازمت اسامه باشند آن سه تن بودند مگر حضرت رسالت پناه ایشانرا حکم
بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود جَهِّزُوا جَیْشَ اُسَامَةَ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ و ایشان
تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیدند و چون بموجب آیه وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا
وَحْیٌ یُوحٰی امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی خدا و رسول کافر باشند
که فلایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر آنکه انکار احکامی که
پیغمبر امر بآن کرده است خصوصا در امور دینیه کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است
و ایشان تخلف از امر نبی بمتابعت اسامه کردند پس کافر باشند و مستحق لعن و ملامت و بنابراین لایق
خلافت و امامت نباشند و دیگر آنکه رد کلام نبی صلی الله علیه و آله ایذا و آزار آنحضرت است و ایذای آنحضرت موجب
و مستحق بودن لعن است بدلیل قول خدا تعالی اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ
فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت ایشانرا

حکومت

تابع اسامه ساخته بود دیگر اهتمام آن امر پس انکار صورت نبندد این نزاع که حکم اسامه باید بودن و
این نزاع اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم بر جمیع مکلفانست صورت
نخواهد داشت و حال آنکه ابی بکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از انام
نمود و رئیس الاشاعره محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف
فی مرضه انه صلی الله علیه وآله قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم
یجب علینا امتثال امره وقال قوم اشتد مرض النبی فلیسع قلوبنا حتی ننظر ایکون من امره
یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید و لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که
نرود و تخلف کند پس بعضی گفتند که فرمان برداری اسامه بر ما واجبست و بعضی گفتند که مرض رسول الله
صعبست صبر کنیم و ببینیم که حالش بکجا میکشد پس اگر کسی گوید درین باب دغدغه باشد آنکه بر امطاله
نماید تا بخاطرش نرسد که شیعه از پیش خود گفته یا چیزی بآن افزوده و این روایت چنان از شهرت بجائی رسیده
که انکارش نتوان کرد و در قوت هم بحدیست که بهیچ وجه دفع کردنش صورت ندارد و میر جمال الدین محدث
در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که عمر بجیش اسامه داخل بوده اند و ابن ابی الحدید در قصیده
مشهوره اش در مدح امیر المؤمنین عم و تعرض بابی بکر گفته و لا کان فی بعث بن زید مؤمّرا علیه
فاضحی لابن زید مؤمّرا یعنی نبود امیر المؤمنین عم در فرستادن اسامه بن زید مامور بعد از آنکه امیر شده با
حاکم خود و خلاف قول رسول کرده باشد پس استدلال آنها که میگویند که ابو بکر در جیش اسامه داخل نبود که نه
آنکه مامور بنماز شد باطل باشد بشهادت اقوال گذشته و با آنکه نقل کرده است که نماز بشهر لعمد که به بیند پیغمبر
آنحضرت بکجا میرسد و با آنکه دختر شد بی رخصت او را امر بنماز کرده بود و لهذا چون آنحضرت آگاه شد
بیرون رفته او را دور کرد و خود پیش نمازی مردمان نمود و دیگر از جمله مطاعنی که شیخ ثلثه در آن شریکند
منع کردن فدکست از فاطمه و او را از میراث رسول صلعم محروم ساختن ملخص کلام آنکه فدک در حیات
غصب فدک
رسول صلعم در وقت نزول آیت و آت ذی القربی حقه بفاطمه بخشیده بود و فاطمه آنرا در ایام حیات
حضرت سید کاینات متصرف شد و نیز در وفات آنحضرت صلعم در دست وکلای آن سیدة النساء عم
بود و چون ابو بکر غصب حقوق و تصرف نمود و بر مسند خلافت رسول تمکن یافت بموجب الزام بالتمام وکلای فاطمه
از فدک اخراج نمود و غرضش آنکه اهل بیت رسالت پناه بی چیز و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت

[illegible]

طلبید
ایشان از هم بپاشد چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول صلعم آنرا بمن بخشیده بود بخلاف قانون شریعت از او گواه
و با آنکه حضرت امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق نکرد و گفت علی شوهر تست و غرض
در گواهی جر نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان تواند و غرض ایشان جر نفع است و گواهی دو زن کافی نیست
اما چون ازواج حضرت دعوای حجره کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین سیوطی
در تاریخ خلفای مذکور ساخته که ابو بکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود و خالصه و حبوه خود ساخت و بعد از آن عمر هم
بهمان سنت عمل نمود و ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب طرایف از بعضی مشایخ مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در باب رد فدک
با ابو بکر سخن گفت و فرمود که پدرم آنرا بمن بخشیده بود ابو بکر گفت که مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث متعرض
شده و من از او شنیده بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة چون بیش از نفقات بتو
بخشیده
نزاران منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود اگر دعوی ابو بکر
راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه مبعوث بر عالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشیر
واقارب
خود و این که خود امکان دارد که حق تعالی خطاب کرده باشد بآیه و انذر عشیرتک الاقربین و اظهار او بایشان نکند
و نگوید که ما را میراث نمیباشد و هرچه بماند صدقه است تا آنکه اهل بیت او بعد از او طلب چیزی کنند که بر ایشان حرام باشد
بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه ابو بکر گفته
باشد و دیگران نگفته باشند ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هرگاه با اهل بیت نگفته باشد با عترت اهل بیت خود
خیانت کرده باشد و اگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان ایشان گردد و این نباشد و حال آنکه
در آیه تطهیر خدا ایشان را بعصمت و طهارت ستوده ایشان را گواهی داده و میگویند که چون ابو بکر منع فدک از فاطمه صلعم
کرد و بفاطمه عم گفت که من از پدرت شنیدم که میگفت پیغمبران میراث نمیباشد و حال آنکه خدا تعالی در قرآن مجید جمعی
حکایت از میراث پیغمبران کرده یکبار میگوید و ورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در شان
ذکریا میگوید که او دعا کرده گفت که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب یعنی
خدایا عطا کن از نزد خود یکی بمن یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب و دیگر آیات
دال بر نفی حدیث و فاطمه عم اینها را بر او حجت ساخت قایل نکرده و لذا بعد از آنکه حجت بر او تمام شد باز
امیر المؤمنین عم و عباس رضی الله عنه نزد او رفتند و عباس و علی عم دعوی کردند ابی بکر گفت ای عباس یاد داری
که پیغمبر صلعم در ابتدای اسلام چهل کس از اولاد هاشم را طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت که کیست که در این کار

معاونت من نماید و وزیر و معاونت و وصی و برادر و خلیفه من باشد و لیکن نوبت این سخنان انکار کردند و کسی
جواب نگفت الا علی و هر نوبت که رسول این سخن را میگفت علی عم میگفت انا اوازرك یا رسول الله
بار سیم رسول صلعم گفت اجلس فانت اخی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت ای ابوبکر
تو بیاد داری گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو بر وی ظلم کردی و وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود
بغیر گرفته‌ای و در این صورت تو غاصب حق برادر امر خلافت و ظالم ابوبکر گفت نحوهما عنی دور کنید اینها را از من
که مرا فریب دادند و با من خداع کردند و بعد از آن عباس با او گفت که تو گفتی که رسول را میراث نباشد و الحال از او
بمانند و قرابت است و باین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی الکنون بمیراث حکم کردی پس ابوبکر خجل شد و دیگر
حرف نزد و در کتاب نزهة الکرام از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه بسندی که از او متصل است با بن
عباس نقل میکند که روزی نزد ابوبکر رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف در آنجا
بودند و در باز محکم کرده بودند که کسی را بی رخصت اذن دخول نبود و من بعد از رخصت داخل شدم
و بصحبت مشغول شدیم ناگاه پیری در آمد و جامه سرخی مخطط از زر بافته صفا پوشیده و ردای
عدنی در بر افکنده و نعلین خضری در پای و عصائی از چوب شوخط در دست گرفته سلام داد جوابش دادیم
ابوبکر گفت ای شیخ بنشین آن پیر تکیه بر عصای خود نموده گفت من فصیح کردم و مرا حاجتی بود و
بمن گفت که تو تعجیل میروی شاید که آن شخص را دریابی که خلیفه رسولست انعامی فرما و پیغام مرا باو برسانی
تا ترا خوبی باشد گفتم که پیغام تو چیست تا برسانم گفت که من زن ضعیفم و مرا پدری بود که یاری من
میداد و رعایت من میکرد پس پدرم وفات یافت و مزرعه بمن گذاشت که وجه معاش و فرزندان من از او
بود امیر شهر آن مزرعه را از من بستد و بیکی از غلامان خود ارزانی داشت تا دخل آن را میگیرد و بامیر میرساند و
هیچ از آن بمن و فرزندان نمیدهد ابوبکر گفت که مبادا آن ظالم فاجر و عمر گفت ای خلیفه رسول بگو که آن پیر است
تا آن ظالم فاجر را فضیحت کند و در میان خلق برای خود برساند پس دیدیم که پیر باز گشته گفت نعوذ
بالله من مقت الله فمن اظلم ممن ظلم بنت رسول الله پناه میبرم بخدای که با او ظلم نرود و حرم
از آنکه بر دختر رسول صلعم ظلم کنند و از آنجا بیرون رفت ابوبکر گفت پیر را بر گردانید یکی از اهل مجلس بطلب
او بیرون رفت پیر را اندرجا [illegible] و دربانان را عتاب کردند دربان گفت بغیر از شما کسی را در این خانه نگذاشتم و هیچ کس را
ندیدم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و دو دوای جن بیشتر از

ابن عظیم تر دیدم

از بن عظیم تر دیدم شیطان بسیار وقتها مردم را گمراه میافکند و در این سخن بودیم که شنیدیم که باواز
بلند کسی میگفت شعر یا من تخلی بامر الابلیق بر اعلنت علی الاحسن المیامین اتجعل
خیر البریه لقد ذهبت بک الذاهب من بین المضلین فتب الی الله مما قد رکبت
الی النبی ودع الظلم التبیین نحن الشهود وقد دلت علی فدک بنت النبی ترکبک الغرر تفقون
نا الله یعلم ان الحق حقهم لا حق منهم ولا حق العدتین قد شهدت اخاتهم وصیته
للعالم الاملح القوم بالدین لا تنظلمن اخاتم باحسن اذا خصه الله من بین الخلق حین
خص النبی علیهم کفرتم بالعلم ذو الحلم والقرآن والدین پس ابوبکر گفت یا بن عباس مجلس
مات باید این حکایت کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمده گفت که امیر المومنین
ترا میخواهد چون بخدمت آنحضرت رفتم و چون نظرش بر من افتاد تبسم نمود و گفت یا بن عباس آن ابیات چنین یاد
داری گفتم بیاد دارم و لیکن عهد بستند از من که باز نگویم گفت من قصه را با تو بگویم گفتم یا امیر المومنین مرا خوش کرده ام
و آنها کسی نخواهد بنیاد گفت آن پیر خضر بود بنزد من آمد و آن قصه را با من بگفت چنانکه رفته بود آن شعر را خواند بتقاضی
و من تا عثمان کشته شد این حکایت را با کسی نگفتم و ابوبکر در مرض موت میگفت که دوست میدارم که سه کار نکرده بودمی
فدک را از فاطمه نگرفته بودمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد ولید را بقتل مالک بن نویره نفرستاده بودمی
این حکایت در مطاعن خواص ابی بکر تفصیل میآید حاصل کلام که از جمله ثبوت مخالفت نمودن خدا و رسول از روی عناد
و انکار شریعت محمدی شد که متضمن کفر است و سبب خروج ایمان یکی آنست که در کتب و رسایل اینان همه جا مسطور است
که حضرت رسول صلعم فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث دار و در روایت دیگر آمده الحق مع علی و علی
مع الحق حیث ما دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس از حضرت رسول صلعم روایت نموده که ان الله نصب
علیا بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مومنا و من انکره کان کافرا و من سوی غیره کان مشرکا
و من جاء بولایته کان فایزا و ایضا خوارزمی از رسول صلعم نقل کرده که فرمود من اطاع علیا فقد اطاعنی
و من انکر علیا فقد کفر و مضمون این روایت هم آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت بتمامی موافق حق و صدق
بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و شهادت او همیشه موافق رضای خدا و رسول خدا بوده و منکر وی منکر رسول و منکر
ایشان در دایره کفر داخل و از دایره ایمان خارج و هر کس او را مساوی و مانند خلایق داند از جمله مشرکین باشد و
هر گاه کسی را حال و رتبه چنین باشد گواهی او قبول ننمایند و اگر کسی بعلت آنکه او طرف حق دفع است رد نماید یقین است

که او را انجاده حق و صدق دور و صدق را از او دور داشته و انکار وی نموده و اولاً نیز چون سبب الناس کی
احتمال کذب بخلاف در مادهٔ ایشان جاری است خیال کرده خواهد بود و عمر که او را باین قسم امور دانسته می دعد غدر
مخالف کتاب و سنت و خارج از دایرهٔ قابلیت ملت و شریعت باشد و بمجنین حضرت حق تعالی چون در آیهٔ تطهیر
تصریح فرموده که فاطمه و حسنین علیهم السلام مطهر و مبرا از آلایش صوری و معنوی اند باید که بهیچ وجه کذب و افترا
و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته باشد و احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اتباع نهی شارع
باشد پس لفظ بینه طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت آلهی و اسناد خلاف
واقع بحق جل و علا کردن و قدم در دایرهٔ کفر گذاشتن باشد پس ابوبکر بجهت وضع حدیث نحن معاشر الانبیاء
بی غرق ساختهٔ او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عقب بواسطه آنکه چون نوبت
باو رسید بقول و فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار داده بودند خرج میکرد و دلگیری که داشت
این بود که اصل این بدعت چرا از وی شد و این ذوات [illegible] گشته و همه درین طعن شریک اند و فی الحقیقه این دو طعن است
یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک که بغیر از پیروی هوا و نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محل
دیگر ندارد و بجز غضب جبار و خلود در نار اثری بران مترتب نه و لهذا مشهور است که امیرالمومنین علی با ابی بکر گفت که اگر
جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم من اینکه او [illegible]
نمود حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا و رسول تبرا نموده گفت چرا فرمود بجهت آنکه حق تعالی
او را از هر عیبی و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو نسبت عصیان
باو داده و او را مثل آن زنانی که طاهره و پاکیزه نیستند سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم
که معصوم نباشند تصور کرده تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده درین صورت و ازین جهت از ربقهٔ مسلمانان
بیرون رفته و در زمرهٔ کفره داخل گشته و طرفه آنست که جمعی از معصومین و مقربین درگاه حضرت
رب العالمین ادای شهادت بجهت آن معصوم مطهره نمودند و در دیوان ابی بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوای
فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید بکربلا نزد ایشان باطل بود و معنی الفصیح با
کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز نمودند احتمال جلب نفع و جر منفعت را در عمل ابی بکر را نداده اند
و کفته اعمال نموده و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام بهمین سبب از
ابوبکر بخیل [illegible] بود با او حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند و ابوبکر
و عمر بروی نماز نکنند

و عمر بروی نماز نکنند و امیرالمومنین بوصیت او عمل نمود و چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداده و هرچند جستند
نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبدالعزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقان که در آن زمان بودند
گفتند رد کردن تو فدک را اعتراض بر شیخین و طعن است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما هم میدانید که فاطمه دختر
رسول خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه راستگو بودند
گواهی دادند که فاطمه بر هرچه دعوا کند صادق القول است و هرچند گواه نداشته باشد و من فدک را باولاد او رد میکنم و
باین تقریب پناه میجویم بخدا و رسول خدا و امیدوارم که در روز قیامت آن هر دو بزرگوار [illegible] شفاعت کنند و بعضی
گفته اند که فدک را بامام محمد باقر رد نمود پس جمعی با او گفتند طَعَنْتَ عَلَی الشَّیْخَیْنِ یعنی در باب رد نمودن فدک
بامام محمد باقر طعن کردن شیخین است در جواب گفت که هُمَا طَعَنَا عَلَی أَنْفُسِهِمَا یعنی ایشان خود در غصب نمودن
فدک در حق خود طعن بر روی خود کشوده اند بعد از آنکه نبی صلعم دارد که شهرها و فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت
بکجا رفته بود هرگاه ایشان را میرسید که بجور و ستم خلافت بر خود بستند فدک را خالصه نمودن ساز نند چه شد که از
روی مروت و احسان این ده را باو میگذاشتند و بخاطر شریفش غبار نمی آوردند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند که در واقعهٔ بدر چون
خلاصی کفار به فدیه قرار یافت زینب بجهت خلاصی شوهر خود ابوالعاص عقد مرواریدی که [illegible] کرده بود فرستاده
و آن عقد مرواریدی بود که خدیجه آن را بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول را چشم بر آن افتاد دستها ترکرد و از
مسلمانان التماس کرد و آن را بازفرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال بی برگی بودند این مروت نمودند
و از طیب خاطر آن را بزینب بخشیدند و نمیشد که ایشان هم نسبت بدختر پیغمبر صلعم این عمل کنند و اینقدر بی آزرم
و این محال که تا روز قیامت که خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشند نمیدانند و ملا سعدالدین شارح
مقاصد را عقیده ای از ابو بکر برآن داشت که در این باب جانی بکنند و دست و پای بزنند لهذا گفته که اگر فاطمه را در فدک حقی
میبود چرا امیرالمومنین علیه السلام در ایام خلافت آن را تصرف نمیفرمود و از چنین جواب و نکات ظاهر غافل شده
اولاً از برای دفع تهمت تا بر عالمیان روشن شود که گواهی او از برای جر نفع نبوده چنانکه شیخین نافهمیده
انگاشته بودند و همه دمان بدر فدکها نیل بودند دوم از اهل بیت مشهور است که در چنین واقعه گفته اند که چیزی را که از ما
بظلم گرفته اند دیگر ما را بآن رجوعی نیست سیم آنکه نخواست چیزی که بسبب آن رنجش و آزردگی فاطمه باشد سبب ورود و فرح
اولاد او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمومنین علیه السلام اکثر مردم معتقد باعمال شیخین بودند و کرده و گفتهٔ
ایشان را موافق حق میدانستند و کاری کردن که دلالت بر ضد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمیرفت

چنانچه مشهور است که مردمان را امیرالمؤمنین علیه السلام از نماز تراویح منع فرمود که بدعت است و ایشان فریاد میکردند
که واعمراه واعمراه ما را از نماز منع میکند و در مدت خلافت همیشه آنحضرت بمحنت و غصه بود با منافقان
و ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت خلفاء ثلثه بودند گرفتار بود و همیشه از قلت
اعوان و انصار شکایت میفرمود پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابیطالب خانهٔ رسول صلعم را
در مکه بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت که الحال بخانهٔ خود نزول فرمائید
آنحضرت فرمود که عقیل خانه بجهت ما نگذاشته و ما از آن اهل بیتیم که مالی را که بظلم و غصب از ما
گرفته اند دیگر بآن رجوع نمیکنیم و ملا علی قوشچی هم بموافقت یاران خود در مقام جواب در آمده و
گفته حاکم را میرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن اگرچه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر گواه نباشد بعلم
خود حکم میکند و جواب او آنکه یک مرد نبود حسن و حسین همراه بودند و یک زن نبود بلکه ام ایمن
و ام سلمه هر دو بودند چنانچه در موافقت مذکور است و بیک گواه و یمین که سوگند است مال ثابت میشود
و فدک ملکی بود که حضرت خیر النساء متصرف بود و منازعی نداشت پس منع او از آن نمودن و گواه از او
طلبیدن و قبول شهادت او نکردن برخلاف حق و محض ستم باشد و خود گفتی که حاکم بعلم خود
حکم میتواند کرد و ابوبکر علم یقینی داشت که مدعی راست میگوید و ملا علی این حکایت مشهوره را
نشنیده که روزی حضرت رسالت و اعرابی دعوای اسپی میکردند و او منکر بود خزیمه گواهی داد
و چون از او پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی دادی و حال آنکه در آن وقت تو حاضر نبودی
گفت هرگاه او از خدا و از آسمان و بهشت خبر میرساند و ما تصدیق میکنیم بجهت آنکه علم بعصمت او داریم
پس در امثال این امور چون علم بصدق او نداشته باشیم و چون علم قطعی او دادم بعلم گواهی دادم
و از این جهت او بذی الشهادتین مسمی شد امیرالمؤمنین و حسنین و فاطمه بمقتضای آیهٔ تطهیر و غیر آن
از آیات مثل آیهٔ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ باتفاق مفسران در شان ایشان نازل شده است که معصوم بودند
در افعال و اقوال صادق پس آیا در گواهی و راستگوئی ایشان تهمت میخواهند بود پس باقی نماند الا
عناد و مکابره وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و از جمله مطاعنی که شیخان ثلثه
را هست در آن شریکند فرار از جهاد است و نقض عهد رسول صلعم نمودن چه حق تعالی بر جمیع امت محمدی را
امر نموده که وَجَاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ یعنی ای بندگان من و ای امت محمد صلعم جهاد کنید در راه حق تعالی

چنانچه حق جهاد

چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید که وَلَقَدْ کَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ
مِنْ قَبْلُ لَا یُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَکَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا یعنی بدرستیکه بودند این جماعت که عهد کرده
بودند با حق تعالی پیش ازین یعنی از آن سؤال خواهند کرد و بر نقض آن و وفای بآن جزا خواهند داد و خلفا
ثلثه در احد و حنین با وجود آنکه تمامت نبی بودند و با آن رسوائی گریختند که پیش ازین مذکور شد و در ذات
السلاسل که سردار لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه رسوائی گریختند و ابن ابی الحدید بیتی از قصیده خود که
ساخته در آن بیت این است شعر ولیس ینکر فی حنین فراره وفی احد قد فر خوفا وخیبرا یعنی تعجب نیست
اگر در حنین ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در امر علی قبیح تر از گریختن هم کرده اند که چون شکست اسلام را
قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات در داد ابوبکر و عمر صبر کردند که روز شب رسد و ببینند که چه میشود
فی الحال بعد رفتند به عبدالله بن ابی سلول منافق رفته بدست و پای او افتادند که شفیع شان نزد ابوسفیان
بگذرد و عذر کنند از اسلام ظاهری از آن که نخواهد ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفر را با ایشان کاری نباشد و
بعضی نقل را نیز درین قضیه داخل شده میدانند و بعضی میگویند بعد از سه روز پیدا شدند و در وقت رفتن بجهت
آن منافق همراه نبود و منع جمعی ممکن نیست و از جملهٔ مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه در وقت انتقال
و غسل و دفن و کفن و نماز رسول صلعم حاضر نبودند و پیغمبر خود را گذاشته رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده که امر
خلافت بجهت شیخی صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که در چنین روز سیاهی و وقت
دهشت ناکی که زمرهٔ اصحاب بغسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم بود و مردم بتعزیت
اولاد رسول که از جمله امور معتبره بود معطل گذاشتند و در سقیفه جمع شوند که خلافت ابوبکر را صورت دهند و این
عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محملی دیگر ندارد و یکی دیگر از مطاعن
مشترکه باز گرفتن انفال و خمس از اهل بیت است که چون ابوبکر خلیفه شد و بر سر مرده واقف شد بعد خطا بکجا از برای
مردم مثل عایشه و حفصه مقرر بود و چندان رسانید و ابحا از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت بود قلم
قطع در کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که برای جهاد میبایست خرج نمایند ضرور است و خمس تنها نیکو کرده است و خدا تعالی
گفته است که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی و روز
مبلغی معین از بیت المال مقرر کرده بودند و حاصل بیت المال از هیچ مقرری بیرون نبود و خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث
کسیکه وارثی نداشته باشد و خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابوبکر و عمر و بجهت زکوة هشت صنف حق تعالی تعیین

نموده و ایشان از هیچکدام نبوده‌اند و جزیه بمذهب شیعه که حق مستحقین زکوة است و بر غیر ایشان حرام و اغنیا بعد
از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارثی ندارد حق فقرا و مساکین عالم است و ایشان اگر کرام بیک
بودند که مال بیت المال را تصرف میفرمودند و اگر نه خلیفه بودند سعی در کار دین میکردند و حق السعی میگرفتند
یا اجرت آن از بیت المال در کتاب الله و سنت رسول صلعم هیچ نصیبی وارد نیست برای آنکه خلیفه را اجرتی باید داد وجوه
اجرت از مال مسلمانان بگیرد پس اجر و مزد در این باشد نه خلیفه و امام و چون در کتاب و سنت اجرتی معین
نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کردند پس بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده خود ظلم کرده اند که رسول صلعم
فرمود که مَن سَنَّ فی الاِسلامِ سُنَّةً وَعَلَیهِ وِزرُها وَوِزرُ مَن عَمِلَ بِها اِلی یَومِ القِیمَةِ اَن یَنقُصَ
العامِلُ بِها شَیئاً مِن وِزرِهِ یعنی هرکه بدعتی و ابداع کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده
باشد پس بر وی است وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هرکه آن سنت را بجا آورد تا روز قیامت آن نیز در گردن اوست
با آنکه از گناه عمل کنندگان آن بدعت چیزی کم نمیشود و عمل کنندگان آن بدعت از وزر او کم نمیشود اگر کسی گوید چون
اهل بیت بر بدعت شریکند پس از مطاعن ایشان نباشد و بعضی از معاندان گفته اند از جانب ابابکر و عمر که چون در زمان
ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بوجه هوای ایشان افزودند و امام را جایز است
که زیاده کند هرچه هر کرا خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او بر هر کس معلوم بوده
چون هشت دو هزار درهم خرج کنند در کرد لشکر عاید و دیگر آنکه در مصلحتی خرج کرده باشد و جواب این جواب آنست که
پیغمبر صلعم نفقه هر یک از زنان روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر کرده بود و بعد از آن بر خرج
ایشان چیزی نیفزود و زیاده بر آنکه رسول فرموده باشد صرف کردن خلاف او خواهد بود و آن مشروع نیست
و اما آنکه امام را جایز است زیاده کردن هرچه آن در وقتی است که مسکین داشته باشد مثل جهاد نمودن و بیش
زیاده کردن و میان هردو فرق باید کرد و آنکه عمر زندگانی بفقر و درویشی میگذرانید حق است چنانچه گفته اند که
تَرَکَ الدُّنیا لِلدُّنیا عَیشٌ اَو عَیشٌ فَقیرٌ بود اما حرص مال جمع خوردن و بودن نیست و گاهی بجهت
احتیاط و گاهی بواسطه اهل و عیال و گاهی بجهت اغراض دیگر جمع میکنند و گاه میدارند و اگر بجهت مصلحت
و خلافت کرده بودی در زمان ایشان غنیمت اند و تعجب است که خمس اهل بیت را قطع میکنند که از آن واجبتری نیست
و از عایشه و حفصه را زیاده میکنند که غنیمت بسیار بود تا بجهت آنکه در سالی هر یکی از این دو زن را دو هزار درهم میدادند
و حال آنکه در وقتی که غنایم خیبر را قسمت میکردند از ازواج طاهرات توقع بود که پیغمبر صلعم چیزی از آن بایشان بدهد زیاده

برکسوه و نفقه

برکسوه و نفقه ایشان این آیه آمد یا اَیُّهَا النَّبِیُّ قُل لِاَزواجِکَ اِن کُنتُنَّ تُرِدنَ الحَیوةَ الدُّنیا
وَزینَتَها فَتَعالَینَ اُمَتِّعکُنَّ وَاُسَرِّحکُنَّ سَراحاً جَمیلاً یعنی یا محمد بگو زنان را که اگر شما آرزوی
دنیا و جاه و آرایش و زینت آنرا میخواهید بیایید که بدهم شما را الآیه و چنانکه مطلق آزاد میشوند شما را برغبت
رها کنیم نه بکراهت و چنانکه شخصی متعه میدارد بغیر از هرچیزی باو میدهد رخصتش میکند و من نیز با شما
الجن نکنم خدا ایشان را رسول بغیر از نفقه و کسوه رخصت نمیداد که زنان خود بدهد و ایشان ده هزار درهم
میدهند در بدان این چه بیهوده سخن که با عقد این معقول است درهم میبایست بیج و قبیح آنرا
نهی با بنخر ایشان انصاف نداد اما بااین عمل که خدا ایشان را از برای اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند
و چشم رحمت از او بنظر شفقت از رسول او دارند و هرکه اندکی انصاف دارد بعین حق تامل نماید بیقین میداند
که ایشان منافق بوده اند و اعتقاد بخدا و روز جزا نداشته اند و دیگر مطاعن که ابوبکر و عمر شریکند اینست که ابوبکر
محمد بن مؤمن شیرازی در تفسیر خود که آنرا از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده است آورده است از انس بن مالک نقل کرده اند
که گفت در خدمت رسول صلعم بودیم که شخصی از دور پیدا شد فرمود که او را بکشید گفتیم خدا و رسول داناتر اند پس
ناپیدا شد ناگاه دیدیم که آمد از طرف دیگر پیدا شد و بطرف دیگر میرفت یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرفش گفته
شد چون چشم آنحضرت بر او افتاد با ابوبکر گفت این شمشیر را بگیر و برو و او را بکش که او لشکر شیطانست پس ابوبکر
رفت و بعد از لحظه باز آمد گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس آنحضرت او را به
عمر کرد فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو و او را بکش که او فتنه انگیز است بعد ازان عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد گفت
یا رسول الله او را دیدم که در سجود بود با خود گفتم والله او را نکشم کشتن کسی را که در سجود باشد پس آنحضرت صلعم رو بحضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده فرمود که یا علی برخیز که او را دریابی خواهی کشت و اگر او را بکشی در میان امت من خلاف
نخواهد بود پس امیرالمؤمنین علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشته گفت یا رسول الله او را ندیدم فرمود که یا ابا الحسن
امت موسی علیه السلام بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند یکی از آنها ناجی اند یعنی رستگار شدند و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود
و امت عیسی علیه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند یکی از آنها ناجی اند و باقی کرفتار آتش اند پس امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید
که یا رسول الله مَا الفِرقَةُ النّاجِیَةُ یعنی کدام اند فرقه ناجیه آنحضرت فرمود المُتَمَسِّکُ بِما اَنتَ عَلَیهِ
وَاَصحابُکَ یعنی آنکسی که راه و طریق تو و اصحاب ترا داشته باشند و در حال جبرئیل نازل شد و این آیه
آورد که ثانِیَ عِطفِهِ لِیُضِلَّ عَن سَبیلِ اللهِ یعنی دامن در چیده و از هر چیز تا گمراه کند از راه حق

و آنمرد اوّل کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مرویست که آنمرد را امیر المؤمنین علیه السلام در روز
جنگ نهروان کشت و ذو الثدیة العین مشهور است و در شان او رسید که لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ یعنی که او راست در دنیا
خواری که آن کشته شدن است وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ یعنی میچشانیم او را در روز قیامت
عذاب سوزنده بجهة آنکه با علی علیه السلام جنگ کرده و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام بود و حاصل کلام آنکه ابوبکر
و عمر از پیغمبر خدا میشنیدند که اگر اینمرد بماند امت مرا ابتلا میافکند و این نزاع بر کشتن او مینمایند و گویا از آن نشنید الله
که گفتن او گفته خداست و سخن آن از قرآن وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ را نخوانده
و نشنیده اند و میدیدند و باز میکردند که در مسجد بود با نماز میکرد و مخالفت قول رسول الله نموده میشنیدند و کشتن این قسم
کسی را تجویز نمیکنند و هر چند ابوبکر هم این غلط کرده اما رسوای در مخالفت عمر بیشتر است که دو بار از پیغمبر
بشنود و همان عذر ابابکر را در نماز گفته عذر سازد و اضطرار هم نکنند و اینکه این نزاع ری ندارد که بقتلش اقدام نمایند
ظاهر آن است که معقولیت که در وجه با هم میباشند و آن دیگری هم او را میکشت یقین که آزرده میشدند
چه در کمال ضلالت و بدعت بودند و آنمرد خود سر کرده اهل بدع بود و اهل چهار مذهب این مخالفت را روایت
نموده اند و این حکایت را نقل کرده اند و چون عمر در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این طعن را
نقل را شنید و آن شخص را دید و کشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شیخین داشته که این خصلت
باو رجوع میشد البته عذرش همان عذر بود و در مخالفت حضرت رسول الله از آن بیشتر گرفتش میشود پس این طعن
هم از مطاعن او میتوان شمرد تا او هم از این فیض بهره ور نماند و در حدیث آمده که رسول الله صلعم فرموده که لکل صاحب ذنب
توبة الا صاحب البدع انا بريء منهم وهم مني براء یعنی هر گناهکاری را توبه هست بغیر از کسی که بدعتی
در دین پیدا کند که من از ایشان دورم و ایشان از من دور اند و توبه صاحب بدعت در حد قبول نمی آید چنانچه مشهور است
که در بنی اسرائیل مردی عابد و مقتدی پرستان بود و شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهر سبیل و بدین سبب جمعی کثیر
بدو گرویدند و صاحب سامان شد و زر و مال بسیار بهم رسانید و چون آنچه خود اختراع کرده خود پشیمان شد پس
وحی به پیغمبر آن زمان آمد که تا این مرد برای اثبات حق نکند و آنمرد را به راه راست دعوت نماید و از راه باطل بر
نگرداند توبه او مقبول نشود پس آنمرد مجلسی ساخت و جماعت را بحق دعوت کرد و هر چند گفت که آنچه قبل از این گفته بودم
باطل است کسی از او نشنید و همه گفتند که آنچه اول گفتی درست است و ما از آن بر نمیگردیم و او چندان تضرع و زاری کرد
که جان بداد و فایده نکرد در قیامت عقوبت آن جمع را که بضلالت انداخته خواهد یافت و هر که از خلفاء

ثلثه بدعتها ...

ثلثه بدعتها بهم رسانیدند و بدعت هر یک که مخصوص باو است عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از مطاعن مشترکه
که میان هر سه بود اوّل آنکه باهم شورت کردند که علی را بایمر کشتن تا کار ضلالت بالا گیرد و این قصه بنام خالد بن ولید با آمده که
او را سیف الله میگفتند و اشجع قومش میشمردند و از پیش نبرد و شرمنده شدند و چون آن قصه مشهور است چنانکه از بیان مستغنی است
و اهانت دو سه کلام آنکه مینمایم و تفصیل آن نمی پردازم و دیگر از مطاعن که هر سه شریکند اینکه هیچ کدام از صحابه کبار چون اباذر و
سلمان و عمار یاسر و غیرهم و بنی هاشم کلهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند که
بر بیعت ایشان قرار ندادند و رد نمودند دیگر از مطاعن که هر سه شریکند اینکه دعوی امارت بحکم خدا و رسول الستاده بودند و چون خلیفه شده
دعوی را باز کردند و مخالفت خدا و رسول الله از سهل ترین امور انگاشتند و از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را اتفاق
کشیدن نام کردند و با بن عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها میتوانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن
شریکند میتوان گفت که در برابر ایشان بسی اسم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند که مستحق طعن نمیبودند در
برابر ایشان بسته نمیشد و مطاعنی که هر سه در آن شریکند عبادت لات و عزی است که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت
مشغول بودند و بت ها پیش بت بر زمین نهادند و زنار در میان و بت در گردن و خاک کفر در پیشانی داشتند و دیگر از
مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنست که پرورش و تربیت از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام
چهل ساله ایشان از این دو جنس نجس بود و مغز استخوان ایشان از آن قوت گرفته بود و دیگر آنکه عقد و نکاح مادران
و پدران ایشان در ایام جاهلیت شده بود بطریق که در آن زمان وقوع یافته و از آن نکاح کافی که بصحیح شیرین است هم
حسبا بودند و دیگر آنکه مدت مدید در مکه با عتق دو برادران خود مسلمان شده بودند و به نفاق زندگانی
میکردند و کفر را از خود راضی داشتند و نه بهمراه رسول به شعب رفتند و نه با جعفر طیار و دیگران بحبشه رفتند و نه
در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند و نه یکبار دفع آزار ایشان از اسلام کرده بودند بلکه
بظاهر با کفار شرکت میکردند و همان نفاق بود که جبلی و طبیعی شده بود که در مدینه ترک آن هم نتوانستند کرد
چنانچه بعضی از آن در کلک بیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه از سلاح و میراث رسول صلعم چیزی نزد
ایشان نبود و دیگر آنکه بعضی از ایشان اهل اسلام اتفاق ننموده اند و بعضی از مسلمانان اعتقاد اسلام
بر ایشان نداشتند و ایمان ایشان متفق علیه امت نبوده است و دیگر آنکه هیچ گونه قرابتی و خویشی برسول صلعم
نداشتند و بدروغ دعوای خویشی کردند و دیگر آنکه اذان و اقامت که سنت مؤکد بود و بیست و سه سال در روز
پنج نوبت پیغمبر صلعم بار میگفت و میشنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان خود را بآن مامور ساخته بود

و نتره گم کردند و بکفتره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد و دیگر آنکه دست بر سینه نهادند بجهت احیاء سنت یهود آنرا
در میان امت بیادگار گذاشتند و رواج یهود را از خود دانسته کردند و روح رسول خدا را از خود آزرده نمودند و
دیگر سنت قنوت و رفع راس را که از سنتهاست مکروه نمازات بر طرف کردند و بسیاری از امت را از این فیض محروم
ساختند و آنچه مذکور شد [illegible] باهم رکیکند یا بمشورت یکدیگر کردند یا یکی کرد و دیگری رضا بآن دادند و انکار
نکردند در ایام خلافت [illegible] این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی از این چهار مذهب منکر هیچ
یک از اینها نشده‌اند و در جمیع کتب خود نقل کرده‌اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر بدعتها هنوز
در میان است و بآن عمل میشود و آنچه بعد از این مذکور میشود انشاء الله تعالی از مطاعنی است که هر یک
بآن مخصوص بوده‌اند و هر یکی غرضی بوده که حکم بآن کرده یا مصلحت دنیای خود را در آن میدانسته

فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده‌اند در باب ابا بکر و متفق علیه و یقینی است که کسی منکر
آن نیست که بر منبر میگفت إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي فَإِنِ اسْتَقَمْتُ فَأَعِينُونِي وَإِنْ عَصَيْتُ
فَاجْتَنِبُونِي فَإِنْ زُغْتُ فَقَوِّمُونِي یعنی بدرستیکه مرا شیطانی است که مرا میفریبد پس اگر در کاری
در راه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا راست آرید پس چگونه امامت و پیشوائی
تواند کرد کسیکه خواهد رهنمود در اهل جمیع مردم باشد و از آن راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان
مرا میفریبد پس یا درین گفتن صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب
گفته است که این گفتن از بابت تواضع بود و هضم نفس بود و این غلط است چه او اعتراف کرده
باغوا و جبر ابودن او از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله مطاعن
اینست که مکرر بر منبر میگفت که أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ
نمایید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی علیه السلام در میان شماست و در این گفتن راستگو است یا دروغگو و
بهر تقدیر قابل امامت نیست و آنچه ملا علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده غلط است و در این
گفتن چه اکثر باوری گفتند که با وجود علی [illegible] لایق امامت نیستی پس اگر غرض او هضم نفس و تواضع
میبود بایستی بگوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت بر علی [illegible] نکند چنانچه عمر گفت که هَلْ
لِلْأَنْصَارِ فِي هَذَا الْأَمْرِ شَيْءٌ یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را در این امر اندکی
دخلی هست یا نه و معنی این گفتن اینست که شک دارم از آنچه شد در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل
[illegible]

و این تنگ [illegible] در روز سقیفه انصار گفتند منا امیر و منکم امیر [illegible] حدیث الزام داد که پیغمبر گفته
الائمة من قریش و اگر این حدیث [illegible] حقیقتی میراث [illegible] لیکن چون [illegible]
بود [illegible] بایست [illegible] از جمله مطاعن او اینکه در وقت مردن میگفت که لَيْتَنِي كُنْتُ تَرَكْتُ بَيْتَ فَاطِمَةَ
لَمْ أَكْشِفْهُ وَلَيْتَنِي فِي ظُلَّةِ بَنِي سَاعِدَةَ كُنْتُ ضَرَبْتُ يَدِي عَلَى يَدِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ فَكَانَ هُوَ الْأَمِيرَ
وَكُنْتُ أَنَا الْوَزِيرَ یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن نمیکردم و در خانه او را باز نمیکردم
و بی خصومت بار [illegible] داخل نمیشدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر
میبود و من وزیر بودم و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب [illegible] و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز از علمای سنی
نقل کرده‌اند که مراد از آن دو کس عمر [illegible] و ابو عبیده جراح [illegible] ظاهر میشود که اعتقاد [illegible] بوده باشد که مستحق خلافت
بغیر از این دو کس نیست [illegible] متصدی خلافت [illegible] الآراء [illegible] میکرده
و در حال مرض میگفت کاشکی متصدی امر خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردنش [illegible] داشت [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] است [illegible] مال و زر اهم ندارم چه
اکثر اوقات وزرا [illegible] در وقت مردن [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] در خانه فاطمه [illegible] گفت کاشکی این کار نمیکردم و پشیمانی
[illegible] از جمله مطاعن او اینکه عمر بن خطاب [illegible] انکار [illegible] غالباً
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] بیعت کردن [illegible] در فصل [illegible] گذشت
[illegible] که عمر میگفت وَاللَّهِ لَأُحْرِقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتَخْرُجُنَّ لِلْبَيْعَةِ یعنی بخدا قسم که [illegible]
[illegible] بیعت بیرون [illegible] واقدی گفته که از جمله [illegible] اسید بن حضیر و سلمة بن
اسلم [illegible] بودند [illegible] و ابن عبد البر [illegible] از علمای اهل سنت
گفته است که علی و عباس [illegible] در خانه فاطمه نشسته بودند که ابو بکر بعمر گفت که إِنْ أَبَيَا فَقَاتِلْهُمَا یعنی اگر [illegible] ابا نمایند
[illegible] آتش آوردند [illegible] فاطمه [illegible] گفت یَا ابْنَ الْخَطَّابِ أَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دَارَنَا قَالَ نَعَمْ یعنی ای عمر
خطاب [illegible] خانه ما را [illegible] کلام [illegible] عبد البر [illegible] مصنف کتاب
محسن [illegible] نقل کرده‌اند [illegible]
و ابن [illegible] میگفت [illegible] در جمیع کتب [illegible] نقل کرده‌اند که پیغمبر روزی بر منبر بود و حسن طفل

ونظرش بمواقفت کرد در پای منبر ایستاده است بهایین آمده از ابو ذر کس گرفته بر منبر بر آمد و خطبه را تمام نمود و یکی دیگر آنست که
پیغمبر صلعم ابراهیم پسر خود را قربانی او کرد و جمعی که در آنخانه بودند یکی عباس عم آنحضرت بود و در پیرو در وقتی که هنوز اسلام
نیاورده بود آنحضرت تا ایشان نیمه نان او و ندانست و فرمود که نیدش را بست کنند و یکی فاطمه بود که بوی فاطمه گفت که بضعة
منی و من اذا فقد اذانی و یکی از آن احادیث است که پیغمبر صلعم در شان او فرموده و خود نا قل آنند و گویا قلانی که مذکور شدند
حرفشان در نقل اینحکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر طبری و صاحب تاریخ کبیر و
تعدی در کتب تهذیب الاسماء نووی و بغوی و محمد بن عبید و رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابوبکر خطیب
بغدادی نوشته اند بنا بر این فضلا بشنوند و با بعضی از ایشان شنوند و بعضی از ایشان گفته اند که چون پیغمبر مسجد آنحضرت
و خانهای ازواج او متصل بود بهم و بهم از چوب و نی و علف بود که آتش میزدند بهم میسوخت و چون میترسیدند اصحاب این
فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد و تهم انکه اشراف بنی هاشم و اعیان
قریش با علی صلعم بودند و اکثر ایشان در آنوقت در آنخانه بودند چون میترسیدند که شمشیر کشند و جمعی را بکشند و تهم انکه مهاجر و انصار
چون ساکت شدند و هیچ نگفتند و با آنقید و تحقیق که بهار رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند و تهم انکه این دلالت بر عجز
علی صلعم میکند و هرگاه که یکیرا این قدر تهاجع باشد که قصا او و حفظ زن و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قدرت بر دفع آن نداشته باشد
امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بوده بر دفع حضرت از نفس و اولیا بدبی ترک کرده و اجب کرده باشد و تهم انکه ابو اقعه از
کشتن عثمان و واقعه کربلا اکثر نیست پس چرا بسیار شهرت ندارد و بسیار نوشته باشند و در کتب ایشان آنها باشند و تهم انکه فاطمه
در قید حیات بود و بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکرده بودند و ابوبکر ایشانرا تکلیف نکرد و بمجلس او آمده شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی
بمجلس ابوبکر آمد و بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است و این خبر را محققین بهتر کردند و جواب ایشان انکه خانه فاطمه در میان
خانه بود و آن قسم انفعالی که از سوختن آن سوختن آنها لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید که انحکام
کرده باشند و کسانی داشته که اگر کار بجائی رسد آب و خاک و دفع آتش بکنند یا انکه یکی از معجزه رسول الله و اولاد
که با ایشان بجا حضرت رسول بودند و خود از اوشنیده بودند و غیبت محبت او را نسبت بایشان میدانستند پروا نکنند
باکی نداشته باشند از سوختن ایشان و از سوختن قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه بارها کردن فدک و وضع آن
کمتر از این نبود با انکه گفته ایم طعن در این دارد لیست گرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را که مرتضی علی صلعم منع
نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیر عظیمی کردند و لیکن امیر المؤمنین علی از ایشان را بصبر امر میفرمود و میگفت که پیغمبر صلعم مرا از این واقعه
خبر داده و امر بصبر فرموده و اگر کار بجائی میرسید تقصیر از خود راضی نبود ندو مهاجر و انصار بعضی کینه قدیمی و بعضی

عثمان قتل او زدند

عثمان قتل او زنان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی که رسول الله را امید پیدا نظاهر محبت میکردند و چون آنحضرت
رفت از او ایهم رفت و انصار خود در روز اول پرنجیدند و سعد بن عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شد و خود را
بکنار کشیده بودند و حضرت امیر صلعم عاجز نبود و قدرت بر همه کاری داشت و لیکن پاس وصیت رسول الله را میداشت
چنانچه مفصلا خواهد آمد از ان اشتعم و انکه شهرت اینحکایت در مرتبه آنها نیست وجهه پیش اینست که واقع نشد
و الا همچو آنها شهرت میکرد و با وجود محض این اراده که کردند مذکور شد و بسیاری از اهل سنت هم ذکر کرده اند و ما بعضی
از آنها را ذکر کردیم و در میان شیعه مشهور است بمرتبه شهرت کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست از آنکه بعضی از مخالفان نقل نکنند که در
میان عوام خود این خبر را شهرت دهند و از برای آنکه ابابکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند و در نیست
و انکه بنی هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و پیش از آن ابوبکر ایشانرا تکلیف بیعت نکرد و تردد ایشان بمجلس او و بیعت
علی صلعم با او بعد از فاطمه محض دعویست که مجمع علیه فریقین و نه در کتب معتبره و صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است
انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن ابابکر که موجب طعن بر علماء شد و مخالفت قوانین ملت سید المرسلین
بود این بود که وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نمودند و مجال دیگر نبود چون عمر هم قائم مقام و جانشین او بود
مسالک او بود او نیز این بی ادبی و بیحیائی را خوش کرده بیدعت ابی بکر عمل نمود و از خدا و رسول شرم نکرده و از سوا
روز جزا مطلقا اندیشه نکردند و آیه یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم را شنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تاویل نموده اند و هیچ این فکر نکرده اند
که آن حجره بر ملکیت آنحضرت صلعم باقی بوده بورثه انتقال یافته یا داخل صدقات متعلقه با اهل اسلام
شد چنانکه زعم ایشانست و بر تقدیر اول چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده و اجب اذن ایشان بتقرب
عصبیت منتقل شده و وصیت نموده بچیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه اباحت تصرف در ملک غیر شدن
زندقه و مخالفت امر خدا و رسول باشد و بر تقدیر ثانی که میان اهل اسلام مشترک بوده باشد حجره مطهره اول در
این صورت نیز حاصل است و بعضی از جهال مخالفین از روی جهل گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک
بودند ایشان نیز از حصه که بایشان میرسید دفن کردند و نمیدانم که نمیدانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی اولا
مخالف دعوی اوست که ابوبکر در میراث فدک را از فاطمه صلعم منع نمود و گفت که پیغمبران میراث نمیباشد و حدیث نقل
کرد و غصب حقوق بتول البتول را باین جهت صورت داد که اگر حجره بملکیت وراثت ایشان بنت و زنان
میراث از آنحضرت میبردند و منع فاطمه از میراث بمحض عناد بود که با اهل بیت داشتند لیکن حصه هر یکی از ایشان

از آن جهة آنقدر غیشود که مس وی محل آن دفن پدران ایشان بوده باشد چه آن زن در آن شریک بودند و مجموع حجره چهار رکنی
در چهار رکن پیش نبود پس ایمان مفسد ایمان خود باشد و در ملک غیر بی اذن و بی رضای مالک از راه غصب و قهر
و غلبه و عصبیت مدفون شده باشند و خواننده که رسول خدا صلعم خاص خود کرده باشد آنرا گورستان ساختند چنانکه او را در حال
حیات تعظیم میداشتند در حین ممات هم از ایشان در رنج باشد و بی رخصت او در خانه او داخل شوند و پیغمبر را که حقتعالی بجهة
تعظیم منع کرده بود که ایشان در حضور او آواز بلند نکنند که لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ بلکه
کلنگ در پیش سر قبر او بر زمین زنند و خاک بهر طرف پاشند و انواع بی ادبیها بعمل آورند و از خدا و صاحب قبر
شرم نکنند و بهر تقدیر خصومت اهل بیت رسالت را احاطه در ظاهر و باطن ایشان نموده ابوبکر و عمر را در آن مکان علی
بی رخصت خدا و رسول صلعم جا داده و جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا صلعم یعنی حسن مجتبی را
انحمل امور حق صوری و معنوی ظاهری و باطنی ممنوع ساختند سالک الملک اظهار کنند دیرینه شوند بعنوا
بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم در روزه دنیا بعذاب ابدی راضی گشتند وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و از جمله مطاعن ابوبکر کشتن مالک بن نویره است که یکی از بزرگان قبیله عرب بود و
تفصیل این قصه چون که ابابکر خلیفه شد مالک مذکور با ابابکر بیعت نکرد و بخلافت او راضی نشد و روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول
خطبه خواند شغول بود عمر خطاب با ابوبکر نمود که خدا و رسول دیگر را جانشین کرده بودند ترا اینکار نا ملایم است کو دیابابکر ابوبکر را
سخن درشت گفت و او دلگیر شد با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفته در صحرا رحل اقامت انداختند و ابوبکر و عمر در
باب او مشورت نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی را تعیین کرده فرستادند که از او و قوم زکوة بگیرند ایشان
مانعی که در زمان رسول صلعم زکوة میدادیم از عهده آن بیرون میآییم و اگر گویند که ماخوذ زکوة را بحضرت علی ابن ابیطالب
میبریم که وصی رسول و امام مسلمانان اوست چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم تا بهر که باید داد آنحضرت بدهد و ایشان بهم
گفتند اینک راه انتقام بدست ما افتاد و در زکوة ندادن ایشان نزاد و هم مدینه باین رنگ شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع
زکوة اند و مرتد شده اند خالد ولید را که همیشه دانستند که با او از قدیم الایام دشمن است با پانصد سوار تیر او فرستادند که مالک
با مردان قبیله او بکشند و قبیله او را غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند و چون او و قبیله ایشان رسیدند از خانهای
خود بیرون آمدند و اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و هر سواری بجانبی که یکی مهمان شد و چون شب در آمد بعنوانی
که خالد مقرر نموده بود هر یک از ایشان مهمان دار خود را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و روی بمدینه نهادند
و خالد زن مالک را در همان شب بر زبان خود در آورده با وی بخوابید و زنان کرد و بعضی زنان و دختران ایشان را اسیر کردند و چون

این قسم ظلمی

این قسم ظلمی در ربع زمان از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر ابوبکر را سرزنش نمود که پس خالد را شرع
باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود ابوبکر میگفت که خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنم و در تاریخ ابن
اعثم کوفی مسطور است که چون خلیفه مالک را گرفته پیش خالد آوردند هر چند فریاد کرد که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام
جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه زمان در کشتن شما است و ابو قتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت پیش خدا
گواهی میدهم که این قوم مسلمانان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و بانگ نماز
کردند ابو قتاده گوید که هر چند او را منع کردم که کشتن این قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد و از من نشنید و شعرای عرب در این
قبیح صادر از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیدها گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون
رفتن او از اسلام مبالغه نمودند و در تاریخ طبری نیز مذکور است که چون عمر از کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه شد
روزی با او گفت که یا خالد تو آنی که مالک را بی گناه کشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی
بود و او را بجهة خود بکشتم اما بجهة رضای تو سعد بن عباده را کشتم و عمر چون این سخن بشنید از تقصیر او گذشت
و گفت أَنْتَ سَيْفُ اللهِ حَقًّا و گفت کار یکی چون قبضی بر دل ما رسانیدی بقتل مالک اما مرهم بر آن نهادی
بقتل سعد که سر بر چشمش زد و بعضی گفته اند که او را انوار شهید نمودند تا سعد را چنانچه مذکور شد او بدست خود شهید ساخت
و بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند که ابوبکر او را این لقب شهرت داد چنانکه گذشت و بهر تقدیر
خالد این لقب را بسبب قتل مؤمنان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید
زنان قبیله حنفیه را شوهران سابق ایشان که مانده بودند رد کرد و اکثر جاهلها بودند بجهلا چون سرداران ایشان
به پیروی هوای نفس بهر چه میخواستند میکردند و آنرا دین و ملت نام مینهادند و از جمله اسیران بنی حنیفه
مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون اسیران دیگر بمسجد رسول صلعم آوردند چون چشمش بر ضریح منور معطر آن
حضرت افتاده بلغیاد کردی و افغان کرد و شرایط زیارت بجا آورده گفت یا رسول الله ما آلی بجا او بتو که رسول اوئی
آوردیم و بمحبت تو و محبت اهل بیت تو آب و خاک خود سرشتیم و اینها بعد تو چشم که کفن رو زنگ و دیلم را
اسیر کنند ما را اسیر کردند یا رسول الله در روز قیامت تو داد ما را از این ظالمان بخواه و انتقام ما را از ایشان بکش
پس حضار مجلس از آن مطایبه کشوده با وحظ بسکوت شدند که زبانش از شوهری که متکفل امور ایشان باشد و چاره است
توهم الاین میان که کسی را انتخاب کن حنیفه گفت شوهر من کسی تواند بود که در وقت ولادت من از حجر بر زبان من رفته باشد و هم
و هر چه من گذشته خبر دهد و یاران گفتگوی او را با آنحضرت نقل نمودند حضرت امیر صلعم گفت ای حنیفه چون مادر ترا

رضع حمل نزدیک رسید گفت بار الها وضع این مولود را بر من آسان کن و اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی
کن چون متولد شدی در ساعت زبان بادای کلمهٔ شهادتین گشودی و بعد از خود گفتی که بهلاک من چرا
رضا دادی و حال آنکه عنقریب سیّد و سالار آدم مرا بحبالهٔ نکاح خود خواهد آورد و از او سیّدی مرا حاصل خواهد شد
و مادرت چون این کلمات را از تو شنید فرمود تا آن سخن را بر قطعهٔ از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن
کردند و در وقتیکه ترا اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بضبط آن قطعهٔ نحاس بود تا آنکه او را بیرون
آوردی و ببازوی خود بستی و چون بمبالغهٔ عقل و جمعی از حضار آن قطعهٔ نحاس را از بازوی او گشودند
و آنجماعت ملاحظه نمودند بهمان عبارت که آنحضرت نقل فرمود آن قطعه را منقوش دیدند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
او را بخانهٔ یکی از خویشان او فرستادند تا برادرش که در سفری بود آمد و او برادر خود را وکیل ساخت حضرت
امیر او را بحبالهٔ نکاح در آورد و مریدان ابی بکر این حکایت را یکی از فتوحات او و مادهٔ شجاعت او میدانند
و از اعمال حسنهٔ او میشمارند و در روز قیامت هر کسی را بجزای کردار خود خواهد رسید ان خیرا فخیر وان شرا فشر
و از جملهٔ مطاعن او آنکه پدرش ابی قحافه با او بیعت نکرد و در زمانی که ابوبکر را خلیفه کردند او در طایف بود و چون
باتفاق مورخین فریقین است که ابو قحافه پدر خود نامه نوشت که این نامه ایست از خلیفهٔ رسول الله ابوبکر بدر انکه
مردمان بر این جهت که پیر من تر بخلافت برداشتند تو نیز بموافقت قوم بیا و بمن بیعت کن که من امروز خلیفهٔ خدایم
و هر چند زودتر بیائی ترا بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو خود را خلیفهٔ رسول الله نوشتی و بعد از آن تو
که مردمان ترا بخلافت برداشته اند بجهة سنّ من و من خلیفهٔ خدایم پس تو خلیفهٔ مردم باشی نه خلیفهٔ رسول الله
و نه خلیفهٔ خدا و اگر بجهة سن ترا خلیفه کرده اند من از تو اسنّم پس بایستی مرا خلیفه میکردند و تو
بر خلاف فعل خدا بر بندهٔ خود و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق غیر تو است اگر حق را
بصاحب حق که علی بن ابیطالب است واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهدهٔ این امر حق بیرون نیائی و کتابت تو
سخت احمقانه است و اگر تو این امر را ببرکت رسول الله یافته اهل بیتش بآن سزاوارتر اند و اگر از شرف
یافته من از تو شریفترم بعد از آنکه کتابت را خواند از بسیار آزرده شد و آتش غضبش بر افروخت و این طعنی است
که آنرا ابطال نمیتوان کرد بیعت نکردن پدرش با او و امیر شدنش بر پدر و نوشتن نامهٔ پدر را باتش
اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخشا که دوری دیگر خود را رسول الله
نوشتی باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بستن و از او طعنی ... آنکه ... بنام خدا و رسول

او والله و رسوله اعلم

او والله و رسوله اعلم و از جملهٔ مطاعن ابوبکر آنکه عمر در وقت خلافت مکرر میگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة
وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن بابی بکر چیزی ناگهانی و بی تامّل
بود و از روی سهو و خطا واقع شد بی آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند که نگاه داشت خدا ایشان را بکرم خود مسلمانان را
از شر و بدی آن بیعت پس اگر بعد از این کسی بر گردد بچیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آنکس را و این حدیث در
اوّل صحیح بخاری مسطور است و از جملهٔ احادیث متفق علیه است و از این سخن که عمر میگفته لازم می آید خطای
او با خطای ابی بکر چه هر که مرتکب یکی از این دو چیز شده اند موجب قتل است و از جملهٔ مضحکات است تاویلی
که ملا علی قوشچی بر کلام عمر کرده گفته است که مراد عمر آنست که نگاه داشت حقتعالی مسلمانان را از شر خلافی که نزد
خلافت ابی بکر نزدیک شده بود که ظاهر شود اگر کسی بر گردد و آن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این
نحو تاویل مگر همان او تواند کرد یا ملحدی از ملحدان الموت و از جملهٔ مطاعن او اینکه محفلی ساخت و با
جمعی دیگر که برغم سنیان عمر و بن ... ... کرده اند که چون مؤذن حیّ علی خیر العمل میگوید مردمان را
بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست و همه کارها را ترک نموده روی بنماز می آرند و جهاد را بجا نمی آرند که نماز بهتر است
پس این لفظ را از اذان دور باید انداخت و بعوض آن در نماز صبح باید گفت که الصلوة خیر من النوم
و این سنت نبوی از آن زمان مانده است و قول ایشان ... الحمیدی در جمع بین الصحیحین
ذکر نموده و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده اند و دیگر در ایام خلافت خود گفته مرا غسل پایها و مسح کوش
در وکردن خوشتر می آید و عوام تصدیق او نموده حکم کردند که بجای مسح پایها را بشویند و بجای مسح پشت پای
سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت هم از او مانده و یکی از مطاعن او شد و مسح بر خفین از بدعتهای او است
و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند و تحسین این لطیفه که سنیان بزهها را در وضو ...
و ثواب این طعن بردن با حق ... ساخته اند نمیدانم بکدام یک از این دو تن راجع میشود و از جملهٔ مطاعن
که در وجود در آن شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان اینکار نبود که
اینکار بعلی بن ابیطالب منتظم آید و او چنین محروم شود این خود راست شد اما قرآن در دست او است و او
علم قرآن میداند کاری باید کرد که اظهار قرآن نتواند کرد و بر جماعت نادانی نداشته باشد پس منادی کردند که هر آیتی
یا سوره دارد باید بیاورد و حاضر کند و دو گواه بیاورد با او که بحضور رد که آنرا تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه
و سوره را میآوردند و او که گواه ... معتبر ... انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش

کرده بودند و آیهٔ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ را گویا نشنیده بود نزد یک اعلمی و پیشوای که جهلش
مرتبه بوده باشد از برای مرتبهٔ ارجمند خلافت پسندیدهٔ ارباب خلافت نیست و بکار نمی آید و از جملهٔ مطاعن ثانی
اینکه چون اجلش نزدیک شد و دانست که میمیرد خواست که بار گناه خود را بر سر بار گناه بر آن افزاید پس یک کرد اند
عمر الکوانه و خلافتش را باو تفویض نمود مطلق را جبرا و قهرا به بیعت او امر نمود و صحابهٔ اخیار از روی نصیحت
باو گفتند که تو بناحق درین کار شروع کردی و بیرون رفت گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت
این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است و بهیچ وجه قبول نکرد که وَلَقَدْ
ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ و بدعت دیگر که آن نیز از جملهٔ مطاعن اوست اینکه باتفاق
ثمانی تشهد صحیح بانسد و باتفاق چون بسلام دادن نماز آخر شود این بشورت بکر کرهین عبارت
که السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ تا مردمان نماز بچه تشهد تعیین کرده
باشند چنانچه آمین را در آخر حمد سنت نهاد دعا لفظی از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از این همه این بود
که همه خلل که در شریعت توانند کرد بکنند و در واقع آنچه توانستند در آن تقصیر نکردند و دیگر از مطاعن او اینکه از حسن
بصری که از محبت او خالی نبود نقل کرده اند که او گفته که ابوبکر بر منبر میگفت طَاعَتِي عَلَيْكُمْ مَا أَطَعْتُ اللهَ
فَإِنْ عَصَيْتُ فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ فَإِنْ عَدَلْتُ فَاتَّبِعُونِي فَإِنْ مِلْتُ فَلَا تُقِيمُونِي یعنی فرمان
برداری شما بر گردن شما فرمان برداری منست چندان ایلی که گناه کنم و اطاعت خدا کنم شما نیز اطاعت من
مکنید و اگر به بینید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کنار کنید
اثبات جواز گناه بخود کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود پس یکمان او در بعضی
واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون بکوین خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتقاد بما نند
و چون واثق باشند بمتابعت افعال و اقوال او بلکه هر کس خود را بهتر میشناسد و دیگر از مطاعن و معزول
شدن است بر بردن سورهٔ برائت چنانچه مذکور شد و هر گاه بموجب وحی آسمانی و از اصل اهلیت آن نداشته باشد که سوره
یا بعضی از سوره بجمعی رساند و رسول خدا او را بحکم آسمانی از آن عزل کند چگونه لایق امامت عامه داشته باشد
که متضمن احکام شرعیه است بر جمیع امت از انصاف بنا بر گذشت و از مطاعن او اینکه حضرت رسول صلعم عمرو عاص را
بر ابوبکر و عمر والی کرد تا بینند بچه باشد برانکه هر دو بر رعیت بودن اولی الامر و الا عمرو عاص را بر ایشان [illegible] نمیکرد

در نسخه: مرد الثلثه

و در این طعن هم در مذکر میکنند و از مطاعن او بیعت نکردن بلال است با او و هر چند تهدید کردند قابل نداد و هر چند
والتماس نمود با نکه بگوید نگفت و از مطاعن او اینکه اشعث بن قیس مرتد شده بود و از دین برگشته و بلشکر کفر داخل
بود و خالد بن ولید او را در جنگ اسیر گرفت و نزد ابوبکر فرستاد و اشعث بحسب الشرع مستحق قتل بود و خواهر خود را ابوبکر
باو داد و بخود لشکر کرد که اشعث از اکابر عرب است و او و پدرش چون مادر چندین خدمت کارها بوده اند و اجرای حکم
حق شرع برای او نکرد و خواهر خود را بزنی باو داد و گفت که در جاهلیت بودی این فخر مادر امیر شدی و اضح بن خوط
فصیله در این باب گفته شعر وَكَانَ ثَوَابُ النَّكْثِ إِحْيَاءَ نَفْسِهِ وَكَانَ ثَوَابُ الْكُفْرِ تَزْوِيجَهُ الْبِكْرَ بعض
مرتد شدن او و ارتداد کردنش بجزای کافر گشتن خواهر بکر را باو داده نمودی امام وقت و خلیفه رسول چنین باید از مطاعن
او اینکه چون فجاءهٔ سلمی را تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد و حکم کرد که آن مومن را در آتش انداختند و او در میان
آتش کلمهٔ توحید را تکرار میکرد و خدا و رسول را یاد مینمود تا بمرتبهٔ شهادت رسید و حال آنکه از رسول صلعم شنیده که میفرمود
لَا يُعَذِّبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ یعنی سزاوار نیست که کسی باتش عذاب کند کسی بغیر از خدا تعالی که صاحب
آتش است و از جملهٔ مطاعن او اینکه در کتب فعلت فلانا مسطور است که محمد ابی بکر گفت که پدرم در وقت نزع
در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن خطاب میگفت که محمد ص و علی ابن ابی طالب حاضر شدند او را
بدوزخ نوید میدهند و صحیفه در دستش است که عهد ما در آن ثبت است و آنرا بر من میخوانند و میگویند که رجوع
و تقدم عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیدهٔ جراح در دوزخ است عمر گفت إِنَّهُ لَيَهْجُرُ یعنی هذیان میگوید او
هذیان میگوید این را از آنجا که کسی نگوید تا بینی شما نشنوند نکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر من هذیان نمیگویم من در
با محمد بودم و او گفت در حینی که در سقیفه بجهت خلافت بودیم که در دریا جاریست و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم به بینم
او دست بچشم من مالید من نیز دیدم و بعد از آن در مدینه انقضا را با تو گفتم تو گفتی سحر است چنانچه خاطر من هم گذشته
بود اکنون بر من روشن شد که راست گفته [illegible] اول بیعت کردیم و معذب و معاقب خواهیم بود و در عاقبت
بر من محقق شد که بخشند و گفت هذیان میگوید و برخواست با برادرم از خانه بیرون رفتند پس من گفتم ای پدر
بگو لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ گفت نخواهم گفت و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیگذارد گفتم چه تابوت گفت تابوتی است
در زیر همه طبقات دوزخ دوازده کس در آن میبینم و یکی از آن منم و دیگر عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده
جراح و شش تن دیگر میشمرد و جای دیگران غیر آن است و از شدت و حرارت آن دوزخ تا بیل میشود و من گفتم يَا أَبَتِ تَهْذِي یعنی
ای پدر من هذیان میگوئی گفت لَا وَاللهِ مَا أَهْذِي لَعَنَ اللهُ ابْنَ صُهَاكَ الْحَبَشِيَّةِ هُوَ الَّذِي صَدَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ

بعد از آنکه

اِذْ جَاءَنِي فِي غَيْضِ الْقَرِيْنِ یعنی بخدای که هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر

بعد از آنکه آمده بود یعنی از قرآن و از رخصهای آن مرا محروم ساخت پس او را بر زمین نهادند زاری و ویلا و واثبورا میگفت

تا تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت من آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان

زنهار که این راز را پنهان دارید و بعضی بگویند باید کسی مگویند که موجب شماتت شود و ابو غسان مالک بن اسمعیل

نهدی روایت کرده است که محمد بن ابی بکر گفت که در وقت مرگ پدرم را ببدترین حالی دیدم و با او گفتم که ای پدر

ترا ببدترین حالی می‌بینم گفت ای پسرک کسی را نزد من مظلمه ایست که اگر او مرا حلال نکند امید نجات ندارم

نیست گفتم آن کیست گفت علی بن ابی طالب گفتم اگر خواهی نزد او بروم و التماس نمایم گفت برو پس

نزد امیر المؤمنین عم رفتم و گفتم پدرم ببدترین حالیست و از تو عافیت را خواسته ظلمی میداند که بر تو کرده و حقی

که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت شما التماس کنم که او را بحل کنی فرمود که بعد ذلک یا محمد

اما پدرت بگو که بر منبر برود و اعتراف کند که امامت حق او نبوده و بناحق انتزاع نموده تا من او را بحل کنم

پس من نزد پدرم رفتم و ماجرا را گفتم گفت اگر این را بگویم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند و این آیه را خواند

که وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه خانه

او را کاوش نکرده بودم و کاشکی فجاءه سلمی را نسوخته بودم و کاشکی خواهر اشعث بن قیس زاده بودمی پس ویل

و ثبور میکرد تا جان تسلیم نمود و از مطاعن او اینکه مطلق علم باحکام شریعت نداشت چنانکه حکم کرد ببریدن دست

چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و ازو نیز این طور حکمها صادر شده و کمال جهل او هم باحکام شریعت در مسئله

ظهور یافته و از ابی بکر پرسیدند که کلاله چیست ندانست معنی کلاله چیست که او را پسر و فرزند نباشد که از و میراث برند

و جده میتی از او پرسید که از میراث چه چیز بمن میرسد گفت نمی‌بینم که در کلام خدا و سنت رسول خدا ترا حقی باشد تا آنکه

مغیرة بن شعبه و محمد بن مسلمه با او گفتند که رسول خدا جده را سدس میداد هر گاه که آن در علم قاصری غلطی میکرد

میگفت اِنْ اَصَبْتُ فَمِنَ اللّهِ وَاِنْ اَخْطَأْتُ فَمِنَ الشَّيْطَانِ یعنی اگر حکمی از روی اتفاق تیرم بهدف خورد

و درست که هم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان است و معذور دارید و همچنین در بسیار احکام

خطا کرده و صحابه او را خبردار گردانیدند و چون نسبتی نمونه خبردار است بهمین از عدم دانش او اکتفا شد و ایضاً

از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه بعتق دانستن و چنانکه ایشان میگویند

که رسول خدا با اینکه مصلحت رعیت و امت را بهتر میدانست و شفقت او هم بر امت بیشتر بود که از پدر و مادر

مهربانتر و مشفق تر

خلیفه

مهربان تر و مشفق تر اگر مصلحت میدید کسی را لایق و قابل آن امر میدانست او را خلیفه میکرد و ایشان میگویند

تعیین نکرد پس خلیفه کردن او عمر را خلاف کرده رسول الله است و یکی دیگر از مطاعن او اینکه خلاف کرد رسول الله است

در متولی ساختن کسیکه رسول او را معزول کرده بود چه او عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول او را

تولیت صدقات داد و معزول ساخت پس اگر قابلیت آن میدانست معزول نمیکرد و هر گاه تولیت صدقات

از او نیاید امر خلافت بطریق اولی و ابو بکر خلاف آنرا روا داشت و خلاف رسول کرد و از مطاعن او اینکه

بر منبر رسول صلعم بر آمد که خطبه بخواند و حسنین علیهما السلام وی را گفتند انزل عن مقام جدنا و ترا قابلیت و اهلیت

آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش را گرفته از منبرش بزیر کشیدند و از مطاعن او اینکه جبرئیل عم انار از

بهشت آورده بود و او حاضر بود و حصه از آن طلبید و چون بجز از اهل بهشت کسی را رخصت نیست که از میوهای

بهشت بخورد تغافل کرده باو نداد و از مطاعن او اینکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمت او داشت

و از مطاعن او اینکه با امر او طلحه با برابر است انکه چون بحکم او آتش بر در خانه فاطمه آوردند که بسوزانند دید نمود

که فاطمه پشت در نشسته است حکم بر زدن او کرد و در بشکم آن سیدة النساء زد و غلام او قنفذ تازیانه بر

کتفش زد که فرزندش ساقط شد و اثر آن مدتی بماند و بهمان سبب بیمار شد و رحلت یافت

و این همه بحکم او بود و علما اهل سنت هیچ یک منکر این مطاعن نیستند لیکن بعضی در صدد جواب

شده اند مثل ملا علا قوشچی جوابهای سخیف گفته اند **فصل هشتم** در مطاعن عمر خطاب بال مجهولی

مطاعن مختصر عمر علیه

است و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتبها مذکور است و هیچ کس را در آن شبهه نیست و اگر چه

مطاعن او از حیز تحریر و تقریر بیرون است ولیکن مذکور میشود و از آنها یکی و از شنیعاتها اول

مجمع علیه فریقین است و هیچ کس منکر آن نیست و در صحاح السنة مذکور است و در جمیع تفاسیر است که

چون مرض رسول صلعم اشتداد یافت جمعی کثیر از اصحاب بعیادت آنحضرت رفتند و از آن جمله یکی عمر بود حضرت

رسول صلعم فرمود اِئْتُونِي بِدَوَاةٍ وَكَتِفٍ لِأَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدِي یعنی دوات

و کاغذی بیارید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از

آن بی علی بیرون رفته بود و بر پایه منبر نشسته بود و مردمان را وعظ گفته بود در باب اهل بیت

و اطاعت ایشان و تمسک بقول و فعل و مراعات و معامله روز غدیر وصیت فرموده بود حضرت

که بتاکید آن چیزی نویسد که موجب هدایت خلق باشد و چون عمر دانسته که نوشته مجدد اتحاف

آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تاکید در امر مذکور است مانع شد و گفت وهو الرجل
فانه یهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید این مرد را پس بدرستیکه او هزره و هذیان میگوید
کتب بخدا مارا بس است و مرویست که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات و قلم بیاورند
تا بحدی نزاع در میان ایشان واقع شد و بعضی گفتند که کاغذ آورند و عمر باره کرد حاصل کلام نزاع
بجائی رسید که آوازها بلند شد و حضرت رسالت پناه صلعم اعراض فرمود و روی مبارک از ایشان
گردانید و گفت از پیش من برخیزید و بجائی رسید که آنحضرت گفت نزاع نزد من درین حالت خوب نیست
و ایشان را از آنخانه بیرون کردند و قاضی میر حسینی در شرح دیوان گفته که اول فتنه که در اسلام واقع شد
این بود که پیغمبر صلعم در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی عمر مانع شد
و فتنه بلند کردند تا آنکه حضرت رسالت صلعم فرمود قوموا عنی لا ینبغی التنازع عندی و غزالی
ناصبی میگوید که آنحضرت فرمود که ایتونی بدوات وقرطاس لاکتب ولازیل عنکم مشکل
الامر بعدی واذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم
چیزی که دفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل
فانه یهجر حسبنا کتاب الله یعنی با عمر موافقت کردند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ
کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند
کردند تا آنکه آنحضرت فرمود قوموا واخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست که ابن عباس مدتها بجهت
گریه این حکایت گریه میکرد و میگفت الرزیة ما حال بین رسول الله وبین ان یکتب
لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستیکه مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شد در میان حضرت رسول الله
و میان نوشتن آن کتب بحاصل کلام آنکه طعن بر عمر درین باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی مفید کفر است
اول آنکه بموجب آیه کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی شکی نیست که اراده نبوی صلعم
مسبوق باراده الهی بوده پس تمکین اراده نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی نکردن است و کفر را بغیر از این
معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است دویم وصیت خواه واجب و خواه سنت و خواه مباح باشد اوی از امور
دینیه است و مانع حضرت رسول الله در امری از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر است محملی دیگر ندارد و
قبل از این مذکور شد که از این نزاع آنحضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید و گفت که از پیش من برخیزید

و نکی نبودن او و نکی نبودن خدا است و آن کفر است سیم آنکه نسبت هذیان بر رسول خدا خصوصا در امور شرعیه بحق
نسبت هذیان نکردن بحضرت کبریائی است و این نسبت موجب کفر و زندقه است چهارم نسبت هذیان بهر شخصی که باشد
البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست پس بحضرت رسالت صلعم بطریق اولی است که عین نفاق و محض کفر است پنجم
آنکه ابوبکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان نبود و کتاب خدا هم در آنوقت در میان ایشان بود
و مردمان را کافی نبود پس البته مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول خدا زیاده دانسته و این ارفع درجات کفر است و یکی از شعرا این
معنی را بنظم آورده گفته است شعر وصی نبی نقال قائلهم فقد ضل یهجر سید البشر وری
ابا بکر اصاب فلم یهجر وقد اوصی عمر ششم آنکه تمکین او در حالت بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت
آنحضرت است که اگر آنحضرت را نبوت با قیست تفرقه میان صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احکام
کفر است و اگر مراد نفی نبوت است در حال بیماری ایضا معنی اشد از اوست و بهر تقدیر لزوم کفر و زندقه ظاهر و باطن
و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانست پس چون در مشکوة حدیث نقل شده است که بعد از دوات
و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت را و آنحضرت ایشان را بسه چیز دیگر امر فرمود که یکی بیرون
کردن مشرکین بود از جزیره عرب و در آن سه چیز اطاعت نمودند و آن را هذیان و بیهوده ندانستند پس معلوم است که
حسبنا کتاب الله که عمر گفته غرضش تزویر و تلبیس بوده که آن وصیت نامه بر قوم در نیاید تا معهود واقعه
روز غدیر تاکید یابد و الا چون کلام حق مشتمل است بر مجمل و مفصل و متشابه و محکم و منسوخ و ناسخ و ظاهر و باطن
و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کس را که قدرت بر استنباط حقایق احکام آلهی است و هر کس را کشف
دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست و با وجود آن احتیاج بر لوغاء و بیشمار داریم چنانچه
قطب الدین انصاری فخر شیرازی در یکی از مکاتیب خود نوشته که ما هیچ راهی نمیتوان رفت و گفته که چون کتاب
و سنت رسول الله در میان است بمرشد چه حاجت با آن مانند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطبا نوشته اند
چرا مارا با طبیبان مراجعت باید کرد چه این سخن خطا است برای آنکه هر کس را فهم کتب طبی میسر است و
استنباط از آن میتواند کرد پس مراجعت با اهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم
لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب بحقیقت در صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور
الذین اوتوا العلم نه در بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انا کلام الله الناطق وهذا الصامت
تا اینجا کلام قطب شیرازیست و دیگر آنکه اکثر احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام

آنکه با نصف آیت است و ظاهر است که احکام شرعیه ما را از کتب با استنباط است بآن علم و قدرت استنباط نداشت
که خود میگفت که همه زنان در خانها فقیه‌تر اند از من بلکه گفته است او را اهلیت خصمی که منتقم باشد از و در روز قیامت
چه رسول صلعم میفرموده که دو چیز بزرگ در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب الله و دیگری عترت و اهل بیت من که اگر متمسک
باین هر دو شوید هرگز گمراه نشوید و عمر گفت حسبنا کتاب الله و ظاهر است بدیهی که از آن روز تا امروز صرف شدن تباهی و ضلالت
و گمراهی که در میان این امت بهم رسیده و بهم خواهد رسید تا بروز قیامت سببی جز جهل آن بوده و از آن منع کردن حاصل
شده و بخود نه و بقول ابن عباس از اتباع و اشیاع او منقول است مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه
میتواند شد و یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و لا هاد و از جمله مطاعن او
اینکه پیغمبر را بجز موت بود که چنین در روایت است تا آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده
که چون حضرت رسالت صلعم از دار فنا رحلت بعالم بقا نمود عمر نزدیک ابابکر رفت و گفت میترسم که محمد مرده باشد
و حیله کرده باشد تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که بمحال گفت
او نموده باشد و عصیان او کرده باشد سیاست رساند پس هر که گوید که رسول مرده است من او را بحد زنم و ابوبکر چون سخن او را
شنید او را نیز شکی در دل آمد و مردم را اضطراب افکند و علی علیه السلام چون این اضطراب شنید و در اعجاز کرده و گفت این قوم
نه حق تعالی در حال حیات رسول صلعم با او گفت انک میت و انهم میتون پس وفات رسول الله صلعم و مردم را از او قبول
کردند و موت رسول صلعم مردمان را یقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این آیت را نشنیده بودم پس ابوبکر گفت البدار
البدار قبل البوار البجرشت ب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستن پیش از آنکه علی و بنی هاشم از غسل میت
فارغ شوند و باین کار نپردازند و آن وقت خلافت ما میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داده و بعضی را بطمع امارت و
بعضی را تولیت ولایت و پاره را بطمع مال از راه برده رو بسقیفه بنی ساعده نهادند و بکار خود مشغول شدند
و بعد از سه روز بر سر قبر رسول صلعم آمدند و بر قبر او نماز کردند و از جمله مطاعن او اینکه بروات ثقات نقل کرده اند که عمر
در نبوت رسول شک داشت و از آنجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین کرده و در روایت که گفت ما شککت
فی نبوة محمد قط کشکی یوم الحدیبیة یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلعم چنانکه در روز حدیبیه
کردم و وجه شک آن بود که آنحضرت فرموده بود که مکه را فتح میکنیم و در آن سال فتح مکه میسر نشده بصلح قرار دادند و او بخدمت
گفت که اگر او پیغمبر بود بصلح راضی نمیشد بخدمت رسول آمد گفت نه تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خانه
حضرت رسالت صلعم فرمود که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود فتح گفت نه و باین راضی نشد باز نزد ابابکر رفت و گفت

اینهم پیغمبر است

اینهم پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین خفت راضی میشود گفت آن بامر خداست پس
ابابکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز و مشهور است که ملا قطب الدین
علامه شیرازی هر وقت که بی زر میشد بشهری میرفت و میگفت از مسلمانم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی زر از
مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت تو آن طور کاری که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن عمر
خطاب اینکه ثقات علما نقل کرده اند جمعی که نزد او اهل تعصب اند نیز روایت کرده اند حتی صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی
در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی عمر خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زنان مغالات کند و از چهار صد درهم زیاده
مهر بنماید او را بسیار [illegible] چهار صد درهم افزوده باشد داخل بیت المال میکنم پیره زنی حاضر بود برخاست و گفت ای عمر کلام
تو اولی است بقبول و متابعت یا کلام الله تعالی عمر گفت کلام الله تعالی پیره زن گفت خدای تعالی در قرآن فرموده و ان
اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کل احد افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و معنی آیه
اینست که اگر داده باشید زنان را مال بسیار بجهت کابین پس نگیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر اینست که همه کس فقیه تر
و دانا تر از عمر اند حتی پیره زنان در خانها و زنان مخدره در حجلها و بعضی از پیروان عمر باین رسوائی عذر گفته اند که مراد عمر آنست که
پیروی سنت کنید در کم مهر کردن نه آنکه مستحب جایز است و بسیار [illegible] نظر بحال [illegible] گفته است فقیه تر به
تواضع کرده است و این عذر خطاست چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهت ادای سنت چه وا پس گرفتن مهر و داخل
بیت المال کردن مشروع نیست و در این [illegible] منافات دارد چه در بعضی که منع کردن حرام ساخت و آنزن گفت چیزی را
از ما منع میکنی که حلال ساخته است آنحضرت صلعم در کتب [illegible] و از جمله مطاعن او
اینکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم کرد برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را
احمد حنبل از حسن بصری نقل نموده که حضرت امیر المؤمنین صلعم در هر دو بار او را منع نموده که اگر زن گناه کار باشد ترا بر طفل که در شکم
او است چه کار و دیوانه گناه [illegible] تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل نشود و در هر دو مرتبه گفت
لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بیخبری او از مسائل شرعیه و عذر بتر
از گناه در جواب [illegible] از حمل و جنون نداشته باشد دیگر از مطاعن او اینکه گفت متعتان کانتا علی
عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول صلعم و من آن دو متعه را نهی میکنم
و اگر کسی از آن دو متعه را مرتکب شود عقوبت مینمایم و آن دو متعه یکی متعه زن است و دیگری متعه حج و در بعضی نسخها اینکه
ثلث کن علی عهد رسول الله و انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و

حَتّیٰ عَلیٰ خَیرِ الْعَمَلِ محقق است که مسلمانان را اتفاق است بر آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان
رسول صلعم بآن عمل میکردند و در زمان ابابکر و پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است اینکه یحیی بن اکثم شیعه را
در مسئله متعه نیز اعتقاد بود و یحیی الشیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر است که در وقت منبر
کرده انکار او گفت کانتا فی زمن رسول الله و انا انهیٰ عنهما الکلام دلیل بر آن است که او میگوید که در زمان پیغمبر بود و پیغمبر
خدا و رسول حلال بوده باشد و میگفته که من حرام کردم با و باید گفت که ترا ابو ... زده ای ملعون تو خدا نیستی و رسول خدا
نیستی بتو چه نسبت داده که حلال خدا را حرام کنی و چرا حرام میکنی و حتی با ثابت الزام شود سکت شد چه یقین است
که تابع رسول بودن که از جهان بخدا باشد حلال و حرام را امروز بیخوبی مابر اولاست از تابعیت عمری که خلاف شنیع
ابابکر صورت یافته و قایم شد لیلی رضی خدا و رسول باشد و احمد حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن
الحصین که او گفته نازل شد آیه متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن تا رسول خدا بود و جمیع صحابه عمل بآن میکردند و
نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول الله نهی آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی
منقول است که از عبدالله عمر پرسیدند که چه میگوئی در باب متعه گفت البته حلال است و آن سوال کننده از
اهل شام بود پس گفت باو که پدرت نهی کرده است و مردمان را از آن عبدالله گفت پدرم نهی کرده است و رسول خدا
امر نموده و من گفته رسول را بجهت گفته پدر ترک نخواهم کرد و شرح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی
است نقل کرده است که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است که
ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمعی
کثیر از صحابه و تابعین اتفاق بر نهی عمر کرده اند و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل هم
بآن میکردند و میگفتند که جبرئیل آیه آورده و از رسول خدا شنیدیم و تا او در حیات بود نقیض آن از او نشنیدیم
پس چون بقول عمر از آن بر گردیم و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که لولا نَهیُ
عمر المتعة ما زَنیٰ الّا شقی یعنی اگر عمر نهی نمیکرد متعه را هرگز زنا بعمل نمی آمد مگر از بدبخت شقی و بعضی
الا شقی خوانده اند بقا یکنقطه یعنی مگر اندکی از مردمان و ابن حجر در رجال الله اعلام در کتاب مترجم
الاخبار نقل کرده و یافعی در تاریخ خود حکایتی نقل کرده بمجلس اینکه مأمون خلیفه ندا کرد بتحلیل متعه
یحیی بن اکثم قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زنا است و تو او بتحلیل آن کرده گفت از کجا بر آنی
گفت از آنکه خدا تعالی فرموده است وَالَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ اِلَّا عَلیٰ اَزْوَاجِهِمْ

اَوْ مَا مَلَکَتْ

کلام مامون در تحلیل متعه

اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِیْنَ فَمَنِ ابْتَغیٰ وَرَاءَ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْعَادُونَ
و متعه ملک یمین است مامون گفت نه گفت پس بچه اینکه میراث میبرد و فرزند باو ملحق میشود گفت
گفت پس هر که از نجا ع شرایط زوجه و ملک یمین بمتعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر آنکه زهری
از عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه روایت کرده که ایشان از جد خود امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکنند که گفت
پیغمبر انکار کرد که نهی کم از متعه و بعد از آن بر تحلیل آن نمود پس مامون پشیمان شد استغفار کرد و بعضی
کرد که اطلاع بر فضیلت مامون داشت و مهارت او را در فنون علم خصوصا در مسایل ضروریه و تیسیر یا فقه
باشد میدانند که بمجرد شنیدن این سخن از یحیی مردود و مطعون از تحلیل پشیمان نمیشود بلکه
از جهت تقیه یا تالیف قلوب از زنای که کرده پشیمان شده باشد و نیز بدین آیت استدلال بر حرمت علی آن
جاهلی دین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و اینکه میراث نمی برد و لازم زوجه بودن نیست بر غیره
ناشنیدن و صاحب کشاف در تفسیر همین آیه گفته است که زوجه نیست بلکه تابع صفت است زاید بر حجیت
مثل آنکه بخاطر الفت او شوهر نکند و ناشزه و کتابیه نیز از این جهت میراث نمیبرند و صریح زهری بر اعلام صحیح
عمیدالله و اولاد و غیر او نوشته اند و در رجال و مع هذا معارض است مثل حدیثی که از عبدالله عمر نقل شده
چنانچه در صحیحین از جابر بن عبدالله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله صلعم و در
زمان ابابکر تا آنکه عمر خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از جندب بن طارق نقل کرده اند که متعه مباح بود
در ایام رسول و در عهد ابوبکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او اینکه روزی آنکه چه
میکرد شب بجهة نهی از منکر و از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند و چون صاحب
خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر یک گناه کردیم تو شش گناه کرده و اگر از ما یک نهی الفت ارخا صادر شد
از تو چندین بخالفت صادر شد و اگر قبول نداری بشنو تا بگویم اول لا تجسس کردن که حق تعالی فرموده که
وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است و دیگر حق تعالی فرموده وَلَیْسَ
الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقیٰ وَاْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا یعنی خوبی
نیست که از پشت خانهها داخل خانه مردم شوید و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از در خانهها مردم در آئید
و تو از در نیامدی و از دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی بجا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده
که اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و تو گمان بد در حق ما بردی و دیگر فرموده وَاِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوا

و تو تحقیق نکرده بسرای ما در آمدی و دیگر حقتعالی فرموده است که بی رخصت بخانه کسی داخل مشوید که لا
تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّى تَسْتَأْنِسُوا الى آخر این خانه نیست بکو و اگر دعوی ابنیت میکنی ابنیت
دوست از بام خانه نمی آید و دیگر آنکه حقتعالی فرموده وَتُسَلِّمُوا عَلى اَهْلِها یعنی هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل
آن خانه سلام کنید که در سلام اسلام سلامتی است و ترک آن در عرف نیز قبیح است که در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضع
بجا نشود و تو سلام نکردی و دیگر امر بمعروف و نهی از منکر را اول آنست که اول باید آن شخص بشناسند پس بزبان میاورند
پس پیغام میکنند پس میزنند و پس میکشند و تو اول آن کشتنی من آمدی دیگر آنکه تجسس نمودی که حقتعالی نهی فرموده
کردی کار دیگر است بیجا نشستی رسول خدا چون عمر خجل شد الآن شخص عذر خواست و در بیان عمر در جواب گفتند که چون
خلیفه در کار خدا بیعتاب بود و صبر نتوانست نمیخواست که ما بهلاک در دین واقع شود و اجتهادش بر این قرار گرفت
و مجتهد مخطی است و جواب آن بهمه آن بود که اگر باز نموده بود ندانسته واقعی نبود و ندانسته اند که اجتهاد در فعل حرام
و کاری که مخالف کتاب خدا و سنت رسول داشته باشد نمیشود و جواب الثانی از آن بود که چندین قباحت کرده بود
که هیچکدام را عذر ندارد و از مطاعن او اینکه عطا که رسول صلعم بفرموده خدا برای امت قرار داده بود بر هم
زد و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول صلعم همه را برابر میداد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار
و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیز بدعت الابدعت و مخالفت امر خدا و رسول صلعم و در بیان او یک جواب
گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یک جواب گفته اند رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را اضعف زیاد داد
و نمیدانند که اجتهاد در جائیست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد و غنیمت و عطا منصوص من الله
و رسول است و عطای که در حنین فرموده زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت
محبت و تالیف ایشان بکارهای مخصوص ساخت و آنرا باین قیاس نمیتوان کرد و از جمله مطاعن او اینکه
بدعتی چند است که او در دین نبوی احداث نموده از آنجمله نماز تراویح است و نماز ضحی چنانچه حمیدی از مسند
ابو هریره نقل کرده که اتفاق است بر صحت این حدیث و آنچنان بود که در شبی از شبهای ماه رمضان عمر بمسجد آمد بود
دید که مردم بنماز نافله مشغول اند فرمود که نافله را بجماعت بگزارند و شب دیگر دید که چراغها روشن کرده اند و صفها
بسته اند و تراویح را بجماعت میگذارند پرسید که این چه چیز است گفتند که مردم نماز سنت را بجماعت میگذارند
گفت بِدْعَةٌ وَنِعْمَ الْبِدْعَةُ یعنی بدعتیست که بسیار خوب بدعتی است و حال آنکه رسول الله فرموده که
اَلصَّلوةُ بِاللَّيْلِ فِي شَهْرِ رَمَضانَ مِنَ النّافِلَةِ جَماعَةً بِدْعَةٌ وَالصَّلوةُ الضُّحى بِدْعَةٌ وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ

وکل ضلالة سبیلها

وَكُلُّ ضَلالَةٍ سَبِيلُها اِلَى النّارِ و یکی دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داد و بفرموده در عراق مساحت زمینها کردند
و بهر یک جریب زمین یک درم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن بهر یک جریب زمین یک دینار چنانچه در جاهلیت
بوده است مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامه جهانیان
و جمله عالمیان ظاهر شد و این همه مظالم بگردن او ماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار داد که مردم در ماه روزه
بیدار شوند و یکی دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و از مطاعن او اینکه حجر
الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده از جائی که رسول صلعم گذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد که در زمان
جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهر لفظ اسود از سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم عم
باشد چه عمر آنرا تغییر داد و آن محل طعن است و این عملها ناشی از آن است که افعال رسول الله را صحیح
ندانند و یا طریقه جاهلیت را دوست داشته باشد بهر تقدیر مخالفت کرده رسول را و مخالفت فرموده الهی است
و بعضی میگویند که بهتر میدانستند و از مطاعن او اینکه غزالی در کتاب اسرار الطهارة گفته است که عمر با آنکه
خود را خلیفه رسول میدانست آبی که مطهره و کوزه نصرانیه بود وضو میساخت و آنرا پاک میشمرد با
آنکه شنیده بود که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده که اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و با وجود نجاست کافر در شخص
خدا و رسول ظاهر است و ساختن وضو از آن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت کفر
خصوصا از شخصی که مردم او را خلیفه رسول و مقتدا دانند و اعمال و افعال او را سند دانند که تا بیع او شوند
و اهل سنت این نحو چیزها را در کتب بهانه خود نویسند و غرض شان معلوم نیست و ایضا از مطاعن
او است اینکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در هیچ شهادت ایشان را قبول نکنند و هر چند که بعضی از ایشان
کامل باشند که شهادت ایشان از آزاد مقبول تر باشد و دیگر آنکه حکم کرد کشتیها که از مصر گندم و برنج
و غیره میاوردند تردد نکنند تا اعراب شتران را بکرایه دهند و هم مانع رزق کشتیبانان شد و هم باعث
گرانی حبوبات و از مطاعن و اینکه مجلس بخدمت امیر المؤمنین عم فرستاد و بخواستگاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد
پس بمجلس گفت که عباس را از منع کند و او جای در قتل او سعی نمایم خبر بآنحضرت داد فرمود که کسی صاحب دیگر است
و دختر بوی دادن صاحب دیگرند دختر بوی ندهم پس عمر بمجلس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شوند تا آنچه بگوید بشنوید
عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت اَيُّهَا النّاسُ هٰهُنا رَجُلٌ مِنْ اَصْحابِ رَسُولِ اللّهِ
قَدْ زَنى وَهُوَ مُحْصَنٌ اطلع امیر المؤمنین وحده فَما اَنْتُمْ فاعِلُونَ یعنی ای مردمان باید سنگسار کردی

از اصحاب رسول الله زنا کرده است بزنی و حال آنکه آن مرد زن دارد و امیر المؤمنین که عمر است بتنهائی بر آن اطلاع یافته است
شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را بگواه احتیاج نیست اگر تو میدانی آن زانی را بکشیم
پس از منبر زیر آمد و بعباس گفت که اگر علی دختر بمن ندهد آنچه گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین عم آمده حالها
باز گفت حضرت امیر گفت من پیش از گفتن تو میدانستم ولیکن انکار نکنم عباس گفت او پسر عم و داماد تو است
ستیزه کار است اگر تو نکنی من بضرورت میکنم اگر خواهی و اگر نخواهی تا خصومت برطرف شود و چنان بنمایم
که این دختر تو است پس عباس بعمر گفت که اگر علی انکار نکند من میکنم پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت عباس عم
علی است و بوکالت او دختر بمن میدهد و اکثر مجتهدین خصوصاً سید مرتضی [?] آنست که اجنه بصورت
آن دختری که بعمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر نرفت و اگر رفته باشد هم نقصی بایشان نمیرسد چه لوط با آنکه پیغمبر
خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله العلم عند الله و از جمله
مطاعن او اینکه چنانچه از پیش گذشت در آن وقت که حکم ببستن در خانها نمیشد که بمسجد بود عباس را که
نبود که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان
ترشح کرد و او در غضب شده حکم بکندن ناودان کرد با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت بنا کردن و ساختن
آن ناودان گفته بود هرکه این را بکند و عم مرا آزرده کند از رحمت دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را
بعباس آوردند فایده نکرد و عباس بخانه امیر المؤمنین عم رفته آزرده و گریان شده حضرت
امیر چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمد و ایستاد و قنبر ناودان را از جای خود نصب کرد و قسم بر آن حضرت خورد
که هر که این را بکند بذو الفقار او را پاره پاره میکنم بعد عباس گفت خوش حال کسیکه چون تو پسر برادری داشته باشد
دیگر کسی نگاه بآن ناودان نتوانست کردن اما عمر دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسول را دریافت و
از جمله مطاعن او اینکه حکم کرد در حد شرب خمر بنصف چوب و حال آنکه اینقدر تشنه در نازیبانات و تمامت بحال
خود نبایدی شرب خمر شود حد نبایدی زد و این هم از جمله دلیل بی دانائی و بیعلمی اوست در مسایل فقهی و ملا علی
قوشچی از روی مریدی درین باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود در موجب طعن نمیشود و عذر بدتر از
گناه اینچنین دارد و از جمله مطاعن او اینکه در وقت مردن خلافت را شوری قرار داده بود و چنانچه سنت
زمان جاهلیت بود و گفت هر یک از این شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبد الرحمن
بن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک ازین شش تن عیبی است که با مرتبه امامت منافات دارد و از

ابن حجه تفویض

خوابها داد

ابن حجه تفویض این امر بیکی از ایشان نمیکنم اما عثمان خویشان خود را دوست دارد و تمام بیت المال را بایشان
داشت نزار بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد اما طلحه متلف و مسرف است و جاه را
دوست میدارد و خلافت را محافظت مال درکار است و زبیر عوام اگر چه شجاع است اما تند خوست و امامت را
رفق و مدارا باید و سعد وقاص تیر سنگ و بد دل است و مفتی است و خلافت از ضرب و حرب ناگزیر است و فتنه انگیز
با امامت راست نیاید و اما عبد الرحمن ضعیف رایست و خویشتن را در خلافت رای درست و قوی می باید و علی
مزاح را دوست میدارد و خلافت را جد تمام ضرور است پس گفت آه و افسوس که ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابو حذیفه
زنده نیستند که هر دو لایق اینکار بودند و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر با او نمودمی پس جمله دیگر انگیخته
گفت اگر علی و عثمان برابری اجماع نمایند قول قول ایشانست و اگر از این شش کس سه کس مجتمع شوند و آن
هر کس که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باشند و غرضش آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق نمیکنند برابری
زیرا که عبد الرحمن از عثمان بهر گری میل میکنند بجهت مصاهره و دامادی و گفت اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس
بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید گردنش بزنند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را
گردن بزنند پس با ابو طلحه انصاری که سردار لشکر بود گفت که این جمع را تا سه روز مهلت است و اگر روز چهارم
یکی را ازینها بخلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید و چون عمر یقین داشت که عبد الرحمن و
علی عم را دشمن است و با عثمان محبت دارد و برای آن و اگذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهر الخلافت را بعثمان رجوع
نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که نزد عوام مستحق ملامت نباشد و امیر المؤمنین عم را محروم کرده باشد
با آنکه باعتراف خودش حضرت امیر المؤمنین عم سزاوار خلافت بود و نسبت مزاح کردن بآنحضرت دادن تهمت بود
چه در آن حال که این وصیت نمود حضرت امیر عم از آن مجلس بیرون رفت عمر روی بحاضران کرده گفت والله
انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا قسم که من میدانم
مقام و مرتبه این مرد را اگر تولیت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه راست دلالت میکند پس یکی از حضار گفت
فما یمنعک منه یعنی هر گاه او را چنین میدانی چه مانع است ترا که این امر را باو رجوع نمیکنی گفت اکره
ان تحملها حیا و میتا یعنی مکروه میدارم و خوشم نمیاید که در زندگی و مردگی من او امام و خلیفه باشد و
روایتی آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة و الخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت بسبب پیغمبری
و خلافت هر دو بایشان نمی رسد که ولید بن عتبه گفت امیر تو خلیفه را از ما بهتر میشناسی آیا عثمان لایق

اینکار باشد عمر از روی تعرض گفت محبت او را با فوت نزد وی و او را با مال الهی بنی گفت ظاهر مستحق ابطال است
گفت اول زمینی که پیغمبر خدا باو بخشیده بود در میراث او بود که گفت علی را چون می‌بینی گفت لا یستخلفون
ولو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق وان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنم و اگر میکردید شما را براه
راست میآورد و اگر شما را خوش نباید و مکروه طبع شما باشد غرض اینکه عمر امیر المؤمنین علی را مستحق خلافت
و امامت میدانست و علم یقینی داشت که مردم را براه راست میآورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت
نیستند و او را با دیگران شریک میکرد و ابا از روی حیله و سر عداوتش آن بود که آنحضرت کشته شود و ایضا محقق است
که او میگفت لا یجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت
در یک خاندان پس چون بزعم او نبوت و خلافت با هم جمع نمیشود پس چرا امیر المؤمنین علی را در شوری داخل
میکرد و حال آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یکجا جمع میشود ام یحسدون الناس
علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا
عظیما و اگر کسی نیک تامل کند میداند که عمر در این عمل آنچه حد عصبیت و تقلید بود بکار برده چه اول
هر یک از ایشان را بصفت قبیح نسبت دادن و خلافت بعد از آن بیکی تفویض نموده که مجموع صفات
قبیحه است اول حصر کرده در شش کس پس بتعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده بکشتن هر که خلاف کند
پس حکم نموده بکشتن ایشان اگر از بیعت یک کس تاخیر نمایند و ایشان را باجتهاد تکلیف کرده و مکلف
ساخته که البته بایدکه در سه روز این اجتهاد تمام شود و اگر مانعی بهم رسد در زمان اجتهاد زیاده و کمی
واقع شود چون مستحق قتل میشوند و بخلاف عبد الرحمن واجب القتل میکردند ... که شیطان در تمام
عمر کاری باین قدر نکرده قبیح کرده باشد مع هذا هم مخالفت رسول الله صلعم نموده چرا که آنحضرت تعیین امام را
مفوض باختیار مردم نساخت و بشورت قرار نداد و باعتقاد شیعه امیر المؤمنین علی را امام و جانشین کرده
بزعم اهل سنت هیچ کس را وصی و جانشین و خلیفه نکرده و باعتقاد شیعه و سنی خلاف کرده رسول الله صلعم باشد و
هم با ابو بکر مخالفت نموده چه ابو بکر خلافت را بیک کس که عمر باشد قرار داد و او بشبهه اعراض نفسانی که داشت خلافت
بشوری انداخت و در میان شش کس نهاد ... و مکر شد و در یک مجلس هم مدح و هم مذمت ایشان نموده اول
گفت رسول خدا از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول مذموم
باشد ثابت کرده بجهت تاخیر بیعت کشتن و ریختن خون هم را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان

دارد که چیزی که

دارد که چیزی باشد که نبود و امری حادث گردد که تاخیر بیعت واجب آید پس چون حکم توان کرد بی مانعی و اگر چنین نمایند
کسی شرعا قتل لازم میآید پس نیست این حکم الا تخفیف بدین و هتک حرمت شرع حضرت سید المرسلین صلعم و از جمله
مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او ذکر کرده و گفته که تعطیل حد خدا ... نموده چه مغیرة بن
شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند و سه کس گواهی دادند و گواه چهارم را تعلیم داد که گواهی ندهد
چون چهارمین بتعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده بودند و در این سه عمل قبیح
از او بظهور آمد یکی معطل ساختن اقامت حد و حد نزدن مغیره منافق فاسق و آنکه بحکم شرع اجرای حکم الهی
بر او واجب بود و یکی دیگر آن سه کس را که گواهی داده بودند بیگناه حد زدن و یکی مانع گواهی مرد چهارم شدن
پس هر گاه کسی همت از تعصب باطل بدارد میداند که تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق منظور بودن و ابطال رضای
خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن دلیلی است روشن بر اینکه عمر مثل مغیره منافق بوده و
اعتقاد بدین نداشته و بعد از آن تا زنده بود عمر هر گاه مغیره را میدید میگفت میترسم که بواسطه تو از آسمان
سنگی بر سر من فرود آید و این از جهت آن بود که مردم گمان کنند که او اعتقاد بخدا و بدین دارد یا آنکه در خاطر او
میگذشته که شاید این دین حق باشد از وی شک نه بطریق جزم و قاضی القضاة که از اهل سنت است جواب
گفته که عمر نخواست که مغیره را رسوا کند و آن سه کس را حد زد آیا جایز است که بجهت اینکه یکی رسوا نشود سه کس را رسوا
کنند و سه کس را حد زنند و یکی را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول واجب گردانیده باشد بحیله دفع کنند
و سه کس را بیگناه حد زنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کنند منکر نمیتوانند شد که چه در
اکثر تواریخ مغیره این خبر مذکور است و از طرفین در کتب حدیث مسطور است و جواب بهتر از این ندارند و
دیگر از جمله مطاعن عمر آنست که حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء ذکر کرده که در حال احتضار وقت
نزع میگفت لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ما بدا لهم ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا
نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فتغوطونی ولم اکن بشرا یعنی کاش من گوسفندی بودمی از قبیله
مرا فربه میکردند پس ذبح میکردند تا آنکه کسی او را از همه کس دوستتر میداشتند و نصفه را بریان میکردند و نصف دیگر را
خشک میکردند و وقت دیگر بخوردند و چون مرا میخوردند و عذره میشدم و آدمی نمیبودم که بر من باز خواست
باشد و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در حال برزخ بر زبانش آمده نزدیک بکلیه حق تعالی در قرآن مجید
میفرماید بلکه بر آن معنی است که کافر چون نظر بحال و عاقبت خود کند و خواهند گفت که کاش خاک میبودیم و آدم

زیرا که

نمیشدیم که یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه از قول کافر زشت تر است و این قول او نیز منافات بنفاق نبود
در حالت احتضار محتضر بر اخبار او مهیا شد اطلاع میباید و جای او را و میمنی بیند و عبد الله پرسش میگفت که پدرم
را در حالت احتضار بحالی که بدتر از آن نباشد دیدم پس فرستادم و از علی علیه السلام التماس نمودم که نزد او حاضر شود چون
آمد گفت التماس دارم که مرا حلال کنی فرمود که دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کرده
و بناحق مرتکب این امر شده تا ترا حلال کنم پس دیدم که رو بدیوار کرد و ساعتی ساکت شد و متوجه علی علیه السلام شد و باز
از او طلب تحلیل نمود و او همان حرف را اعاده فرمود و پدرم جواب نگفت و علی علیه السلام برخواسته از خانه بیرون رفت
پس جمعی از یاران آمدند و پدرم را به بهشت اشاره میکردند و بشارت بجنت عدن میدادند پدرم چنان آهی
کشید که نزدیک بود که روحش با آن برآید پس گفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا ومثله معه لافتدیت
به من هول المطلع یعنی اگر تمام روی زمین پر از زر میبود و همه را تصدق مینمودم و بفقرا میدادم از خوف
آنچه می بینم و اینکلام مضمون آیه ایست که حقتعالی فرموده ولو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا
ومثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه
در روی زمین است از زر و نقره و مال و منال با مثل آن یا ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کرد از
جهة نجات خواستن و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در وقتیکه ابولؤلؤ او را زخم زده بود و غش
آمده کوشش در کنار گرفت و گفت ای رشید تو را به بهشت آهی کشید و گفت دعنی وثلی ویلی من النار یعنی
رها کن مرا وای بر من وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتشی که افروخته می بینم پس آهی دیگر کشید و گفت
الآن لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار وکم ارها یعنی الحال اگر میبود تمام دنیا از من البته
فدا میکردم همه را تا مرا از آتش دوزخ خلاص میشدم و در وقت مردن آه و وا ویلاه میگفت و آنچه در دل او بود
بر بیخودی و هذیان نام میکرد و صد برابر آن میگفت تا با بی بکر ملحق شد لعنة الله علیهما و از جمله مطاعن او
واجب ساختن بیعت ابی بکر است بر جمیع مردم پس اینکه خدا و رسول واجب کرده باشند یا امر بآن نموده باشند یا
او بمصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و رسول بود یا آنکه خدا و رسول او را نائب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام
کنند یا آنکه امت بتمامی تفویض امر خود با او نموده بودند و او را بخود حاکم ساخته بودند که هرکه را خواهد بر ایشان
سرکرده و سردار سازد که جبر و بعنف در این امر با ایشان نماید که حکم بریختن خون جماعتی کند که حقتعالی محبت ایشان را
بر جن و انس واجب ساخته بود و در بر شکم دختر رسول خدا و طعنه بر روی مبارک او زند تا فرزند او جنین

علی عمر را بیعت

شریعتها

علی عمر را به بیعت ابی بکر وا آورد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله که اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود و شریعت او از همه
تمام تر و کامل تر بود و از نصاری و یهود بجزیه راضی شده و فرموده بود بحکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما جبرا و قهرا
چیست و عقوبت بکردی که از آن را حکم بسوختن ایشان نفرموده و آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرموده که
بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجران و انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد و ابن عباس و زبیر و غیرهم که بیعت نکرده
بودند چرا آتش بر در خانه احدی از ایشان نبرد و اینها که متبرک مخصوص باولاد رسول صلی الله علیه وآله ساختند با آنکه اهل سنت مسئله
امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز اینها نموده اند و تاویل آنچه مذکور شد کرده اند و رضای خدا و رسول را مخفی
کرده اند اللهم احشرهم مع یوم النشور واحشر محبی علی معهم یا رب یا غفور و از جمله مطاعن
او اینکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمد و گفت من جنب شدم
و آب نبود ندانستم که چه باید کرد پس عمر گفت که هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر یاد نیست که در فلان
سفر با جناب اتفاق و ما را احتیاج بغسل شد بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل
و همه بدن نیز باید بر زمین غلطیدم و نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آمدم تبسم نمود
فرمود که یا عمار در تیمم همین بس است که دستها را بر زمین زده بر دو کف دست پیشانی را و بعد از آن پشت دستها را مسح
نمائی و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم عمر گفت
نولیک ما تولیت یعنی واگذاشتم ترا بآنچه میخواهی و با آنکه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که فلم تجدوا
ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول خدا صلی الله علیه وآله مدتها متصل شنیده باشند که اگر آب نیابند تیمم عوض آب است
در سفر و حضر و همراه پیغمبر باشند و بعد از آنکه خود را امیر المومنین گوید و مقتدای خلق داند این چنین فتوا ها دهد
اجرای این امر خالی از آن نیست که دانسته و گفته و غرضش خرابی دین مبین بوده یا ندانسته فتوای داده از کمال
جهل و غفلت او بود و از این دو شق یکی البته لازم میآید و مریدان او هر شقی را که خواهند اختیار نمایند و از
جمله مطاعن او اینکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل مصر کرده بود و او را خبر
دادند که عمرو مال بسیار جمع کرده و کسی را فرستاد که از او بگیرد پس عمرو عاص گفت قبح الله زمانا عمل فیه
عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب والله انی لاعرف الخطاب یحمل علی راسه حزمة من حطب وعلی ابنه مثلها
یعنی زشت گرداند حقتعالی زمانی را که باید عمرو عاص عامل عمر خطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش
هیزم بر دوش داشتند و میفروختند و ابن ابی الحدید بعبارت نقل نموده که ترجمه اش اینست که لعنت بر روزگاری

کمن عامل ابن خطاب بشام والشد که اورا و پدرش را دیدم که هر یک جبهای کتان لخش پوشیده بودند که بر انواع آن
نمیرسید بر کردن هر یک از ایشان بستانهای بزم بود و عاص پیرمن در جامهای ابریشم و نماز و نعمت غرق بود و الحال خلیفه است
درم انابع و عامل او باید بود و ایضا حمیدی ابن عبد ربه در جلد دویم در همین کتاب نقل نموده که عمر در وقت خلافتش بر منبر
میرفت و زنی از زنان قریش او را دید و گفت ایعمر بایست چون عمر بایستاد آن زن گفت متی ما نزاع سکفتیم و عمر
نزاع میدانستند بحق بتصغیر نام میبردند چنانکه گویند مردک و کاوک و خرک و بزرک و سکک بعد از آن عمر شد
دمعدنها عمر بودی پس امیر المومنین شدی و حالا ترا باین نام میخوانند ای عمر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت
کن که عنقریب نزد تو مانده و تنها این حکومت و از جمله مطاعن او اینکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق
از مسند عبد الله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد رسول صلعم و در مدت خلافت ابی بکر و دو سال هم در زمان حکومت
عمر باینطریق بود که در یک مجلس لفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد بعد از آن عمر گفت اینکار بر مردمان دراز میشود
و سه طلاق در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده که شخصی بگوید بزن خود که انت
طالق ثلث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود و از مطاعن او اینکه دو زن بر
طفلی نزاع بود چون او را خلیفه رسول میپنداشتند نزد او رفتند که میان ایشان حکم کند فکر بسیار کرد و از هیچ راهی
بدر نتوانست شد آن زنان را بخدمت امیر المومنین عم دلالت کرد آنحضرت اول زنان را نصیحت کرد و آنکه در آن دعوی
دروغگو بود راست نگفت پس قنبر را فرمود که اره بیار زنان پرسیدند که اره را از بهر چه میطلبی یا امیر المومنین
فرمود که طفل را بدو نیم کرده هر نیمی را بزنی دهم چون این کلام را شنیدند یکی گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله
یا امیر المومنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم پس آنحضرت گفت الله اکبر از این
نیست اگر از او میبود بر طفلش رحم میکرد پس آن زن اعتراف نمود و هر دو امیر المومنین عم را دعا میکردند و
میرفتند و از جمله مطاعن او اینکه قدامه بن مظعون شراب خورده بود و پیش او آوردند خواست که حد بر
بزند قدامه این آیه را خواند که لیس علی الذین امنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنانکه
ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی و گرفت گیری در آن چیزی که خورده باشند و چون عمر این آیه را از او
شنید از حد زدن درگذشت و چون این خبر بامیر المومنین عم رسید فرمود که لیس قدامه من اهل هذه الایه یعنی
از آن جمع نیست که این آیه در شان ایشان نازل شده و اوان بیشتر است چه در وقتیکه آیه تحریم خمر نازل شد بعضی
از اصحاب گفتند یا رسول الله برادران ما که شراب میخوردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیده اند حال ایشان چون

خواهد بود این آیه آمد

خواهد بود این آیه آمد قدامه خود نقل است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر وی جاری کند اما متعذر است که حد شرب
چند است پس حضرت امیر المومنین عم فرمود که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا از آنجهت که چون کسی شرب خمر کرده باشد
عقلش میرود و هرگاه کسی عقل رفته باشد هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن او اینکه میل میراث را تغییر و تبدیل
داد و در نکاح بدعت نهاده و گفت لا نکاح الا بولی او شاهدین و عداوت امیر المومنین عم و اهل بیت را بدعت
و سنت کرد و باعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسئله مشکل درماند و لولا علی لهلک عمر گفت و تفصیل
تبیین هر یک از آن پیش نهاد خاطر کنیم کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن
خلفای ثلثه را خصوصا مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر کرده اند و خواجه در تجرید و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه رحمهم الله و اقتدا علیهم بذکر این نقل الکثرات چندین طعن از مطاعن بسیار که از کتب طرفین
انتخاب کرده بود جرات نموده تا باعث ملال اخوان نشود و از سر نقل الکثرات درگذشت و اگر کسی را
میل دیدن آنها باشد بکتب قوم رجوع نماید اکنون پاره از مطاعن عثمن هم نوشتن لازم است تا او را
از ملکلدنب شد و این کتاب از تفیض یاد کردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نباشد **فصل ثم** در ذکر
مطاعن عثمن که باعتراف دوست و دشمن عثمن بآن مخصوص است و در بسیاری از کتب احادیث و تفاسیر فریقین
مذکور و مسطور است **اول** آنکه بعث جمیع فردها و فتنه انگیزه و تولیت امر مسلمانان را بخویشان که فاسق و فاجر بودند
جاهل خود حواله نمود چنانچه عمر نیز نسبت باو این گمان برده بود و اول ولید بن عقبه را که حقتعالی او را در قران مجید
فاسق خوانده بجهة شرب خمر و آیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون در شان او نازل شده امام
و پیش نماز خلایق گردانیده و چنانچه در بیشتر تاریخها نوشته اند روزی صبح بجای دو رکعت نماز چهار رکعت نماز
گذارد و رو بر پس کرده گفت دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چندین نماز دیگر بگذارم ماموس گفتند
بلی است نماز ما باین کیفیت هرگز نبود **دویم** آنکه سعید بن عاص را حاکم کوفه ساخت و در آنجا ظلم و تعدی را
از حد برد و ظلمش بجائی رسید که مردم از ستم و جور او بتنگ آمدند و از کوفه اش اخراج نمودند **سیم** آنکه عبد الله
بن عامر را والی عراق گردانید و نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبد الله ابن سرح
بمصر فرستاد و مصریان طاقت ظلم و ستم او نیاورده بشکایت آمدند و معویه را بشام نام زد کرده و انواع بیدینی
و معصیت از او سرزد و خلاف رضای خدا و خلق از مرتکب شد و ایضا بیت المال را دو بار پیش و مقدم که از حرام
و حلال مملو ساخته بود و گذاشته بودند و مظالم آنرا با خود برده در شان را کشود و غنی را ابن غنی ابتیکش کرد و جمیع

مطاعن عثمان

مسلمانان را محروم گذاشته و رسم جباران اکاسره را پیش گرفته و غلامان ترک و رومی و حبشی و خطائی و طویلها اسب و استر
از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جاها میرسید میان اعمام خود یعنی بنی امیه قسمت میکرد و کار او به تغیر اجماع
رسانید که یکروز چهارصد هزار دینار از بیت المال با چهار نفر از خویشان خود داد و یتیمان مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند
و جمعی خلایق میمرد از آن مضایقه میشد و هر کی از اصحاب رسول صلعم که او را نصیحت میکرد چون بکرده بنی امیه
و غلامان مستظهر بود گوش نمیکرد و چیزی به آنها وعظ و نصیحت ... و ممالک و ولایت را باقارب عشایر
خود قسمت مینمود و دیگر با هیچ وجه در امری از امور دخل نمیداد تا کار بجائی رسید که ختم از آن نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی
چهارم اینکه حکم بن عاص که طرید یعنی رانده رسول خدا بود و آنحضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او
مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر او را لعنت کرده بود و هر دو را از مدینه طیبه دور ساخته بود و ابوبکر و عمر هم
بموافقت رسول صلعم پیش ... آنحضرت دور کرده بود نطلبیدند و دو هزار درهم جهت خرج ایشان
طایفه را استقبال کرده و پرسیدن ایشان ... و اظهار ... نموده گفت ... که ... سلطنت
سخن بود ... را استرجاع نمودم و آنرا صاحب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانید و در تعظیم و احترام
ایشان ذره فرو گذاشت نکرده و در میان منبر مقدس منزل آنحضرت او را جای داد و در روز اول صد هزار
دینار از غنیمت افریقیه باو عطا نمود و در روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه
دلیلست بر کفر او اول آنکه بفرموده رسول صلعم بموجب آیه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ماخوذ از فرموده الهی است
و پیغمبر ایشانرا بفرموده رب الارباب آن دو ملعون را از مدینه دور کرده بود و ملعون لعنت آنحضرت لعنت الهی است
پس ایشانرا الفت عثمان عین کفر و محض الحاد است دوم تکذیب نمودن و رد نمودن و گفتن بر غم آنکه رانده
کرده بود ایشانرا طلبیدم و کفر صریح و عین زندقه است سیم آنکه حقتعالی در قرآن مجید میفرماید لَا تَجِدُ
قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ
أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ یعنی نیابی گروهی را که ایمان بخدا و رسول و بروز بازپسین که ایشان
دوستی ورزند و دوست دارند کسی را که خلاف کند با حقتعالی و رسول او و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا
پسران یا برادران ایشان یا خویشان ایشان و مؤمنان بایدکه کافر و منافق را دوست ندارند و معلوم است که عثمان
و یکی دیگر ظاهری و باطنی ... این نسبت که خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان دین را که بطریق
رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم مینمود و اموال مسلمانان را بایشان ... و ... بر بعضی نموده

اظهار فرح و سرور کنند

ایمان
اظهار فرح و سرور کنند و ... این معنی دیگر نشد وارد که این اعمال از این مرد دلیلست بر آنکه
بخدا و روز جزا نداشته الا آنکه این قسم امرها نمیشد ششم اینکه غلامان ترک و رومی و خطائی بر مسلمانان مسلط
ساخت تا ایشان دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قرق کرده غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه
فرستاد تا کوهها و علفزارها را قرق کردند و ملک خدا را با آن وسعت بر چهارپایان تنگ نمودند و حکم
عثمان باطراف و جوانب رفت که هر کس خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچراند هر که باشد
باید که بیاید علف را یا علفزار از من یا وکلا من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج میرفتند و طویلها و کوهها
علفزارها و کوهها و صحراها را از وکلا او میخریدند و مردمان در آن وقت آرزوی زمان جاهلیت میکردند
زکوة
و میگفتند در آن زمان با وجود کفر این قسم فعلها و گرفتگیها نبود و این بدعت او قرینه بدعت عمر بود که
را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا از آنچه که واجب نبود میگرفتند و آنچه که واجب بود ترک میکردند
و تا عثمان از سر ... خلافت شد ... و تعدی غلامان او بیرون شد و مریدان او به عوامی فضل
میفرستاد
و علم در جواب این طاعنه گفته اند که عثمان بظن عدالت و صلاح ایشان را بحکومت آن دیار
و مالها که بآن عطا نمود نه بجهت ان خاصه خویش بود و صحراها که قرق کرد تا چهارپایان صدقات در آن
بچرند و فربه شوند مصلحت فقرا منظور نظرش بود و طرید آن رسول طلبید و رخصت از رسول حاصل نموده بود
مرتبت
و به ابی بکر و عمر گفته بود و چون یکی بیش آن دو خلیفه قول او را قبول نکردند چون نوبت باو رسید و مجتهد را
که علم خود را عمل کند و به پرسش او باذن رسول طلبید و غلامان او هرچه میکردند ارباب او معروف نیستی منکر بود
و این جوابها قابل جواب نیست چه از اوقات از آن شیر بفتراست که صرف بیفایده نمودن و گفتن این جوابها
بود و از جمله مطاعن او اینکه عبدالله بن مسعود که از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت چنان بود که چون
قتل ابن مسعود
کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرآن و قراءت ... زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که
داشت
صحایف قرآن نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میگرفت و عبدالله بن مسعود مصحفی
و مکروه میدانست که طریق خود را تغییر دهد و تصرف در آن کند و از آن ترتیب بیندازد چون میدانست
که مدعا عثمان تبدیل و ترتیب قرآنست چنانچه در قرآن او بفعل میآمد چون عثمان که فرستاده مصحف او را
طلبید و او مصحف خود را نداد پس عثمان خود بخانه او رفت و عبدالله عذر گفت و عثمان مصحف او را بجبر از
خانه او بیرون آورد و بقول خود آیاتی را از آنجا اخراج نمود و نسخه از آن برداشته آن مصحف را نیز چون

دیگر مصحفها بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در تجدید نسخه احادیث
نقل میکنند و نسبت بتو کفر میگوید این سخن را بما نکرده فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز
این جهان را بدرود کرد و چون خبر بعایشه رسید گفت اُقتُلُوا حَرّاقَ المَصاحِف یعنی بکشید این سوزنده و
مصحفها را و گویند قرآنی که در میان است از بقیه قرآن عبدالله است و نگذاشت که دیگر اطلاع بر مصحف او یابند
و بعضی گویند که مروان ابن حکم و زیاد ابن حکم سمره که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بردارند برداشتند
و هر تفرقه که خواستند کردند و باقی را در قرطاسی نهاده بشستند و بعد از آن در آتش انداخته بسوخت تا همه را آن مصاحف
بشستند ذٰلِکَ بِاَنَّهُم کَرِهُوا ما اَنزَلَ اللهُ فَاَحبَطَ اَعمالَهُم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار
پیام وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عمار با جمعی بیرون رفته دفن کردند و چون خبر بعثمان
رسید بسر قبرش آمد بعمار خطاب کرد که ترا چه چیز بر این داشت که عمار اعلام نکردی عمار گفت مرا چنین وصیت
کرده بود و عثمان از عمار آزرده شد این امر مزید علت کینه او شد با عمار چنانچه مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و علامه در منهج الکرام نقل کرده که چون خبر شدت مرض
عبدالله بعثمان رسید بعیادت او رفت بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز است که در
آزاری گفت شکوه من از گناه من است گفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوی بغیر از رحمت الهی
ندارم گفت میخواهی که از جهت تو طبیبی بطلبم گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت میخواهی که عطای که از تو گرفته
بودم بگویم بدهند گفت منع کردی عطا را از من در آنوقتی که مرا احتیاج بود و در وقتی عطا میکنی که از آن
مستغنی ام گفت اگر ترا آن احتیاج نباشد بهر که فرزندان ترا بکار آید گفت رزق فرزندان بخداست اگر خواهد
میدهد و اگر نخواهد نه گفت یا ابا عبدالله از برای من استغفار کن و از حق تعالی طلب آمرزش کن گفت از الله تعالی
مسئلت نموده ام و میخواهم که در حق من حق مرا از تو بازخواهد پس عثمان از بالین او برخاسته بیرون آمد و
او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر از علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از آن از زدن او را اهانت بار دیگر ابن مسعود
چهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا چون بربذه رسیدی دیدی که ابوذر مرده است بر وی نماز کردی و در دفنش
مدد نمودی و حال آنکه من او را بانجا فرستاده بودم و مغضوب من بود و اگر نیک تامل کنند هیچ طعنی برابری
با این نمیکنند و یکی دیگر از مطاعن او اینکه آزار و اهانت بعمار یاسر رسانیده است و آن حکایت چنانچه اعثم کوفی و
غیره در تواریخ نقل کرده اند چنان بوده که چون تعدی و ظلم او و غلامانش از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول الله قوم

فراهم آمد گفتند

فراهم آمد گفتند اولی آنست که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و بترک آن عمل نماید فهو المراد
و الا فکر دیگر باید کرد و هر چه عثمان بر خلاف سنت و کتاب و بر وفق ناصواب کرده بود در کاغذی درج کردند و
خواستند که نزد او روند که کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از او شنیده ایم که مکرر میگوید که
رسول خدا صلی الله علیه و آله در شان عمار میفرمود که مخلوط است ایمان با گوشت و خون عمار و ایضا میفرمود که بهشت بسه کس
مشتاق است بعلی و عمار و سلمان و بفضل چیزی که عمار اعتراف دارد اولی آنست که این نوشته را عمار باو برساند
و بتکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را بر در خانه او برده وقتی رسید که او از دهلیز خانه بیرون میآمد
چون چشمش بر او افتاد گفت یا ابا یقظان کاری داری عمار گفت مرا کاری نیست و لیکن جمعی از اصحاب
رسول الله فراهم آمده چیزی نوشته اند میخواهند که مطالعه کنی و چون کاغذ اصحاب مصطفی است میخواهند که
در آن تامل کنی و مراد ایشان را بخواهی خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی و غلامان را امر کرد که عمار را بزنند و ایشان طرفی
چندان چوب و مشت بر عمار آمد که بزمین افتاد و خود نیز او را آمده لگدی چند بر شکم عمار زد و بسبب آن عمار
بعلت فتق گرفتار شد پس بیهوش گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه آوردند و از وقت چاشت تا آنکه
نصف شب از شب گذشته بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون بهوش آمد برخواسته وضو کرد و نماز ارا
قضا کرد و این عمل امام زیادتی بر بعضی اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل است
و ملعون است چه هر گاه عمار از محبین و مقبولین حضرت رسالت پناه صلعم باشد و این قسم ظلمی نسبت باو
از عثمان واقع شد بیقین عثمان ظالم است بموجب فرموده خدا که اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمِینَ مستوجب لعنت است
نه مستحق امامت و یکی از مطاعن او بخانه نیستن و اخراج نمودن ابا ذر است چنانچه اهل سیر نقل کرده اند که روزی
مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند بحسب اتفاق ابوذر بجهت تقاضی
با آن مجلس آمده بود عثمان با بوذر ربع میگفت که این زر چیست گفت نه گفت چند هزار دینار و درهم است
و انتظار میبرم که مثل او بیاید اگر بیاید میخواهم بدهم ابوذر گفت امر از تست و لیکن بیاد داری که یک صبحی که
رسول الله رفتیم او دلگیر و دلتنگ بود و هیچکس جرات نکرد که از وجه ملال آنحضرت سئوال نماید و در وقت
پسین که بخدمتش رفتیم خوش وقت و خوشحال یافتیم پس سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین را از آنحضرت
پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را جمع قسمت ننموده چهار درهم باقی مانده بود و متحقق آن حاضر نبود که بدو
تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و حالا قبل از این بمصرف رسانیدم و بسبب آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب

الاخبار شده گفت یا کعب چه حرج باشد اما را که بعضی از بیت المال را بمستحق رسانند و بعضی را حفظ نمایند تا
ایام بلا که مصلحت دانند صرف نمایند کعب گفت حرجی وانمی بینم ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را نمیدانی
وآیه وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ را تا باخر بر مخواند که معنیش آنست که آنهائی که طلا و نقره
نگه میدارند و در راه خدا نفقه نمیکنند ایشان را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان با بوذر گفت ای پیر بجهت صحبت
رسول از تو عفو کردم اگر بار دیگر در حضور من این چنین جرات کنی و این چنین سخنی گوئی ترا ابر بخانم
دیگر ام گشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن بیرون در خدمت رسول خدا صلعم بودم که مرا خبر داد که
چون آل ابی العاص رسند قرآن را برای خود تاویل نمایند و دین خود را تباه کنند و قتی که ابوذر را از بلاد
معموره اخراج نمایند پس عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که این حدیث را از پیغمبر صلعم شنیده اید ایشان در جواب
عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت که علی را حاضر کنند تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادقست یا کاذب
و چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد گفت یا ابوالحسن این ابوذر میگوید که از رسول خدا شنیده آنحضرت فرمود که من از
رسول خدا شنیده ام که فرمود که مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ لَهْجَةً
مِنْ أَبِي ذَرٍّ پس جمعی از اصحاب که حاضر بودند تصدیق امیرالمومنین علیه السلام کردند ابوذر گفت الحمد لله
که من دروغگو نیستم عثمان گفت یا اباذر بحق رسول خدا که بگوئی که در کجا میخواهی که اقامت نمائی و از کجا
کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول الله مرا خبر داد که ترا
از حرمین محروم خواهند کرد و نخواهند گذاشت که تو را در یکی از این دو حرم مقام باشد و ترا به ربذه خواهند فرستاد
و تو در آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در روز قیامت خواهی
آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بدار بقا رحلت کنی جمعی از عراق خواهند رسید و ترا
تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا صلعم در غزوه تبوک مرا باین احوال مطلع ساخته بود پس عثمان گفت
تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتری برهنه سوار کنند و به ربذه فرستند و منادی کنند که کسی او را مشایعت
نکند و کسی بحال او التفات ننماید پس ابوذر را چنانچه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار کردند و شخصی را بر او موکل
کردند که او را به ربذه برساند لیکن در حال اخراج امیرالمومنین علیه السلام و عباس و عبدالله و عمار و مقداد
مشایعتش نمودند و چند فرسخ با او همراهی کرده هریک او را به ثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر دل
غمگین او مینمودند و بصبر و شکر وصیت میکردند و بعد از آن او و همراهانش بسیار گریستند و او را وداع

کردند و او

کردند و او با دختری که داشت در ربذه که رباطیست در بیابانی که بغایت مهیب و مسکن و ماوای وحوش است
تا بابلاقی بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شد و مدتها در آنجا ساکن بود و با آب شور که در آنجا بود و بعلف صحرا زندگانی
میکرد تا مریض شد و در حین نزع دخترش میگریست و میگفت من در این صحرا تنها با پدر مرده بیکس و فریاد رس که
تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که پیغمبر صلعم مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله از عراق
میرسند و از آن مردی عزیز بجهت آنکه نفیس است تکفین خواهد کرد پس ابوذر برحمت الهی رفت و دختر منتظر بود
که قافله از عراق رسید و دختر ابوذر بر سر راه رفت و گفت این ابوذر غفاری صحابی آنحضرت رسول ملک مجید است
اذن بدهید تا برحمت خدای غفار واصل شده است مردم قافله چون نام او را شنیدند از مرکبها فرود آمدند و
بگریه در آمدند و مردی از جمله ایشان که آن از ضعیفتر از جمله که در بار داشت حله فاخری انتخاب نموده ابوذر را تکفین
باحترام تمام او را دفن کردند و بعضی دیگر روایت کرده اند که ابوذر زنش و غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید
تا آنجماعت که میرسند شما را بر دفن من مدد میفرمایند پس جماعت آن ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت
صدق یا رسول الله من از آنحضرت شنیدم که گفت ابوذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها محشور شود و بر او نماز کرده
و دفنش نمود و بعضی روایت کرده اند که ابوذر در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون به بالینش
آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا صلعم فرموده که جمعی از دوستان خدا مرا دفن خواهند کرد پس روی بآنجمع کرده
گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته اید از آن میان یک کس گفت من اینحال دارم گفت تو مرا در جامه خود
کفن خواهی کرد پس آنجمع بتکفین او قیام نمودند و ابن مسعود رسید نماز بر او گذارد و در دفنش مدد نمود و باز
او را بشهر بردند و او را بهشت بردند و آنکه بر او ظلم کرده بود روز قیامت جواب باید گفت و از جمله مطاعن او آنکه
عبدالله بن سعد بن عاص را والی مصر کرده بود و آن فاسق شارب خمر ظلم و تعدی بسیار بمردم مینمود تا اهل مصر از ظلم او
بیطاقت شدند جمعی بمدینه بنزد عثمان شکایت رفتند و التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد و طایفه دیگر بمدینه
رفتند در حینی که عثمان بر منبر بود و اتفاق نموده گفتند که یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام تبدیل نمائی
که مسلمانان از تعدی حکام تو بیطاقت شده اند و کار بجان رسیده و کار بجائی رسیده بعد از گفتگوی بسیار مقرر
شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و در میان مردم مصر و عبدالله امین و ناظر باشد و ظلم و تعدی او را دفع نماید و مذکور در وقتی که
بوداع امیرالمومنین علیه السلام آمده بود آنحضرت با او گفت که از این سفر با حذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود
و مشکل که تو بمصر داخل شوی و عنقریب بر میگردی و چون محمد و رفقا در راه باحتیاط میرفتند روزی جنازه سواری را دیدند

برهیمات بر لشکریان وادادو چه رسید تا که کسی بگا میرود چرا اینها بر ایشان داده او را از شتر فرود آورده بودند تحقیق نمود در میان
قرابه خشک شد اولاد بنی با فتند چون خواندند نوشته بود که مِنْ عُثْمَانَ اِلَى عَبْدِ اللّٰهِ فَاِذَا اَتَاكَ مُحَمَّدٌ فَاقْتُلْهُ و
عَلَى عَمَلِكَ وَاحْبِسِ الْمُتَظَلِّمِينَ حَتّٰى يَأْتِيكَ رَأْيِي یعنی این کتابت از عثمن بجانب عبد الله ابن سعد است
محمد ابی بکر چون بتو رسد او را بکش و همکار او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتیکه من بگویم که
چه کنی پس محمد و مردم مصر برگشتند و بمدینه رفتند و آن کتابت را بعثمن نمودند گفت بمهر من هست اما من ننوشته ام
و مهر کرده ام و بنو امیه بی آنکه چون محمد و یاران بمدینه رسیدند عثمن بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چگونه دعوی
کسیکه دعوی اسلام کند و امامت بر مردم نماید و بجرم عرفا قصد کشتن برادران مسلمان خود عثمن گفت قتل الکس
واجلبت لی الکتابت را بر ملا بخواند عثمن گفت که مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من هرگز اینکار
نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند و عثمن خود را از منبر بزیر انداخت و بخانه گریخته و در آنجا در را ببست و
ایشان خانه را محاصره کردند و آب از او منع کردند و آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بکشتن او رفتند و باتفاق
بکشتند و میگفتند او را بکشتیم در حالتیکه کافر بود و بعد از سه روز او را بگورستان یهودان دفن کردند و
معاویه در ایام حکومت خود آن موضع را بگورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه در تسنن اجماع روز سقیفه
حجت است و این اجماع باطل و حال آنکه در آن اجماع کس بودند و در این اجماع سیصد تن از مهاجر و انصار رسول الله صلعم
بیشتر بودند و دیگر از مطاعن او اینکه تعطیل حدی نمود که بر عبید الله بن عمر خطاب بر تکیت و حال آنکه او را در کشتن
دخلی نبود و با آنکه امیرالمؤمنین عم او را گفت واجب الاید بود که هرمزان را بکشت بعلت آنکه او هم عجم است و عجم [illegible]
بالولو و هرمزان مسلمان بود و بغیر حق کشته شد عبید الله را بقصاص او باید کشت یا فدیه باید گرفت عثمن تغافل کرد
و در اجرای قتل او کرده و نه اجرای او کرده و نه فدیه قرار نموده و ورثه هرمزان از شیراز بمدینه آمدند و طلب خون کردند و
کسی بفریاد ایشان نرسید با آنکه هرمز زنده بود که عبید الله هرمزان را کشت عمر گفت مرا ابولولو کشته است نه عبید الله را
بلوث صاحب خون بر هر میبرد و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که بوصیت او عمل کنند عثمن تغافل کرد و
ازین قسم طعن تعطیل حدود الله عثمن را بسیار است چه ولید هم شراب خورده و چندین کس گواهی دادند که
ما دیدیم که مست بود و قی کرد و هم چنین الکثیر سعید بن عاص را که مست بود از دستش بیرون کرد نه بنابود عثمن
آورده و در باب حد هم در و تغافل ورزید اکنون اهل سنت و جماعت ترک حدود الله را طعن میشمارند خود ما هی
بر عثمن نگذشت که عمال و غلامان او را استحقاق حد بهم رسید باشد و عثمن ترک حدود الله نموده باشد مگر آنکه

علمای اهل سنت

علمای اهل سنت ترک حدود را طعن ندانند و جوابی درین باب بسته اند لهذا تحقیق امام میتواند زدن که حد باید که خود را واجب
دخلیفه که سیصد تن از اصحاب رسول صلعم با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز نماز بر او نکنند و تجویز
دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و با کابر صحابه آنها کنند که شنیده که بشرایع و احکام استهزا و استخفاف کنند که عنقریب
خواهی شنید که حد زنند کسی را بر کنده خود چیزی افزوده خواهد بود و از این جواب آیا اهل سنت عاقل شده اند
با صرفه این جواب نمی بینند و دیگر از مطاعن او اینکه چرا آنش مخالفت احکام الله و سنت حضرت رسالت پناهی
تلکی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمن مذکور شد
حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیرالمؤمنین عم بر آن مطلع شد منع فرمود و بعثمن گفت نه حق تعالی در قرآن
مجید یاد فرموده که وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ و جای دیگر گفته است که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی مدت حمل
و شیر دادن طفل سی ماه است دو سال که مدت شیر خوردن باشد چون از ماه بر کنی شش ماه بجهت حمل میماند پس هرگاه
که شش ماه حمل را شش ماه گفته باشد چرا اینها خدا را هم میفرمائی و چون عثمن از حضرت امیر این دلیل را شنید گفت
مَا عِنْدَ عُثْمَانَ اِلَّا اَنْ بَعَثَ اِلَيْهَا فَرُجِمَتْ یعنی چیزی که پیش عثمان بهم میرسد اینست که حکم برجم کند و بگوید
که زن را سنگسار کنید او را بنها چه کار است و چندیکه جمع کننده قرآن باشد و بجای دیگر وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا
فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا یعنی هر که بکشد
مؤمنی را عمداً پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الله و دوری از رحمت او و مهیا است از برای او عذاب
بزرگ و جای دیگر باشد که وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ یعنی آنها که حکم نکنند بآنچیزی که
حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و جای دیگر خوانده باشد که فَاُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و جای دیگر بنظر آورده
باشد که فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول و امام داند و ایضا
در جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیرالمؤمنین عم و عثمن در یک حج کردند و عثمن نهی نمود از حج تمتع و امیرالمؤمنین
تمتع را بجا آورد پس عثمن بآنحضرت گفت که من مردم را نهی کردم از تمتع و تو آنرا بفعل میآری آنحضرت در جواب فرمود
که من هرگز سنت رسول الله را بگفته کسی ترک نخواهم کرد و هم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول صلعم در منی و عرفات
دو رکعت نماز میکرد و شیخین هم موافقت رسول در این امر منظور داشته اند و عثمن در اول خلافتش متابعت کرد
و چون دید که حکومتش استقرار یافت الی بدعتی بکند یا تغییر حکمی نماید از پیش میبرد و تمام مقرر داشت و قصر را ظاهر
نمود و عبدالله عمر هم میگفته است که با رسول خدا و در خلافت ابی بکر و عمر در منی نماز را دو رکعت میکردیم بعد از آن

بحکم عثمن چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده اند که رسول الله صلعم در سفر

نماز را قصر میفرمود و عثمن تغییر و تبدیل شریعت نمود و حکم کرد که کسی قصر نکند و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده است که از عثمن

مرویست که گفت در قول حقتعالی که میگوید که ان هذان لساحران سهو است و این غلط است که عرب راست خواهند کرد

و چون قرآن بزبان عربست پس گویا او گفت که چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی در جواب گفت

که بگذارید که بحال خود باشد که این غلطی نیست که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیگرداند و علامه حلی در نهج الحق

این گفتگو را از مطاعن او شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمن را واجب بود که بعد از صورت خط

قرآن نمودن تصحیح آن کند چون در مصحف همچنین دید بحال خود گذاشت و شیخ ابو علی طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان

چندین جواب گفته یکی آنکه آن لغت بموافق جمعی از لغت اعراب است حفص ان هذان لساحران خوانده و ابو عمرو ان هذین

و بنابرین دو قرائت خود حرفی نیست و تتمه کلام در مقام حوالت بتفسیر کلام ملک علام است و انس در صحیح مسلم

مسطور است که روزی مداحی عثمن کرده بود و بر روی میخواند و مقداد حاضر بود و بزانو در آمد [illegible] که در آنجا بود

بر میداشت و بر روی او انداخت و مقداد مرد عظیم الشأن و بزرگ منزلت بود و در شأن او احادیث از حضرت

رسول الله صلعم مرویست و این عمل مقداد دلیل است بر آنکه عثمن مستحق آن مدح نبود و [illegible] کسی او را مدح کند

با وجود آنکه صحابه مدح بلکه [illegible] میکرده اند و دیگر از مطاعن او اینکه [illegible] سزاوار رسول الله [illegible] حکم است تا

بحق بود که حمیدی در تفسیر قول حقتعالی که میفرماید که ولا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا معنیش آنست که جایز

نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را در قید نکاح در آورد و زنان او بر امت حرام است آورده اند که سدی که یکی از روات

و از مفسرین است نقل نموده که چون حضرت رسالت پناه صلعم ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمن بطلحه گفت که چرا محمد

مادر ما را بعقد نکاح در میاورد و ما نمیتوانیم که زنان او را بخواهیم والله که چون بمیرد ما زنان او را در عقد خواهیم زد و من ام سلمه را

خواهم خواست بطلحه گفت که من نیز عایشه را میخواهم بعد از این گفتگو حقتعالی آیه ان الذین یحادون الله و رسوله

لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را نازل ساخت و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه کرد انتهی و از طریق حرف زدن عثمن و طلحه

معلوم است که کراهت داشته اند از آنکه رسول صلعم زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند که انتقام از او

بکشند و این صریح است در ایذاء و اهانت آنحضرت باینکه حقتعالی بعد از آن فرستاده نیز دلیل است بر این و ابن دوکس که نقل

این حکایت کرده اند یکی رئیس محدثین اهل سنت اند و در بغداد مثل است که یدالله و کفاه وفوه نفخ دو دوست را مکه

بسته بود و دهن شان را اولا نه باد کرده کویند شخصی [illegible] آن را باد کرده بود و در دوش داشت که خفه شد و چون عمیان

دجله رسیل دهن

دجله رسیل دهن مشک را شد و غرق شد و کسی این سخن گفت و مثل شد بنا بر این اهل سنت باید که از دیگران بگیرند که خود این

حکایتها را در کتابهای خود نویسند و از جمله مطاعن او اینکه چون رسول الله صلعم فتح بنی النضیر نمود و عثمن بخدمت امیر المؤمنین علی ع

رفته گفت رسول خدا اموال ایشان را عت در امر سلطان قسمت میکند و فلان زمین ایشان را معطل است بیا آن زمین را از آنحضرت

بطلبیم اگر بتو دهد مرا شریک کن و اگر بمن عطا کند ترا شریک کنم و باز عثمن پیشتر از آنکه پیش کسی کرده که بخدمت رسول الله صلعم

رفته و آن زمین را طلبید پس آن زمین را با او عطا کرد و از قول و قرار خود برگشت بشراکت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و حضرت

امیر ع با او گفت که رسول خدا ما هردو را میان ما و تو را شریک زمین را بشراکت ما و تو داده است عثمن قبول نکرد امیر المؤمنین ع

گفت پس بیا تا از رسول خدا بپرسیم عثمن گفت من بمحاکمه رسول راضی نیستم یکی از اصحاب او بجهت رضا بپرسید گفت

علی ع ابن عم اوست میترسم که از برای او حکم کند حقتعالی این آیه را نازل ساخت که و اذا دعوا الی الله و رسوله

لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی

خدا و رسول که میان ایشان حکم کنند از آن اعراض میکنند و چون عثمن شنید که این آیه نازل شد است بنا چار راضی شد و

امیر المؤمنین ع را شریک ساخت و این حکایت نیز سدی که از علمای جمهور اهل سنت است نقل کرده و تفسیر این آیه

که یقولون آمنا بالله و بالرسول تا آخر آیت آنست که جماعتی میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت

و فرمان بردار ایم و بخلاف آن عمل مینمایند و همین سبب آن این حکایت را نقل کرده اند و این حکایت نیز بعینه

مثل حکایت سابق است و از جمله مطاعن او اینکه سدی در تفسیر قول حقتعالی که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا

الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده است که در روز جنگ احد چون شکست

بر اسلام افتاد عثمن بطلحه گفت که من پیش میروم که در آنجا دوستی دارم تا از او امان خواهم که میترسم یهود

بر ما مسلط شوند و طلحه با او گفت که من نیز خود را پیش میبرم که آنجا صدیقی دارم از نصاری تا در امان او در آیم که میترسم

نصاری بر اهل اسلام مسلط باشند و سدی بعد از نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که و اراد احدهما ان

یتهود والآخر ان یتنصر یعنی اراده این دو شخص بیحال داشت که یهودی شود و دیگری میخواست که نصرانی

در آید حقتعالی این آیه را نازل ساخت که و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم

انهم لمعکم حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرین یعنی آنکسانی که میگویند که ما ایمان بخدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخوردند

که ما با شما و بکتاب او ایمان داریم با شما بجهت نفاق که در دل داشتند و شبهه که ایشان را تمام رسیده در امر اسلام و اراده نمودند

رفتن پیش یهود و نصاری اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که امید آن بود که باعث رضا و خشنودی خدا و رسول خدا باشد

هبا گشت و اثری از آن نماند و ابن طاوس در کتاب طرائف میگوید که اگر کسی خواهد که مطاعن خلفای ثلثه خصوصاً عثمان بن عفان
اطلاع یابد در تفسیر ثعلبی و در آن دو تاریخ که بلاذری و ثقفی نوشته و دیگر واقدی نظر کند و این سه کتاب بر مطاعن ایشان بدانم
که ایشان با وجود تعصب در آن مذهب بتقصیر خود راضی نشده اند و آن قدر از کلمات حق بر زبان ایشان جاری شده
که ما فوق آن متصور نیست طعن دیگر آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده و گفته این طعنی است اجماعی که از
احوال صحابهٔ رسول استنباط میشود که جمعی از عثمان بیزار و دلگیر بوده اند و تصدیق مطاعن او میکرده اند چه او را بعد از
قتل سه روز نگه داشتند نخود دفن کردند و نگذاشتند که دیگری دفن کند و مردی که از شهر ما اهل بودند و قصد قتل او داشتند
منع نکردند بلکه ایشان را معاونت و مدد نمودند چون منع آب از وی کردند مانع نشدند و خانه اش را محاصره کرده بودند و
مردمان از هم دور میل در آمدن بخانه داشتند اصحاب رسول صلعم در مقام دفع و منع در نیامدند نه قولاً و نه فعلاً و
اگر آنچه در حق او واقع شد اصحاب رسول صلعم راضی نبوده اند وقوع نمی یافت و جوابی که اهل سنت در اینمقام
گفته اند قابل نوشتن و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المؤمنین
پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود که الله قتله و انا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و
حکم من در قتل او موافق حکم حق تعالی بود چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من هم بقتل او راضی بودم و چنانچه
خدا او را واجب القتل میدانست من هم میدانستم و این لفظ را از آنحضرت بچندین طریق نقل کرده اند علمای ایشان
و واقدی و غیر او روایت کرده اند که اهل مدینه نمیگذاشتند که کسی بر وی نماز کند یا او را دفن کنند و در شب سیم که مروان با
دو سه کس دیگر اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبرهٔ مسلمانان نمیتوانند او را دفن
کنند در مقبرهٔ یهود او را دفن کردند و این قدر هم نمیتوانستند کردن امیر المؤمنین مردمان را منع کرد و در روضة الاحباب
مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سرش بر آن تخته میخورد و طق طق میکرد تا بجای کشیدند و بعضی از اهل سنت
نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نبوده جواب اینکه
اگر این قول صحتی داشته باشد ترحمی بر اطفال او و زنان او که در خانه بوده اند کرده باشد نه آنکه آنحضرت عثمان را مستحق
معاونت دانسته باشد و از جمله مطاعن او اینکه غایب شدن اوست در واقعهٔ بدر و گریختن است از غزوهٔ احد
که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول صلعم با او گفت که خوش رفتی عریض کردی و دیگر از مطاعن او
پنهان بودن از بیعت الرضوان که خواجه نصیر رحمة الله بآن اشاره نموده و در مطاعن او میگوید و منها الفرار بالزحف
للشاهد الثلثة وغاب غيبته عن بدر واحد وبيعة الرضوان یعنی از جمله مطاعن او

اینست که حاضر نبوده

اینست که حاضر نبوده در بیعت مدینه کانه غیبت اختیار نموده در جنگ بدر و غزوهٔ احد و در بیعت الرضوان یعنی
بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان زیاده از آنست که بتحریر در آید و غایتش اینکه تتبع اندکی
مصنف نموده آنچه بالفعل بنظر قاصر در آمد بود قلیلی از آن نوشته شد و اگر کسی را ذوق شنیدن بیشتر باشد
باید که بکتب تواریخ رجوع نماید فصل دوم از روایات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه
و در مطاعن معاویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی روایت نموده اند اولاً در بیان اینکه در روز قیامت جمعی کثیر از
اصحاب رسول صلعم بجهت بدعتی چند که بعد از آنحضرت احداث نموده اند و مخالفتها که کرده اند و از صحبت
دور بودن و رسیدن بخدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب خواهند گشت و در مناقب
خوارزمی و مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی و غیرهم مذکور و مسطور است و مضمون
خبر بکثرت بهم مثل سهل بن سعد نقل کرده شده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم
که انا فرطكم على الحوض ومن ورد شرب ومن شرب لم يظمأ ابداً وليردن على اقوام
اعرفهم ويعرفوني ثم يحال بيني وبينهم و در بعضی از نسخها زیاده بر این هم ابن عباس روایت
نقل کرده اند که فنقول انهم من امتي فيقال انك لا تدري ما احدثوا فاقول سحقاً سحقاً
لمن تبدل بعدي یعنی پیش از همه کس بکنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضی است که هر که بر آن
وارد شود و از آن آب بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد
که ایشان را شناسم و ایشان مرا شناسند آنگاه میان من و ایشان حایلی بهم رسد که بمن نتوانند رسید پس من خواهم
گفت که اینها امتان منند چرا نمیتوانند رسید جواب خواهد آمد که تو نمیدانی که بعد از تو چها کردند و چه
بدعتها احداث نمودند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من
روا داشته باشد و بدعت بفعل آورده باشد و دیگر مثل آنکه از انس بن مالک نقل نموده اند و از متفق
علیه است که گفت شنیدم که آنحضرت صلعم فرمود که ليردن على الحوض رجال ممن صاحبني حتى
اذا رأيتهم ورفعوا الي اختلجوا دوني فلاقولن اى ربي اصحابي فليقالن لي
انك لا تدري ما احدثوا بعدك یعنی البته وارد خواهند شد بکنار حوض جمعی مردمان
از آنانی که صحابه من بوده اند و ادراک صحبت من نموده که چون ایشان را ببینم و سرها بطرف من بردارند
در و پیش من کنند و یکبار از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شدند پس گویم ای

کرامتها

پروردگار من اینها اصحاب من بودند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب از حضرت عزت در رسید که یا محمد نمیدانی
بعد از تو چها کرده اند و چه بدعتها بهم رسانیدند و چه گمراهی برایت نو وا داشتند و دیگر مثل آنکه از ابی هریره نقل
کرده اند که مضمون این از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا صلعم فرمود که روز قیامت گروهی از امت من
بر من آیند و چون من ایشان را شناسم مردی در میان من و ایشان گروه حایل شود و گوید زود باشید ایشان را ببرید و بسته
تعجیل این را ببرده باشیم پس من گویم بکجا میبری ایشان را گوید که والله بسوی آتش میبرم و من گویم که چه سبب دیگر
دوزخ گوید بدرستیکه این گروه بعد از تو برگشته اند و مرتد شدند و بعد از آن گروهی دیگر پیدا شوند و باز بطریق اول
مردی با هم پیدا شود پس گفت که شنیدم من و او واقع شود و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم و نمی بینم که از آنها
کسی خلاص شود و اکثر از وجه این فواید که کرد تا بدوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین من و پیروی ایشان هوای نفس و محبت
جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح السنه و غیر آن از کتب مشهوره و احادیث بسیار بهمین مضمون نقل
شده بجهت اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمودم و امثال آن در جمع بین الصحیحین مسطور است و از متفق
علیه است و در مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمود که لَتَتَّبِعُنَّ سَنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شِبْرًا
بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ ضَبٍّ لَتَبِعْتُمُوهُمْ قُلْنَا يَا رَسُولَ اللّٰهِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى
قَالَ فَمَنْ لَنَا یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طریقه امتانی که پیش از شما بودند وجب بوجب و گز
بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق در سوراخ سوسمار داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت صلعم این کلام
ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله امت سابق بعضی یهود و بعضی نصاری بودند که گمراه شدند آنحضرت فرمود که
امت مرا چه مانع است که گمراه شوند یعنی چنانچه آنحضرت فرمود بود بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند و بکفر اصلی
برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این باب هیچ گونه تعجب نیست چه حقتعالی در قرآن مجید
از واقعه حنین خبر داده میفرماید وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ
الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی در روز حنین که بر شگفت آورده شما را بسیاری شما و آن
بسیاری شما را فایده نداد در زمینی با آن فراخی بر شما تنگ شد و همه بیکبار پشت بدشمن کردید و با آنکه ده هزار نفس
بودید و با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که امیرالمؤمنین علی و عباس و پسرش و فضل و پسرش و اسامه بن زید و کس
دیگر و رسول خدا را بکفار تسلیم کردند و ننگ عار فرار را بخاطر آوردند و نه از عذاب نار ترسیدند و نه از بیداد آخرت گریختند و نه
انصار از ترسی و ننگ اخلاق آزرمی نمودند و نه از پیغمبری که میدانستند که این نزاع هیچگاه مگر بزنند بر باد داشتند الم انتهی

در اکثر انجم

در سوره جمعه این را خبر میدهد وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا یعنی هرگاه شنیدند
که تاجری آمده و متاع آورده یا دیدند که بازیگری چوبی بر دهنش زده و بازیگری حرکت داده جمیعاً او را یکی و ندانسته
خرید متاع یا تماشا کردن رفتند و تنها گذاشتند و خدا و رسول خدا و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز
چیزی از آن نشنیده اند پس هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او بدین طریق سلوک میکردند در هنگام عبادت خدا و نماز
واجب اقتدا بآنحضرت آنحضرت را واگذاردند و بخرید متاع و تماشای بازی دویدند پس چگونه تصور کنند که دیگر آنحضرت را نخواهند دید
اگر در حین ممات و در حال غیبت او که علم یقینی دارند که دیگر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس
روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد بلکه بدیع و بعید نخواهد بود و عجبتر آنست که مردم حکایت مکرر بارها
شنیده اند و در قرآن و تفسیر قرآن در چندین جا خوانده اند و تلاوت نموده اند که موسی برادری داشت مثل هارون او را در میان قوم
گذاشت و بمناجات پروردگار رفته بود و در عرض آوردن احکام الهی نموده بود و بعجلی که سامری ساخته بود از راه بیرون رفتند و از
منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و خوارق عادات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعون غرق نشده
و ید بیضا و عصا نبوده و نشنیده اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند و چون حکایت مرتد شدن امت
ی شنیدند بعید میشمردند و تعجب مینمایند که چون میتواند بود که امت او بعد از او مرتد شوند بغیر از چند کس یا هفت کس
بر اسلام خود باقی بمانند و تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد گوساله پرستی یا آرزوی
حکومت و منصب و مال و منال دنیا کدام یک در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود
یا منع مرتضی علی که وصی و امام بود و اقربش بیشتر و بهتر مانع ارتداد تواند شد و اگر کسی نیک تامل کند از سلوکی
که این طایفه با آن رحمة للعالمین میکرده اند با خبر شود میداند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیوة با این روش
سر میکردند و بسر میبردند و اگر بعد از او از دین او بر گردند استبعادی ندارد چنانچه حمیدی در جمع بین
الصحیحین در مسند انس بن مالک که از متفق علیه است آورده که چون در روز حنین ببرکت تیغ
صاعقه کردار علی مرتضی علیه السلام لشکر کفار شکست خورده و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول صلعم
اموال طایفه ... وارثرا بمردم قسمت میکرد جماعتی از قریش را بجهت تالیف قلوب و رعایت حرمت این
صد شتر عطا نمود و انصار با هم نشستند و گفتند يَغْفِرُ اللّٰهُ لِرَسُولِ اللّٰهِ يُعْطِي قُرَيْشًا وَيَتْرُكُنَا
وَسُيُوفُنَا تَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ یعنی خدا ببخشد رسول را که قریش را چنین عطا میکند و ما را فراموش
کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان میچکد و جمعی دیگر گفتند نعم إِذَا كَانَتْ شِدَّةٌ فَنَحْنُ نُدْعَى

وَيُعْطِي الْغَنَاءَ عَنْ بَأْسٍ يعني بلی هرگاه محنت و جنگ و تردد باشد مارا میخوانند و چون وقت بخش کردن غنیمت شود
بر دیگران میدهد و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه منادی رسول صلعم ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که
در خانه خود رود و در خانه را بر روی خود ببندد ایمن است و انصار بعضی میگفتند اَمَّا الرَّجُلُ فَقَدْ اَخَذَتْهُ رَأْفَةٌ
بِعَشِيرَتِهِ وَرَغْبَةٌ فِي قَرَابَتِهِ و بعضی میگفتند اَنَّ الرَّجُلَ فَقَدْ قَادَتْهُ رَغْبَةٌ فِي قَوْمِهِ وَرَأْفَةٌ بِعَشِيرَتِهِ
یعنی این مرد امروز دریافته است دلگرمی با قوم و قرابتی و مهربانی با خویش و اقربا و با آنکه از او شنیده بودند که هرچه میکند
بفرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او مدخلی نیست فراموش کرده بودند و اما مهاجران آن را که ایشان بآنحضرت صلعم
نحوی بود که هیچ وقت باعث شطط نشود و فرمود که اگر نه آن بودی که قوم تو بکفر و شرک نزدیک است و من میترسم که دلهای
ایشان از اسلام برگردد هر آینه خانه را یعنی کعبه را هدم میفرمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام گذاشته بود و بنای که او کرده بود
بنا میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم دری شرقی و دری غربی و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین
است از ایشان در خوف باشد مبادا باین قسم کاری که نقصان بدین و دنیای ایشان ندارد از دین برگردند و اگر بعد از او
واگر بعد از او با اهل بیت او که اقرب و اعلم الخلق است بتبع ایشان نگرفت و کشته شده بود نزد مخالفت نمی نمیدند و زنکار
با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب بن حزن نقل نموده که سعید بن
مسیب نقل کرده است که جد من حزن چون بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمد آنحضرت از او پرسید که چه نام داری گفت
حزن فرمود که تو سهلی و حزن نیستی او گفت من تغییر نخواهم کرد نامی را که پدرم بآن نام خوانده باشد تا زنده بود بآن
نام مشهور بود و اینجا در میخواهد که اصحابی باشد که تغییر نامی که نه نقصان بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت کنند
بخون میتی ابدر با این خوشحال است و اگر معامله ای ری دهد که احتمال نفع دنیا داشته باشد پیروی آنحضرت ملاحظه
نمود بلی معنی اید و منت میدارد و النعیم حمیدی در مسند خود و حذیفة بن الیمانی نقل کرده است از زید بن زید که گفت
حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان حضرت رسول صلعم نموده بودم و در خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال میکردم
پس حذیفه گفت می ترسم که اگر تو هم در آن وقت بودی تو نیز مانند ما سلوک میفرمودی و آنچه ما عمل میکردیم و در روز
احزاب شبی با وی بودم و رسول میخواست که از دشمن خبر بابد فرمود که کیست که امشب خبری از قوم بیاورد در روز قیامت
با من باشد پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم باز دیگر آنحضرت فرمود که کیست که خبر از قوم بمن رساند حقتعالی بکرد اند او را در
روز قیامت با من در درجه من هیچکس از ما جواب نگفت پس گفت یا حذیفه برخیز چون نام بردم چاره جز جواب ندانستم
جواب گفتم فرمود که خبری از قوم بیاور و کاری بایشان مدار چون براه افتادم گمان کردم که مگر در میان حمام میرفتم تا خبر

ابو داود بحضرت رسانیدم

کربود بحضرت رسانیدم پس سرا پیشید بلباس خود و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا گفت برخیز
و هرگاه خود گواهی بدهند که تقصیر در امور او میکرده اند از مطالبی که داشت اعراض و تجویز نموده اند در حیات او و دنیا
بآخرت اختیار میکرده اند و اگر بعد از او مخالفت غاصبین با اهل بیت او نیز نمایند استبعادی دارد و حال آنکه در اول
اسلام نفع دنیوی کمتر بوده و در این وقت حکومتها و منصبها بهم رسید که توقع داشتند که بسبب مخالفت صاحب
مال و منال و جاه و منصب شوند که در رسول ابدا دنیا و رشوه ابن عبد بر به حسن بن عبد الله بن مسعود و ابن ابی الحدید
که در رساله اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر علیه السلام در خطبهای خود شکوه بسیار از خلق نموده و گفته
در دروغ بر آنحضرت روا نیست چه حقتعالی بپاکی او در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ
وَرَسُولُهُ تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از او استعانت ومدد جوید و در حدیث عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ
مَعَ عَلِيٍّ که متواتر است و نیز گذشت پس او محقق است و هرچه فرموده صدق است و او مستحق خلافت بوده است
و این جماعت او را از حق او منع نموده اند و در آن جامع که سابق مذکور شد داخل شده اند بلکه مکرر کرده و بسیار از طوایف
مذکوره ایشان نخواهند بود و ابن مغازلی شافعی در کتب مناقب بسند خود ذکر کرده است قَالَ رَسُولُ اللهِ لِعَلِيِّ بْنِ
ابِي طَالِبٍ اِنَّ الْاُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ بَعْدِي يعني راوی گفت که از رسول صلعم شنیدم که بعلی علیه السلام میگفت امت من بعد از
من با تو غدر خواهند کرد از روی مکر و فریب و بسو وفای وعهد شکستگی با تو سلوک خواهند کرد و هم در آن کتاب از ابی بکر
احمد بن موسی حافظ نقل کرده اند که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که ابن عباس گفت که با رسول الله بودم
که بسیر باغستان مدینه رفته بودیم بهر باغی که میگذشتیم و میدیدیم علی علیه السلام میگفت چه باغ
خوبی است و آنحضرت میگفت که باغ تو در بهشت از این بهتر است تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زده و با واز
میگفت و میگریست و علی علیه السلام پرسید که یا رسول الله چرا گریه میکنی و سبب گریه چیست فرمود که بدان سبب گریه میکنم
که در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم ظاهر نمیکنند و منتظر اند که مرا در میانه نبینند و کینهای خود را با تو آشکارا کنند
و هرگاه علمای ایشان این روایتها را در کتب خود نقل نمایند پس چرا از صحابه این اعمال را بر غیبکردند و اگر مستبعد
مینمایند پس اعتماد و اعتبار هیچ یک از گفتگوهای ایشان نمیماند و بعضی اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه
خلفای ثلاثه غصب حق علی کرده اند چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد و لشکر کشید مکرر با ایشان محاربه نمود
چرا با ایشان جنگ نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را این معنی بخاطر رسیده و نمیدانند که مشهور است که در وقت
خلافت آنحضرت و در آن زمانی که در کوفه اقامت داشتند بآنحضرت رسانیدند که جمعی از مردم با هم می نشینند و میگویند

چنانچه

ما بالک لم تنازع ابا بکر و عمر و عثمن کما نازعت طلحة و زبیر یعنی او را چه شد بود که نزاع نکرد با ابابکر و عمر و عثمن
با طلحه و زبیر کرد پس آنحضرت فرمود تا منادی کردند مردمان جمع شدند بر منبر رفته و خطبهٔ بلیغ ادا نموده و بعد از
حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که ای مردمان بمن رسیده که جمعی چنین میگویند
بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده ام بهفت پیغمبر که پیش از من بوده اند هرگاه پیغمبران خدا و
انبیای مرسلان ناچار باشند که با امت خود باین روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسول
بودم باین طرز و طریق عمل نموده باشم معذورتر خواهم بود اول نوح نبی علیه السلام که حقتعالی در قرآن مجید از او خبر میدهد
و میگوید که گفت رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح عم بخواند آفریدگار خود را با آنکه مغلوب شده ام
و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان پس انتقام بکش از ایشان از برای من اگر گوئید مغلوب نبود پس تکذیب قرآن
کرده باشید و اگر قبول دارید مغلوب بود من معذورتر باشم دوم ابراهیم خلیل علیه السلام که حقتعالی میفرماید که
میگفت اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آن چیزی
که میخوانید و می پرستید بجز از خدا ایشم که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و او را بیکانگی می پرستم و مؤلف
میگوید که در تفسیر بحر البحور آورده که ابراهیم عم از خوف کفره بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمد که وقف
سال در اطراف آنکوه بسر میبرد تا از آن بعد باز ببابل رفته و در این نوبت بتان را شکسته و آتش بر او کردند القصه
حضرت امیر علیه السلام فرمود که پس اگر گوئید که ابراهیم عم بی آنکه از کفره مکروهی بیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید و اگر میدانید که
از آن قوم مکروهها دیده و از ایشان کناره میکرده پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود سیوم لوط پیغمبر علیه السلام که حقتعالی خبر میدهد
که او میگفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه با آن قوم گفت که از اعمال بد باز
ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا در دفع شما قوتی میبود که منع شما توانم کرد یا پناهی
از عشیرت و قبایل می یافتم که بمدد ایشان دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نداشت
اگر گوئید داشت تکذیب قرآن کرده باشید و اگر نداشته و پیغمبر بود پس وصی اعذر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر علیه السلام
بود که گفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی گفت ای پروردگار من زندان دوست تر است بمن از
آنچه میخوانند این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان و هرگاه او پیغمبر بود و زندان اختیار میکرد
پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم موسی بن عمران علیه السلام که گفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما
و جعلنی من المرسلین یعنی پس بگریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار من

علم و ذکر دانید مرا

کرد چون
علم و ذکر دانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی پیغمبر خوف داشته است پس وصی معذورتر باشد ششم هارون علیه السلام
موسی علیه السلام از او آزرده شد و گفت قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی گفت ای برادر قوم مرا
ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند و هرگاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت پس وصی اعذر خواهد بود
هفتم پیغمبر ما صلعم که از کفار قریش فرار نموده بغار رفت و مرا در جای خود خوابانیده و بمدینه توجه فرمود و اگر گوئید پیغمبر بی
ترس و بیمی بگریخت کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان میترسید چه قصد قتلش داشتند و بجز فرار نمودن چاره نبود پس من که
وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدال کنم معذورتر باید بود و بنوعی که چون و چرا با یکدیگر درست آید
امیرالمؤمنین علیه السلام این فصل را ادا نمود همه بیکبار گفتند صدقت یا امیرالمؤمنین علیه السلام راست فرمودی و حق بجانب تست
هرچه کردی بر عین مصلحت بوده و الجمع که اعتراض میکنند میگویند در سالی که رسول علیه السلام با کفار مکه صلح نمود آنروز
خود و علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمیکردند هرگاه در آنروز پیغمبر و علی علیه السلام و جمیع صحابه مصلحت جنگ در
نمیدیدند اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بتنهائی جنگ نکرده باشد چه میشود بهر وجهی که آنچه از برای پیغمبر گذشت البته وصی و جانشین از او
آنحضرت بود با مرتضی علی و جمیع صحابه بتوان گفت که آنچه هم از برای امیرالمؤمنین علیه السلام بی یاور و مددکار میتوان گفت و لهذا
در روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود و لو کان حمزة
و جعفر حیین لما طمع فی هذا الامر احد و لکنی ابتلیت بجلفین جافین عباس و عقیل یعنی
اگر حمزه عم و جعفر طیار برادر من زنده میبود هیچ کس طمع نمیکرد در اینکار و در این منصب چه آن هر دو یار و مددکار
و دو رفیق موافق و غمگسار بودند مرا و مردم از ایشان در رعب میبودند و لیکن آن هر دو از دنیا رفتند و من مبتلا شدم
بجلفین جافین یعنی دو کس سست و بی دل و خشک مغز جفا کننده بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل که هیچ
مدد و همراهی از این هر دو متصور نیست چرا که غیرت و حمیت حمزه با نبی و وصی در مرتبه بود که هنوز بشرف اسلام
در نیافته بود روزی از شکار برگشته و شنید که ابوجهل نسبت بآنحضرت رسالت پناه صلعم بی ادبی کرده بقوس کمان او را
رفته و بجائی که در دست داشت سر ابوجهل را شکست و جعفر از آن شریفتر بود در مرتبه که در آنروز که از حبشه برگشت
بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت فرمود که نمیدانم که سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن
جعفر طیار و در جنگ موته اول این کتاب بسمت گذارش یافت و عقیل اگرچه مرتضی علی برادری داشت بطمع دنیا بشام
رفت بدیدن معویه و عباس لا یضر و لا ینفع بود و اگر مضرتی نمیرسانید مدد و معاونتی هم از او نمیآمد
و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند آنجا که نقل واقعهٔ سقیفهٔ بنی ساعده میکنند که ان ابا بکر

کانّهم کانوا فی الخلافة تبعاً لعلیّ بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاقه لها فقدّم علیهم واللّه ما بایع احدٌ
منهم ابا بکر حتی اضطر علیٌ الی البیعة کرهاً و لعلکم الناصر یعنی بنی هاشم بر زشکه با تمام در خلافت پیرو علی
بودند و او را مستحق امامت و پیشوائی میدانستند و هیچکدام از ایشان بیعت با بوبکر نکردند تا وقتیکه علی مضطر شده
و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند با آنکه چون یار و مددکاری نداشت خلافت را بایشان واگذاشت
و ابن طاوس در کتاب طرائف بعد از نقل ابن عباس میگوید فایّ ذنبٍ للشیعة اذ اعتقدوا ضلال الذین
نقل شیوخهم و علماؤهم و اعترفوا لهم مثل ذلک یعنی پس چه گناه باشد شیعه را اگر اعتقاد کنند
که این قوم گمراه شده اند و حال آنکه علماء ایشان در کتب خود گواهی میدهند و اعتراف میکنند بانکه این
قسم خبرها که در تاریخ مذکور است که در وقتیکه عمر بشام رفته بود و عباس همراه او بود و خبر انشام عمر را توضیح
میکردند و او را امیرالمؤمنین میخواندند عباس گفت او امیرالمؤمنین نیست و برو با این روش و با این نام سلام مکنید
که من اولی ترم باین نام چون این سخن او را عمر شنید بخشید با او گفت الا اخبرک بمن هو احق بها
منی و منک هو الرجل خلفناه بالمدینة یعنی میخواهی که ترا خبر دهم با آنکسی که باین نام و این
کار سزاوارتر باشد از من و از تو گفت عباس گفت آری گفت آنمرد یست که او را در مدینه گذاشتیم
یعنی علی عم را عباس گفت هرگاه چنین است چرا تو و مصاحب تو با او چنین کردید گفت فضل او را میدانستیم
و بآن اقرار داریم ولیکن او را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او را داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این
کار از دست ما برود و در تقدیم ما در تأخیر او لیاقت بود و بیعت ابوبکر خود چیزی ناگهانی بود خدا ما را از شر آن
نگهداشت و جواب حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی عم در دلهای قریش بود صد چندان از رسول الله در دلهای ایشان
بود پس بایستی بنا بر قول عمر رسول را نیز برسالت تمکین نمیکردند ابوجهل یا ابوسفیان را مقدم میداشتند که
کین و محبت باینها بیشتر داشتند و چون خدا و رسول علی عم را بقتال کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان
از خدا و رسول بر نگردند مگر نمیدانستند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و با آنکه گفت ترسیدیم عرب بر او
جمع نشوند عرب بمعاویه و یزید جمع شدند پس بایستی هر کدام از پسر و پدر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود
بوده باشند و بیعت ابوبکر ناگهانی نبود بلکه تو با پدر او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت
از دست نرود و ابن فهد از مجتهدین شیعه رضی در کتاب عدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید که کتابی است
از تصانیف مامون خلیفه عباسی و تاریخ تصنیف آن کتاب در سال دویست و پنجاه و یک بوده و آنکتاب را

اعلام نام کرده

اعلام نام کرده و در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب بن حلت روایت نموده که در ایام خلافت عمر روزی
عمر را مسئله مشکل شده بود و بر منبر برخاست و نشست و هیچ وجه راه بدر رفتن آن نمیتوانست یافت پس رو بمهاجر
و انصار کرده گفت شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب گفتند توئی امیرالمؤمنین و مشکلهای
ما همه از پیش تو حل میشود ما چه بگوئیم پس عمر غضبناک شد و گفت ای جمع از خدا بترسید و از او بپرهیزید
و بحرف حق بگوئید بخدا سوگند که من و شما هم میدانیم که حل این مشکل از کی میشود و دانا باین نحو مسائل کیست
یارانش گفتند گویا غرض تو امیرالمؤمنین علی است عمر گفت بغیر از او مرد دیگری هست و کجا از آن داریم مثل
او کی را گفتند پس او را طلب کن گفت او نفس پیغمبر است و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجائی نمیرود
بلکه مردم بخدمت او میروند و اگر کاری میکنیم ما بخدمت او میرویم پس جمیع در مجلس بخدمت آنحضرت رفتند
دیدند که بیلی در دست دارد و از دیگی کوه پوشیده و بتعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه میخواند و میگوید
أیحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا می پندارد آدمی
آنکه او را فرو گذاشته باشند مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نگردد و آیا نبوده است
آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم و در مدتها از گریه او بگریه در آمدند و بعد از الحاح ساکن شدند و عمر آن مسئله را
از آنحضرت سؤال نمود و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حقتعالی ترا بر گزیده بود و بجهت این
خلق تعیین کرده ولیکن قوم تو سر از آن باز زدند و نگذاشتند که حق بحق دار برسد پس آنحضرت گفت
ایمرد روز قیامت روزیست که هر چیزی در آن روز مشخص میشود و هر کسی کشته خود را میدرود و وعده گاه
همه آنجا است بجزای خود میرسد پس عمر از آنجا بیرون آمد اما رنگ و رویش سیاه و تیره شده بود و ابن
طاوس بعد از نقل این حکایت فرمود که از این حکایت ظاهر میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که
سزاوار امامت و پیشوائی آنحضرت است و بر او ظلم رفته است و او مظلوم است و دیگران ظالمند و تهدید آنحضرت
عمر را بقیامت اشارت باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید ولیکن از اسرار حکومت گذشتن و حق را
بصاحب حق تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و دنیا فریبنده و نعیم جنت را با بحق و نفیس
در یابند و یکی از این دو نقد است و دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمیدهند که آن نسیه را اختیار کنند
و گذشتن از این نقد و در یافتن آن نسیه و طمع از حق دیگران بریدن و حق را بصاحب حق رسانیدن کار
مردم دین دار است نه کار پرستندگان درهم و دینار و دوستان دنیای غدار و از حضرت شاه ولایت مرویست

در زمان خلفای ثلثه مکرر میفرمود که لیبلیکن علی الاسلام من کان بالکیا وقد ترکت ارکانه ومعا لمه
یعنی باید که بر اسلام بگرید آنکه گریستنی است چه ارکان اسلام و مسایل و قواعد آن از میان رفته و مردم ترک آن کرده اند
پوشیده نیست که در زمان طغیان امت و غصب خلافت و جرئت نمودن در نشستن بجای خاتم النبیین ارکان
اسلام که تصریح بترک آن شد ظاهرا او و روزه و نماز و سایر مسایل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان و
وصیتهای رسول و ترک آیات و بینات نازله من عند الله است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم
کردن دل در امر خلیفه منصوبه از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام و ایمان است و میتواند
معنی اعم باشد که شامل حکم بترک ضروریات و بینه و فروع مملیه است چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره
منوط و مربوط باطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین است پس هرگاه که سرباز
زنند از این متابعت و انحراف جویند از این اطاعت از عمل بتکالیف شرعیه بیرون نیامده و در ارکان اسلام
سعی نموده خواهند بود و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق عم در حدیث که فرمود لا ابالی الناصب صلی
ام زنا یعنی نماز کردن و زنا کار مرد ناصبی هیچ فرقی نیست خواه بآن مشغول باشد و خواه باین اشتغال
نماید یعنی بیشتر آن باشد که این الفاظ اهل بیت تصحیح نکنند و هیچ بیهوده و نماز کردن و روزه گرفتن نمیکنند
و از جمله آنچه در حق جمیع اصحاب نواصب روایت کرده اند و قبول دارند که صحیح است و واقع شده حکایت عقبه
اصحاب عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت کرده و حکم بصحت آن نموده که چهارده نفر از
رؤسای منافقین اراده فاسد بر آن قرار یافته که در شب ظلمانی بقصد فرو نشاندن چراغ نبوت بر عقبه
که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کاینات باشند تا وقتیکه آن سید عالمیان بر سر عقبه رسند
کر شتر آنحضرت را رم دهند حیله جوئی نمایند تا بر آن شتر حضرت رسالت را بیندازند و ایشان باز احیای رسوم
جاهلیت نموده هر کس را که خواهند بحکومت بردارند و هر چه در دل دارند بفعل آورند و آنحضرت صلعم باوجود
آنکه علم بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت بدفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر کشیده وزره تحمل در بر کرده
بحذیفه یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته دیگری شتر را براند و منافقان چون یقین شد
که وقت دیگر نیست که آن سرور ببالای عقبه بر آید و دبه های که آنها سنگ ریزه کرده بودند حرکت دادند و در آن
و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید آن ناقه مبارکه را از آن صداها و غلطیدن دبه ها در زیر دست
و پاها اضطراب بهم رسید لیکن دیگر بود که ثبات قدم و تمکین قوایم را فراموش نموده رام بود نزا بر هم زدن بدل

کنند که شتربانان

کنند که شتربان احدی ازلی و ساربان عنایت لم یزلی آن ناقه میمون را بعبارت غیبی و اشارت لاریبی تمکین
و تسکین داده که اسکنی یا مبارکه و اضطراب ناقه باطمینان بدل شد چون منافقان ثابت قدم بودن ناقه را
مشاهده کردند بیرون شدن هر کس روی چهره ای کشیده بارویها بسته و چشمها گشوده پیش دیدند که شیر شتر رانند
دست و حرکت پا از کوه بیفتد اند در آنوقت حضرت رسالت پناه صلعم بانگ بر ایشان زد و حذیفه و عمار هردو
شمشیر ها کشیده روی بآن جمعی از آزرم نهادند و در این اثنا برق و روشنی آفتاب سر از گریبان عقبه بر آورده منافقان
بآنکه رسوا شده بودند از ترس آنکه مبادا رسوا شوند رو بگریز نهادند و آنحضرت بحذیفه خطاب نمود که نام ایشان
حذیفه گفت یا رسول الله روهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود
پس نامهای ایشان و پدران ایشان را بحذیفه و عمار گفت و حذیفه گفت که آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت صلعم فرمود
که میخواستند که شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند و پس از آن حیله بقتل آورند حذیفه گفت یا رسول الله چرا بقبیله
و عشیره ایشان نفرستی که سرهای ایشان را بریده بنزد تو فرستند آنحضرت در جواب فرمود که مرا خوش نمی آید که
عرب گویند که محمد برفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را بقتل آورد پس
دست بدعا بر داشتند و فرمود که الهی این جمع را بزحمت و بلیه گرفتار کن حذیفه پرسید که بلیه چیست فرمود که
شعله ایست از آتش که در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار فرمود که این راز را پوشیده
دارید تا آن جمع رسوا شوند و بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذیفه گفت
ترا بخدا سوگند میدهم که بگوئی که اصحاب عقبه چند کس بوده اند و حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون
ترا بخدا قسم میدهد بگو گفت بخدا و رسول که چهارده نفر بوده اند و اگر تو هم از ایشان بوده پانزده حساب کنم و آنگاه گفت
بخدا که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بوده اند و سه کس را از جمعت ایشان خبر نبوده و نزد حضرت رسالت صلعم
زبان بعذر گشودند و عذر ایشان قبول شد و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که از حضرت رسالت صلعم نقل کرده
که آنحضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بوده اند که بوی جنت بمشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت
داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدر رود و صاحب کشف در تفسیر آیه ولقد ابتغوا
الفتنة میگوید که عن جریج انه قال وقفوا الرسول علی الثنیة لیلة العقبة اثنی عشر رجلا
لیفتکوا به و در تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا گفته است که وهو الفتک برسول الله وذلک عند
مرجعه من تبوک توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه راحلته الی الوادی اذا تسنم

العقبة بالليل فاخذ عمار بن ياسر بخطام ناقته يقودها وحذيفة يسوقها فبينا
كذلك اذا سمع حذيفة قعقعة السلاح فالتفت فاذا هو بقوم ملثمون فقال اليكم
اعداء الله فهربوا يعنی دوازده کس و بقولی پانزده کس از نامردان برپشت عقبه بطمع توقف
کرده بودند بعزم و مکری که با رسول الله در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند و
قصد آن نموده بودند که آنحضرت را از راحله اش بیفکنند از شتر و عمار ناقه را میکشید و حذیفه شتر را میراند و حذیفه بود در آن
اثنا صدای قعقعه سلاح شنید ملتفت شد و جمعی را دید که روهای خود را بسته اند پس بانگ بر ایشان زد و
انجم بگریختند و مرویست که حضرت رسالت صلعم گاهی که فضایل و خصال و افعال و احوال صحابه را
بیان میفرمود و میگفت که داناترین اصحاب من بحال منافقان حذیفه است و از اینجهة اصحاب آنحضرت در شان
حذیفه میگفتند که حذیفه ترانست که آنرا بغیر از او از اصحاب کسی نمیداند و صاحب کتب استیعاب از
فضل بن عمر روایت نموده که چون از غزوه تبوک مراجعت نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون
مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت غنیمت است و دفع کردن محمد بی علی آسان تر است و در مقام انتقام
کینه دیرینه شدند و از آن میان مبالغه عمر در اینکار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمود که تا علی
ملحق باو نشده است فرصت را غنیمت دانسته انتقام خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانچه مال قریب داده
و از دین خود برآورده و تابع خود ساخته تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از او منزلت تابعیت
ایشان باید کشید چون تیر مرادشان بهدف اجابت نرسید آن کینه سربار کینه های دیگر شده با دلهای پر نفاق
میگذرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد در آنوقت عمر در مقام مواخذه شد و خواست که انتقام از جمیله که
در خدمت حضرت رسالت پناه از حذیفه بفعل آمده از او را بکشد ابوبکر او را مانع آمده گفت سکوت در باره
اولیست و چون خلیفه شد روزی حذیفه را طلبید و در مقام انتقام و اعتراض در آمده گفت شنیده ام که
جمعی از اصحاب پیغمبر صلعم را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان در باب آنحضرت اندوه در دل (تازیانه بلند)
بلند کرده خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکت باش ای عمر که تو نیز از در باب آنها جهنمی و منافقی!
منع خواهی کرد از دخول در آن و چون عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم کرد و شروع در خوش آمد حذیفه
نمود و اظهار بعضی از فضایل او بنزد آنها که حاضر بودند کرد ولیکن در آخر کار که عمر انتقام او را از او کشید
و ارواح منافقین را از خود شاد ساخت و بجا آورد در تفسیر آیه ان المنافقين في الدرك الاسفل من

النار آورده

النار آورده که روزی حذیفه بمجلس عبدالله بن عمر آمد و سلام کرد عبدالله تعظیم بجا نیاورد و حذیفه باو خطاب
نمود که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم که بهتر از شما بودند بهم رسیده بود اگر در شما باشد عجبی نیست و این بود که
ناقل این حدیث است که گویند که من مقرون آن خواندم که ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار
و عبدالله بخندید و حذیفه بطرف دیگر رفته بنشست و چون عبدالله و اصحابش متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه
بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید و گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم
و کلام حذیفه اشعار دارد بنفاق عبدالله و پدرش و دیگر یاران نبی هستند و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که منافقان در عهد حضرت رسالت صلعم شناخته نمیشدند مگر به بغض و دشمنی علی بن ابیطالب علیه السلام و نیز شناخت
کسی ایشان را بغیر از حذیفه و در کتب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در ذکر طبقات مذبح نوشته اند
مذکور است که چون حضرت رسول صلعم فرموده بود که اعرفکم بالمنافقين حذيفة و عمر دو بار نزد او رفته
و دو بار او را طلبید و پرسید که رسول الله صلعم ترا از احوال منافقین خبر داده بود بگو که من از ایشانم یا نه حذیفه
گفت ما کنت لافشی سر رسول الله صلعم یعنی من افشای سری که رسول الله بمن گفته نخواهم کرد و
اظهار آن نخواهم نمود چرا که منع نموده بود که آنرا بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای
امامیه از آن مشهورتر است که در آن تنگی و شبهه باشد و در شرح دعای صنمی قریش بسط تمام مذکور است
و علما سنی نقل کرده اند چنانکه بعضی از آن مشروح گشت و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است
که در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابو هریره از احادیث متفق علیها از رسول صلعم نقل کرده اند که فرمود
مثلي كمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله تهافت الفراش من الدواب الى النار
ويقعن فيها وجعل يحجزهن ويغلبنه فيقتحمن فيغلبنه فيقتحمن فيها قال فذلك
مثلي ومثلكم انا آخذ بحجزكم هلموا عن النار فتغلبوني فتقتحمون فيها یعنی حال من و کار من
بحال و کار شخصی ماند که آتشی برافروزد و چون آتش زبانه کشد و حوالی خود را و حوالی آتش را روشن کند
از هر طرف پروانه و کرمها و جانورهای در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر در آیند و آنمرد
مانع ایشان شود و غلبه کنند و در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش دوزخ منع
میکنم و کمرگاه شما را گرفته میکشم که از آن دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آن میاندازید تا هلاک
شوید چنانچه در کتاب جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن مالک

منقول از زهری که او گفته است روزی در دمشق به دیدن انس بن مالک رفتم دیدم زار زار میگریست گفتم ترا
چه چیز میگریاند گفت از آن میگریم که نمی بینم از آن چیزها که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی که آنهم
ضایع شده است از جهال خود گذشته و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث دوم از مسند ثوبان
مولی رسول الله صلعم نقل کرده که آنحضرت فرمود که وَاِنَّمَا اَخَافُ عَلٰی اُمَّتِی الْاَئِمَّةَ الْمُضِلِّیْنَ وَاِذَا وَقَعَ
عَلَیْهِمُ السَّیْفُ لَا یُرْفَعُ عَنْهُمْ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَلَا تَقُوْمُ السَّاعَةُ حَتّٰی یَلْحَقَ مِنْ اُمَّتِی الْمُشْرِکِیْنَ
وَحَتّٰی یَعْبُدَ الْقَوْمُ مِنْ اُمَّتِی الْاَوْثَانَ یعنی میترسم بر امت خود که باشند چون امتان که از راه گرد
باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت قایم نشود مگر
بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند و ایضا حمیدی در جمع
بین الصحیحین در مسند عایشه از عبدالله عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که
رسول صلعم روزی فرمود که اِذَا فُتِحَتْ عَلَیْکُمْ خَزَائِنُ الْفَارِسِ وَالرُّوْمِ اَیُّ قَوْمٍ اَنْتُمْ یعنی ای
اصحاب هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهید بود حال شما و چگونه قومی خواهید
بود پس از آن میان عبدالرحمن بن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه خدا ما را امر فرموده پس حضرت
رسول الله صلعم فرمود تَتَنَافَسُوْنَ ثُمَّ تَتَحَاسَدُوْنَ ثُمَّ تَتَدَابَرُوْنَ ثُمَّ تَتَبَاغَضُوْنَ
یعنی چنانچه من امر نموده ام نخواهید بود بلکه در رغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما رغبت
بخیرات خواهد بود و انتهای آن به سستی نخواهد کشید پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون
حسد ان با هم خواهید برد پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید کرد پس با هم دشمن خواهید
شد و آنچه دشمنان با یکدیگر کنند با مال و نفس و عرض یکدیگر خواهید کرد و از جمله اصحابه یکی خالد ولید است که
سیئات بمحض عداوتی که او را با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و ایشان ترا است که او را سیف الله میخوانند و حضرت رسالت صلعم
چندین مرتبه دست مبارک بدرگاه الهی برداشته فرموده که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبْرَأُ اِلَیْکَ مِمَّا فَعَلَ خَالِدُ بْنُ
الْوَلِیْدِ یعنی خدایا پناه میگیرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که بنی خزیمه که قبیله
بودند در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان برسول صلعم رسیده بود و پیغمبر صلعم خالد را با جماعتی
بنزد ایشان فرستاده و سفارش نمود که باحتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر اشعار اسلام در ایشان ظاهر بینی
زکوة مال ایشان را جمع نموده بیار و الا که ایشان را دعوت کن و چون خالد بنزدیک قبیله ایشان رسید کوس زدند

طعن خالد

و غلغله

و تفحص نمود آنگه خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور
پیدا شد و ایشان نیز با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانها بیرون آمده بودند چون خالد
از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمدید گفتند از آنکه مبادا جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان نرا
نشنید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن چه کنید بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها
بیند اختند و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صَبَأْنَا صَبَأْنَا و نگفتند اسلمنا
و معنی صبانا آنست که از دینی بدینی نقل کرده ایم بهر تقدیر چون از خون ایشان خالد که در زمان جاهلیت بدست
این قوم کشته شده بود در رسالت رسول و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جمع بی گناه و شرم منکی دنیوی و عذاب آخرت فراموش
کرده و همه را بر یکطرف نهاده زنان و اطفال قبیله را اسیر کرده و تیغ بیداد در آن طایفه نهاده و اکثر ایشان را بکشت و
قلیلی از ایشان مانده بودند که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان میگفتند که ما صبر میکنیم تا به
بینیم چه میشود یکی از آن قبیله که بوسیله کاری اسیر شده بود خود را به پیغمبر رسانید از ایمان آن طایفه و بیگناهی
و اشعار اسلام و آنچه خالد بر ایشان کرده بود سید کاینات را خبر داد و آنحضرت بر ایشان گریسته و انکار امر که
نقل کرده شد مکرر ادا نموده و بعد از چند روز دیگر مال بسیاری با امیرالمؤمنین علیه السلام داده فرستاد که دیت کشتگان را
بوارثان ایشان برساند و رضای آنجماعت را حاصل کند و حضرت امیر علیه السلام دیت همه را ادا نمود و از
مواشی و اموال ایشان که از میان رفته بود بالتمام را بایشان رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود از آن نیز
بایشان رسانید که اگر کسی پیدا شود و از او چیزی رفته باشد یا پیرایشانی و محتاجی که غایب بود و حاضر گردد با
برسانند و چون خاطر شریف او کلیه جمع فرمود بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمد خاطر آنحضرت از این جمع شد
و دیگر از جمله ایشان طلحه و زبیر که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابو عبیدالله روایت
کرده که در روز حرب جمل امیرالمؤمنین علیه السلام زبیر را نزدیک خود خواند و چون بنزدیک رسید فرمود که بیاد داری که در
فلان روز در فلان موضع رسول خدا صلعم فرمود که علی را دوست میداری و تو گفتی چگونه دوست ندارم و حال آنکه
برادر منست و بعد از آن پیغمبر صلعم فرمود که اِنَّکَ سَتُقَاتِلُ عَلِیًّا وَاَنْتَ ظَالِمٌ لَهُ یعنی بدرستیکه زود
باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظالم کننده باشی بر او و چون زبیر این سخن را بیاد آمد ترک مجادله نمود
متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار مرا فراموش کرده بود و ابن جرموز از عقبش روانه شد
و در وادی سباع بقتلش رسانید و از آنحضرت چشم جایزه داشت سفیان روایت کرده از آنکه آنحضرت گفت ان

طعن طلحه و زبیر

رسول خدا صلعم شنیده ام که گفت بشّر قاتل ابن صفیّة بالنّار پس ابن جرموز از این غصه هم خود را
و بعضی گویند بخوارج نهروان ملحق شد و در آنجا بجهنم رفت و این سگ در روز اول بیاری عایشه چند کس از صحابه
امیر المؤمنین علیه السلام را کشته بود و چون روز آخر دید که فتح از اینجانب است بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند تا آنکه
در کشتن زبیر ثوابی داشته باشد و در روایات شیعه واضح است که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه
در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بطلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد
و حضرت امیر علیه السلام با او گفت که زن رسول خدا را از شهر بشهر میگردانی و زن خود را گذاشته لعنت خدا بر تو باد مع هذا
متنبه نشد و مردم را بجنگ ترغیب مینمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که بعد از صبر نصرت و ثواب است
و مروان ملعون بغلامش گفت مرا بجای برسان غلامش گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله خون
هیچ قریشی ضایع تر از خون خود گمان نمیبرم مگر این تیر است که از جانب الله بمن رسید و او را هم میکرد تا در همان
جا که الحال قبر اوست بمرد حاصل کلام که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند چون
حکومت مصر و بصره و بروایتی حکومت بصره و کوفه میخواستند و میسر نشد دست از هم میدادند نقض بیعت کرده
بودند و باین باعث خون چندین هزار کس را ریختند و بجهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول الله
و ثواب عبادت و جهادی که داشتند بباد فنا دادند و مشهور است که طلحه و زبیر شبی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
رفتند که از وی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود که من ولایت بکسی میدهم که بر امانت و دیانت او وثوق
باشم و شما بر آنچه خدا راضی نمیشوید بیرون از حق طلب میکنید گفتند ما همیشه محترم بوده ایم و صاحب جاه و
منصب چون آنحضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را فرمود که این چراغ را بر گیر و دیگری بیاور ایشان پرسیدند
که باعث سبب تغییر چراغ چه بود فرمود که پیش از آمدن شما بنوشتن بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال
حساب میکردم و مینوشتم و چون الحال با شما صحبت خواهم داشت نه پسندیدم که چراغ بیت المال میسوخته باشد
و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند گفتند که با این طریقی که او گرفته در راه شرع میرود و با این زهد و صلاح که او دارد
هرگز ولایت بما نخواهد داد فکر دیگر باید کرد و روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتند و گفتند که ما بزیارت مکه میرویم اگر
رخصت میدهید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که والله غرض شما زیارت نیست [illegible] و بیرون آمدند بمکه
رفتند و عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید که مذکور گردید و مروی است که در روز جمل زبیر را آنحضرت طلبید
که حجتی ظاهر کند گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره ام که از اهل بهشتند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از و پرسید که این

ده کس که

ده کس که نه نفر و زبیر شروع کرد بشمردن و ده کس را شمرد و امیر المؤمنین علیه السلام را نام نبرد حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو ده کس گفتی
و نه کس شمردی بار دیگر که شمرد حضرت امیر را داخل کرد پس حضرت امیر علیه السلام با او گفت که من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی
میدهی که من از اینهایم گفت بلی گفت گواهی دادی که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم و خدا را گواه
میگیرم و گواهی میدهم که من از پیغمبر خدا شنیدم که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی
از اهل جمل که ابوبکره نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم که جمعی دور هودج عایشه را گرفته اند و میدانستم
که او زن رسول الله است بود تردّدی در خاطرم بهم رسید و چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول الله صلعم مذکور شد که اهل
فارس را زنی حاکم است و آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما ولّوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری
مباد جماعتی را که زن متولّی امر ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجب نفعی بمن در آن روز رسانید

طعن عایشه

و از جمله آنهائی که با وجود آنکه ادراک صحبت رسول صلعم کرده اند بسبب دشمنی امیر المؤمنین علیه السلام در شمار دوزخیان
و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجور یکی عایشه است و دیگری حفصه که از اوّل اسلام تا بوقت مرگ
اقتدا به پدران خود نموده سواد دشمنی امیر علیه السلام میپختند و مشق عداوت او میفرمودند و باین سبب چندین مرتبه
رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و آن در ضمن حکایت روز
غدیر مذکور شد و بار دیگر بجهت آنکه رسول صلعم در خانه زینب عسل خورده بود زنان عایشه و حفصه با هم ساخته
و اتفاق نموده گفتند بگوییم که بوی بدی از دهان تو می آید و هر یک آمده همچو قرار داده بودند گفتند آنحضرت
عسل را بر خود حرام [illegible] بجهت آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو زن واقف
شده شروع بلجاجت کردند و آنحضرت خواست که [illegible] بر خود حرام
ساخت و علماء اختلاف [illegible] این آیه آمد که چرا چیزی را که خدا بر تو حلال ساخته بر خود حرام میگردانی
آنحضرت ترکشان [illegible] نموده که یکماه از زنان عزلت گیرد مجملا آن دو [illegible] کدورت باقی [illegible]
و بنا بر احادیث صحیحه از رسول صلعم نقل کرده که الفتنة تخرج من هُنا من حیث یطلع قرن
الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از اینجا و از این مکان که بیرون می آید و طالع میشود شاخ شیطان
و [illegible] اشاره نمود بخانه عایشه و [illegible] و ابو نعیم [illegible] و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل نموده اند
چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن ببصره بشب [illegible] حوأب رسیدند و فریاد سگان آن موضع شنیدند
عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد چون لفظ حواب بگوشش رسید از رفتن ببصره پشیمان شده

گفت من خود از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت یکی از زنان من با علی علیه السلام حرب خواهد کرد بغیر حق و چون
بحواب رسد سگان آنجا بر او بانگ خواهند زد پس گفت ای عایشه که آن زن تو نباشی و طلحه و زبیر پنجاه کس را آوردند
و گواهی دادند که آن موضع حواب نیست و از برگشتن پشیمانش کردند و در وقت راهی شدن او شتر بزرگی
و بلند آوردند که بر آن سوار شد و آن شتر عسکر نام داشت و چون نام عسکر شنید پشیمان شد گفت که رسول خدا خبر داده
بود که یا عایشه خود را نگاه دار که از مکه بر شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی میرفته باشی و طلحه و زبیر نام شتر را
بگردانیدند و لباس شتر را تغییر دادند و فریبش دادند و چون عزم حرب نمود دید پیش مالک اشتر نامه باو نوشت که ای عایشه
از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ها بنشینند و بیرون نیایند بر رسول صلعم عیب شد که زنان او
در میان لشکر روند و حرب کنند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده بر رسول صلعم مرا منع میکند
و محمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا آنکه روزی پیغمبر صلعم
ذکر خدیجه میکرد من گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه را میبری و یاد او میکنی گویا بر روی زمین بغیر از او کسی نبوده است
پس پیغمبر صلعم از من آزرده شد فرمود که از پیش من برخیز من بگوشه رفتم بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند
او طفل است و عقلی ندارد از او عفو کنید و من بخدمتش آمدم فرمود که ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان
بمن آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او بمن نفع بسیار رسید و از او مرا حق تعالی فرزندان داد و از شما فرزندی
نصیب من نشد و او اول کسیست از زنان که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشتم
و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من میکرده اند و او بیقین از اهل بهشت است و مخفی نماند که در کتب
نکاح و مذمت چندین چیز نقل کرده یکی آنکه روزی ابوبکر بدیدن دختر خود رفت و شنید که رسول خدا را آزرده میکرد
گفت یا حمیرا در میان گذشته بیان کنید تا من بحاکم پس رسول صلعم بعایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف
میزنی یا من بزنم جواب گفت بل تکلم و لا تقل الا حقا یعنی تو حرف بزن اما بغیر راست مگو آیا
نشنیده است که پیغمبر صلعم بغیر از حق نمیگوید و در جواب رسول خدا چنین تندی میکرد با آیت ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة را نشنیده بود و آیه و لا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده بود و اگر اینوقت اول سن او بود و جنون جوانی او را بعضی
چیزها غافل میساخت و در آنوقت که کمال عقل داشت و میخواست که لشکرکشی و سرداری میکرده باشد
نشنیده است که خدا تعالی با زنان پیغمبر صلعم خطاب کرده گفته است که و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن

تبرج الجاهلیة

تبرج الجاهلیة الاولی و واجبست که زنان آنحضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام جاهلیت میکرده اند نکنند تا آنکه
سوار شوند و شتر را بپوست پلنگ بپوشانند و بر بالای پوست زره فرو گذارند و بقصد جنگ وصی آنحضرت داماد
و برادر پیغمبر صلعم از مکه ببصره روند و بر امام زمان که مهاجر و انصار و بنده و آزاد از عرب و عجم با امامتش قائل اند
و بخلافتش متفق اند خروج کنند و باعث بکشتن خون چندین هزار کس شوند شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست
که زن او باین صفت باشد و او زن پیغمبر صلعم بود و بدین صفت خود را پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد و مذکور است
در کتب معتبره مسطور که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه میفرمایی در حق مادری
که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی در قرآن
مجید فرموده که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا
پس جزای او جهنم است که مخلد باشد پس آن زن گفت ما تقولین فی امرأة قتلت ستة عشر الفا من
اولادها المؤمنین یعنی چه میگویی در حق مادری که کشت شانزده هزار را از اولاد خود که همه مؤمن و مسلمان باشند
بکشد عایشه فرمود که بیرونش کنید گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من و متواتر است که در روزی که
بر استر سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند که امام حسن علیه السلام را از زیارت رسول صلعم محروم
سازند که کمال تشنی آن بود که امام حسین علیه السلام میخواست که برادر خود را در آنجا دفن کند ابن عباس گفت تجملت
تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت و تابوت آنحضرت را تیر باران
کردند ابن عباس و جمع کثیر آن فتنه را فرو نشاندند و مشهور است که چون امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه
بصره شد و در منزل انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه در آنوقت نامه بحفصه نوشت که علی در فلان جا
فرود آمده نه زور دارد که پیش آید و نه میتواند که برگردد و این عبارت است که و ان تقدم نحر و ان
تأخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را طلبید و مضمون کتابت عایشه را نظم کردند و میخواندند
و دف میزدند و سرود میکشیدند ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام روپوشیده در خانه حفصه شد و آن شعرها را
بشنید و روی خود بگشود حفصه خجل شده در عذرخواهی شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما
هر دو بر خاندان ما قدیم است و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران
شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی در آن کتاب کرده و آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو
مولاه و جبریل و صالح المؤمنین در آن باب فرستاد و این که گفت و کی نزد خود آمد و عامر بن طفیل

گویند که از علی عم شنیدم که گفت رسول صلعم اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد چون فتح [illegible]
بخدمت عایشه رفتم و از او پرسیدم گفت چنانچه تو از علی عم شنیدی من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم
و بغایت خجل شد و از امام جعفر صادق عم مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود که دختر شعیب صفورا بعد از
موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری بگرفت و او را از بهر حرمت موسی عم خلاص کرد و
من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کنند و با او مخالفت کنند و کشته شود و این خبر بزنان
آنحضرت رسید و جمله نیز در رسول صلعم حاضر شدند و هر یک میگفتند که چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما بعد از تو
آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد حضرت فرمود که من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و به نشستن در خانه
و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که بحق آن خدای که مرا بخلق فرستاده که جبرئیل عم مرا خبر داد که اصحاب جمل
ملعون شدند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در الحال امیرالمؤمنین عم رسید و چون رسول صلعم او را دید
گفت یا علی اِنَّکَ المَظلُومُ مِن بَعدِی مِن جُملَةِ صَحابَةٍ مَن حارَبَکَ فَقَد حارَبَنِی وَمَن حارَبَنِی
فَقَد حارَبَ اللّٰهَ وَمَن فارَقَکَ فَقَد فارَقَنِی فَقَد فارَقَ اللّٰهَ و از جمله صحابه یکی دیگر ابو موسی
اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیرالمؤمنین عم بوده و مشهور است که چون امیرالمؤمنین عم امام حسن عم را
با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن عم بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نموده
مردم را ترغیب و تحریص کرد بخدمت امیرالمؤمنین عم و مردم دل بمعاونت او نهادند ابو موسی لعین بر منبر رفته
خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید که از رسول خدا شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود و در آن مروید
و بر آیند ای مردم ما که علی شما را بکشتن برادران مؤمن میطلبد و نزدیک است که مردم مثل دست سازند که علی یار سرکشی
و گفت یا ابا موسی سر فتنها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا صلعم گفت که یا علی بعد از من با ناکثان
و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده اند که بر این معنی گواهند که مستحق خلافت بغیر از علی عم نبوده
و بیعت و عثمان لایق آن نبود که کسی خون او را طلبد که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف میکرد و توبه
ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت خدا را گواه میطلبم
که رسول خدا بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و چند کس دیگر مردم را وعظ و نصیحت میکردند
و ابو موسی دیگر بار برخاست که حرفی زند مالک اشتر فرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند و از جمله مطاعنهای
او اینکه چون بعد از واقعه عثمان مردم با امیرالمؤمنین عم بیعت نمودند آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب

عمود وکمی

ابو موسی اشعری

چون کسی که بر خلق ستم کرده بود از منصبها عزل نمود و ابو موسی را بجهة شفاعت مالک اشتر از عزل نگاه داشت و او را بحال
خود گذاشت بموجبی که گفته اگر چیزی نیک به اولیست در وقتیکه دو لشکر بحکمین راضی شدند و او را حکم کردند فریب
عمرو عاص را خورده انگشتری را از انگشت بیرون آورد و گفت من علی را از خلافت بیرون کردم چنانکه انگشتری را
از انگشت بیرون کردم و عمرو عاص برخاسته گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم چون فهمید که عمرو عاص او را
فریب داده از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است و او دین را بدنیا فروخته
بوضع حدیث مشغول شد و بآن در دنیا مشهور شد چنانچه خود بعایشه گفت که چندین حدیث بر پدر تو بستم
استر سوار شدم و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر ابو هریره انکار کرد گفت من تا تغیر کردم بمقنعه حدیثها را
که در شان علی عم بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم بر این استر سوار شدم و تا زنده بود از برای خلفا ثلثه و معاویه
حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که در دنیا بسفیان بن عبد و صلاح شهرت دارد عبد الله
بن عمر است که بعد از زخم خوردن پدرش هرمزان را بکشت و نزد معاویه رفت و با او بیعت کرد و در واقعه صفین
همراه معاویه بود و از جمله قاسطین است و بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معاویه بیعت کردند گمراه شدند
بسبب او و عمرو عاص و برادر آن هر دو شقی بدوزخ رفتند و چون این هر دو بدبخت را با او دیدند با او بیعت نمودند
بهمراهی فقط آن شقی سردار سواران لشکر معاویه شد و ضبط لشکر میمنه نکبت اثر بعهده او بود و بمیدان آن شقی
نیز نمود روزی بمیدان آمده و محمد بن حنفیه را بمبارزت طلبید و امیرالمؤمنین عم بنفس نفیس متوجه میدان شد
و چون نگاهش بآنحضرت افتاد بدیدن ذوالفقار ترسید و در حال فرار بر قرار اختیار کرد و روز دیگر جوانی را
در میدان دید که اسب میتازد و مرد آگاهی نمود و چون بنزدیک آن جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت ای سیاه اشتر
کوفی مرکز این اسب میکردم رخصت ده که بازگردم مالک گفت ای عار عاقل برو و گفت اگر مردم بگویند که فرخ خوار
الله یعنی که بخت جز آتش بر درید است که گویند قتیل رحمهم الله یعنی کشته شده حذر آتش بیامرزد و دیگر از جمله
اصحاب عبد الله پسر عمر بن خطاب است که در وقت توجه حضرت امیرالمؤمنین عم بجانب بصره اهل مدینه را از خدمت
و ملازمت آنحضرت منع میکرد و مانند پدرش با حضرت امیر عم غایبانه دشمنی داشت و از جمله مطاعنهای او اینکه چون
حجاج ملعون بر عبد الله زبیر دست یافت او را بردار کرد و عبد الله عمر در شب بخانه حجاج رفت و حجاج چون بیدار شد
که بچکار آمده گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مثل
مردن ایام جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمانی عبد الملک مروانی پس حجاج

ابو هریره

طعن عبد الله عمر

طعن عبد الله عمر

پای دراز کرده و گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد و نوامی که با علی ع بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را
میدانستی و امشب آمده که بر نیابت حجاج فاسق با عبدالملک بیعت نمائی و الله که ترا با بیعتی نوشته است الا آنکه
بر چوب است یعنی ابن زبیر و از جمله آنها که طعن و لعنت ان از جمله ضروریات است بلکه آنکس که سرکرده و سردار
ملاعین است معویة بن ابی سفیان است و اگرچه مطاعن او از حد شمار بیرون است جمهور اهل سنت از مشایخ او
القدر در کتابهای خود نوشته اند که قلم این فقیر از عهده تحریر آن خصوصا درین مختصر بیرون نتواند آمدن و لیکن
تا نویسندگان و خوانندگان این رساله از ثواب نیز محروم نباشند بنقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت مینماید و برخی
از آنها در حق او و برخی جیش واقع شد شروع میکند از آنجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل
کرده که رسول صلعم خطاب بعمار یاسر کرده و فرمود یا عمار تَقتُلُکَ الفِئَةُ الباغِیَةُ یَدعُوهُم اِلَی الجَنَّةِ وَ
یَدعُونَکَ اِلَی النّارِ و هم کلامیست که هر در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال میکنند و در حین تعجب و در
حال مدح نیز میگویند میفرماید که چه عجیب است یا از روی ترحم و شفقت میگوید ای پسر عمار که خواهند کشت او را
جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را به آتش دوزخ تکلیف خواهند
نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول صلعم بود چون واقعه صفین روی نمود و عمار در رکاب حضرت
امیر شاه ولایت مآب ع بود و در آن واقعه هایله بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعویه
رسید گفت آنکه او را بجنگ ما آورده او را کشته پس ابن عباس گفت پس حمزه را پیغمبر کشته باشد و این حکایت
نیز گفته شد و از جمله مطاعن او اینکه باعث بر وجوب لعن او اینکه بر امام زمان خروج نموده با آنحضرت
مخاصمه و منازعه آغاز کرده و بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشته شدن چندین
هزار کس از مسلمانان او شد و در آن جنگ بسیاری از اصحابه رسول الله کشته شدند و از ابتدای مقاتله و مقا
تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با امیرالمومنین ع کرد و این دلیلی است قوی بر نفاق او که اگر منافق نبود
و اعتقاد بخدا و روز جزا میداشت هرگز این عمل نمیکرد و این طرفه است که سنیان او را درین باب معذور میدانند
و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب از خدا
ایشان اجر ادها دارد که مهربانی را نسبت با منافق بر عجب طاقی بلندی گذاشته اند و بطرفه جای رسانیده اند
که کسیکه هفتاد و دو جنگ با امام زمان بکند آنرا هم اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند و حافظ
ابو [illegible] در تاریخ خود گفته عجیب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد میدانند و [illegible]

تغافل کنی محال است و این آخر کلام حافظ ابرو است و گویا از جهت آنکه بامر تضی علی علیه السلام حربها کرده بود و عمر بن خطاب او را
این طور رحم بر حالش میکرد نقل است که بعد آنکه بود در زمانیکه معویه بمدینه رفت روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه میخواند گفت من بخلافت سزاوار
ترم از عمر بن خطاب و حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده و گفت از عبدالله بن عمر خطاب منقولست که چون معاویه
بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم میآمدند و برو بخلافت سلام میکردند و من بدیدن خواهر خود حفصه رفتم
دیدم که گیسوی خود را شانه میکرد گفتم میدانی که چه پیش آمد کار بجائی رسید که معاویه که دخلی درین کار نداشت خلیفه شده
و اگر پدرم خلیفه بود هیچ وجه در این امر دخلی نداده و بیکار مشغول شد امام پس حفصه گفت چون مردم همه در مسجد
حاضرند تو برو که من میدانم که مردم انتظار تو میکشند و چشم براه تو دارند و میترسم که اگر تو نروی باعث تفرقه و
پریشانی قوم باشد و بجهة عدم رفتن تو آن مجمع [illegible] و معویه هم جبر کرده تا مردم متفرق شدند دیدم که آن جمعیت که بهم
و مردمی که با ما داشتند رفتند و از مردم فرو مانده اند که معاویه از بر منبر رفته خطبه خوانده گفت مَن کانَ یُرِیدُ
اَن یَتَکَلَّمَ فِی هٰذَا الاَمرِ فَلیُطلِع القَرنَینِ فَلَنَحنُ اَحَقُّ بِالاَمرِ مِنهُ وَ مِن اَبِیهِ یعنی هر کس اراده دارد
و میخواهد که در امر خلافت حرف زند باید که گوش بلند و شاخ بیرون بینم که چه خواهد گفت و باید که بداند که من
باین کار و امر سزاوارترم از او و پدر او و من چون فهمیدم که با من دارد و غرضش آنست که مبادا من ادعا
باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگو بدراز خواهد کشید خود را نگاه داشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم
و علامه حلی در نهج المسترشدین گفته است که اگر معاویه در این دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که از او
سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و باین امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر
مشهد مقدس رسول صلعم لب بدروغ و لاف و گزاف دعوای چیزی که او را در آن حقی نبوده گشوده است کاذب
و ظالم است و ظالم بموجب اَلا لَعنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمِینَ مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت
و نه لایق امامت و عبدالله بن عمر بعد از آنکه با معویه همراهی نموده و از اسلام بدر رفته و معاویه را بر تخت حکومت
متمکن ساخته بفکر خلافت و جانشینی افتاده نشست بسیار [illegible] است و از اعمال آن واجب اللعن است که از جمیع
افعال و اعمالش قبیح تر و بدتر بود آنکه با وجود باقی که حضرت امیرالمومنین ع در تعظیم و تکریم او نازل
ساخته حتی آنکه رسول خدا امر نموده که از او دعا او در مباهله استعانت جویند و احادیثی که در حق او از رسول خدا
واقع شده با برادری او و رسول خدا و قرب و منزلت و فضل و کمال که آن ملعون همه را دیده و شنیده بود حکم کرد که
بر منبرها استغفرالله تبرا از آنحضرت میکرده باشند و مردمان او را میخوردند و هر که آن زجر و سیاست مینمود و این

فاعلی بدروفاقوق منکر تا هشتاد سال در دنیا مردم علم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبدالعزیز بن مروان رحمه الله آنرا بر طرف ساخته
چنانچه در کتب تواریخ مسطور است لعن و حتی که بدلایل عقلی و نقلی معویه خود مستحق آن بود بدیگران حواله کرده
چه بر هر مؤمنی واجبست بدلایلی که مذکور میشود و علما در کتب خود ثبت کرده اند که معاویه را واجب اللعن دانند
اول آنکه از اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام که بر هر کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج کرد دویم آنکه شمشیر کشید با او و بر روی امام زمان
دنیا او مقاتله نمودن سیم حق آنحضرت را غصب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم
انکار امامت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناختن ششم مفضل و کامل
آنحضرت را بر خود نادان داشتن و کتمان نمودن هفتم فاعل لعنی که خود محل آن بود و استحقاق هیچکس آن لعن نداشت طلب
امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از او بر منبرها مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیرالمؤمنین علیه السلام کردن بکشتن عثمان و
لعن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون را مستولی امور مسلمانان کردن
و او را بعرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن بن علی علیه السلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و
نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین بن علی علیه السلام کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیرالمؤمنین علیه السلام
نمودن و بآن مسرور بودن و از آیات داله بر آنکه لعن معویه واجبست یکی آیه لعنة الله على الظالمين است
چه ظالم و غاصب بودن و حق اهل بیت رسول را بناحق صاحبی نمودن و یکی آیه ويقول الأشهاد
هؤلاء الذين كذبوا على ربهم ألا لعنة الله على الظالمين است تا جاسوس و مفتری بوده و کاذب بود
بدعوای امامت و خلافت و یکی آیه وأطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم است چه
بیقین در این آیه و الی هدایت ظاهر است که اولی الامر امیرالمؤمنین علی است علیه السلام چون اولوا الامر عطف است بر
خدا و رسول است پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلاف او کند و مخالفی
خلافت او کند و از فرمان او سر بپیچد کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده که کذلک زین
لفرعون سوء عمله وصد عن السبيل و جای دیگر گفته که وأضل فرعون قومه وما هدى و چنانچه
فرعون بجهت دعوای باطلی که نموده ملعونست معویه نیز بجهت دعوای که در امامت و خلافت نموده و در آن
کاذب بوده مستحق لعنت شد و در این لطیفه دیگر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که معوية فرعون
هذه الأمة و از فرعون این امت خواهد است و بنا بر این مستحق لعن میشود و ایضا در آیه مبارکه بطریق عموم
فرموده است که ثم نجعل لعنة الله على الكاذبين یعنی بیائید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوای باطل

کنند لعن آلهی

کنند لعن آلهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید که والخامسة أن لعنة الله عليه إن كان
من الكاذبين و از این آیه نیز مستفاد میگردد که لعنت آلهی متوجه کذاب و دروغگو است که کدام دروغ بالاتر از این که
آن کافر ملعون چون از عراق بشام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت
شوی در آنوقت زمین مقدسه مدینه را اختیار کنی و من شما را از زمین شام اختیار کردم و روز دیگر بر منبر رفته و کاغذی در
دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا كتاب كتبه أمير المؤمنين معوية صاحب وحي الله الذي بعث محمدا نبيا
وكان أميا لا يقرأ ولا يكتب فاصطفى من أهله وزيرا كاتبا أمينا وكان الوحي ينزل على محمد وأنا
أكتبه وهو لا يعلم ما أكتب فلم يكن بيني وبين الله أحد من خلقه یعنی این کتابیست که امیرالمؤمنین
معویه که صاحب وحی الهی است نوشته آن خدای که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود خواندن و نوشتن
نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر او نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست
که من مینویسم و میان من و میان خدا واسطه نبود و چون خواندن آن نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت
یا امیر الفاسقین راست گفتی ای امیر مؤمنان و نقل ابن قتیبه و ابن ابی الحدید است که از مشاهیر علمای سنی است
و ایضا در آیه افک حق تعالی فرموده که إن الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا في الدنيا
والآخرة ولهم عذاب عظيم و افک اینجا آنست که امیرالمؤمنین علیه السلام را بخون عثمان متهم ساخت با آنکه او
خود در خون او شریک بودند و ایضا حق تعالی فرموده است که إن الذين يكتمون ما أنزلنا من البينات
والهدى تا آخر آیه و معویه کتمان نکرده فضایل و مناقبی که وارد شده بود در حق امیرالمؤمنین علیه السلام از آیات و
احادیث از اهل شام مخفی داشت و همه را بضلالت انداخت و اثبات نزد کلمه که پیش از خود بجهنم فرستد و ایضا حق تعالی
فرموده و من يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وغضب الله عليه ولعنه یعنی کسیکه مؤمنی
بکشد مستحق لعن و غضب آلهی است و همیشه در جهنم بوده باشد پس چگونه باشد حال کسیکه یکی از مقتولان او حسن بن
علی علیه السلام باشد و جمله از ایشان از مهاجر و انصار بکشد و ایضا فرموده إنما السبيل على الذين يظلمون الناس
ويبغون في الأرض بغير الحق أولئك لهم عذاب أليم باتفاق امت او باغی بوده پس مستحق عذاب الیم
و عقاب عظیم باشد و امّا احادیث دال بر آنکه لعن او واجب است بسیار است یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرموده که من أعان على قتل امرئ مسلم ولو بشطر كلمة لقي الله يوم القيامة مكتوبا على جبهته
آیس من رحمة الله یعنی کسیکه اعانت و یاری نماید بر کشتن مرد مسلمانی و اگر چه بنیم کلمه باشد در روز قیامت

بر پیشانی او نقش خواهد کرد که این بنده از رحمت آلهی نومید است و هر که در کشتن یکی اعانت نماید یأس از رحمت
سر نوشت خود بیند صاحب آنقدر از خون را آیا پیشانی او چه نوشته خواهد بود در روز قیامت و دیگر او را چه امید خواهد بود
چنانچه مشهور است که عبد الله بن بشار نیشابوری حکایت کرده که مرا با حمید بن قحطبه کاری و طعامی حاضر کردند و چون
لقمه چند خوردم مرا یاد آمد که رمضان است دست بکشیدم وجه آنرا پرسید گفتم که ماه رمضان است و من از
فراموشی آن چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در تو نیستی سبب روزه نگرفتن چیست شروع بگریه کرد
و آن قدر گریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفت یا عبد الله من از رحمت آلهی مأیوسم
و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نارم و بعد از استفهام ابکر گفت آنکه خواهم بود چه در
وقتیکه هارون الرشید علیه اللعنه بطوس رسید مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم در پیش او نهاده
سلام کردم گفت طاعت تو امیر المؤمنین را بچه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم
باز خادمی آمد که ترا میخواند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید این مرتبه گفتم بنفس
مال و زن و فرزند تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون بخانه آمدم باز مرا بتعجیل برد و این مرتبه دل از حیات
برگرفتم چون مرا دید باز همان سخن اعاده کرده این نوبت گفتم بزن و مال و نفس و فرزند و دین و ایمان
بخندید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هرچه ترا گوید چنان کن و آنگاه مرا
بخانه برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بود و سه حجره دیگر بود در بسته در ها را بگشود و در هر خانه بیست تن
از اولاد علی و فاطمه علیهم السلام بودند از پیر و کهل و جوان یکیک را بیرون آمده و من همه را کشتم تا در آخر
مردی پیر را آورد و آن پیر بمن گفت ای روسیاه شقی شرم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت و
رسالت اند فردای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه خواهی گفت من از آن
سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد آن خادم گفت حد امیر المؤمنین عاصی شدی و من از
خوف کار او را نیز بکشتم ای عبد الله چون حال من این باشد نماز و روزه مرا چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد
الابدین باید بود چه علاج توان کرد و دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن معویه آنکه رسول صلعم فرموده که
مَنْ اَخَافَ اَهْلَ الْمَدِیْنَةِ اَخَافَهُ ظُلْمًا فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَغَضَبُهُ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَلَا یَقْبَلُ
اللّٰهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا یعنی هر که بترساند اهل مدینه رسول صلعم را و ترساند ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم
باشد پس بر او ست غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه

و نه گریه و پشیمانی

و نه گریه و نه پشیمانی نه معذرت و نه فدیه و نه قربانی را و بر او ست لعنت آلهی و دوری از رحمت بی غایت حق و محرومی از شفاعت
حضرت رسالت پناهی و معویه ملعون بسر بن ارطاة لعنه الله فاسق کافر را بمدینه فرستاد که بنیابت او از اهل مدینه
بیعت بستاند و مردم مدینه بنحوی از آن ملعون میترسیدند که ام سلمه با انکه میگفت هَذِهِ بَیْعَةُ ضَلَالَةٍ یعنی این
بیعتی است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است از ترس پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو و با او بیعت کن و او را رخصت
داد که بیعت کند از ترس آنکه مبادا که تعلل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله
الانصاری را بکشتم و جابر بخدمت ام سلمه رفت که پدر رضی الله عنه و بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو و بیعت کن که من
پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند تا شبیه آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که الْفِرَارُ مِنْ ... تَتَبُّعِ الْخُطُوَاتِ کرام
ترس و ترسانیدن آیا از این بیشتر توان بود و ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلعم فرموده که لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ
عَلٰی حُبِّ عَلِیٍّ لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ النَّارَ یعنی اگر جمیع مردمان بیکدل و بیک جهت محبت میورزیدند دوستی امیر المؤمنین علیه السلام آتش را
خدای تعالی نمی آفرید و امثال این احادیث که افاده همین معنی میکنند بسیار است و این دلیل است بس روشن که دشمنان
آنحضرت علیه السلام در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و آنحضرت علیه السلام را هیچ دشمنی مثل معویه نبود و دشمنی
معویه لعنه الله باکمال مخفی نیست و آنمحنت که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشیده در حین حیات و حالت ممات
از هیچکس هیچ طبقه نکشیده و از احادیث داله بر وجوب لعن معویه حدیث عمار است در روز آخر چون
میرفت گفت اَنَا اَوَّلُ مُخَاصِمٍ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت نزد
الله تعالی بخصومت و دشمنی خدا است خواهم کرد و در آن وقت عمار رضی الله عنه نود چهار ساله بود و ضعیف شده و مع هذا
شجاعتی در آن روز از او بظهور پیوست که از هیچکس از جوانان شجاعان آید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
متوجه دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله بر مطلب حدیثی
است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی که از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از
رسول خدا صلعم شنیدم که گفت عَلَیْکُمْ بِعَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ عم فَاِنَّهُ مَوْلَاکُمْ فَاَحِبُّوْهُ وَعَالِمُکُمْ فَاَکْرِمُوْهُ وَ
قَائِدُکُمْ اِلَی الْجَنَّةِ فَعَزِّزُوْهُ وَاِذَا دَعَاکُمْ فَاَجِیْبُوْهُ وَاِذَا اَمَرَکُمْ فَاَطِیْعُوْهُ فَاَحِبُّوْهُ بِحُبِّیْ وَاَکْرِمُوْهُ
بِکَرَامَتِیْ مَا قُلْتُ لَکُمْ فِیْ عَلِیٍّ اِلَّا مَا اَمَرَنِیْ رَبِّیْ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ یعنی بر شما است ای امت من که از حال
علی بن ابی طالب علیه السلام و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستیکه او مولای شما ست پس باید که او را دوست
دارید و بزرگ شما ست باید که ملازم او باشید و از او مسایل فرا گیرید و او ست که شما را به بهشت میکشد و او را برده و او

کاو را
عزیز دارید و اگر شما را بخوانند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان برداری او نمایید و با وی
دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهة کرامت و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی عم نگفتم الا
بامر پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه از رسول رب العالمین مانند چنین نصی در شان آنحضرت
متواتر واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول الله صلعم فرموده بمردم نشناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر
سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول عمل آورده و بیزاری از چنین شخصی واجبست و لعن کردن او
و تبعه او لازم و ماسوفی که از علما اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول صلعم در هفت موضع معاویه را لعنت
کرده روزی که از مدینه بیرون میرفت یوم البئر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفت و روز احد و روزیکه اهل مکه
قریش منع کردند که بمحل خود در سر و بصلح قرار شد و روز غطفان و روز عقبه و ابن کلثم روایت کرده که امام حسن عم روزی
این هفت موطن را بر معویه شمرد و اما اخباریکه دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون ازلی و ابدیست یکی آنکه
صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلعم فرمود یطلع علیکم رجلا
من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و بعد لحظه معویه پیدا شد
دیگر آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول صلعم بودم که فرمود لیکون خلق رجل
یموت علی غیر ملتی یعنی بیرون میشود مردی که چون بمیرد در غیر دین و ملت من مرده باشد ناگاه معویه رسید و ایضا صاحب
مصابیح روایت نموده که پیغمبر صلعم فرمود یموت معاویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه در غیر دین و ملت من
و آخر در ساعت مردن صلیبی در گردن مرده چنانچه احنف بن قیس گفته که از امیر المؤمنین عم شنیدم که فرمود معویه
بر دین اسلام نخواهد مرد و این سخن در دل من خلید که آیا چگونه نخواهد بود پس بحسب اتفاق بشام رفتم
شنیدم که معویه رنجور است بعیادتش رفتم و دیدم که رو بدیوار خوابیده است دست بر سینه او نهادم دیدم
بر سینه آمد که از گردنش آویخته بود چون رو بطرف من کرد مرا که دید گفت من امروز بهترم گفتم که بدین من از آنست
که از علی بن ابیطالب عم شنیدم که فرمود معویه بت در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف چه عجب دارید هر طبیب
باین امر کرده و گفته که این بت منست در گردن بیاویز که نفع میکند من از آنجا بیرون آمدم و هنوز بخانه خود
نرسیده بودم که آواز مردن معویه از هر طرف برآمد و قاضی القضاة نقل کرده که معویه مرد در حالتی که
از صنم توقع شفا داشت و ماسوفی در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را در اینمعنی خلاف
نیست و همه متفق اند بر آنکه معویه بت در گردن از دنیا رفت و احمد بن حسن بیهقی نیز که از علمای اهل سنت است

در کتاب فضایل

ملعون بودن معویه

در کتاب فضایل الصحابه ایراد کرده از نصر بن عامر که او گفت که من روزی در مدینه بمسجد رسول صلعم رفتم شنیدم که حاضران
همه با یکدیگر در حرف اند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله یعنی پناه بخدا میبریم از غضب الهی و سخط رسالت
پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع شده گفتند که رسول صلعم بر منبر خطبه میخواند و در آن اثنا معویه برخاسته دست ابو سفیان را
گرفته از مسجد بیرون رفتند پس رسول خدا صلعم بر اثر ایشان افتاد و فرمود که لعن الله القاید والمقود و ویل لامتی
من معویة ذی الاستاه و بروایتی دیگر آمده است که چون پدر را گرفته بیرون رفت بدین تقدیر معنی آنکه لعن و دوری
از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت من از معویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگست و در
کامل گفته است که این لفظ را از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبانش رد نکند و نیت
پس دادن مال بصاحب مال نداشته باشد و بیهقی از ام سلمه روایت کرده است که روزی رسول صلعم نشسته بود که
ابو سفیان بگذشت و بر شتری سوار و معویه و برادری از برادرانش و بروایتی از برادران یزید مهار ابو دیکی شتر را
میکشید و یکی شتر را میراند و رسول صلعم فرمود که لعن الله القاید والراکب والسائق یعنی سوار و کشنده و
راننده را از رحمت الهی نصیب مباد و بیهقی روایت کرده که رسول صلعم در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را
لعنت کرد و علی عم در قنوت معویه را لعنت کرد و عبد الله بن الحارث گوید در مسجد رسول صلعم بودم و رسول صلعم
بر منبر بود و ابو سفیان درد چشم داشت و معاویه او را گرفته میکشید رسول صلعم فرمود لعن الله التابع و
المتبوع و ایضا منقولست که رسول صلعم بجهة کاری شخصی را بطلب معویه فرستاد جواب آمد که طعام میخورد
و بار دیگر طلبید همین جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند میخورد سیر نمیشد
و از عبد الله عباس روایت و مسلم در صحیحش آورده که عبد الله بن عباس گفت با طفلان بازی مشغول بودم
که رسول صلعم رسید و من از خوف او پشت دری پنهان شدم پس مرا طلبید و فرمود که برو و معویه را طلب کن و من
رفته خبر کرده آمدم که بخوردن مشغولست پس آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه یعنی خدا شکم او را هرگز
سیر مکناد و در روایتی آمده که حضرت رسالت پناه صلعم همیشه معویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق بن
الطلیق اللعین بن اللعین و طلیق آزاد کرده را گویند چون حضرت رسالت صلعم مکه را فتح نمود اهل مکه را
از کشتن و اسیر کردن آزادی داد لهذا ایشان را طلقا نام شد و معویه و پدر ملعونش از آنجمله بودند و
در وقت بعثت رسول صلعم او مشرک بوده و مسلمانی ظاهری او بجهة دو وجه بوده یکی از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت
نماید و سبب اسلامش آن بود که چون حضرت تخفیف شرع میفرمود در روز فتح مکه چون در مکه نمود گشتند که

ملعون ابوسفیان با معویه لعنهم

گفت

پدر حتی اسلام آورده و بدرو نوشت که دین خود را بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان میگفتند

که این عرب از لات و عزی برگشته و پدر خود را سرزنشها نموده پدر را هجو کرده بود و حکم رسول عم صادر یافته بود که

اگر کسی او را بیابد بکشد و خون او هدر است و پیش از فتح مکه گریخته و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود عاقبت خود را

بعباس رسانید به درست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رفته شفاعت

نمود و پیغمبر صلعم او را بخشید و باز بشفاعت عباس کاتب رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط

صریحست چه او بعد از آن مسلمان شد که آیه و لفظ هدایه الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ آمده بود و اگر فرض کنیم که

پیشتر مسلمان شده باشد آنقدر مرتبه نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید و اگر معاویه کاتب وحی میبود و اهل سنت آن را

فضیلتی میدانستند در کتب معتبره خود روایت میکردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شده و چون

بمکه گریخت کافر شد و او را قبول نمیکردند چه هر دو از یک عالم بودند و در خبر است که مردی گفت بمدینه رسول صلعم رفتم

که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول صلعم میفرمایند که ان معاویة فی تابوت فی الدرک الاسفل من النار و بدین گفتم

و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجل يبايع بغدي بباب بابل فلولا اني قتلته فرعون انا ربکم

الاعلی لکان هو اسفل منه یعنی چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخ که عذاب ایشان از همه دوزخیان

بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بدر بابل از دین مردم بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی

که فرعون دعوای خدای کرده بود میگفتم که او در درجه پایین ترین اوست و عذابش بیش از اوست و چون

امیرالمومنین علی بجوار رحمت حق رسید من عزم عراق کردم و چون بدر بابل رسیدم معاویه را یافتم که منبر بود

و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که چهارم معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول حق تعالی فرموده که ان

المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و از جمله منافقان بوده و از امام چهارم علی بن الحسین عم

مرویست که شخصی از آن حضرت پرسید که چه حال داری یا بن رسول الله فرمود که آن حال دارم که بنی اسرائیل از فرعون

داشتند که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را خدمت میفرمودند و بدانکه در آن هشتاد سال که در

زمان بنی امیه و دولت ایشان بود شیعیان مرتضی علیه السلام بعضوانی گذرانیدند که هیچ زبانی شرح آن نیست

و هیچ گوشی را تاب شنیدن آن نه و بسیاری چند بی جرم از نقل بتهمت دوستی اهل بیت کشته شدند و بدو سختی

و شیعیان چه رسد و هم شوی معاویه بد طینت شد و ضابط ایشان را چگونه شرح توان کرد که یکی از اکابر فرموده است

که یزید سیئة من سیئات المعاویة و حق که درست گفته است که از سیئات او یکی یزید است حاکم الذی

احوال آل امیه در زمان خ ...

حنفی گفته است

حنفی گفته است که آنچه یزید پلید با امام حسین عم کرده است از نتیجه افعال معاویه بود و از تمهید مقدمات

او کرده بود و مردم را بر ظلم با اولاد علی و فاطمه دلیر ساخت و امام حسن عم را زهر داد و رخصت قتل امام

حسین عم او نموده بود و درخت عداوت اهل بیت او در دلها نشانید و بعد از آن این ثمره آورد که هر کس از

بنی امیه که دست یافت نسبت با اولاد و شیعه امیرالمومنین عم ظلم را از حد گذرانید و چون کار به بنی

عباس افتاد صد و بیست هزار تن را از اولاد امیرالمومنین عم کشتند و از شیعه آنقدر کشتند که از حد و شمار

گذشت و سبب این همه ستم معویه بود و باعث استیلای او و دیگر فتنها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید

کاینات تا با مروز و از امروز تا بروز قیامت واقع شده و خواهد شد عمر است ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب

ابوحنیفه در مجلس درس خود میگفته است و در کتاب محاویة الالفاظ آن ابعینه نوشته است که معویه اول

کسی بود که قاید و راهنمای فتنه باغیه شد و اول کسیکه خلافت را بشمشیر بگرفت و اول کسیکه غنیمت بخشید

و اول کسی بود که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد در آنکه آنحضرت فرموده است که الولد للفراش و معویه بجهت خاطر

زیاد ملعون این حکم خلاف نمود و اول کسی بود که مسلمانان را کشت که از بر کفر برگشته بودند بعد از اسلام و

زنا کرده بودند بعد از احصان و اول کسیکه سر مسلمانان را بهدیه فرستاد و اول کسیکه بر اسلام بر تخت نشسته

و تشبه با کاسره و فراعنه نمود و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی بود که بتغیر

و بیت فروشی را بر مزاد نهاد و اول کسی بود که امیران مسلمانان را ابو حفصه اول کسی بود که بی اجازت صحابه

عقدهای رسول بشکست و اول کسی بود که خلاف رای میراث نهاد و حواله بر کرد و اما اینکه گفته است که اول

کسی بود که قاید فتنه باغیه شد اشارت بحرب صفین است و قتل عمار و کفر آن طایفه که از علمای اهل سنت ام

بر آن رفته اند چنانچه ما سبق گفته بر بغات نماز نمیتوان کرد خواه بمیرند و خواه کشته شوند خاصه آن باغی

که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بوده اند خروج کرده باشند که علی بن ابیطالب عم باشد و این بعینه الفاظ

ماصرفی است پس معویه کافر مرده باشد و سزاوار این نبوده که بر وی نماز کنند و اما آنکه گفته است که خلافت

بخلاف و شمشیر فرو گرفت است و مذهب معاویه است و باقی فی طریقها ویه که حق تعالی فرموده

لا ينال عهدي الظالمين و اما آنکه گفته که غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی ما افاء الله

على رسوله من اهل القرى فلله وللرسول تا آخر آیه و افی همه غنیمت از خدا و رسول و ذوی

القربی و آنچه بیکدر این آیه ذکر یافته اند نه آنکه بطریق ایام جاهلیت هر که خواهند دهند و فیانت عنهم

بخلاف حکم حق جل ذکره عمل کنند و صاحب کامل درین مقام فرموده که بزعم ابو بکر ابو یوسف رسول را میراث نبود
که طعن او بر معویه وارد آید عجب اینست که چون بحث در فاطمه و فدک میرود که نحن معاشر الانبیاء و حجت
میسازند و حق فاطمه را از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیه قرآنی میکنند و چون با معویه خصومت افتد
اثبات میراث از جهة رسول مینمایند با انکه معاویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نیز چنین کرده اند بلکه شنیع تر
و بیش از هیچکس نفی نیست در میان معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و لیکن انکه صاحب کامل گفته است
که معویه اول کسی است که بخلاف حکم رسول الله صلعم کرد انکه ابو سفین را دعوی کرد که زیاد فرزند منست و رسول صلعم
پرسید که از نکاح یا از سفاح رسول خدا فرمود که الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زناکننده را
سنگسار کنید یعنی رجم باید کرد و معویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرامزاده را به پدر خویش بست صدق
الله جل ذکره خداوند عالمیان فرموده که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات یعنی چون او
حرامزاده بود میلش ببرادر حرامزاده بود و گفته اند که جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که کل طایر یطیر
مع شکله زیاد ملعون خواست که وی را زیاد بن ابی سفین خوانند و مردم از خوف انکه خلاف حکم رسول
شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرده و بدان مشهور شد مصنف کامل گفته بخلاف حکم خدا و
رسول عمل نمودن مخصوص معویه نیست و رسول صلعم او را از شهر بیرون کرد و عثمان بخواند و رسول ابوذر را بخواند
و عثمان بیرون کرد حقتعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود که آت ذی القربی حقه و ابو بکر باز ستد حقتعالی گفت
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و عداوت عمر با علی صلعم از همه چیز مشهورتر است غرض که
در تحقیق لعنت بر معویه و استدلال بکفر و نفاق او در اشکال بسیار است او تنها نیست و مراد از انکه گفته
است که معویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آنست که حجر بن عدی که از شیعیان بود در کوفه و بکمال زهد و
صلاح و اعتقاد درست معروف بود معویه ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویس که گواهی جماعت از
دین بیگانه بر آن که حجر با دوستان او و موالیان امیر المؤمنین علی صلعم جنبش کرده و جمعی هم دین بر بنا فروخته
از برای رضا جوئی خاطر معویه بر آن تهمت نامه خط نهادند و معویه با این بهانه حجر را با پانصد کس از
شیعیان بکشت اللهم العن والعن من توقف علی اللعنة و مراد از سری که بهدیه فرستاد که عمرو بن حمق
انصاری است که رسول صلعم او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام زنا نکرده ام و بکسی ظلم
نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام و از شیعیان امیر المؤمنین علی بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بسر برده

و بعد از واقعه

و بعد از واقعه حجر بن عدی که از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را
بنزد معویه فرستادند و مشهور است که وقتی امیر المؤمنین علی صلعم او را برسالت بنزد معاویه فرستاد او جامه
مخرقی و اقمشه نفیسه و مال بسیار بجهت او فرستاد و قبول نکرد و گفت بیست درهم دارم تا بکوفه رسیدن مرا کفایت
خوش حال او با وجود مرتبه شهادت تشنه لبی روز قیامت با سید الشهدا ابا عبد الله الحسین صلعم و یحیی بن
زکریا صلعم دارد اما انکه گفته است که معویه صلح کرد با کفار روم جزیه بدیشان رست با انکه حقتعالی در آیه
قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا باخر آیه با قتل فرموده است و کفار را با جزیه صلح با جزیه
خلاف فرموده خدا و رسول است اما کافر را دوست میدارد و خدا و رسول او دشمن و انکه گفته است که بت
فروشی بر من او نهاده است این حکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت کرده است از شیخ خود و تا بصاحب
مصابیح و او از ابن ابی طبل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم که سفینه میگذشت
پرسیدیم که چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام بت است که معویه بطرف هند میفرستد که در آنجا
بفروشند مسروق گفت که خالی از آن نیست که اعمال بد اینمرد را شیطان در نظر او زینت داده که این طور عملها را
خوب میداند یا انکه بیکبارگی از آخرت مایوس شده و بدنیا مشغول است و اول صفت مشرکانست که
افمن زین له سوء عمله و دوم بیان حال کافرانست که قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار
من اصحاب القبور اما انکه گفته است که بجای رسول نشست برضای صحابه ان روایت بخواب که حضرت
رسالت صلعم دید که بنی حکم و بنی مروان بصورت بوزینگان بر منبر او بالا میروند و بزیر میآیند چنانچه
بوزینگان بجائی بالا رفته بزیر آیند و بعد از انکه رسول خدا صلعم این خواب را دید تا روز رحلت هرگز خنده نکرد
و آیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس ازین رو آن است و سوره انا انزلناه درین
باب آمده که حقتعالی برسول خود و ائمه معصومین صلعم عطا فرموده بهتر از هزار ماه است در برابر حکومت
دین این ملاعین است که هزار ماه بنی امیه ماه بوده و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است
و صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلعم فرمود که اذا رأیتم معویة
علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان خدا وای است من هرگاه که ببینید معویه را بر منبر من با برکه او را بکشید و
چون بعد از آنحضرت تغافل ورزیدند ازین جا نزد اشتند حقتعالی این بلا را دلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین
حدیث وارد است بلکه با الفاظ مختلف چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل انکه از محمود بن لبید نقل شده

بطنه

که او از رسول الله شنید که گفت هذا یزید هذا الامر بعدی فمن ادرکه منکم وهو یزید فلیبقر
یعنی نبود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که او اراده این دارد باید که شکم او را
بشکافد با آنکه رسول الله صلعم یعنی بریدن شکم او را امر کرده چون او بدترین خلایق است ملعون‌ترین ملاعین
شکم در بین امر نموده اگر او لعنة الله بنص رسول الله از بدترین خلقان نمیبود آن رحمت عالمیان صلعم
چندین مرتبه او را نفرین نمیکرد چه حقتعالی آنحضرت را بانک لعلی خلق عظیم وصف نموده از بس که رنج و ستم
از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میکرد و شکر مینمود و در تفسیر این آیت گفته اند که هر چند از کفار آزار میکشید
میگفت اللهم اغفر لقومی و مشهور است که در احد دندان مبارک آنحضرت را بسنگ شکستند و میگفت که اللهم اهد
لقومی فانهم لایعلمون هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا ببخش هر که نادانستند هر که را که او نفرین میکند ظاهر
میشود که او را امیدواری بدرگاه حضرت باری تعالی نیست و از کفار بدتر است و در روایات در طعن او فقهاء
بسیار است مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که پیغمبر صلعم فرمود اذا رأیتم معاویة یطلب الملک
فاضربوا عنقه بموجب آیه کریمه وما ینطق عن الهوی امر آنحضرت امر خداست و هر نفرین که
پیغمبر خدا او را کرده باذن خداست و دوری از رحمت الهی است و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت
شامل حال اوست واما الحجر از و نقل شده که گفت اول کسیکه غارت کرد در اسلام آن ملعون بود یعنی معویه بود
و مرادش آنست که ضحاک بن قیس را با صد هزار کس معویه فرستاده بود که در هر جا هر کرا که در اطاعت امیرالمومنین علی
یابند قتل و غارت کنند و آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود
که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شرب نبیذ را بعلانیه مرتکب شد و ساز و سرود را با آن ملحق ساخت
و گاه گاه میل بحلال خوردن هم میکرد و حکم بر اباحتش مینمود و اول کسی بود که بمکر و تزویر نوشت که چندین
نوشتهای تزویر و مکر و دروغ نوشته تا قیس بن سعد را بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن
طول دارد رجوع آن بکتب تواریخ انساب است و چون میشد که از او این اعمال و احوال بظهور نمیرسید با این
مادر و پدر که او داشت شیخ زاهد حافظ ابو اسمعیل بن علی با آنکه از مشاهیر علماء اهل سنت و محدثین است
در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند ملعونه با مسافر بن عمرو بن امیه دوست بود و چندین سال اسب و پیا از زنا
میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزندش آشکار گشته رسید و مسافر از ترس خصومت
و فضیحت بگریخت بحیره و بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را ابو عده بسیار با ابو سفیان دادند و هم در حین

عقد نکاح انه ابو سفیان

عقد نکاح انه ابو سفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق والد الحرام یعنی معاویه تیره بخت
بوجود آمد ابو المنذر هشام بن محمد السائب در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معاویه دعوی داشتند
یکی عمر بن ولید بن مغیره مخزومی و دیگر ابو سفیان و شخصی دیگر و هند از صحاب سیاهان محظوظ تر بود و چندین
بار فرزند سیاه آورد و در همان روز بکشتها در هند علما را بر اباحه نمیزد چه در آنوقت زنان فواحش رایات علم
میفراختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس بود و او رومی بود
و چون که او زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت و از وی فرزندی که جماعه ملاعین نسل
بودند بوجود آمدند و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه اند و این را از مطاعن
عثمن نیز شمرده اند و اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است که عثمن بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس است
پس چگونه شد که او غلام باشد گوییم که عادت عرب چنین است که چون غلامی را آزاد کنند آن غلام را بنام
آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد چنانچه رسول الله صلعم زید بن حارثه را آزاد کرد او عرب او را زید بن
محمد میخواندند و بعضی از محققین گفته اند که چون بنی امیه رومی اند و مراد از الم غلبت الروم ایشانند
چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد بغلبه هم ایشانند
و لهذا چون حقتعالی صفت شجره خبیثه کرده و گفته ما لها من قرار چه ملک ایشان قراری نداشت
و بهزار ماه نرسید و بعد از اندک زمانی پادشاهی کردند و همه هلاک شدند و کسی از صادق آل محمد جعفر
بن محمد علیه السلام پرسید که آیا شما شب قدر را میشناسید آنحضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه
آن شب برای ما پیدا کرده اند و در آن شب ما را بتحف کرامت مینوازند و ارواح انبیا و ملائکه کرام
یک یک بتهنیت ما میآیند و احترام ما بجا میآورند تا صبح شود و هزار آن شب بهتر از ملک بنی امیه
باشد و اضعاف آن ها ایشان را حاصل شد در مدت ملک و پادشاهی ما را در هر شب قدر حاصل میشود
پس چون مشخص شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی پس امامت و خلافت عثمن و معویه باطل باشد چه پیغمبر
ایشان رسول الله صلعم گفته الائمة من قریش و ایشان قریشی نبوده اند و معویه خود مولف قلوب بود
و در مدت بعثت پیغمبر صلعم مشرک و مکذب وحی و هادی بدین خدا بود و لیکن اهل سنت قبیحی را
که از معویه بظهور رسید بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزایی که نسبت
با میرالمومنین علی گفتند و خواه غیر اینها از فضایح مذکوره تمام پسندیده میشمرند و هیچیک را موجب

بلکه
قدح و نقص خلافت بنی امیه و نقض مرتبه ایشان نمیدانند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند
اگر کسی یکی از ایشان را بلعنت یا بفریقی یاد کند بکشتن فتوی میدهند و این بنا بر آنست که اگر نفی اسلام
اینجماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت به بیعت
هر یک کسی باشد چه بر هر یکی از معویه و یزید و مروان پیش از ابی بکر و عمر و عثمن بیعت کردند اگر اینها امام نباشند
و لازم آید که بنا بر حجر که باعتقاد سنیان بی رخصت ایشان منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آید
که اگر اینها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب بصد سال بود همه عقدها و نکاحها
باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که ما یزید را لعنت میدانیم و اینکه علما تجویز لعن
بر و نمیکنند بجهت آنکه مبادا به بالا سرایت کند و درین جا چون نیز نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند ببالا
تجویز نکرده اند و نمیکنند و با اینها همه اهل سنت معویه را خال المؤمنین نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او
ام حبیبه دختر ابی سفیان یکی از زنان رسول بود و معلوم است که پیغمبر صلعم را نه زن بود و واجب است که برادران
زنان همه خال المؤمنین باشند و از آنجمله محمد بن ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمیگویند و عبد الرحمن
برادر حفصه بود پس بایستی که او را هم خال المؤمنین میگفتند و اگر باین سبب خویشان زنان را با مؤمنان
رعایت خویشی بودی بایستی که یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگری بهمان فی الجمله کاری که از
معویه بظهور آمد که او را مؤمنی میکرد ثواب بسیار میافت آنست که عایشه را بچاه انداخت و صاحب کتاب
اوایل الانشاء نقل کرده است که روزی معویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه سر از
روزنه حجره آن بیرون آورد و گفت ایمعاویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند
گفته عایشه گفت پس تو درین کار اقتدا بکه کرده معاویه خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از دو سه روز کسی
فرستاد و التماس کرد که توام المؤمنین اگر بدیدن من آیی باعث فخر من شود و شرط میکنم که برادران ترا
کدام منصبی که تو بفرمائی صاحب فرمان کنم و چون عایشه بدیدنش رفت چاهی را پیش از آمدن کرده
بود و بر آن فرشی گسترده و بر بعضی آن کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بر آن کرسی نمود و نشستن همان بود
و فرو رفتن همان و در آن زمان گفت ایعایشه هنوز جای شکر است که با تخته نبودی و علی ما و تو در چاه و بال را کجا باشیم
صحبت خواهیم کرد و این واقعه در آخر ذی حجه سال پنجاه هشت از هجرت روی داد و بروایتی آنکه چون چشم ضعیف بود
و بر خری که داشت بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معویه راند و چون خر خود را بر بعضی فرشهای قیمتی معویه

دیده بر بیکار ربا

دیده بر بیکار برده و بر یکرت شیلی مروان حکم را عرق حمیت در حرکت آمده از آن حمار آزرده گشته گفت مراقبت
این قدر تحمل نیست اشاره بغلام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و روایت اول صحیح است
و بهر تقدیر دلیل واقعه چند روز کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع آن واقعه
خبر داده بود و ابن عباس چون خبر گم شدن عایشه را پرسید خبر دار شد که دانید و دیگر از اعمال قبیحه معویه آنکه بیعت
گرفت از مردم بجهت یزید با آنکه بفسق و فجور آن مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالم تر میدانست و مشهور است
که در آخر مرض خود روزی که بوی جهنم بمشام هوش رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خواند و گفت ایها الناس
من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید ولن یلیکم احد بعدی الا من هو شر منی
کما کان من قبلی هو خیر منی یعنی ای مردمان هر که هر چه کارد بدرود و من یزید را بشما حاکم ساختم و بعد
حکومت شما انجام کرد که از من بدتر نباشد چنانچه پیش از من هیچکس بهتر از خلافت برنداشت و بجهت سفر
آخرت بنجاح این امر او را گذاشت یکی که از من بهتر نبود و من از برای یزید از هر کس که در عراق و شام و حجاز بود
بیعت گرفتم و با یزید گفت که ضحاک بن قیس که با من بیعت کرده بود به بیعت تو در نیامد و هر چند سعی کردم
به بیعت تو راضی نشد بحیله بخاطرم رسید و گمانم اینست که علاج منحصر درین باشد که چون از تجهیز و تکفین من
فارغ گردی بطریق التماس با او بگو که پدرم وصیت کرده و التماس نموده که شما او را بگیرید و گور کنید و چون از آن امر
فارغ شد بخواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده با او بگو که اگر بیعت با من میکنی ترا نیز در پهلوی او میخوابانم
اگر بیعت کند فهو المراد والا گردنش را بزن و درین باب کاهلی مکن و چون ضحاک بن قیس بقول یزید را خورد
بگور فرو رفت و اغلوعش را انجام نمود و خواست که از گور بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت با من بیعت کن
والا گردنت را میزنم و در پهلوی او میخوابانم و چون ضحاک دید که یزید بجد است لکدی بقبر معاویه زده گفت
بخدا قسم که این حرامزاده را هرگز این حیله بخاطر نرسیده البته تو او را تعلیم کرده و از مکر و تزویر ابی نسبت
لعنت خدا بر تو باد که در مردن هم دست از مکر و حیله بر نمیداری و لا علاج دست بدست یزید داده بیعت کرد
و از قبر بیرون آمد و یزید علیه اللعنه بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بر منبر رفت و گفت پدرم مرا وصیت کرده
که از آل ابوتراب بر حذر باشم و این مقدمه واقعه کربلا بود و روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده میشد تا بحدی رسید
که مردم ملکه و قیامت را نفرین میکردند تا وقتیکه حکومت به عمر بن عبد العزیز رسید و او اوضاع پسندیده پیش گرفت و
در آن باب کوشش نمود تا بحدی رسید که او را مؤمن آل فرعون میگفتند و مشهور است که شخصی روزی در پیش او گفتا

بروزد

میکرد و میگفت که امیر المؤمنین یزید چنین گفت یا چنان کرد یزید بود تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه
در هلاکت بنی امیه قدم بر قدم گذاشتند و یزید به نصیحت پدر کار میکرد و پدرش دست نشان عمر خطاب بود و دستور
العمل او مواضع و نصایح او بود چنانچه در کتاب فعلت فلا تلم در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام
حسین علیه السلام بمدینه رسید عبدالله عمر آزرده شد متوجه دمشق شد که برود و یزید را تنبیه نماید و در آن وقت که از مدینه بیرون
آمد بهر منزلی که میرسید اظهار فسق و کفر یزید میکرد و مردم را از محبت او بر میگردانید و مردم هم چون او را پسر خلیفه
میدانستند از و قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قرار آنکه یحیی واقع شد و عبدالله عمر فصلی در مناقب امام حسین
بگفت و شروع بملامت یزید کرد و یزید او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را میشناسی گفت بلی صندوقچه
بیرون آورد و مکتوبی در آن بود که پاره حریری بر آن پیچیده بود بدستش داد و چون عبدالله مطالعه نمود دید
پدرش نوشته بود که این عهدیست از عمر بن خطاب بمعاویة بن ابی سفیان که بدان ای معاویه که محمد بسیار مرد
حیله و سحر ما را از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و بنی اسرائیل غالب بود و بر آنها
زیادتی داشت و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردم و نکنم چون محمد از میان رفت من چهل
کس را برانگیختم که گواهی دادند بانکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول کردم و خلق
به بیعت ابی بکر در آوردم و ایشان را در متابعت او محکم داشتم و ظاهرا اظهار سنت و دین و پیروی شریعت
محمد صلعم کردم اما باطنا همانم که در جاهلیت بودم و با اولاد محمد هرچه مقدور بود کردم و تا زنده ام
میکنم و ترا که معاویه نصیحت میکنم که تا مقدور است بر ایشان ابقا نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی
و اگر نتوانی که خاندان محمد را یکبار یکی از میان برداری باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او ترا مسلمان
دانند و بر تو خروج نکنند و در باطن با ایشان تا دست رس باشد در دفع ایشان کوشی و کرده باشی زینهار که محبت لات
و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را چون عبدالله عمر سراسر مطالعه نمود یزید نامه دیگر بدستش داد
و بعد از آن دیگری تا آنکه قریب بیک جزو کتاب همه بر این نمط بود که بخط عظیم عمر نوشته بود چون عبدالله
آن نوشتها را دید خاموش شد و گفت پدرم هرگز این راز را با من در میان ننهاده بود و در این باب با من سخن نگفته
و اگر من دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت با و بفعل آورد و او را با عطا
و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزلی و مجلسی که رسید گفت ما قال یزید بن الاصبغ قائلا وعذلا لو
ویرکت انی مشارک لکفت فعله یعنی یزید بغیر از راستی نگفت بجز عدالت از او بفعل نیامد

ومن دولت میدارم

ومن دولت بیدارم که در کار دیگر دارا ... سود و در اشتباه افتاده بود زایل شد و بهمین بلاذری نقل کرده که چون امام حسین
شهید شد عبدالله عمر باو نوشت که من عبد الله عمر الی یزید بن معاویه اما بعد لقد عظمت الرزیة
وجلت المصیبة وحدث فی الاسلام حدث عظیم ولا یوم کیوم الحسین و از این قسم کلمات
درج نموده بود و معنی این کلمات اینست که این نوشته ایست از من که غلامم بجانب فلان اما بعد اعلام آنکه بزرگ
واقعه روی نمود که بسبب آن این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بهترین
مصیبتها بود پیدا شد و این طرفه حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حوادث عظیم تر و عجیب تر بود و این روز که
بر حسین علیه السلام گذشت مثل آن روز هیچ روزی نبود و نخواهد بود و هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمد
پس یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت منجدة وفرش ممهدة
ووسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فمن حقنا قاتلنا وان کان الحق
لغیرنا فابوک اول من سن هذا وبنی اساس الظلم علی اهله یعنی بدرستی ای احمق ما را
آرزوی دنیا و زینت دنیا بود و رسیدیم بجایی که بناهای بلند و قصرهای رفیع و فرشهای گسترانیده و متکاها
و نازبالشها بر زبر یکدیگر نهاده و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا شد پس اگر اینها حق
ما بود و دیگران میخواستند که اینها را از دست ما در آرند ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم و بر ما
کسی را حرف و اعتراضی نیست و اگر این حق از دیگران بود و ما بجور رسیدیم از دست ایشان گرفتیم و بنا حق
حق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسیست که این عمل را سنت نهاد و این ظلم را بانی شد و
اینها همه میوه آن درختیست که او کاشته و حاصل تخمیست که او پاشیده و بدعت بدیست که او
بر خود بسته و بعیادی تقریب این را بمهر رسانیده و بد کرده که خود را امیر المؤمنین لقب کرده و این نام
مخصوص دیگری بوده و این نام را بر خود گذاشتن اختیار نموده پس ترا اعتراض بر پدر باید کرد نه بمن حاصل
کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا
و رسول را بر زبان میراندند و بمصلحت اظهار مسلمانی میکردند و از شرع و دین بیگانه بودند الا معاویة بن یزید
و عمر بن عبدالعزیز و اکثر ملحدان مانند ابو هاشم کوفی و غیر او در زمان ایشان وضع مذاهب باطل کردند و هر کدام
گروهی را بگمراهی خود میفریفتند و این طریقه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر گردید و بعد از آن تا باین زمان استمرار
یافته چنانچه در بیشترین اهل عصر بغیر از نام مسلمانی چیزی نمیتوان گفت عبدالله عباس نقل میکند که شبی

در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردم پراکنده شدند بجز از معویه و ابو سفیان کسی دیگر در مسجد نماند و من در عقب
ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعاویه میگوید که ببین در مسجد کسی مانده است یا نه و ابو سفیان در آن وقت
کور شده بود در جنبش شد پس معویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص نموده و مرا ندید آنگاه ابو سفیان
گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء والاجداد وایاک عن دین محمد فان سبب فقر ولا لهف
الیک فعل محمد من البعث والحشر یعنی ای پسرک من ترا وصیت میکنم بدین آبا و اجداد باید
که دین پدران خود را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی پس بدرستیکه این دین سبب فقر و درویشی باشد
بواسطه این دین مال و اسباب کم شد و از بزرگی بدرویشی رسیدیم زینهار که ترا نرسد باکی بهنا شدی گفته محمد
که الحال قیامت و بهشت و دوزخ میگوید حرفست و اعتبار ندارد و چون این نصیحت را با تمام رسانید معویه
گفت ذلک رأیک یا ابتاه این رای منست و اعتقاد من اینست که تو فرمودی ای پدر من خاطر جمع دار
که این عقیده ایشت و بدانکه تدارک الحال تو نتوانستی کرد من خواهم کرد و تقصیر نخواهم نمود یعنی گفتند
تمام بنی امیه باکنده معویه برابری نمیکنند و عذاب همه ایشان بعذاب او نمیرسد چه در بخت ولی سستم
کاری فرعون باو نمیرسد و مکر شیطان را با مکر او نتوان سنجید و مع هذا مانند عمرو عاص وزیری
ومشیری داشت که چون عازم جنگ امیر المؤمنین علی شد و ارکان دولتش لعنهم الله همه متفق الکلمه
بودند و میگفتند که اینکار تمام نمیشود و او بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله نظیر او هیچ نبود او در زر عظیم
و وعده داد است گفت میترسیم که دعوت مرا اجابت نکنند گفتند باید که بمال اش ترغیب کنی پس معاویه نامه
باو نوشت و رطب و یابس چند درج کرد که من ولی عثمانم و عثمان خلیفه رسول بود و بظلم کشته شد و مومنان را
باین سبب دلها سوخته است و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخر هم باین عبارت نوشت که
انا ادعوک الی الحظ الاجزل من الثواب والغضب الاوفر من حسن المآب وقتال من اوی
قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم بحصه بزرگ تر از ثواب و قسمتی وافر تر و بیشتر از خوبی عاقبت چه تو
با کسی جنگ خواهی کرد که کشندهای عثمان را پناه داده است پس چون تو را ثواب بیشتر از همه کس
برسد و چون نامه بمطالعه عمرو عاص رسید بوجی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه رسول الله نوشته بود
این خود را صاحب رسول الله تمام خوانده و بعد از این نوشت که الحال تو مرا بآن خواندی که طوق اسلام را از گردن
خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم از من نمیآید زیرا که کاری بزرگ است که شمشیر بر روی مرتضی علی ع

کشیدن که برادر

کشیدن که برادر رسول خدا و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر
سبطین است که سید جوانان اهل جنت اند و خود قسیم النار والجنة است و ساقی حوض کوثر است
پس با او چگونه قتال توان کرد و آنچه گفته که خلیفه عثمان عثمان که ترا خلیفه کرده و اکرام کرده باشد
هرگاه عثمان کشته شد و مردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو نیز برطرف شد و آنچه نسبت بامیر المومنین
داده از حسد بر عثمان و شریک بودن او در قتل وی عین بهتانست وای بر تو ای معاویه که علی را بدین
نحو چیزها نسبت میکنی غیر از آنکه او بر همه کس سابق است و در هجرت مقدم است و او سینه و نفس خود را
فدای رسول نمود و بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته هو منی وانا منه و در روز غدیر گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه و در روز خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله
ورسوله ویحبه الله ورسوله و در خوردن مرغ بریان فرمود خدایا بفرست آنکسی را که دوست
ترین خلق است نزد من که با من از این مرغ بخورد و علی آمد و چون علی را دید گفت والی والی یعنی
چنانچه علیه نزد خدا دوستتر است نزد من هم دوستتر است و در بعضی نسخها الی الی است بی حرف
عطف یعنی بیا بیا بنزد من و از هر دو حرف معنی کمال محبت نبی نسبت بعلی ع فهمیده میشود و در
شان او گفت انا مدینة العلم وعلی بابها و در فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت
و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشته بود که ای معاویه تو نیز میدانی که آیات
قرآنی آنقدر در شان علی و فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل
آیه یوفون بالنذر وآیه انما ولیکم الله وآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان و فلان آیه
و ما و تو میدانیم که پیغمبر گفت کسی که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی
کرده و دوست ترا حقتعالی داخل بهشت میگرداند و دشمن ترا البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود
این مراتب که علی بن ابیطالب ع نزد خدا و رسول حاصل است چون فریب تو بخورد و کسیکه او را عقل
و دین بهره باشد چون بهشت را از دست توان داد و به دوزخ راضی توان شد و چون کتابت او بمعاویه
رسید باز نامه نوشت و مال بسیار برو عرض کرد و چون دید که راضی نمیشود و حکومت و امارت مصر برو عرض
نمود و چون سخن باینجا رسید آن روز را عمرو عاص بهزار فکر فاسد بسر رسانید و شب را بهزار فکر باطل بروز
آورد و در صبح غلامی داشت که وردان نام داشت عاقل و کاردان بود طلبید و با او مشورت کرد که غلام

گفت معویه ترا بدنیا میفریبد و آن چیزیست که باکسی وفا نکرده و در دست هیچ آفریده نمیماند و با علی
آخرتست و آن نعیم جاودانست که آخر شدن ندارد و پسرش عبدالله نیز بر آن واقف شده پدر را
نصیحت کرد اما چون محبت دنیا چشم و دلش را کور و گوش و جانش کر ساخته بود نصایح در او اثر
نمیکرد تا آخر دنیا را با آخرت اختیار نمود و جل زربفت دنیا را بر دوش سگ نفس و هواپرستی گشته
راه خدمت معویه که شاه راه جهنم بود پیش گرفت و چون بسر دو راه که بعراق و شام میرود رسید باز
در دو راه پیش آمد گفتند شیاطین که این راه شام است و نهایتش آتش دوزخ است و این راه عراق است
که سالک را به بهشت میرساند پس فکر کن تا کدام راه اختیار میکنی هر چند پسر و غلام همراه او خواهش
میخواهند نفس شیطان براه دنیا پیش میبرایند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داده تا
بجهت دنیا پیش گردانید و بحکم آیت مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ بهوای نفس فریفته شده
خدا و رسول را از خود رنجانید و ابلیس و لشکرش را از خود خشنود گردانید وَذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ
الْمُبِينُ و چون شیطان او را بر طرف شام روانه ساخت گویا او گفت ای پسر در این راه بهشت را
که میرود بجهنم زینهار زینهار که این جاده را که ماده نقد و راحت دنیا و عذاب عقوبت الهیه آخرت است
از دست ندهی و او را وداع نموده از پی دیگران رفت و چون قران بجهنمی واقع شد و آن دو دین
بدنیا فروخته یکدیگر را یافتند و حیلها در کار یکدیگر کردند و آخر کار عمرو بمعاویه گفت آن قدر تو
که علی را در امر حرب است هیچکس را نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظالم است درین باب
با او در افتادن معویه گفت بلی ولیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت واویلاه در آن وقت که عثمان را
محاصره کردند آیا بتو پناه نیاورد و از تو استمداد ننمود و تو تغافل کردی و من او را بآن حال بگذاشتم
و گریختم گفت الحال آنها را بگذار و صحبت کن عمرو گفت که واشکم دین خود را بتو نخواهم داد تا از دنیا
چیزی بمن ندهی پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر مآل کار عمرو عاص بآنجا رسید که مصحف
مجید را پاره پاره کرده و بسر نیزها بست و بعد بتدبیر او لشکر شامیان مصحف ها بر سر نیزها کردند که
اکثر را چون فرصت بستن بر سنان نبوده نیزه بر مصحف میزدند که از طرف دیگر سنان سر بدر میکرد
و خوارج را عمرو عاص با بن عم فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و چون ابوموسی فریب
عمرو عاص را خورد و آنطایفه بر امام زمان خروج کردند و هر چند هزار کس در یک روز بجهنم انتقال نمودند

اگرچه عمرو عاص

انکه در
اگرچه عمرو عاص بجهت جفت حکومت مشغول بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمانی سودش نداد و با وجود
جواب معویه آن آیات و احادیث که در شان امیرالمؤمنین عم نازل و وارد شده بود مینوشت و یکیک مناقب
آنحضرت را میشمرد و آخر کارش بجائی رسید که بجهت آنکه معاویه را از خود راضی کند آهنگ محاربه امیرالمؤمنین عم
نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد روی بگریز نهاد و بنزد آنحضرت از اسب غلطید و چون دید که امیرالمؤمنین عم
نزدیک شد و بیک ضربت او را دو پاره خواهد کرد برهنه شد چنانکه شیطان نژاد حیرت انداخت حیله جویی کرده
کشف عورت نمود و آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و شیطان ولی زبان خود را از آن مهلکه بدر انداخت
و چون چشم معاویه بر او افتاد خندید و گفت مرحبا که نیک مکری بر آب زدی گفت مخند که اگر آن بلای که من
آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو میدیدی الحال اطفالت یتیم شده بودند و مالهایت بتاراج رفته بود گفت
حق است لیکن من هر وقت که ترا میبینم این صحبت یادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر گاه الحال
بپیش آید از عار و ننگ نمی اندیشد گفت لیکن بعلی بعد از عقب دارد هر کدام عار از چنین عار بدتر باشد
و بسر بن ارطاة نیز مکرر بر عمرو عاص میخندید و او را بدان عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی که امیرالمؤمنین عم
لباس را تبدیل نموده در میدان بود بسر آهنگ محاربه نمود در اثنای که آنحضرت برو حمله کرد فهمید که آن
سوار کیست و او نیز خود را بروی زمین گردانید و خود از سرش افتاد و بهمان مکان گریخت و از هر طرف
فریاد بر آمد که یا امیرالمؤمنین این ملعون بسر است مهلتش نباید داد فرمود که بگذارید برود که لعنت خدا
برو باد و معویه چون او را دید گفت الحال خوش باش که بر تو چیزی نیست شریک در این واقعه داری پس جوانی از
کوفیان بمیدان آمد و بیتی چند با مضمون خواند که ای اهل شام چه بی شرم مردمید شما که عمرو را از نمیشوید
در هر روز یکی از شما بهر برهنه ساختن عورت شمشیر را از خود دور میکنند و از شما بی شرمتر معویه است که بر عمل
شما میخندد و الحال که اینکار را شعار خود کرده اید پس شما کار آسان شد بی مثل است که اِذَا
لَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ و اهل سنت چون التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت ع را
تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند و در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین
نیز در آمده از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت نموده اند که فرموده اِخْوَانُنَا بَغَوْا عَلَيْنَا یعنی برادران ما بودند
که یاغی شدند بر ما و هر گاه آنحضرت آنطایفه را برادران خود خوانده باشد ایشان را بد نتوان گفت جواب آنکه این روایت
از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالت بر نجات آنطایفه ندارد چه

حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیاری از کفار را برادران پیغمبران خوانده است در یکجا میفرماید الی عاد اخاهم
هودا و بیکجا فرموده الی ثمود اخاهم صالحا و یکجا آمده واذکر اخاهم هود و صالح پیغمبر بودند و عاد
و ثمود کافر بودند و شک نیست که کافر در عذاب ابدیست پس اگر خدا پیغمبر را برادر صالح و هود خوانده باشد و خوارج
دور نیست اگر حضرت علی عمر را برادر گفته باشد چنانچه امثال این اگر کفر در عقب نباشد بکار میآید و اگر اخواننا
بغوا علینا در دنبال نباشد باعث نجات تواند بود و درین مقام نقل لطیفی که از مجتهد قدیم خیر متکلم نحریر
استادنا و شیخنا شیخ الطایفه شیخ مفید قدس سره مشهور است مناسب بود آنرا بدو طریق نقل نموده اند یکی آنکه
روزی شیخ بمجلس علی بن عیسی رمانی وارد شد اتفاقا یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه
میفرمایی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت یعنی آن یقینی است و آن ظنی و از روایت حاصل نمیشود
آنچه از درایت حاصل میشود چون مردم و حضار مجلس بیرون آمدند شیخ پرسید که چه میگویی در شان کسیکه با امام
زمان حرب نماید و برو خروج کند گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفت نه فاسق است گفت در شان علی بن
ابیطالب چه میگویی گفت او امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه میفرمایی گفت ایشان
توبه کردند شیخ فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت رمانی گفت که در آن وقت که سوال کردند
حاضر بودی گفت بلی گفت قول تو وارد و مسلم است و او را بمفید ملقب ساخت طریق دیگر آنکه روزی
شیخ قدس الله روحه در مجلس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر شد و اتفاق جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و
قاضی نام شیخ شنیده بود و اما بخدمت او نرسیده بود و شیخ در صف نعال نشست و بعد از لحظه گفت ای
حضرت قاضی اگر رخصت باشد سوالی نمایم قاضی گفت بپرس گفت این خبر من کنت مولاه فعلی
مولاه صحتی دارد یا علمای شیعه در هم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولا چه باشد گفت اولی
شیخ گفت پس این همه خلاف و خصومت در میان چراست قاضی گفت ای برادر آن خبر روایت است و خلافت
ابوبکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند شیخ مفید مسئله را گذاشت و پرسید که در آن
خبر که پیغمبر صلعم بعلی گفته است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی چه میفرمایی قاضی گفت لابل انه صحیح است
شیخ گفت پس بنا بر این قول شما اصحاب جمل کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه
کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث فرمودید که عقلا
درایت را بروایت از دست نمیدهند قاضی ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورده پرسید که تو چه
کسی و نزد که درسی

کسی و نزد که درس میخوانی گفت من محمد بن محمد بن نعمان الحارثی ام قاضی برخواست و دست شیخ را گرفت و او را آورده
بجای خود نشاند و عذر خواست و گفت انت المفید حقا افاده کن که در حقیقت تویی ای شیخ پس علمای
مجلس در هم شدند و بسرگوشی افتادند و بهم از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علمای دین این مرد مرا ملزم ساخت و من
در جواب او فرو ماندم اگر شما را جوابی هست بنمایید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن این خبر بسلطان
عضد الدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نمود و ماجرا را بواسطه او بشنید و مرکب خاص با قلاده
و سراف زرین و سراپای خلعت خاص و صد دینار زر خلیفتی که هر دیناری دو دینار رایج باشد با
غلامی و کنیزی انعام فرمود و هر روز مبلغی کرامند از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مطبخ او
صرف شود و از آن روز بلقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان عم
شیخ را باین لقب ملقب ساخته بود این امر باعث آن شد که شیخ عالیشان باین لقب در میان خاصه
و عامه شهرت کرد و از جمله مذهبهایی که اهل سنت بر دشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما
اینکه بجبر قایل شده اند و مذهب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعلی نیست و هرچه میشود فعل
خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته است جهت آنست که چون دیدند که بعضی
صحابه و تابعین بجهت محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام بد
ظلمها کرده اند و ستمها روا داشته اند و حق ایشان را از ایشان باز گرفتند و بظلم و تعدی و طغیان
و عصبیت چون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام فتویها دادند و عوام الناس را بر استخفاف
ایشان جرئت داده سفهها را بر ایشان دلیر ساختند و بتوهم آنکه مبادا عقلا و صلحا بسبب اعمال و افعال
ایشان را ملامت کنند یا زبان بلعن و نفرین ایشان بکشایند در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب
زمان جاهلیت کرده اند چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام هم جبری بودند و چون حق تعالی جل ذکره
بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله زیب و
زینت داد و قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت علیه السلام و کتاب شریف
الهی آن مذهب از میان رفته بود جبر و جبری در زمان خلفا نیز تا آنکه شیطان لعین باز بنهاد از نهفت و حیله معاویه
و یزید و اشباه ایشان را بر سر آن داشت بموجب آنکه گفته اند العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان
ایشان احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان نیز بواسطه حب دنیوی تابع خود ساختند و روز بروز کار

بارادهٔ

چون شبهه بالا گرفت و غرض اصلی ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه چون هر چه از شقاوت هم اشقیا را
حقتعالی داخل زبان طعن و لعن از مقتدایان ایشان کوتاه میخواهند کرد این دو قوی ترین شبهه که عوام
ایشان بآن گمراه شده اند آنست که در بعضی عبارتها دیده اند که حقتعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد
از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله
هر چند که هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقلها بآن نرسد چنانچه حکما گفته اند که هر
موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر و حقتعالی حکیم و قدیر و فیض مطلق است و بخل
برو روا نیست و هر چیزی را از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است حاصل کلام
آنکه چون رسول هاشمی علیه السلام از دنیا رفت اکثر امت بحکم فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ
بکفر اصلی رجوع کردند و باغوای شیطان اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته
عوام الناس را که در آن زودی از بتخانها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از
روی مکر و حیله با خود متفق ساختند و در شان خود و خلفای سلف از زبان حضرت رسالت پناه
احادیث افترا نموده بر طبق آن قسمها دروغ خوردند و عوام الناس بنابر حسن ظنی که بایشان
متقلبان داشتند مغرور شدند و با اهل بیت علیهم السلام الفت نکردند و چون سالها گذشت شبهه بکثرت
استعمال حجت شد و حجت بقلت استعمال حکم شبهه پیدا کرده بعد از آن جمعی که رای بحق
یافته بودند از آن تقلید کرده بودند از آن پشیمان شده بتقلید روزگار میگذرانیدند و اظهار حق
کما ینبغی نمیتوانستند کرد لیکن حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد
بموجب لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و اکثر از احادیث موضوعه بر طرف شده
ظاهر شد و روز بروز مذهب حق ائمه اثنی عشریه بیشتر رواج و رونق یافت تا آنکه بهمت و توجه
پادشاهان صفویه زادها الله شوکتهم و اجلالهم و بزور بازوی غلامان حیدر و بحجت و دلیل
علمای جعفری کمالات و اتباع این مذهب حق قوت گرفت و میگیرد تا وقتی که بمقتضای مشیت
الهی صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه
باید و شاید پاک و پاکیزه میگرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از یک جهت نیز
اهل سنت نسبت بدشمنان اهل بیت نبوت آنکه بنا شایست و منکری که از ایشان سرزده باشد

ازایشان رغبت

و خلفای
ازایشان رغبت نمیگردانند و آنرا سهل میگیرند و از مقتدایان خود بر میگردند و اگر امامی یا خلیفه از امامان
ایشان در بعضی از اوقات مرتکب قبیحی شده باشد آنرا نقصی در خلافت و پیشوائی او نمیدانند بلکه
اگر در اصل آن خلیفه نیز خطائی واقع شده باشد آنرا نقصان حال او نمی شمرند بلکه در نصب و نسب او را
چنانچه بوده است در کتب خود ثبت مینمایند و اکثر ایشان مذاق ملا میرزاجان شیرازی دارند چنانچه مشهور است که
ملای مذکور ببخارا رفت و آنجا بتدریس مشغول شد و مخدوم زادهٔ او شرب لواطه پسران آنمحله را خوش کرده با
اجاره داو باش صحبت میداشت کسان او آخوند را بایت استدعا کردند نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند
که شاید مخدوم زاده خود را منع کند آخوند بتغافل میگذرانید تا آنکه بی طاقت شده صبر را گذاشته و
صریحا بآخوند گفتند که فلان بنان پسرها را هر روز بباغی و هر شب با وطاقی میبرد و چنین و چنان میکنند آخوند
تبسم نموده فرمود که عجب است از شما که با دعوای عقل و شعور باین قسم چیزها در مانده اید بعد از آنکه ایجهم مینمود
اگر وقوع داشته باشد بتفصیل طرفداوج نقصانی میرسد و اگر بعضی آنمذاق ندارند و نمیخواهند که خللی در اصل مسئلهٔ
جبر بهم رسد نقصانی بدین و مذهب ایشان راه یابد و مشهور است چنانچه در اکثر تواریخ مسطور است که مردی جبری
بخانهٔ خود رفت و بیگانه را دید با دختر خود همخوابه گردیده کرد و دختر را بجهات درباره کرد نفی داشت پیش دوید و
شمشیر از دستش گرفت و گفت شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته و مذهب صاحب جفندر را
خوش کرده و مردی مسلمان و دختری بی گناه را بسبب گمانی خود را یکجا میداری آنمرد گفت الحمد لله که حقتعالی مرا
چنین نفی مسئله دانی کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه را در گردن گیرم و بگروه رفضه شریک شوم
و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند و دلیل عصمت نفی و ولی
امر و یکیست و هر یک از خلفای مذکوره تا مدید عمر خود را در شرب خمر و عبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت
نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک بوجود آمد و اگر عصمت شرط باشد لابد باید که بر مقتدایان
خود انکار کنند آنگاه خلل در دین و اخلاص ایشان پیدا میشود پس لاعلاج اخلاف العقلا باید معذور دارند
و بعضی از علمای اهل سنت بجهت تثبیت آن خود کتاب تخطئة الانبیا نوشته اند و از برای هر پیغمبری چندین
گناه اثبات کرده اند و بر آن مطلب دلایل گفته اند که هر گاه پیغمبر از گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان
بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناهکار باشند و لهذا میگویند که نماز در پشت هر فاسق و فاجر جایز است
و با وجود مرتضی علی که قطعاً معصوم و مطهر بامامت ابی بکری که چهل سال بت پرستید و پنجاه سال شرب الخمر نموده تن در

بطهارت

اش نه صحیح است بلکه نماز در پی او صحیح تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مطلق که حقتعالی
ایشانرا گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده روا نداشتند و نماز در پی معاویه و یزید صحیح است بلکه
اصح میگویند که پیغمبر گفته است صلوا خلف کل بر و فاجر و هرگاه گناهی کرده باشند که امام و پیشوای خود مرتکب
آن شود نقصی در امامت و خلافت او ندانسته باشند و اگر مادر یا دختر یا جده یا خواهر گناهی کرده باشند و فعلی
از امام سرزده باشد عمدا یا سهوا یا سرا یا علانیه با امامت و پیشوائی او چه نقصان دارد و بنفس اطفال اش چه
نقصان میرسد میباید که کار ریاست و حکومت او بی رونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی نتواند کرد
بنا بر این مازندرانی از چندین طریق و غیر ایشان نیز از خاص و عام در بیان نسب عمر نوشته اند که عبدالمطلب
کنیزی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را بصحرا برده میچرانید روزی غلامی نفیل نام در
چراگاه با او برخورد و با او درآمیخت و آن حبشیه از او حمل گرفت و در بیابان وادی پسری از او متولد شد و او را خطاب
نام نهاده و بصحرا داد و آن پسر را غمخواری بهم رسید و او را بشیر شتر پرورش داد و چون او بسن رشد رسید سر بلوغ
رسید بحسب اتفاق روزی نظرش بر جبین مادرش افتاد شفقت مادر و فرزندی سبب شده مادر را خدمتی
بسزا رسانید و آن ام غیلان بیابان عصیان از جویبار زناکاری دیگر باره آبیاری یافت و بار دیگر
باو دچار شد بعد از انقضای مدت حمل دختری کنده بخش آن شد کشت و مادر از ترس موالی در پاره صوف
که حقیقت هر تاری از آن حبل المتین منسوب به این عبارت متمسک روشنی اصحاب مخالفت بوده
پیچیده در نیستانی انداخت اتفاقا هاشم بن مغیره بن ولید در گذر بر آن نیستان افتاده گریه آن نابکار
زاده را شنیده و ترحم نموده او را بخانه برده و باهل خود سپرده و سفارش تربیت او نموده او را حنتمه نام کرده و آن
دختر را چون پرستاران نیکو بود و شیر شتر وافر داشت زود ترقی یافت با چشم شهلا و قامت رعنا
و در اندک زمانی بر حد دلبری رسید پس روزی بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاده اظهار تعشق نمود
او را از هاشم بنکاح طلبید و بعد از اقتران نخستین آن سرمایه ظلم و اغتصاب و خمیرمایه بدعت و
ارتیاب یعنی عمر بن الخطاب عالم را بوجود مردود خود ملوث گردانید و بنا بر آنچه مذکور شد باید که خطاب
پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشند و لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای
مشهور است بیان او درین مقال گفته شعر مَنْ جَدُّهُ وَخَالُهُ وَوَالِدُهُ وَاُمُّهُ وَاُخْتُهُ وَعَمَّتُهُ
اَجْدَرُ اَنْ یَبْغُضَ الْوَصِیَّ وَاَنْ یَجْحَدَ یَوْمَ الْغَدِیْرِ بَیْعَتَهُ یعنی کسیکه جد و خال و پدر او یکی

و مادر او خواهر

و مادر او خواهر و عمه او باشد سزاوار آنستکه با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت
روز غدیر گردد و با آنکه خود گفته باشد بخ بخ لک یا ابا الحسن صرت مولای و مولی کل مؤمن
و مؤمنة و مرویست که چون عبدالمطلب بر بعضی مقدمات وقوف یافته خطاب را با اولاد و در گوش
و میان هر دو چشم او را داغ کرده و صهاک را از مکه اخراج نموده و او در طایف بمرد و آخر مخدوم کرده او
حلال زاده که خود را ظاهر کرده اند و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبدالمطلب کشیده و فدک را از
فاطمه و خمس را از بنی اولاد عبدالمطلب منع نموده اینست ابداع بدعت فی مبتلا ساخت و تدارک
و تلافی با آن زادگی خود نمود و باعتقاد نواصب این مراتب هیچ نقصانی بامامت و پیشوائی او در
ندارد بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم دیگری باین حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و هیچ گونه
مولود را دعوای شبه با او نخواهد رسید مگر معاویه لعین با عمرو عاص پسر عاص که صاحب کتاب در
کتاب ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی بود از عرب و عبدالله بن جدعان او را
خریده چون دید که بدکاره است او را آزاد کرد و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان
و عاص بن وایل سهمی در یک طهر بر آن ملعونه وارد شدند و در میانه نطفه عمرو منعقد شد چون
تولد یافت هر یک دعوی میکردند که از منست و چون عاص با او گاهی نفقه میداد او گفت از عاص است
اما شباهت با ابی سفیان بیشتر داشت و لهذا ابوسفیان و لهذا ابوسفیان خطاب بعمرو عاص کرده
گفته بود که شعر اَبُوْکَ اَبُوْ سُفْیَانَ لَاشَکَّ قَدْ بَدَتْ لَنَا فِیْکَ مِنْهُ بَیِّنَاتُ الشَّمَایِلِ یعنی اگر چه مادر
ترا بعاص نسبت داد اما بیشک تو از ابی سفیانی که شکل و شمایل او با تو بیشتر میماند اگر چه بعضی صفت
مذمومه اش بهر یک از آنها نیز میرسد بر بودن این مجموعه خوبی از هر یک از آن پنج کس بکار بوده باشد
چون شجره وجودش سرسبزی از آب جویبار رشح ایشان یافته و بعضی صاحب کتاب نیز معاویه لعین را
بر آن چهار کس نسبت داده چنانکه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عماره بن الولید و ابوسفیان و صباح بن معن
و چون معاویه نیز هر یک از آن چهار کس دعوا میکردند بجهت غرضی او را بابی سفیان نسبت داد
و هم چنین هشام بن محمد بن سایب که از علمای ایشانست در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش
بوده و در پدر طلحه میان عبیدالله بن عثمان تیمی و ابوسفیان نزاع شد و صفیه مادر طلحه را بعبیدالله ملحق
ساخت و گفت که ابوسفیان بخیل است و او کوتیر است و نخواستم که بهر بخیل منسوب باشد و مادر یزید با غلامی

مشهور بود
از غلامان معاویه درساخت و یزید را با کنیز ابوسفیان پسر بود و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و بزنا
وابن زیاد را پدری مشخص نبود معویه او را بپدر خود نسبت داد بجهت غرضی که ذکر آن طولی دارد و زیاد را
با بی سفیان نسبت میدادند چنانکه گذشت و عمر بن سعد را به بنی عذره نسبت میدهند و او
پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص بمعویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت بنی عذره
این دعوا را از تو قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد و ولید و هر یکی از این اعلام عثمان
که با امیر المؤمنین ع و اولاد او دشمنی داشتند البته حرام زاده بوده اند و علمای ان بخواه شیعه
خواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند و اما تعصبها که اکثر عداوت ایشان را بآن غایت میکنند و اما سنیان بسبب
آنکه مبادا که حقیقت حق را بر زبان ایشان جاری کرداند تا لعن و نفرین مستحق شد با ابن ابی الحدید
نقل کرده است که معویه لعنه الله علیه سمره بن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه و من الناس من
یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا را در شان امیر المؤمنین ع نقل کند و بعد از آن صد هزار دینار داد
که آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را در شان ابن ملجم نقل کند قبول
نکرد و صد هزار دینار دیگر داد و نگرفت و چون چهار صد هزار دینار رسید قبول کرد و چون روایت نمود
بعضی از لعن که بر او و بر معویه کردند فایده دیگر مترتب شد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته
باشند یا دفع مضرتی نموده باشند کتمان آیات و احادیث را موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل شنیع مینمایند
و در شان مقتدایان خود که دشمنان او بند حق در بیان فضایل ایشان چیزی بر زبان ایشان جاری میشود و در کتب
خود ذکر میکنند که یکی از آنها را بهزار قسم از شیعه قبول نکنند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده و از ثقه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد در اثنا کردی بود
و او متوجه نجف شد چون برگشت بخدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش
پای من میشکست و این سفر را نمیکردم چون سبب آن پرسید گفت روز عید غدیر بود که بنجف رسیدم جمعی کثیر را
دیدم که نسبت بخلفاء راشدین چیزها چند میگفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن آن نیست کاش کنار
بآن مقام نمیکردم و آنها را نمی شنیدم استاد چون از این سخنان او شنید گفت آنها را چه گناه والله که این جرات
دلیری را رخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی بن ابیطالب ع شاگرد چون از استاد این کلام
شنید گفت والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود و هرگاه تو او را امام بحق میدانی پس رخصت دادن او اعجب

در گفتن آن

قبر ملا
در گفتن آن سخنان حق باشد ما را از خلفای سابق بیزار باید بود اگر خلفاء برحق بوده اند پس از صاحب آن
قبر ابا باید بود پس استاد بفکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت مادر بخطا باشم اگر جوابی برای این داشته
باشم و از آنجا برخاسته بیرون رفت و استاد وش گریه و از علمای حنابله بوده اند ولیکن استاد مقدم و رئیس
حنبلیان اسمعیل بن علی است مشهور بابن منقی و ابن نقیب در راه مکه معظمه زاده الله تعظیما خود در بعضی از
تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر ع دیدم و در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت و جماعت
بود از فاضلی از خود پرسید که اطاعت او واجب است بر هر که او را دریابد گفت البته واجبست پرسید که اگر امر کند ما را
این صورت دست دهد و بخدمت او برسیم چه باید کرد بحسب تفکر فرو برد و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت دعا کن
که ما و ترا نصیب نشود و او را نبینیم و بخدمت او نرسیم استدعا او آن بود که آن فی سعادت از عالم گفتگو نیست
و یزید فاسق را با امام حسین ع بود و آن اینست که ابن ابی الحدید نقل نموده است که جمعی بعیادت آن ملعون
یعنی ولید پلید رفتند در مرض موت و گفتند که ما در شان بیرون رفتن امام حسین ع اقتدا آنحضرت را تکلیف رفتی و خروج
و عیادت او نمودند امام حسین ع از جهت دفع مظنه و حضرت رفیق الجمع شد و آن بر طینت چون امام حسین ع
دید که بیمار حقی بود ابرا ذمه کن کردم الا آنکه ترا ابرا ذمه بر منیکنم و چون قوانر بود که ابرا ذمه آنکس
کند که حضرت امیر ع فرموده ان الله عز و جل میثاق کل مؤمن علی حبی و میثاق کل منافق علی ما بغضی
یعنی بدرستیکه حقتعالی عهد و پیمان بست با هر که مؤمن باشد بآنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دوست
ندارد و بلکه دشمن دارد و بنا بر این اگر شمشیرها بر روی مؤمنی زنند و تیغها بر بینی گذارند و خواهند که از دوستی من
برگردانند دوستی را برگشتی بدل نمیکنند و اگر تمام دنیا را بمنافق دهند و خواهند که او را دوست من سازند و او را دوستی
من برگرداننده راضی نمیشود و نخواهد شد و رسول خدا صلعم روزی خطاب بآنحضرت کرده فرمود که یا علی لا یبغضک
الا منافق و لا یحبک الا مؤمن یعنی ای علی دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا
آنکه مؤمن باشد و شیخ ابوالقاسم بلخی و بسیاری از ارباب حدیث و اخبار از جمعی کثیر از صحابه اخبار نقل
نموده اند که ما منافق را در عهد رسول الله نمیشناختیم مگر ببغض و دشمنی علی بن ابیطالب ع تا اینجا نقل کلام
ابن ابی الحدید است **فصل یازدهم** در بیان معجزات بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره
از امیر المؤمنین ع از حین ولادت تا هنگام رحلت بقول اکثر اهل سیره و جمیع اهل تحقیق از شیعه معجزه امریست خارق
عادت و مقرون بدعوای نبوت و کرامات بدعوی نبوت مقرون نمی باشد و نزد اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق در میان

حکایتی غریب

بشیعه مخصوص

معجزه و کرامات نیست با خارق عادات معجزات و کرامات نزد معتزله مخصوص پیغمبران است و نزد معتقدان مبنی
پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان است و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را در یک ساعت از شهر سبا بمجلس سلیمان رسانید خلیفه
سلیمان بود و لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد لهذا علمای ما میگویند زیرا از خارق عادات که قبل از دعوی
بلکه پیش از ولادت بعد از وفات پیغمبران و امامان ظاهر شده معجزه گفته اند و آنکه میوه زمستانی در تابستان و میوه
تابستانی در زمستان نزد مریم مادر عیسی حاضر شد از معجزه عیسی بود و بکرامات یافتن از بعضی بلیات از قبیل معجزه نیست
و هر معجزه که حضرت الله تعالی بجمیع پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان داده بود به پیغمبر ما و خلفای او صلعم داده بود و بسیار
معجزه و فضیلتی بود که بحضرت سید المرسلین و ائمه معصومین علیهم السلام کرامت فرموده بود که بغیر از ایشان بکسی دیگر نداده بود
خصوصا حضرت امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین علیهما السلام را معجزات و خارق عادات و خصایص بسیار بود که دیگری را
از پیغمبران علیهم السلام نبود و چه قرب و منزلتی که آن حضرت داشت در درگاه الهی هیچیک از اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم
نداشته و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسیده از آن جمله در هنگام تولد آن حضرت چندین معجزه از عالم بظهور آمد
که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آنها آنکه در کتب مستطاب روضة الواعظین که مثل آن کمتر کتابی
تصنیف شده مسطورست باسناد صحیح از جابر بن عبدالله انصاری علیه الرحمة الملک الباری که او فرمود در خدمت حضرت
خاتم النبیین و اشرف المعصومین صلی الله علیه و آله بودم و بخاطرم رسید که از میلاد با اسعاد امیر المؤمنین علیه السلام سؤال
نمایم چون پرسیدم پیغمبر صلعم فرمود که آه سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافت بر سنت سید
رضیه عیسی بن مریم علیه السلام یعنی چنانچه مسیح علیه السلام در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شد او نیز علیه السلام نیز آن
معجزه بظهور آمد ای جابر بدان که حضرت ایزد تعالی جل ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید پیش از خلق عالم و عالمیان
بپانصد هزار سال و ما در ثنای آن حضرت در تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت آدم صفی را
آفرید ما را در صلب او بطریق امانت و دیعت قرار داد و من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او
بصلبهای طاهره و ارحام طیبه انتقال میفرمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله و علی در صلب ابی طالب قرار آمدیم و حق تعالی
مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه صلعم بدینجا انجامید فرمود که یا جابر پیش از
آنکه علی علیه السلام در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی و راهی گوشه گیر در راستی به تنویر روی توجه
بمحراب عبادت آورده و بغیر از خدا را فراموش کرده و در آمیزش بر خلق بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته نامش
مثرم و بزاهد یمن مشهور و معروف زهد و عبادتش در السنه و افواه مذکور صد و نود سال از عمرش گذشته در آن وقت از

عبادت مشغول گشته

معجزات ولادت

عبادت مشغول گشته و هرگز در آن مدت حاجتی از حق تعالی از برای خود نخواسته روزی در مناجات گفت الهی از اولیا
و مقربان درگاه خود یکی را بمن بنمای دعایش مستجاب شد ابوطالب را بسوی یمن پیش آمد و بزیارت وی رفت
مثرم را چون چشم بجمال با کمال او افتاد پرسید که از کجائی ابوطالب گفت از تهامه گفت که مکه فرمود که بلی گفت
که از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخواست و روی او را بوسه داد گفت الحمد لله که مرا بی منت دعای
مراد کرد دیگر از آنجا و از آن حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابوطالب مثرم گفت بشارت
باد ترا که ای ابوطالب فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی
عالمیان باشد باید که چون آن گوهر پاک قدم در عرصه خاک نهد سلام مرا باو برسانی و بگوئی که آن پیر
فقیر دوست شما بود و گواهی بوحدانیت الله و رسالت محمد رسول الله صلعم داد و بامامت شما اقرار نمود و گفت
که شهادت میدهم که تو وصی پیغمبری و باو نبوت تمام میشود و بتو ولایت هر پیغمبر که دیده و او خاتم النبوت باشد
و تو فاتح الولایت باشی پس ابوطالب از این خبر بهجت اثر رقت دست داده پرسید که نام آن فرزند گرامی چه باشد
گفت نامش علی و لقبش مرتضی باشد ابوطالب گفت ای شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که خاطرم
قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد یعنی یقینی بدانم که آن گوهر گرامی امسال از صدف بعالم شهود قدم میگذارد
مثرم گفت چه میخواهی بگو تا از حضرت الله در خواهم شاید صدق کلام من معلوم کرده ابوطالب گفت ای شیخ
میخواهم که از میوهای بهشت نزد ما در این ساعت حاضر شود مثرم دست نیاز برداشته هنوز دعای او تمام نشده
بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انار و انگور بهشتی ابوطالب از آن میوه ها یک انار برداشته و مثرم را وداع نمود
و با خوشحالی تمام متوجه منزل شریف گردید و گفته اند در فرود آمدن آن انار از بهشت یکی از معجزات شاه ولایت است
و بعضی بر این اند که مثرم از اوصیا و خلفای عیسی علیه السلام بود و بهر تقدیر چون ابوطالب بمکه معظمه رسید در همان
زمان بتقدیر ربانی آن نطفه گرامی از صلب پاک او برحم پاک فاطمه بنت اسد منتقل شد مقارن آن حال زلزله
عظیم در مکه بهم رسید در آن حالت باد شدت جملی در روم تکبیرهم رسید کار بجای رسید که صنادید قریش بفغان آمدند
و بعد از جزع بسیار علاج خود را منحصر در آن دیدند که بتهای خود را بکوه ابوقبیس ببرند و از آنها دفع آن واقعه
عظیمه را طلب نمایند تا بدین وسیله از آن مهلکه نجات یابند چون آن بتان را بر فراز کوه بردند ابوقبیس بنحوی
در تزلزل آمد که بسیاری سنگها بیش از جا برآمده فرو ریخت و آن بتان سرنگون شده بر روی در افتادند پس اکابر
قریش بیشتر از پیشتر مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول گشتند آنگاه ابوطالب ابوقبیس را

امروز

بمقدم شریف خود زینت داده بی ضعفی و عیبی پیش نمود اکنون قریش شهادت دست داده و حضرت حق بی انبوه
شخصی بوجود آورده که اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و اسرار او را و امامت او ندانید از این مهلکه خلاصی (نهایت بعید)
و در تها اتفاق نتوانید کرد پس قریش همه بیکبار گفتند که ما ترا امتثال کنیم و مطیعیم و از صواب دید تو بیرون نخواهیم و
امیدیم از این مهلکه بدرگاه تو داریم ابوطالب رو بقبله دعا آورده از باری تعالی فرج این بلا را استدعا نمود و گفت
اللهم اسئلك بالمحمدية المحمودية والعلوية العالية والفاطمية البيضاء الا تفضلت على تهامة بالرأفة
والرحمة فی الحال زمین ساکن گردید و زلزله مرتفع شده و خاطر قریش تسکینی یافت پس حال شدند فرمود که بحق معبودی که
بحق معبود که دانه را در زمین شکافته و کوه را از زور ربا بنیاد و نطفه را انتقال کرد انبیا و آدم را از آن خلق کرد
که در گاه واقعه صعبی روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته کلمات مذکوره را بزبان میاوردند
فی الحال اثر اجابت ظاهر میشد و مهمی که داشتند هر چند مشکل بود باب فتح بر وجهی کفایت میشد با آنکه مطلق علم
بمعنی این الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آنسرور رسید در آنشب روشنی
آسمان و انوار ستارگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند امشب باز حادثه روی نموده و امری غریب بظهور آمده
خواهد بود و در آنشب ابوطالب در کوچهای مکه مشرفه دیدند که میگردد و میگوید که ای مردمان رب با شما که امشب از
مکمن غیب بار ملک لاریب شخصی بعالم شهود آمد که شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی بحکم ولایت
جامع صفات رضیه و صحیح صفات رضیه و متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی و ناصر دین مبین
قامع ابطال مشرکین و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین باشد و بعد از صدق و تذکار
کمالات آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از چهل روز ابوطالب بسیار غایب شد و کسی ندانست که بکجا
و چرا غایب است جابر بن عبد الله گوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابوطالب از مکه چه بود فرمود که
بنزد راهبی رفته بود تا او را از تولد علی خبر دهد و راهب را گفته بود که چون مژده فرزند ابوطالب داد بگو
که چون آن مولود با سعادت قدم بعرصه وجود آورد مرا دریاب در غار لکام در جبلی که در روی زمین است خواه مرده باشم
و خواه زنده و ابوطالب بنا بر وصیت راهب بآنکوه رفت و در آن غاری که در آنکوه بود راهب را دید که داعی حق را
لبیک اجابت گفته است و کفن کرده شده و رو بقبله خوابیده و دو مار نقش دار حاضر شد و چون ماران ابوطالب را
دیدند پنهان گشتند و ابوطالب نزد راهب آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی
الحال بقدرت حق تعالی راهب زنده شده برخاست و دست بروی خود فرود آورد و گفت اشهد ان لا اله الا

وحده لا شریک له

وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد
نبی الله ابوطالب مژده ولادت بهشتم راهب بنمود راهب گفت یا اباطالب التماس دارم که آنچه از علامات آنشب را
با کیفیت ولادت آنحضرت بیان فرمای ابوطالب علامات آنشب که چون روز روشن بود بیان فرمود و گفت چون از
آنشب ثلثی بگذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش متغیر شد و من کلمات نجات ابر و مرا از (حضرت)
عزت سهولت ولادت بخواندم و مسئلت نمودم پس فاطمه را آرام و آسایش بهم رسید آنگاه باو گفتم که از خویشان جمعی
زنان حاضر سازم که در این امر ترا مدد نمایند گفت رضا نیستم آنگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که گوینده (میگوید)
که یا اباطالب از احضار زنان توقف نمای که بجهت خدمت آن برگزیده ظاهر و مطهر مومنان نزدیک و بعد از لحظه
که چهار زن حاضر شدند جامهای سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک از فرق ایشان بمن میرسید و با تفاق متوجه
فاطمه شدند و گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده و برخاست و او را قرار گرفتند و با ایشان ظرفی
از نقره بود چون نشستند و فاطمه بمصاحبت و موانست بگفتگو مشغول شده مستعد که مبادا میفرمودند ناگاه (متولد)
شد من بی تابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید درخشان است از وضع حمل او در حیرت بودم که دیدم
بر زمین سجده کرد و بفصاحت تمام و طلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انی ولی الله و وصی رسول الله و بمحمد یختم النبوة و بی یتم
الوصیة و انا امیر المؤمنین و در آن حال بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی (داد)
و فرمود که محمد خاتم نبوت است و من ختم وصایتم و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت و امیر کافه مومنان و مقتدای
همه مسلمانان و من بعد از استماع این کلمات تعجبی بمن عارض شد تا دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای (داد)
چون نظر علی بر او افتاد گفت السلام علیک یا اماه آن زن گفت علیک السلام یا بنی پس گفت پدرم چه حال
دارد گفت برورده نعمتهای الهی که مستغرق آلاء غیر متناهی است چون این امر غریب را دیدم عنان تمالک از دست دادم
گفتم این فرزند من است پسر تو نیستم گفت پسر توی و لیکن ما همه از صلب آدم آمدهایم و این مادر تو حوا است و مادر همه
خلق است تصفیه تعجب است و من چون این جواب شنیدم از خجالت و شرمندگی شدم و در کنج خزیدم پس زن دیگر
متوجه شد و او را در آغوش گرفت و چون چشمش بر او افتاد گفت السلام علیک یا اختی آن زن گفت و علیک السلام
یا اخی و علی احوال عم از آن زن پرسید گفت فرحناک و شاد است و ترا سلام میرساند باز غیرت بر من استیلا
یافته پرسیدم که این فرزند را چند این کلام خواهر است و عم تو کیست گفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است که آنرا

ازاو
ونکلّم فی المهد صبیّاً مبین حال اوست پس آن زن فرزندم را حضانت نموده وظرف نقره که زن دیگر داشت
گرفته عطری را که ازوی که در آن ظرف بود مطیب ساخت پس زن دیگر پیش آمد وجامهٔ پاکیزه در برپوشانید
ومرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامهٔ پاکیزه میپوشانیدند و آن زن مرا
مخاطب ساخته و گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و اداراک الم تیغ نکند مگر
بدست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم آن ملعون چه کس باشد
گفت ابن ملجم مرادی لعنة الله قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصهٔ موجودات
صلی الله علیه وآله سی سال گذشته باشد من متألم گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند و در خاطرم گذشت
که کاش مرا معرفتی بحال آن دو زن دیگر بهم میرسید فرزندم علی عم بر ما فی الضمیر من ملهم شده گفت ای
پدر زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران بود ای پدر من مرا از وقایع مذکوره
خبردار کرد و نوید ولادت مرا باو برسان که در انتظار در جبل الحرام در غار است و من اورا گذاشتم
آمدم که تو اورا نوید دهم متشرم را که به دست داد و سجدهٔ شکر بجا آورد و روی بقبله خوابید گفت سلام
باو برسان و مرا بجمیع بپوشان و بر جهت آخری رفت و ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که نزد
متشرم بکنار دیگر جسد یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شدند حاضر شدند و برو سلام
کردند و گفتند خود را بعلی که ولی خداست برسان که تو اولی و احق بمحافظت و صیانت اوی از دیگران
و ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از پی چیستید گفتند ما اهل اصحاب متشرم زاهدیم
که حق جل و علا ما را باین صورت کرده و تا بقیه مدت دلیل و راهنمای اوخواهیم بود دیهشت پس
ابوطالب متوجه مکه معظمه گردید و بتربیت نور دیدهٔ خود قیام میفرمود ایجابو مباد اکه در افشای این
راز کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این کلمات بوجد آمده گفتم
یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام نیافت آنحضرت فرمود که
یا جابر سخن آنچه عقل نسبت با ابوطالب کذب و بهتانست و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید
و ضمایر بندگان و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم
چون حقیقت آن از آفریدگار طلب کردم خطاب از حضرت عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد
المطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدرت عبدالله و یکی نور طالب برادر علی بن ابیطالب

در اسلام ابوطالب

کفتم الهی بحق

کفتم الهی بحق سبب تعطل ایشان بانجم رتبهٔ رفیعه رسیده اند ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر
کید از مشرکان میسر بود ندا این است ترجمهٔ حدیثی است که صاحب روضة الواعظین نقل نموده پس نقل
اما فقیر حقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه این روایت را با
زیادتها دیده که اختلافی دیگر وآن اختلاف بوجود آمدن آن ولی حضرت ذو المنن است در خانهٔ کعبه
و آن اصح و اشهر است و چون نسخه از رفقت تحریر این کتاب حاضر نبود بر همین روایت اکتفا نمودم وصاحب کتاب
کلینی از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق عم نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل عم بر رسول الله صلعم و گفت
یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر
کفلک و الصلب الصلب ابیک عبدالله بن عبدالمطلب و البطن الذی حملک فاطمة بنت
وهب و اما حجر کفلک فحجر ابیطالب و فی الروایة بنت اسد یعنی ای محمد پروردگار تو ترا اسلام میرساند
و میفرماید که بر جگر و حرام کردانیدم آتش دوزخ را بر پشتی که ترا از آن بیرون آمدی و شکمی که ترا در آن نگاه داشته و دوشی که ترا
کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کفالت ابوطالبست و بروایتی مراد حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر ترا
بر دوش پرستاری آنحضرت کرده و صاحب روضه قدس سره بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده که از ثقات
مرویست که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه صلعم وقوع یافت نزد آمنه بود و هر چه شب ولادت
آمنه شد از غرایب و عجایب بنظر او در آمد صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نمود فاطمه بعرض او رسانید که از
چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که
از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشن شد و من از بسیار رضیه و درختها و حجر را که شهرت در اقطاع عین برای العین دیدم
و از بعضی خوارق عادات که ملاحظه نمودم بیان کرد ابوطالب خوشحال شد گفت ای فاطمه ترا نیز بقدرت کامله
آلهی مثل این حالتی در پیش است و حقیقتم ترا نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان از ابنوبه وجود خود
منور گرداند و عجایبی که امشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر
آن زمان میبود تا وقتی که بنا بر مصلحت آلهی آن حالت بظهور رسید الحمد لله رب العالمین والقسم مؤلف
در هدایت الکتاب روضة الواعظین از جماعه از ابو عمرو از ابو سعید خدری روایت نموده که او گفت ما در خدمت حضرت
رسالت پناه صلعم که داخل شد سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد الاسود و عمار یاسر با جمعی از اصحاب کبار
و شیعیان حیدر کرار که اثر حزن و ملال در چهرهٔ ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند فدیناک
بالاباء و الامهات یا رسول الله از معاندان چیزی چند میشنویم به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه

مرتضی کو

دو ابنة ... در فضایل ... حضرت ... ایمان ... ادا ... صحت ... دلالت ... الی ... ادم

بصفت

ما میکردد و اعتقاد این است که سبقت ایمان علی علیه السلام باعث مرتبه و منزلت او نیست زیرا که علی در آن حالت
طفولیت متصف بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس سواء ایشان علیه السلام بعد از استماع
این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المؤمنین علیه السلام اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال
متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و رفع توهم آن قوم فرمود که تو کند میدهم شما را بخدا
که در کتب سالفه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید پدرش تاریخ مادر او را از قریه نمرود
بکریزانید و در وقت غروب آفتاب بکنار نهر خراب ابراهیم علیه السلام متولد شده و فی الفور دست بر روی مبارک خود کشید و شهادت
لا اله الا الله را مکرر کرد ایند و چون مادرش از آن امر غریب متزلزل بود بسرعت متوجه مادر شده باو ملحق گشت
و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی را ملاحظه میفرمود و حق تعالی در سوره انعام خبر داده میگوید و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و ایضا شما را سوگند میدهم که نمیدانید که چون فرعون ملعون
بجهة شدت و طغیان و دفع موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت و در حینی که موسی علیه السلام
متولد شد فی الفور بقدرت الهی حرف زده و مادر را تعلیم نمود که او را بصندوقی نهاده بنهد که ان اقذفیه فی التابوت و بدریا
انداز تا از جور ستم در امان باشی و ترس بخود راه مده بیجا درش گفت ابوزر نهر و تو را بدریا من میترسم که غرق شوی
و از دریا بکنار نرسی موسی علیه السلام فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا بتو میرساند و مادر موسی بطریقی که تعلیم
یافته بود او را بصندوق نهاده بدریا افکند بعد از هفت ماه و بروایت اصح بعد از هفتاد روز بما در رسید
و در آن مدت شیر از پستان بعنایت الهی مینوشید و نمیدانید که عیسی بن مریم در وقتیکه متولد گردید جزع مادر خود را
او را تسکین داده فرمود که ای مادر بحکم الهی رضا داده اندوه مکن ما میخواهی بسخنان واهیه مردم اندیشه مکن
و حضرت الله تعالی در آن وقت انجیل را بر وی نازل ساخت و نبوت باو عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ایتای
زکوة امر نمود و روز دویم ولادتش جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بنطق آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب
و نمیدانید که من نبی من الانبیا صاحب بنی رفیع تر است و قرب و منزلت من نزد حق سبحانه و تعالی بیشتر بود و او علی را
از یک نور خلق نموده و ما در صلب آدم بودیم و بعد از آن در اصلاب دیگران از انبیا بتسبیح مشغول بودیم و از
صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و هیئت نور ما در جبین پدران ما عیان بود و آواز ذکر
ما بگوش مادران و پدران ما میرسید تا آنکه آن نور بدو نیم شد نصفی بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابوطالب
منتقل شد و هر گاه پدر و عم من در مجلس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت
تولد علی علیه السلام با امر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید الحال

بنبوت تقی اعظم

بنبت الله

بنبوت مرا بحکم رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو بوده باشد بیا آید و بعد از آن بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه
ظاهر شد و بعد از آنکه علی علیه السلام متولد شد باز جبرئیل نازل شده فرمود که علی را فرا گیر و چون دست بطرف پیر فاطمه
دراز کردم آن بچه بود در از کرده علی علیه السلام بر روی دست من فرود آمد و دست راست بر گوش راست نهاده بوحدانیت
حضرت عزت و رسالت من اقرار داد و صحفی که حضرت عزت بآدم و شیث نبی فرستاده بود او را تلاوت میفرمود
و باحکام آن اقامت میفرمود و بنحوی تلاوت کرد که اگر شیث نبی حاضر میشد البته اقرار میکرد که علی علیه السلام از من بهتر میخواند
و بعد از آن توریة موسی و انجیل عیسی را بنحوی تلاوت نمود که اگر موسی و عیسی علیهما السلام میشنیدند البته
اعتراف میفرمودند که علی علیه السلام از ما بهتر میخواند پس در آنوقت او را قرآن خواندم که هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود
پس میان من و او مکالمه که در میان انبیا و اوصیا میباشد بوقوع پیوست و بعد از آن اقسام مذکوره که هیچ دیگر نرسید
و هیچ گوشی نشنیده [illegible] لته طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت و هر گاه در بدو ولادت علی علیه السلام
صاحب این حال باشد چرا شما از اقوال واهیه اهل ضلال محزون میشوید و از مزخرفات ایشان متاثر میگردید
بخدا قسم که از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در حینی که آدم علیه السلام نام من و علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت الهی با جمیع که نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده
خطاب رب الارباب رسید که ای آدم اگر غرض از آفریدن صاحبان این نامها نمیبود آسمان و زمین و ملائکه مقرب
و انبیا و مرسل را نمی آفریدم و ترا اگر زیادتی منی خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خطا
اولی کرده از ثمره شجره منهیه تناول فرمود و لشکر بلا و ابتلا بروی روی نمود تاج شرف از سرش افتاد چندانکه توبه
و انابت نمود در معرض قبول نیفتاد تا جبرئیل او را گفت از آن نامها که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش نموده
آدم علیه السلام متنبه شده آن نامها را شفیع ساخت و یا قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و بحق جاه و منزلت ایشان عفو کن توبه مرا قبول و بشرف اجابت ارزانی داری حق تعالی توبه او را قبول فرمود چنانچه در قرآن
مجید فرموده که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب آمد که ای آدم بشارت بادترا که صاحبان این نامها را از
ذریت کرام و اولاد عظام تو کرده ایم پس آدم شکر الهی را بتقدیم رسانید و بر ملاء اعلا مباهات نمود و بمرتبه
که ایشان رفیع و درجه منیع از فضل و شرف و امامت بر سایر انبیا و رسل و بسبب تفضل الهی است نسبت بما و اهل بیت ما
پس سلطان با رفقای خود از نوم بیخبری و جهل بیرون آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان از فیض
در سلک رشد در بهشت از دوستان ایشان است چنانچه عنقریب از دشمنان ایشان است و صاحب کتاب کافی یعنی

مسیحیم

مقارن

محمد بن یعقوب کلینی از امام جعفر صادق عم نقل کرده و آیهٔ و لقد عهدنا الی آدم من ربه کلمات
بود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام و آیهٔ مذکوره بذکر ایشان موشح ارباب عناد با شعله
آتش افروز غضب آنرا کور دیده‌اند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتب آنرا که مشتمل بر این
قسم آیات و امثال بود کفر او را اثبات نموده‌اند و گفته‌اند مثل این افعال سر نمیزند الا از کافری و معاندی دیگر
از معجزات مشهورهٔ عجیبه حدیث بساط است که بحدیث عام در بعضی از کتب ما مذکور است و لیکن مختلف منقول
شد اما اجماع اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند و بنظر این فقیر رسیده آنکه بطریق مختلف از انس بن مالک روایت
نموده‌اند که او گفت اهدی لرسول الله صلعم بساط من حذف فقال یا انس ابسط فبسطته ثم قال
ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع
علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط بدف لنا دفا ثم قال یا ریح
ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلت لا قال هذا موضع الکهف و الرقیم قوموا
فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجلا رجلا فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی عم فقال السلام علیکم
یا معاشر الصدیقین و الشهداء قالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال فقلت ما بالهم ردوا
علیک و لم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین و الشهداء
لا نکلم بعد الموت الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا فحملتنا بدف فینا دفا قال یا ریح ضعینا
فاذا نحن بالحرة قال فقال علی عم ندرک النبی صلعم فی آخر رکعة فطوینا و اتینا و اذا النبی صلعم
یقرء فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ثعلبی که از علمای
اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق و مثل نقل کرده و در آخر حدیث و همین زیادتی است که فصاروا
الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی عم فیسلم علیهم فیحییهم الله عز و جل ثم یرجعون الی
رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت هدیه آوردند از جهة رسول صلعم فرشی از کیک قبیله
و بانس گفت انس این فرش را بگستر چون آن بساط را گسترانیدم فرمود که آن ده کس از اخوان بخوان پس من ایشانرا طلبیدم
و چون آمدند امر نمود ایشانرا به نشستن بر آن بساط پس علی را خواند و زمانی طویل با او راز گفت پس علی عم آمد و
بر آن بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردار پس ما را باد برداشت و آن بساط را به تندی تمام میبرد تا آنکه بعد
گفت که ما را بر زمین گذار چون بر زمین آمدیم از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین و کدام مکانید گفتیم ما نمیدانیم

فرمود این محل

معجزهٔ دیگر حدیث بساط

بطریق عامه

سلام کنیم

فرمود این محل کهف و رقیم است و این جای است که اصحاب کهف خوابیده‌اند گفت برخیزید و بر ایشان
پس ما یک یک برخواستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچیک از ما جواب نشنید پس علی عم برخواست و گفت
السلام علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهداء پس شنیدیم که بیکبار همه گفتند علیک السلام
و رحمة الله و برکاته انس گوید پس من گفتم چه بوده ایشانرا که جواب سلام ما را ندادند و رد سلام بر ما نکردند
آنحضرت عم باز متوجه ایشان شد فرمود که چه بوده شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که
ما گروه راستگویان و شهیدان ماموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس بعد از آن
باد را خطاب نمود که ما را بردار باد ما را برداشت و به جلدی و تندی بساط را میبرد تا آنکه باد را امر نمود که بساط را
بر زمین گذار چون بر زمین آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی عم فرمود که ما رسول الله را در رکعت آخر نماز
خواهیم یافت پس چون آمدیم دیدیم که رسول الله صلعم در رکعت آخر نماز است و قرائت سورهٔ کهف را باینجا
رسانیده که ام حسبت ان اصحاب الکهف تا آخر آیه و ثعلبی نیز همین حدیث را بهمین طریق نقل
کرده با این زیادتی پس اصحاب کهف باز بحال خود خوابیده‌اند تا آخر الزمان که مهدی و هادی عم
خروج کند آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حقتعالی ایشانرا زنده خواهد کرد و جواب سلام او را خواهند داد
و باز بخواب خواهند رفت تا بروز قیامت و چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب بیدار گشته بعرصات در آیند
و باسناد صحیح از ابی جعفر روایت که گفت در بصره حاضر شدم بمجلسی که انس بن مالک نقل این حدیث مینمود
دیدم که مردی برخواست و گفت یا انس یا صاحب الرسول این برص که در تو است چه میکنیم از جهت و حال
آنکه بدرستی از رسول صلعم نقل میکرد که مؤمنان به برص و جذام مبتلا نمیشوند پس انس سر در پیش افکند و اشک
از چشمش روان شد و بعد از لمحهٔ سر بر آورده و گفت دعای بندهٔ صالح در حق من سبب شد و چون این حرف گفت
مردمان از هر جانب برخواستند و نزد او حاضر شدند و گفتند یا انس البته که نقل از برای ما بیان کن انس گفت از این
در گذرید قبول نکرده و هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که قبول نمیکنند گفت بر جای خود بنشینید تا
بگویم حدیثی که سبب این برص است بدانکه چون مردم بجای خود نشستند گفت بشنوید و بدانید که هدیه آوردند از
برای رسول الله صلعم بساطی که از ابریشم بود از طرف شرق از دهی که آنرا خندق گویند پس رسول الله صلعم مرا فرستاد و
حکم کرد که ده تن از طلبها بیا و چون یاران حاضر شدند علی بن ابیطالب عم را فرمود که ایشانرا بر این بساط بنشان
و برو اصحاب کهف را زیارت نموده باز آیی و مرا فرمود که ای انس توهم برو تا هر چه بینی مرا از آن خبر دهی بعد از

روایت دیگر

[illegible]

مادر ابر را

آن ملعون بجای علی ع شده گفت باد را امر کن تا شما را ببرد علی ع خطاب بباد نمود و گفت یا ریح احملنا یعنی ای باد
و چون باد بساط ابر برداشته بود ابر در علی ع گفت سیروا علی برکت الله و ما خود را در هوا ایستاده میدیدیم
و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا یعنی ای باد ما را بر زمین بگذار چون بر
زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام زمین نشسته‌اید گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند فرمود که اینجا
اصحاب کهف‌اند برخیزید برای اصحاب رسول خدا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفتیم تا بخوابگاه ایشان رسیدیم
اول ابوبکر و عمر سلام کردند و هر کدام میگفتند السلام علیک یا اصحاب الکهف هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر
سلام دادند جواب نشنیدند پس عبد الرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند
السلام علیک یا اصحاب الکهف والرقیم پس من پیش رفتم و گفتم السلام علیک و رحمة الله انا انس خادم رسول الله
یا اصحاب الکهف هیچکس از ما جواب نشنید پس علی بن ابیطالب ع برخواست و گفت السلام علیک یا اصحاب
الکهف والرقیم الذی کانوا من آیات الله عجبا پس همه بیکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله
و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب ابر الخواطر میر رسیدند که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند حال آنکه جواب سلام
واجبست پس علی ع پرسید که یا اصحاب الکهف چرا جواب اصحاب رسول الله را نگفتید و رد سلام نکردید از همه یک
زبان گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و لیس لنا نرد السلام
الا علی نبی او وصی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت آنحضرت که آیا شنیدید برای
ب ط
اصحاب رسول الله همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین پس گفت بر جای و مقام خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی
بر جای خود قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا و باد همه ما را برداشت ما را بهوا برد و سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود
و باد را امر نمود که یا ریح ضعینا پس باد ما را فرود آورد بر زمینی که زعفران داشت و گیاهی بغیر از شیح یعنی درمنه
نرگس نداشت و آب در آن نبود از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم پس
آنحضرت برخواست و نگاهی بر آن زمین کرد و نزدیک جا سر پای بر زمینی زد دیدیم که چشمه آبی پدید شد و فرمود که اینک
آنچه میخواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوشی دیدیم که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم
فرمود که اگر این نمیبود جبرئیل ع از برای از بهشت آب وضو میآورد و نماز گزاردیم و او تا نصف شب بنماز و
عبادت مشغول بود پس گفت بر جای خود بنشینید که نماز صبح را با یک رکعت نماز را با رسول الله ص دریابید
و باد ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه در رکعت دوم نماز صبح بمسجد مدینه رسیدیم و با رسول الله ص نماز را تمام

[illegible]

بعلی بن حاتم

کردیم و چون از تعقیب فارغ شد رسول الله ص رو بمن التفات نمود و فرمود که یا انس تو میگوئی یا من بگویم آنچه دیدی
و شنیدی گفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین‌تر است پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بنحوی بیان
فرمود که گویا همراه ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود که یا انس وقتیکه ابن عم من از تو گواهی طلبد گواهی
خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت نمود و ابوبکر بغصب و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین ع
حاضر شده در حضور جمعی کثیری گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی که رسول الله ص ترا
بآن امر نموده بود بده من گفتم یا علی پیر شده‌ام و از یاد رفته و هر چیز را فراموش کرده‌ام آنحضرت فرمود که اگر مداهنه کرده باشی
و بعد از آنکه پیغمبر ص ترا فرموده و گواهی نداده کتمان شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم
تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برنخواستم الا آنکه بآن مرض گرفتار شدم و الحال قادر بر روزه
ماه رمضان نیستم و طعام در معده من قرار نمیگیرد و بدین حال بود تا مرد و عجیب‌تر آنکه شنیدم که اثر آن العهدة علی الراوی
که اولاد او نیز پیس و پیس میشوند نعوذ بالله منه و اما حدیث بساط بروشی که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده‌اند
یکی آنست که در کتاب مجمع الدقائق که ظاهرا از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه قدس الله سره باشد و چون
حدیث طولانی است و مع هذا عربیست تا خواننده را ملال نگیرد ترجمه آنرا بلفظی نویسد و روایت میکند ابن بابویه
بسند خود از سلمان رضی الله عنه که گفت نشسته بودیم من و سید و مولای خود امیر المؤمنین ع در وقتیکه مردمان با عمر خطاب
بیعت کرده بودند و حضرت امام حسن ع و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت
بودند و از هر جا سخنی میگذشت که امام حسن ع متوجه پدر بزرگوار خود شد و گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک
ودود سلیمان بن داود ع سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصه و نصیبی بسید اوصیا رسیده یا نه راوی گفت
پس روایت تبسم نموده فرمود که بآن معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میکند و بآن قادری که آدم را
از خاک تیره آفرید قسم که آنحضرت یعنی بپدر تو داده هیچیک از اوصیای ماضیه نداده و بعد از این اینجا
فاین تخواهد شد پس امام حسن ع و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب
العطایا بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم
و ایقان ما گردد پس سید اوصیا ع فرمود که حبا و کرامة یعنی چنان کنیم که شما میخواهید و چیزی از چیزهای که
حضرت عزت بمن کرامت فرموده بشما ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز گزارد و کلمه چند بر زبان معجز بیان
گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان خانه دست مبارک بجانب مغرب دراز کرد دفعةً

انگشتری

لهٔ دست را پس برآورد و بر کف دست مبارک شیخ دو پاره ابر دیدیم مثل گوی که هر یک از آن دو پاره ابر شنیدیم که هر یک
چون جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک وصی النبی الکریم
من شک فیک هلک ومن تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست
و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده او هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک
شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند بنجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون قالیچه پهن شدند و در پهلوی
قرار گرفتند و از آن ابر بوی مشک و عنبر بدماغ اهل ایمان میرسید پس فرمود که بر خیزید و بر این بساط بنشینید ما هم برخاستیم
بر آن بساط نشستیم و آنحضرت بتنهائی بر ابر دیگر پس کلمهٔ چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و آن ابرها را بر کرد که ای ابر بجانب
مغرب روان شو پس باد در زیر آن دو ابر آمد ابر را بآسمان قایم بر داشت بهوا برد و ما در آن وقت چون بآنحضرت
نگاه کردیم دیدیم که دو جامهٔ زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در
پای داشت و انگشتری از مروارید سفید که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت شریف و بر کرسی از نور نشسته بود
امام حسن عم گفت ای پدر بزرگوار همهٔ مخلوقات سلیمان نبی را بجهت انگشتری اطاعت مینمودند و شما را بچه سبب
فرمود که یا ولدی انا وجه الله وانا عین الله وانا لسان الله الناطق فی خلقه وانا ولی الله وانا
نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله یؤتی منه وانا حجة الله علی عباده وانا کتب الله فی ارضه
وانا قسیم الجنة والنار وانا ستر ذا القرنین وانا جعلتها یعنی ای نور دیده من منم وجه الله و عین الله
ولسان الله وولی الله و منم آن نوری که فرو نشیند و منم آن دری که از آن در بخدا توان رسید و حجت خدا بر خلق منم و گنج
خدا در زمین منم و قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ منم و سدی که ذی القرنین بسته منم و دو قرن را من از برای اسکندر
قرار داده بودم که بآن مشهور شد بود و بمعنای که خاتم سلیمان عم را بتو بنمایم و دست در بغل کرده انگشتری بیرون
آورد از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ فرمود که ای فرزند این خاتم سلیمانست و نام انگشترانت که بهر نقش کرده اند
سلمان گوید تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا از غیبت خشنند پس فرمود که انتم لها المثل من عجب بیست بحدا کند
که بنمایم امروز شما چیزی که این نیز شنید پس امام حسن عم گفت آرزوی ما آنست که سد ذی القرنین را بما بنمائی
پس آنحضرت باد را امر نمود و باد ما را بهوا برد و امیر المؤمنین عم بر آن کرسی زر نشسته از پیش ما آمد تا باد ما را
بکوه بلندی رسانید و درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و چوب که هایش ریخته یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین
این درخت را چه رسید که او رافتش ریخته آنحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن عم پیش رفته

از آن درخت سؤال کرد

از آن درخت سؤال کرد که ما لک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگ
جواب نداد امیر المؤمنین عم فرمود که اجیبیه باذن الله ایتها الشجرة ولخبر هذه بحالک یعنی
ای درخت بفرمان الهی جواب این نیکوی سلمان گوی بحد القسم که آن درخت متکلم شد گفت لبیک لبیک
یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا خطاب با امام حسن عم نمود که یا ابا محمد هر شب و
سحر پدرت بنزد من می آمد و دو رکعت نماز میگذارد و بتسبیح و تهلیل و تقدیس حقتعالی مشغول میشد
و میرفت و در وقت آمدن و رفتن بر کرسی زرین از نور در میان ابر سفید میبود که از آن بوی مشک و عنبر تمام
من میرسید و من از استشمام رایحه روح افزای آنحضرت و آن نور سرسبز و با طراوت میبودم و اکنون
چهل شبست که تشریف قدوم ارزانی ننموده و مرا از مفارقت پدرت حال بدین مرتبه رسید التماس آنست که از
او استدعا کنی که لطف خود را از من مهجور ندارد و از آمدن او مرا بحال خود باز مییابد پس حضرت ولایت
پناه آن درخت رفته و دو رکعت نماز گذارد و دست مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بحد الله که نا گاه
مشتاقانه از آن درخت برخاست و فی الفور سبز شد و برگ بیرون آورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی
قرار گرفت و باد ما را بر داشته بلند شد بحدی که دنیا در نظر ما بقدر سپری مینمود و در هوا فرشته دیدیم که او
در زیر قرص آفتاب بود و پاهای او در قعر بحر محیط بود و یکدست در مشرق و دیگری در مغرب بود از آنحضرت پرسیدیم که این
کیست فرمود که این فرشته ایست که بحکم خدا من او را در اینجا نصب کرده ام و بتاریکی شب و روشنی روز
موکل کرده ام و چنین بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا بنزد قوم یاجوج و ماجوج رسانید و آنحضرت
با بر خطاب نمود که اهبطی تحت هذا الجبل یعنی ای ابر در زیر این کوه فرود آی و آن کوهی بود بلند و طرفی
که گویا شیر بود و سیاه و بوی بد از آنجا بمشام میرسید و یاجوج و ماجوج را دیدیم که از کثرت ایشان تعجب
نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم صنفی طول قامتشان صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی یک گوش خود را
لحاف و دیگری را دواج کرده بودند و یکی از ما حال آنها را پرسید آنحضرت فرمود که ها کم این جمع نامحصور منم و همه
اینها در حکم من اند پس بباد حرفی گفت و باد ما را برداشت و بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت
سرخ که محیط بهمه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی بود و بر و موکل او بود چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت از آنحضرت طلبید که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود که من
بگویم که چه میخواهی یا تو میگوئی آن فرشته گفت که شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمود که رخصت زیارت برادرت

برادرت و مصاحبت بمخواهی رخصت دادم پس فرمود بسم الله الرحمن الرحیم گفته راهی شد بعد از آن درختی دیدیم
چون درخت اول بود همان طریق جواب کرد سؤال واقع شد از درخت گفت که در ثلث اول هر شب امیر المؤمنین علیه السلام نزد
من می آمد و پای من نماز و تسبیح و تقدیس بجا می آورد و از دل می رفت و من سبز و خرم میبودم چهل روز است که فیض
قدم خود را از من باز گرفته است تنم گداخته و اوراقم فرو ریخته و این از مفارقت اوست و امام حسن علیه السلام التماس
نمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک بر آن درخت کشید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین
من تمسک بک فقد نجا و من تخلف عنک فقد هلک پس آن درخت سبز و خرم شد و طراوت یافت و ما
ساعتی در زیر آن درخت آرام گرفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بجبل ظلمات
عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته را طلبید امروز این رفته که نزد او رود یکی از
یاران گفت مکر ملایکه هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدایی که آسمانها را بی ستون بر
افراخته هیچیک از ملایکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند و بقدر نفسی بی اذن من جنبش نمی
نمایند مگر آنکه حضرت عزت بغضب و قهر خود آنرا بسوزاند و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از
او نه کس از اولاد حسین که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملایکه مقربین را قدرت آن
نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآورند پس یکی نام آن فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود برخیاییل
نام دارد من گفتم یا امیر المؤمنین ما دیروز در خدمت شما بسر میبردیم کدام وقت بمحل نزول اجلال در آنکوه
شده فرمود که چشمهای خود را بپوشانید پوشانیدیم پس اول بکشایند نمود چون گشودیم خود را در ملکی دیگر یافتیم
هذا شیء عجیب پس فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست که شما طاقت بر اطلاع آن نیست و مع هذا
من بندهٔ مخلوقم و در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگانم و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید
شما بشنیدن آن تاب نیاورید و بدانید که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه حرفست و یک حرف از آن آصف بن برخیا
که تخت بلقیس را بیک چشم زدن بنزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و در نزد من هفتاد و دو حرفست
دیگر علم غیب است که مخصوص بذات اوست لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شنیده شد هر که
شناخت و منکر شد هر که منکر شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی و خرمی با روضه
جنان برابری مینمود و در آنجا جوانی در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان
کیست گفت

کیست گفت برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین یعنی
امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت بوسید و گریه بسیار کرد که ساکنان آن کوه آمدند و آنحضرت او را
تسلی میداد پرسیدیم که چرا گریه میکند فرمود که از او بپرسید امام حسن علیه السلام گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا
میگریاند فرمود که پدرت هر روز وقت صبح بنزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود
در عبادت و امروز ده روز است که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین این
عجب است ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبردیم پس چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده و با حضرت صالح نماز
میکرده فرمود که میخواهید حضرت سلیمان را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزو ایست پس بآن
ولایت روانه شده ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کسی مانند آن ندیده و سنبل و ریحان جا بجا و مرغان خوش الحان
و فواکه بسیار چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او را فرو گرفته پر میزدند و طواف میکردند و در میان
بستان تختی دیدیم از فیروزه و جوانی بر آن خوابیده و دستهای خود را بر سینه نهاده و دو مار بر بالای او قرار
گرفته چون مارها آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود سلیمان نبی
و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورد در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام
و هی رمیم فی الحال سلیمان علیه السلام برخاست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و
اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سالت الله تعالی بر تو محبت اهل
بیتهما انک لی الله الملک یعنی گواهی میدهم که خدائی که سزاوار پرستش است یکی است و او را شریکی نیست
و پیغمبری محمد بنده اوست و فرستاده اوست و او را فرستاده برهنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی که غیر دین
او باشد باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگر چه مشرکان از این معنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهم
که تو جانشین و وصی او بحق و تو هدایت کننده و راه نمائی راه راست که بوسیله تو سؤال کردم از حق سبحانه و تعالی
و محبت تو و اهل بیت تو را داد بمن خدا بیشتر آنچه داده از ملک و پادشاهی که مثل آن بهیچیک از اولاد آدم نداده بود
و اگر محبت تو را شفیع نمیکردم آن سلطنت و چیزی که بمن عطا نمیفرمود پس زمانی آنحضرت نزد سلیمان علیه السلام
بنشست و ما بیرون آن بخیر تیز کوه مشرف شدیم پس سلیمان وداع نموده برخواست و سلیمان بجای خود برگشت
و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما را علی با کجا در عقب کوه قاف است فرمود خلایق من و جمله بنی آدم در عقب

کوه قاف چه حال عالم آفریدگار و علم جمله ابرار دنیای شماست و علم من بما ورای قاف همچون علم شما بحال این دنیا
و اهل در این دنیاست و بعد از رسول خدا صلعم منم حافظ و نگاهدار زمین انعام اهلها و بعد از من اولاد من حافظ
شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم بر آسمانها که در آسمانهاست
از راههای که در زمین است و ما ائیم مخزون مکنون الهی و ما ائیم اسم حسنی که چون خدا را بآن بخوانند
اجابت کند و ما ائیم صاحب آن نامها و تهلیل و تکبیر و تحمید الهی و ما ائیم کلماتی که آدم صفی الله را
تلقین بآن نمودند توبه اش قبول شد و من جبرانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر کسی
ببرکت زنبوقی از آن چیزی باو بنویسند در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل بپژمردگی نکند و تیرگی
شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسمهای ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت
یافت و بر زمین نقش شد مسطح گشت و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعانش پیدا کرده
و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة
والروح گردید و چون کلام معجز نظامش باینمقام رسید فرمود که چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز گفت
بکشائید کشودیم و خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معموره و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلند
قامت و کمال استقامت و هر کس چون نخل بلند بود که این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت
و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب نیاورده اند و شهرهای ایشان از شهرهای مشرق
بود و من با حضرت الهی چون قلع و قمع مساکن ایشان نموده بایشان نقل نمودم تا که ایشان را
در اینجا بر نبسند و کسی بر آن مطلع نشوید و من داعیه دارم که با این گروه مقاتله نمایم پس آنحضرت بوحدانیت
خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نموده ایشان ابا کردند و منکر بایمان و اسلام شدند
خواندند و ایشان امتناع ورزیده نزدیک بر ایشان حمله کرد و آنها بر وی حمله نمودند و بسیار بر اگشتند و چون نحو
ما را مشاهده نمود بنزد ما آمد و دست مبارک بر سینه ما مالید و خوف از ما زایل شد و بار دیگر بآواز
بلند ایشان را دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میخواند که نمیدانستیم
و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بیرون میاید و چنان صدای
هولناکی بهم رسید که ما میگفتیم البته آسمان بر زمین میافتد و کوهها از هم میریزد تا آنکه یک متنفس
از ایشان نماند و چون از جهاد القوم فارغ شد رعد و برق بر طرف شد رعد و برق بر طرف شد و ما گفتیم کجا

نمودیم که یا امیر المؤمنین

نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را بوطن خود برسان که زیاده برین طاقت مشاهده نداریم پس آنحضرت آن ابر را طلبید
و ما بر آن سوار شدیم و آنحضرت متکلم بکلامی شد باد ما را با ابر در یک چشم زدن رسانید که نیم القدر از هم دیدیم و بعد از
لحظه خود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلام دیدیم در همان مکانی که سوار شده بودیم و چون فرود آمدیم نشستیم بانگ مؤذن
شنیدیم که اذان ظهر میگفت و اول صبح بعد از طلوع آفتاب سوار شده بودیم و در یک ساعت پنجاه سال
راه را طی نمودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در
طرفة العینی در همه آسمانها و زمینها بگردانم بر آن قادرم و این هم قدرت عظیمه باذن خالق البریه و از برکت
خیر الخلیقه باتمام و منم وصی و وصی آنحضرت در حیات و بعد از رحلت ولیکن اکثر منافقین عبد الله سلمان
نقل است گفت لعن الله من غصب حقک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم و این
حکایت با اندک تغییر در الفاظ صاحب کتاب منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المؤمنین
بر جمیع انبیا و رسل نقل نموده و صاحب کتاب بستان الکرامه ذکر کرده که روزی جبرئیل علیه السلام در خدمت سید کائنات
صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که امیر المؤمنین علیه السلام پیدا شد و چون جبرئیل علیه السلام آنحضرت را دید برخاسته و شرایط
تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم
او را بر من حق تعلیم است آنحضرت پرسید که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتیکه خالق بیچون مرا
خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست و من در جواب متحیر شدم و ساکت
ماندم و متفکر در حیرت بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو رب جلیل و نام تو
جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس آنحضرت از او
پرسید که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را
سی هزار بار دیده ام و از اینجهت آنحضرت فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود
ازین جسد خاکی و مراتب و صفات عالم نور بمن رسد یقین من زیاده نمیشود و بهر علم من چیزی نمیافزاید چه
علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او بمرتبه
عین الیقین رسیده است و بنوعی ترقی نموده که دیگر بر او تفوق بر آن مرتبه متصور نیست و در کتاب روضة الاحباب که از کتب
معتبره اهل حدیث است باسناد صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم
و جمعی کثیر در دور آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند و مقطع در آمد که دو کنیزی را حمایل کرده بود و خدمتم عید

گفت و یکی بکار

اثر بی ادبی بود شد و مردمان از هر طرف گردنها بلند کرده و چشمها بر او دوخته منتظر بودند که معلوم شود که آن مرد
آمد و آن مرد بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول الله
و زوج بتول و غالب هر غالبست و فرزند ابوطالبست و قاتل ابطال حربست و مفرج هموم و کربست و معدن علوم
نبوت است و معدن حلم و فتوت است و [illegible] و وصی رسول الله است و همچنین تعداد صفات و کمال آنحضرت
چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام سر برآورد و فرمود که چیست ترا یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه
بن یحیی بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع و هر مطلبی که داری بگوی و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت
بمن رسیده که تو جانشین رسول خدای و حلال مشکلاتی و من رسولم از جانب قبیله عظیم که شصت هزار
خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و اینک
آن جوان در تابوت است بر در این مسجد و اگر تو او را زنده کنی و کشنده خود را نشان دهد ما دانیم که این قوم بصلاح
عمل میشوند و من با این گروه همه اسلام میآوریم و الا [illegible] خود ثابت خواهیم
بود و گمان ما اینست که این قوم تیغ بر یکدیگر بزنند تا کار ایشان بجا رسد [illegible] آنحضرت بمن امر نمود که
یا میثم [illegible] سوار شو و بر کوچهای کوفه ندا کن که هر که میخواهد [illegible] نظر کند [illegible] ابوطالب برادر
رسول و وصی اوست عطا نموده [illegible] پس میثم گفت سوار شدم و در کوچهای کوفه ندا کردم
و خلق [illegible] حاضر شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن مرد خطاب نمود که [illegible] خود و آن تابوت در آن
محل حاضر آوردند پس آنحضرت با عمامه رسول و جامه آنحضرت حاضر شد فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی دیدند مخطط
و خوش رو [illegible] حضرت امیر از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت چهل یکروز شد
و شام [illegible] خود [illegible] بود و صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند [illegible] طلب
خون او [illegible] او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد [illegible] برود پس
حضرت امام علیه السلام فرمود که قاتل او عم او است چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته دیگری را اختیار نموده بود عم
او از این غصه او را کشته اعرابی گفت یا علی [illegible] از این پسر [illegible] بر ایشان
بر طرف [illegible] بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت پناه
فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابیطالب نبود که بعد از هفت روز پاره او را
بر مرده زدند و بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود را برین مرده میزنم و بیقین که عضو من نزد

خدا عزیزتر

[illegible]

واجب تر و عزیزتر از جمیع اعضای آن بقره است پس آنحضرت سر پای مبارک را بر آن جوان انداخته و فرمود که یا مدرکه بن
یحیی بجنبید باذن الله [illegible] از آن [illegible] برخواسته و گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی
الانام و المنفرد بالفضل و الانعام آنحضرت پرسید که من قتلک یا غلام یعنی ای پسر ترا که کشته است پسر در
جواب گفت قتلنی عمی حارث بن حسان یعنی مرا عم من حارث کشته است پس امیر المؤمنین [illegible] آن پسر گفت برو بسوی
قوم خود و ایشانرا خبر ده پس گفت یا مولای مرا دیگر کاری بقوم و قبیله نیست میترسم که بار دیگر مرا بکشند و از خدمت
شما محروم مانم و میخواهم که بپایبوس مولای خود رسیده [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود که تو برو بجانب
قوم خود و [illegible] و شنیدی [illegible] گفت لا والله لا افارقک یعنی [illegible] ابو [illegible]
من [illegible] از شما جدائی [illegible] بلکه در خدمت شما [illegible] تا اجل [illegible] برسد و از رحمت حق تعالی
دور باد کسی که چون حق بر وی ظاهر شود تابع وی [illegible] و آن [illegible] همراه داشتند
در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بسر میبردند تا سفر صفین پیش آمده و در آن سفر بمرتبه شهادت فایز شد اما بعد از
خدمت و ملازمت امیر علیه السلام [illegible] بقبیله فرستاد و آن [illegible] باعث هدایت آن قوم نیز شد ولیکن اهل
کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام حرفی در شان آنحضرت میگفتند بعضی هدایت یافتند و بعضی بضلالت افتادند
و ایضا در [illegible] مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون از صفین برگشت در اثنای راه ببیابانی رسید
تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن لشکر بودند غلبه کرده بود [illegible] از غلبه عطش [illegible] دهنها بیرون افتاده
[illegible] آورده پس آنحضرت بر اطراف آن دشت نظر کرده در یکطرف سنگی عظیم دیدند که افتاده بود [illegible]
[illegible] پس آن سنگ [illegible] خطاب نموده [illegible] فی الفور [illegible] بزبان فصیح
بآنحضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله [illegible]
[illegible] آب در زیر منست پس [illegible] اصحاب [illegible] متوجه کندن سنگ شدند بهیچ وجه بر حرکت دادن آن [illegible]
نتوانستند و چون آنحضرت دید که [illegible] آن سنگ را حرکت نخواهند داد [illegible]
نمود که [illegible] دست [illegible] آن سنگ [illegible]
و بقدرت الهی [illegible] که از عسل شیرین تر و از برف سرد تر بود [illegible] سیراب شدند و
چهار پایانرا نیز سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب
بسنگ نموده که ای حجر بجای خود برو [illegible] ابن عباس گوید که دیدم آن سنگ [illegible]

معجزه دیگر

است
وآمده بر جای خود قرار گرفت و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند و باید دانست که این اعجاز دیگر
و حکایت راهب معجزه دیگر است و امثال این معجزات از آنحضرت بسیار بظهور رسیده و این قصه در آن کتب بسیط بسطور
و مشهور است و در السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور و بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو گفتند
که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای
عظیم برخاست خبر آوردند که مرد اعرابی با شتری که کشتیبان مشتغل از ما است آنحضرت عمار را فرمود که بنگر و برا رخصت
دخول مسجد داده و ذو الفقار را از خانه بیار عمار گوید که فورا رخصت دخول دادم و ذو الفقار که هفت شبر و
ثلث من است که بود از خانه آنحضرت طلبیده آوردم و از غلاف کشیده بنزد آنحضرت نهادم و منادی
در کوچهای کوفه ندا کرده که خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جا چنین در کسی نبود و با آن گروه اعرابی بود و در
آن میان زنی میگریست و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة
المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام وهی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له
الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة الرسول قصدت و بیض وجهی و فرج عنی ای کسی
بیکس و اید رست گیر درماندگان پناه بیچارگان تو آوردم و روسفیدکن و چون بیامد پس امام انام و پیشوای
خواص و عام مشرف شدند بعد از سلام بآنحضرت گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک
قصدت فاکشف ما بی فانک علیه قادر و بما هو کائن الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان
وای حلال مشکلات درماندگان روی بر درگاه تو آورده ام که حل مشکل من نمائی و زنگ این غم از چهره من بزدائی که ترا
قدرت بر آن هست و تو علم داری بآنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت بعد از آن پیری منحنی با قامتی از بار غم دو تا پیش
آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج الکروب هذه الجاریة بنتی قد
خطبوا ابها ملوک العرب منی و فقد نکست راسی بین عشیرتی وانا موصوف بین العرب و فضحتنی فی
رجای لانها عاتق حامل و قد بغیت حایرا فی امری فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام الحجة الامة
وهذه قصة عظیمة لم اره مثلها و لا اعظم منها گفت یا امیر المؤمنین یا عم زاده ای غم زده کان این دختر منست
و او را باد دختر نداده که ان عرب میخواستند و او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده با اینکه بخوبی مشهور بودم و از فضیحت
چه ظاهر میشود که حامله است و من حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمانی و
امت را مقتدا و پیشوای با امام و رهنمای خود میگفت و این قصه است عجیب که مثل آن نبوده ام و شنیده ام پس امیر المؤمنین ع

با نو دختر خطاب

عاق است
با نو دختر خطاب نمود که میگوئی در انچه پدرت میگوید دختر گفت ایها امین من الحمد پدرم میگوید که دختر من حامله
منست و مرا رسوا کرده و اما بحق تو که مولای منی و مقتدای جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب
غضب خدا و رسول او باشد از من بفعل نیامده و تو عالم بر انچه من دارم مرا از این شرمندگی خلاصی ده پس آنحضرت
ذو الفقار را بدست مبارک گرفته بر منبر بر آمد و گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
کسی بفرستاد و دایه کوفه را بیاورد و او را فرمود که خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید دایه را امر نمود که به بینی این دختر حامله است
یا نه بعد از لحظه دایه آمد گفت یا علی بحق تو که حامله است پس آنحضرت روی مبارک بآنمرد پیر کرده فرمود که تو از فلان ده منی
که از نواحی دمشق است گفت بلی فرمود که در آن ده شبی برف بسیار است گفت بلی یا علی الامر گفت از شما کیست که باور از
آن برف بیاورد گفتند از اینجا با نجا برف را بسیار راه است فرمود که در دست ما از فرسخ است گفتند بلی حق است پس فرمود که
نظر کنید که هم چنان در بنزد خود علی بن ابیطالب عطا فرموده از علم و بدانید که این علم ربانیست که بودیعت نهاده اند
خدا و رسول پس بر منبر دست خیر دراز کرده و لب مبارک بجنبانید و چون دست کشید دیدیم که قطعه
از برف در دست دارد و آب از آن میچکد فرمود از اهل مسجد بر آید فرمود که ساکن و ساکت باشید که علی خواهد آنکو را تا م
درانجا میتوانند اگر کند پس دایه را امر نمود که این برف با این دختر را ببر بیرون خیمه و او را بر روی برف بنشان و طشتی در زیر
او بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد و وزن آن کرم هفت درم و دو دانگ باشد دایه گفت سمعا و طاعة و او را
با برف برده و بفرموده عمل نمود و چون کرم از او افتاد وزن کردند بقدر ذره از انچه آنحضرت فرموده بود نه کم و نه زیاده بود و
بعد از آن با آن پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته ببر که او خیانت نکرده و حال این بوده است که روزی در
جوب آبی که در آن آب بوده در آمده بود و این کرم ضعیف کوچک در آن وقت در شکم او آمد و در
این مدت میبالید تا اینقدر بزرگ شده بود پس آن پیر گفت که شهادت میدهیم با آنکه تو عالمی بر ارحام و بر آنچه در شکمها
فرو میکنند و مردم بیکبار رجیعا بعد از آن آنحضرت مشغول شد جمعی التماس نمودند که حضرت مدتیست
که رستخیز از ما باز داشته و بارانی بر طرف شده و خلق بیقین آمده اند و بیم و سختی گرفتار شده اند
و فوارث علم نبوتی از حضرت درخواه که برما کرم کند و باران بر ما بخشد پس آنحضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز
برداشته دعا فرموده و اثر بآسمان نمود فی الحال بقدرت کامل حق تعالی ابری پیدا شد و باران شد و چندان
بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آنقدر که میخواستیم آمد و بعد از
این الغراب بیندها میترسیم پس لب مبارک جنبانید باران برطرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند

ومشکاک ومنافق بلعن ابدی گرفتار گردید ونیز وایضاً از اخبار واحادیث مسطوره در آن کتابست که ابوسعید خدری
روایت نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول صلعم با جمعی کثیر از صحابه ومسلمانان با آنحضرت بصحبت مشغول
بودیم که ناگاه از دور غباری بلند گردید ودیدیم هر دم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول صلعم قرار
گرفت واز میان گرد آوازی آمد که کسی میگفت السلام علیک یا رسول رب العالمین وخاتم النبیین
آنحضرت جواب سلام آن شخص را باز داده پس پرسید که کیستی جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند وستم نموده اند
ودر گوار وعلف خوار مرا از دست من گرفته اند ومن بشما پناه آورده ام واز شما یاری میخواهم وچشم مددگاری
دارم وامیدوارم که شخصی را با من بفرستی که در میان ما وایشان بانصاف حکم کند ومن اینجا تعهد میکنم
وضامن میدهم که آن شخص را بشما بسلامت برسانم پس حضرت رسالت پناه صلعم پرسید که تو کیستی وقوم تو
کیانند جواب داد که من عرفطه بن شمراخ جنیم وما پیش از بعثت شما بآسمانها میرفتیم واستراق سمع مینمودیم
وخبرها میآوردیم وچون حق تعالی شما را برگزید وبر خلق فرستاد ما از آسمان ممنوع شدیم وایمان بنبوت
ورسالت شما آوردیم وتصدیق قول شما نمودیم ومسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما از جاده دین بیرون رفتند وبغض وعداوت
پیش گرفته اند واز ما در عدد زیاده اند وما را قوت مقاومت در برابری ایشان نیست وامیدوار شفقت
شمائیم که رحمت عالمیانید حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که بی پرده شو یعنی ظاهر شو تا خود را بما نمائی با آن صورت
وهیاتی که مخلوق شده ای به بینیم گفت سمعاً وطاعةً گفته پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که
بیرون آمد بس دراز وچشمی در میان سر با صد قرنهای کوچک ودندانها چون دندان سباع وتمام بدنش
پر از موی چون موی که بر اندام وحوش میباشد پس حضرت رسالت پناه صلعم از او عهد ومیثاق گرفت که هر کرا با او
بفرستد بسلامتش باز گرداند وبابی بکر ملتفت شده فرمود که برخیز وبا برادرت عرفطه برو وقوم او را ببین
که در چه کارند وچه در دل دارند ودر میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابوبکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا
ودر کدام مکان ومحل باشند آنحضرت فرمود که در زیر زمین ابی بکر گفته من چگونه طاقت آن دارم که بزیر زمین بروم
وچگونه حکم توانم کرد میان ایشان وحال آنکه زبان ایشان را نمیدانم وکلام ایشان را نمیفهمم پس حضرت رسول صلعم
توجه بجانب عمر کرده او نیز همین گفت که ابی بکر گفته بود پس نظر بجانب یمین وشمال کرده فرمود که کجاست قرة
العینین من وکجاست زداینده هم وغم من وکجاست برطرف کننده غم من وکجاست زوج ابنت من وپدر دو فرزند
من وکجاست مروج دین من وقاضی دَیْن من پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت

ایستاده ام وبهرچه امر کنی فرمانبردارم وبهرچه فرمائی باشم بجا میآورم فرمود که یا علی برو با عرفطه وخبر از قومش بگیر
وحکم کن میان او وقومش بحق گفت سمعاً وطاعةً یا رسول الله پس عرفطه برخواست وامیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را حمایل
نموده همراه شد وابو سعید وسلمان فارسی وجمعی از صحابه از پی او رفتند که ببینند که آنحضرت چه میکند وبکجا میرود
وچون آنحضرت بمیان صفا ومروه رسید الی عند دیدند که زمین شق شد وعرفطه فرو رفت وحضرت امیر نیز بپایان ملتفت
شد گفت برگردید که خدا بشما اجر عظیم دهاد وآنحضرت بعد عرفطه بزمین رفت وزمین بحالت اول آمد ویاران با حسرت وندامت وگریه
واندوه برگشتند ودر فکر رفتند که آیا علی را چه پیش آید وروز دیگر صبح رسول خدا صلعم نماز گذارده واصحاب بگرد او برآمدند و
بصحبت مشغول شدند وآفتاب بلند شد وبنزدیک ظهر رسید ومخبری از علی علیه السلام نرسید ونماز ظهر را هم ادا کردند وخبری
نرسید ومحبان علی آزرده دل وصاحب ملال شدند ومنافقان بایکدیگر گفت وشنید میکردند وخوشحالی داشتند وخرم بودند که جنیان
حیله کرده اند وعلی را بردند که هلاک کنند وما را از فخر نمودن محمد بعلی خلاص نمودند وما را از او وارهانیدند و
نماز عصر را هم گذاردند وعلی پیدا نشد ورسول صلعم بصفا آمد ونشست وبکوه صفا نگاه میکرد وآمدن ونیامدن
مشغول شدند ومنافقان اظهار شماتت نمودند وهلاک او را جزم کردند ودوست ودشمن بعلامات وفرح میکردند الغیبه
تا قریب بغروب آفتاب که بیکبار دیدند زمین شکافته شد وعرفطه در پیش وعلی علیه السلام در عقب با شمشیر خون چکان
ظاهر شدند ودوستان تکبیر گفتند ورسول صلعم برجست وعلی را در بر گرفت ومیان هر دو چشمش را ببوسید وفرمود که
یا علی تا این وقت ترا از ما چه چیز غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم وایشان را بجانب اسلام
چون دعوت نمودم قبول کردند واولاً ایشان را بکلمه لا اله الا الله ومحمد رسول الله خواندم ابا نمودند وسر پیچیدند
گفتم بجز به راضی شوید راضی شدند تا آنکه فرمودم که با عرفطه مصالحه نمائید ودر مالی ومیان یکروز از ایشان ویکروز از
عرفطه باشد امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان نهادم وبسیاری از ایشان را بکشتم وچندان که کمتری ماندند پس فریاد
الامان الامان بر آوردند ومن گفتم الامان من الامان الا ایمان ودیانت نمیدهم پس بالضرورت ایمان آوردند بخدا واقرار برسالت
رسول الله وعرفطه را با ایشان صلح دادم ودست بر آوردند ودست برادری بیکدیگر دادند وخلاف از میان
ایشان برخواست وتا این زمان باین شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمد وگفت یا رسول الله خدا بشما نور
بخیر وخوبی جزا دهاد واین عم تو را خیر وخوبی جزا دهاد باز او این ما که بجا کرده است که زبان از ادای شکر
او قاصر است که اگر او این لطف با ما نمی نمود اسلام از میان ما میرفت بلکه اثری از ما نمی ماند واخطب در آن کتاب
از ابن عباس مرویست که جمعی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا بودیم وآنحضرت پشت مبارک بمحراب داده

مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغای عظیم شد و آواز چند نعیب بگوش رسید
که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه برو و با سلمان خبر بگو بیا که چه واقعه روی داده و این
چه صدا است پس هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزه‌ها خطی و کلاه‌ها دراز و مکلل بزر و جواهر و با صورتهای
عجیب و بر سر هر نیزه گیسوانی از لولو آویخته آمده اند و مقدم ایشان پیریست که بر عارض موی ندارد و گوئی که چون
ماه بدر است که طالع شده و فریاد میکنند که البطل البطل الجدل الجدل الی محمد المختار المبعوث فی
القتال پس رسول خدا صلعم آنقوم را طلبید و حذیفه را امر فرمود که برو بحجره فاطمه و کاشف کروب و بنده
علام الغیوب لیث عفور و هزبر غیور و بطل جسور و عالم صبور آنکه نعتش مذکور است در انجیل
و در توریت و زبور یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام را طلب کن حذیفه گوید که چون بخدمت آنحضرت رسیدم گفت ای حذیفه
آمدی که خبر دهی از قومی که من علم بر احوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بهمین تهیه آن قوم
آمده اند پس ثنای او گفته در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخواستند و رسول صلعم
فرمود که بنشینید پس آن جوان برخواست و گفت کدام است از شما که کشنده بتان است و معدن ایمان
و صبر کننده بر ضرب و طعن در میدانست و کشنده ابطال و شجیع غالب است و نصرت دهنده دین نبی آخر زمانست
بر پا و ادیان و بنیاد کار از صفات آنحضرت بر شمرد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی حاجت این پسر را
که وصف تو را از روی اخلاص و یقین و صفا مینماید برآور و با رغم از دلش بردار پس حضرت امیر علیه السلام ملتفت
بجانب آن پسر شد و فرمود که ای پسر نزد من آی که بتوفیق حضرت رب العالمین حاجت را بر میآورم و
همت بر دفع آلامت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینهٔ نجات و برآرندهٔ حاجات و منم وصی
نبی عظیم و صراط المستقیم و هر دردی که در دل داری بگوی و هر چه میجوی بجوی پس چون آن جوان
شنید گفت مرا پدری است که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا گاو
وحشی را دید دنبال آن رفت و از پی آنها دوانید و یکی از آنها را به تیر زده و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شد
و زبانش از گفتن باز ماند و کارش با ایما و اشاره افتاده است و بما رسیده است که دفع این قسم
امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یابد تمام قوم و قبیله و اقربا و
عشیرهٔ من که هفتاد هزار کس اند با اسبان راهوار و دو دست و بازوی کارزار که بجود و کرم معروفند معتقد شده
و از بقایای قوم عاد اند ایمان میآورند و خود را از اهل اسلام میشمارند و از مواشی و انعام و خدم و حشم

صامت و ناطق

صامت و ناطق آنقدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است و هم نیش در راه کیست که ما الفقر ناصر آن
پس امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت که کیست برادرت ای عجاج بن جلاجل بن ابی العصیب بن سعید بن منیع بن
علاقه بن وهب بن صعب لاوی و پسر چون نسب خود را شنید تعجب نمود و گفت اینک در وجود حی است
که همه ما بخویشان میرسند و اگر نه ما از پرستش بتان بر میگردیم و بهمین ابن عم تو در میآییم در دین محمد
بوده اند که پیر زن شتر برابر در مسجد رسانیدند و شتر را خوابانیدند پس گفت اینک محمل برادر منست یا امیر المؤمنین پس امیر
المؤمنین بنزد محمل رفت پارچه دید و پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست و با واز بلند در دین
دو دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی والملتجی یا اهل من بیته المصطفی یعنی بپناه شما میآوریم
و شکوه خود را بشما میگوییم ای اهل مدینهٔ رسول رب العالمین پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را دلداری نموده
و تسکین داد و فرمود که بعد از این مترسی و هیچ مدار و خاطر جمع دار که بعد بها گذشت و غمهات ذی مبدل شد
پس تمامی نمود تا منادی ندا کنند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده
نمایند حذیفه گوید که در آنوقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام با ذوالفقار حاضر
شد و چون قریب بغروب رسید دیدیم که دو آتش از دو جانب پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی علیه السلام روی بآن آتش کرد
و بعد آن آتشی که کمتر بود داخل شد و ناپیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند چنانچه دود شد بر هم میزدند آتشها بر یکدیگر
میزدند و دود و صاعقه بلند شد و صدای چون صدای رعد از آن آتشها بر میآمد و مردم ترس و خوف و بیم
داشتند و رعب تمام بدلها رسیده بود و مردم در اضطراب افتاده بودند و مردم هم صدای رعد و صاعقه زیاده میشد
و هیچکس نمیدانست که چه واقعه روی داده و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح طالع شد و مردمان از
علی علیه السلام مایوس شدند و منافقان جزم بهلاکش کردند ناگاه آتشها فرونشست و دودها بطرف شد و از آن
رعد و برق اثری نماند و امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد و سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی
در میان پیشانی آن سر بود و امیر المؤمنین علیه السلام موی سر او را در دست داشت و آن موی از ریسمان صباغ بود پس نزد محمل
آن جوان رفته و گفت برخیز برخصت حقتعالی که بر تو بعد از این کوفتی و المی نخواهد بود پس آن جوان برخواسته
و دستها و پاهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمد و در پای مبارک آنحضرت افتاده و میبوسید و میگفت
دست دراز کن تا بدست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدائی نیست و محمد
رسول خداست و تو وصی مصطفی پس برادران و هر دو هر که با ایشان آمده بود با تمام مسلمان شدند و مردمان

بهیوت بشکل بودند ودر آن زمان خلقت بعجیب وغریب که آنها داشت متحیر مانده بودند وجمعی آنحضرت را قسم دادند که بکوی
این چه کسست ولی قصه چیست پس آنحضرت گفت که این سر عمرو بن حنبل بن الاقیس بن ابلجلیس است و ده هزار
جنی بر و مطیع بودند او وباین پسر کرده بود که اظهار اکرامت اهل نمود بر من با ایشان مقاتله نمودم و با سلام
دعوت کردم وچون قبول نکردند با آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند اژدها شد و بر سحر خواندند دوازده چشمه
پدید آمد تا از و چشمه جمعی بکنار رسیدند و با ایشان منهم عمل نمودم و در هر کرشتم و یکی از ایشان غانم نبی المسلمانان
چنک زنید بفرمان بردار خدا ورسول خدا وامیر المؤمنین ع نماره است یا بعد فصل سیزدهم از عمار یاسر نقل ۱۳
کرده اند که گفت در خدمت امیر المؤمنین ع بودم که از کوفه بیرون رفت و بصوب شب بدیهی افتاد که آنرا نخلیه
کفتند ودر ده سنی بود و بیکی مرد دیدیم که نجا مرد از یهود پیدا شدند و گفتند توی علی بن ابیطالب گفت بلی
منم گفتند در حوالی این ده سنگی است که بر آن سنگ نام هفت تن از انبیا سابق نقش است و مدتهاست
که پدران ما و ما آنرا میطلبیم و نمی یابیم ودر کتب سما است ودقیق میدانیم که در آن خلافی نیست واز علما
وعلم ما پنهانست اگر تو امام زمانی بر حق وبائی وصی رسول آخر الزمانی دست ده پس آنحضرت گفت همراه
من بیایید وراه پیش گرفته میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و جماعت یهودان از پی ما آمدند تا از آن ده
پاره دور شدیم وتلی از دور پیدا شد وآنحضرت بآن تل ایستاد وگفت روزی که بطلب سلیمان بودیم وباینجا رسیدیم
آن سنگ در زیر این تل پنهانست یهودان گفتند که بالفعل ما را قدرت بر برداشتن این تل نیست پس آنحضرت
لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید که گویا بادی بر خصت علی بن ابیطالب ع این تل ریگ را از انقلاب
دور کن دیدیم که بآن ریگ بپیچید ساعتی تلی بود که آن ریگها را باطراف بیابان پاشیده شد زمینی هموار و سنگی
عظیم پیدا شد و به یهودان گفت اینست آن سنگی که شما جویای آنید یهودان گفتند که اگر این سنگ مقصود ما
انبیا بر آن نقش میبود آنحضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی که در زمین است نقش است سنگ را بکردانید تا
نامها را ببینید وچون اهل آن ده جمع آمده بودند دیدند وافتان بیل و کلنگ آوردند وقریب بهزار کس
آن اهل کرد ندر قادر بحرکت آن نشدند پس قوم را امر نمود تا از سنگ کنار روند و دست خیبر کیر را باز کرده
وسنگ را کنج حق از این روی بآن روی کردانید پس یهودان دیدند که اسم نوح وابراهیم وسلیمان وداود و
موسی وعیسی ومحمد رسول الله صلعم بر آن نقش بود پس همه یکبار بر پای آنحضرت افتادند وگفتند دست دراز کن
تا مسلمان شویم وهمه گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله

وخلیفة رسول

وخلیفة رسول الله علی الخلق ووصیه من بعده گفتند کواهی میدهیم که هر کز ترا شناخته سعادت و نجات یافت و هر که
مخالفت تو نمود کمراه و شقی شد و تو آن وصی که در توریه وانجیل خوانده ایم واهل آن ده تمام بشرف اسلام داخل
شدند واز ابی هریره منقولست بسند صحیح که صبحی با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم و آنحضرت پشت مبارک بمحراب
داده بود و روی با صحابه آورده در صحبت بود که مردی از انصار پیش آمد و گفت یا رسول الله کذار من بدر خانه
فلان شخص افتاد که سگی دارد وآن سگ مرا بدرون گرفت و جامه مرا دریده وساق پای مرا مجروح ساخته و مرا از نماز
صبح در خدمت محروم کرده و روز دیگر آمد [illegible] طریق نکوهش آن سگ نموده وجامه دریده و پای مجروح ساخته را
بآنحضرت نمود [illegible] صلعم بر خواسته متوجه خانه آن شخص شد گفت سگ عقور را
قتل واجب است وچون بدر خانه رسیدند انس پیش در رفته بکوفت صاحب خانه بیرون آمد گفت یا رسول الله
چه چیز شما را بخانه من آورده وحال آنکه من بودن شما بخانه [illegible] العطلبیدم که شما
که شما تصدیع کشیده بخانه من آمدید حضرت رسالت صلعم گفت ترا سگیست درنده و هر روز یکی را جراحتی میرساند وجامه
میدرد و آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده واجبست پس آن مرد بدرون خانه دوید و ریسمانی در کردن
سگ کرده کشان کشان بیرون آورد وچون چشم سگ بحضرت رسالت پناه صلعم افتاد بقدرت الهی بزبان آمده
گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را بخانه آورده و سبب قتل من چیست پس آنحضرت فرمود که چرا بدر فلان را
جامه دریده وپای فلان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده پس آن سگ گفت که هر دو [illegible] منافق است بزبان فصیح گفت
یا رسول الله تحقق علی بن ابیطالب ع را انکاری با مؤمنان وعقب علی نیست و این دو شخص بجمله منافق اند وامیر المؤمنین را
دشمن میدارند وچون بخانه خود میروند این عم ترا ناسزا میکویند و سب میکنند واکر ایشان چنین نمیبودند من متعرض
ایشان نمیشدم ولیکن مرا غیرت عصبیت ومحبت اهل بیت بر آن میدارد که دشمن علی را بقدر امکان ایذا کنم وایشان
برسانم وچون رسول صلعم این کلمات از آن حیوان کوش کرد [illegible] ابو سفیان بود شنید بصاحب سگ نفرین نمود
که شفقت با این سگ سلوک کن وخواست که بر کردد آن مرد بر دست و پای آنحضرت افتاد و گفت یا رسول الله هر که این سگ
شهادت برسالت تو داده [illegible] باشم که ایمان بتو نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که من کواهی میدهم که خدا یکیست
و تو رسول او و فرستاده اوئی و ابن عم تو علی خلیفه خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد صد بار از سگ من کمتر است
و جای او در وسط جهنم است و آن مرد بتوفیق اسلام یافت و جمیع اهل که در خانه او بودند مسلمان شدند فصل چهاردهم
بسند صحیح از مفضل بن ابی [illegible] روایتست که گفت شبی در خدمت امیر المؤمنین ع بودم و آن شب نیمه شعبان بود و

عنان استر
آنحضرت بر استری کنار و بجهت مهمی بر چی میرفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمد و خواست که وضو سازد و من
او را داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب شد که من از نگاه داشتن آن عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود تر ا
گفتم که استر را چیزی بنظر آمده بجنابی میکند نگاه کرده فرمود که سبعی است بر بیشه پس ذو الفقار را برداشته
کامی چند پیش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای آنحضرت را شنید پیش آمده مانند گناه کاران سر در پیش
انداخته آنسرور دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که غیلانی که من اسد الله و ابو الائمه
و حیدرم و قصد استر من کرده بودی شیر بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا
وارث علم النبیین هفت روز است که شکار بدست من نیامده و گرسنگی مرا بیطاقت کرده و بپای شما ر ا
از دور بنگریدم با خود گفتم بروم شاید مرا از این جمع نصیبی شود و تشکی سیر توانم کرد و لیکن خدا را شیعیان و دوستان
سبع گرسنه دوستان تو او عترت شما را حرام کرده اند و بر دشمنان شما و کسانی که دشمن شما باشند تسلط داده آنحضرت
دست بر پشت آن شیر کشید و او دلیر از خوف میلرزید تا آنکه گفت یا اخ الرسول یا ولی الله الجوع الجوع که گرسنگی مرا
زور آورده امام علیه السلام دست بر آورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله پس نفعی از آن حال دیدم که چیزی بنزد آن
حاضر آمد و بخوردن مشغول شد و چون فارغ گشت آنحضرت پرسید که ماوا و مسکن تو کجا است جواب داد که در کنار
رود نیل پرسید که در این مکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت شما از مکان خود متوجه حجاز شدم در
آنجا مرا بکوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم با یقین بیابان شما رسیدم و الحال رخصت برگشتن میخواهم
که ده بیست فرسخی از خوارشت نخورده ام و از من بیخبر شدند چون اذن یافت گفت یا امیر المؤمنین از اینجا تا دیر موسوم
که سنان بن وابل شامی که از دشمنان شما است و از جنگ صفین گریخته بود و حقتعالی او را طعمه من ساخته است
از گرسنه او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت و حرکت داشته باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب
و حیران مانده بودم آنحضرت از تحیر من دریافته فرمود ای منقذ از اینحال تعجب مکن بحق آن خدای که از اسیر بود
و خلق را بیافریند که اکثر از معجزات ائمه علیهم السلام است عمار را تعلیم نمود و ظاهر است و رسم البته خلق بضلالت میافتند
پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمت او متوجه قادسیه شدیم و هنوز نماز صبح میگفت
رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وابل را شیر برده و بعد از آن که گوشت و استخوانها و بعضی از
استخوان او را آورده بودند و من آنچه از شیر شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردم دویدند و خاک قدم آنحضرت را
میبوسیدند و بر چهره میمالیدند و استشفاع میجستند پس آنحضرت برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی

حضرت رسالت

حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیدند پس فرمود که ایمردمان ما را دوست میدارد و مردی که داخل دوزخ شود د
دشمن میدارد ما را کسیکه بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم بجماعت را بطرف راست میفرستم
که جنت است و آن دوستان منند و طایفه را بجانب چپ حکم میکنم و آن دوزخ است و آنها
دشمنان منند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق
خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخواستند و
بیکبار و بیکزبان گفتند که الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد مر خدا را که ترا
فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری از خلق خود پس آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال لهم
الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا
بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو الفضل العظیم
و این آیه طی ما بایه در آخر سوره آل عمران است و در غزوه بدر صغری در شان آنحضرت نازل شد و تفصیلش چون طولی
دارد حواله بکتب تفاسیر است فصل ثانی دهم در روایت عجایب و در کتب معتبره و تواریخ و احادیث صحیحه آمده است
که از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودم که مردی بلند قامت چون نخل خرمای داخل
مسجد شد و من گفتم که این شخص میباید از فرزندان آدم نباشد اصحاب گفتند یا رسول الله آیا بغیر از اولاد آدم کسی میباشد
من گفتم بلی این یکی از آنها است پس آن شخص نزدیک آمد و سلام داد و جواب شنید و حضرت رسول از او پرسید که تو کیستی گفت من
هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم گفتم میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را
بکشت من طفل بودم و در بیت رد داخل بودم تا آنکه در دست نوح علیه السلام تایب گشتم و بعد از آن بخدمت
هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نمودم و در آتش انداختن او بودم و بعد از آن بخدمت اسمعیل
و یعقوب و اسحق رسیدم و در چاه و زندان با یوسف بودم و بخدمت برادرت موسی علیه السلام رسیدم و تورات خواندم
و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت نمودم و جمیع پیغمبران خصوصا
عیسی علیه السلام ترا سلام میرسانند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و برادرم عیسی علیه السلام رحمت و برکت الهی باد
مادام که آسمانها و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی پس هر حاجتی که داری بخواه هام
گفت که حاجت من آنست که امت خود را امر فرمای با طاعت و فرمان برداری وصی خود و نهی نمای از
مخالفت او که من هلاک امتان ماضیه در ترک فرمان برداری اوصیا دیده ام پس آنحضرت فرمود که ای هام تو وصی

شناخت

ما را بشناسی گفت یا رسول الله چنین یافته‌ام در کتب آبای خود و از انبیا شنیده‌ام اگر او را ببینم خواهم
فرمود که حضار مجلس را ملاحظه نمای و به بین که در میان ایشان هست یا نه پس هارون برابر او و جوانب نظر کرده
گفت یا رسول الله او در این مجلس نیست پس حضرت رسالت پناه صلعم سلمان را امر نمود که علی عم را طلب و از
هارون پرسید که ای هارون بگو که وصی آدم که بود گفت شیث بود گفت وصی شیث که بود گفت انوش و وصی
انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از او دراز ترین انبیا در عمر و بهترین پیغمبران در شکر
و عظیم‌ترین ایشان در اجر پدر تو نوح عم بود و وصی او سام و وصی سام ارفخشد و وصی او غابر و وصی
او شالخ و برادر و وصی او فالغ و لیس از آن ارعو و ناحور و تارخ به ترتیب وصی بودند و از صلب او
ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد از حضرت اسمعیل و قیدار ابن اصحاب و یعقوب و یوسف
و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف و به ترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی عم رسیدند
و بیکبک آنحضرت پرسید که وصی او که بود میگفت که فلان تا بآنحضرت رسید پس حضرت رسالت پناه فرمود
که نام وصی مرا در هیچ یک از کتابها آسمانی دیدی گفت بلی یا محمد ای که ترا ابراستی بخلق فرستاده است
که نام تو در توریة میدمیده است و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حیاطا ست و نام و
صی تو فارقلیطا و معنی میدمیده طیب است و حیاطا مصطفی است و معنی الیا صدیق
اکبر و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار و در زبور نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر
و شرک و نام وصی تو هیدلا است یعنی فاروق اعظم پیغمبر فرمود که وصی مرا چگونه میشناسی گفت
من صفت او را چنین خوانده‌ام که او معتدل القامت و پهن سینه و بنی یک چشم و سطبر
دو بازو باریک ساق و عظیم البطن و سوی المنکبین چون وصف آنحضرت را باتمام رسانید که از
برابر هارون آنحضرت پیدا شد گفت یا نبی امی یا رسول الله هذا والله وصیک پدر و مادرم
فدای تو باد این است بخدا قسم وصی تو که میباید نشان وصیت کنی امت خود را اگر مخالفت او نکنند
و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا بهلاکت رسیدند پیغمبر فرمود
که من سفارش امت خود را او وصیت میکنم و آنچه بایست گفت گفتم اگر حاجت دیگر داری بگو گفت یا
رسول الله دوست میدارم که از قرآن چیزی تعلیم من نمائی و از دین و شریعت خود و مسائل ضروریه
چیزی بمن یاد دهی تا از نماز و عبادت بهره‌مندی یابم و میخواستم تعظیم و تکریم علی الله ایجابی آورد

پس حضرت رسالت

و آنحضرت

پس حضرت رسالت پناه صلعم امیر المؤمنین عم را امر فرمود که آنچه را آرزو کرده است برآور و قرآن را باو یاد ده
سوره فاتحه و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی از سورها آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سورهای
کوچک باو یاد داد و ایمان آورد و از رسول صلعم رخصت یافت و امیر المؤمنین عم را گفت که سر مبارک
تو اسلع است گفت بلی پس سر را باو نمود پس هارون حضرت رسول و جناب سیف الله مسلول را وداع کرده
رفت و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنجناب جهاد نموده غایب شد و اصبغ
بن نباته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم حضرت امیر عم فرمود که هارون کشته شد رحمة الله علیه و او را دعا کرد
فصل هشتم بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری عم مرویست که آنحضرت از آبای کرام خود از حسین بن علی عم
روایت نموده که در صفا بودیم و روحی آمد بر امیر المؤمنین عم سلام کرد و گفت که یا ولی الله چهار صد سال است
در اینجا به تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق مشغولم و بعبادت او میکنم امام حسن عم فرمود که پدرم باو گفت
که در اینمکان که طعام و شراب نیست در این مدت چگونه زندگانی کرده گفت ای مولای من بآنخدای که پیغمبر ترا
بر رب الناس بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده هرگاه که گرسنه شده‌ام شیعیان ترا دعا کردم سیر شده‌ام و هر وقت
که تشنه شده‌ام دشمنان ترا نفرین نموده دفع تشنگی من شد و این دو بیت را خواند امام
یا ایها السائل عما دونه النجم العلی ... انما شجرت عنه واضح الرجلی ... خیر خلق من بعد النبی علی
و به فالمولی الجلی و به ضل الغوی و باسناد صحیح مرویست که روزی حیات رسول صلعم حبری از احبار یهود
آمده و گفت یا رسول الله قوم من فرستاده اند که از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عرب مبعوث شود
بخدمت او رو و بگو بیکی که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آر که بدعای او شتران مذکور
از کوه مدینه بیرون آمدند بوی ایمان آور پس پیغمبر فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب نظر در مدینه
تشریف برده و دو رکعت نماز گذارده و بکلام خفی تکلم نموده کوه بحرکت آمده و شکافته شد و صدای شتران
شنیدند یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک ما جئت به صدق و عدلا
یا رسول الله مهلت ده مرا تا بنزد قوم روم و ایشان را بیاورم تا خود به بینند و ایمان آورند و بوعده وفا نمایم
و از رسول صلعم رخصت گرفته بنزد قوم رفت و ایشان را خبر داده و قوم التماس نموده متوجه مدینه شدند و
چون بمدینه رسیدند آب و رنگ از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع شده و روشنائی بتاریکی مبدل گشته و
ابوبکر ملعون برجای رسول نشسته مراجعت نمودند آن حبر گفت که پیغمبر ما موسی عم خبر داده است که وصی او قتل

برادر من هارون است پس چرا کنید تا وصی او را به بینیم شاید مطلب ما ساخته شود و از وصی سؤال کرده خبر گرفته بود

ابو بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفهٔ رسولی گفت بلی شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر

تو خلیفهٔ رسولی عدد ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی چرا بغیر حق بجای او نشسته پس ابو بکر برخاست و

نشست و در خود حیران شد نمیدانست که چه کند و چه بگوید بوده ام که کجا رفته اند و از آمدن راه دور و دراز

پشیمان شدند یکی از دوستان امیر المؤمنین که حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول خدا را بشما نشان دهم

آن قوم خوش وقت شده بهمراهی آن شخص بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شدند و احوال خود را گفتند و یکی دید هم

آن حضرت گفت که شتران خود را میخواهید گفتند بلی پس شتران را با همه مکان بر دهکی بسته گفت پدر و مادرم فدای

تو باد ای رسول خدا که در مقام نماز کردی و اعجاز نمودی او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود ندای الغوث الکوه

بهمان طریق حرکت کرده شق شد و هفتاد شتر بهمان صفت مذکوره بیرون آمدند و بایشان تسلیم نمود و آن قوم هم

بیکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان ما جاء به من عند ربنا هو الحق

وانت خلیفته ووصیه ووارث علمه حقا فجزاک الله وجزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی

میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله بخلق آورده تمام حق و صدق است و ایمان

داریم بآنچه او گفته است و بخلق رسانیده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم

دین اوی و حقیقتاً جزای خیر دهاد از اسلام او را و بعد از آن شتر اگر ما را از ضلالت خود بهدایت آوردی

و راه راست نمودی و همه توفیق ایمان و اسلام یافته بشهر و مقام خود باز گشتند و مشرک آمدند و مؤمن

و موحد مراجعت نمودند الحمد لله رب العالمین **فصل نوزدهم** در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره هم

مسطور است که جمعی از ثقات روایت نموده از اعمش که او گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی ۹۱

دیدم چشمانش پوشیده بود و میزارید و میگفت ای رد کنندهٔ آفتاب بعلی بن ابیطالب علیه السلام

بعد از آنکه از نظر غایب شده بود بدوستی او که رد کن چشم مرا بمن و من از کلام او تعجب نمودم و دو دینار

بیرون آورده باو دادم دستی بر آن مالید و بینداخت گفتا مرد سبب فقر جز ذلیل و خوار یا فتی برو که

دوستان اهل بیت محمد ذلیل نمیباشند پس من بحج و مناسک رفته و حج بجا آورده برگشتم و چشمانش در

نظام بود و گفتگوی او در خاطرم بود تا آنکه باهمان منزل رسیدم و او را بینا یافتم گفتم بدوستی علی بن ابیطالب

بگو که دوستی او با تو چه کرد گفت ایمرد شش شب بنالیدم و خدا را بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلام میخواندم شب هفتم که شب

چه بود دیدم

جمعه بود دیدم شخصی بمن میگوید که ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و بدوستی او مینالم

و میزارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادقست چشم او را باو رد کن پس من چشم خود را بینا یافتم

و چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی که حقتعالی بر من بوجود تو منت نهاده

و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی بن ابیطالب علیه السلام این زن دوست دار علی را که دوستی او در دنیا

بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد اعمش گوید از او التماس دعا کردم

و در آن سفر مفید ترین چیزی که یافتم آن بود **فصل بیستم** بسند مذکور از عبد الواحد بن زید روایت که در طواف

خانهٔ مبارکهٔ کعبه بودم دیدم که دو زن با یکدیگر حرف میزنند و یکی بدیگری میگوید که ولا وحق المنتجب

بالوصیة والحاکم بالسویة والعاطف القضیة بعل الفاطمة الراضیة المرضیة ای عورت آن کیست

که صاحب این صفات است گفت ذلک والله علم الاعلام وباب الاحکام وقسیم الجنة والنار

قاتل الکفار وصوب الفجار وبانی الامة وولی نجس الامة امیر المؤمنین وامام المسلمین الشهاب

الثاقب والهزبر الغالب ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام گفتم تو از کجا میشناسی علی را گفت چون نشناسم

که پدرم از جملهٔ خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد و بعد از آن آنحضرت بخانهٔ ما آمد

و با مادرم گفت که ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت بخیر و خوبی و دست مرا گرفته بخدمت آنحضرت آورده و مرض

چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک

از یکفرسخی میبینم و از بیت المال وظیفه از جهت من مقرر فرموده و بعد از آنکه از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی علیه السلام

از ما یتیمان خبر میگیرد پس از آن از پدر بکریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند بنحوی که معنی محبت و دوستی را

من از کلام آن ضعیفه فهمیدم **فصل بیست و یکم** مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت علیه السلام

آمدند و گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته

که هر پیغمبر البته معجزه ایست و هر پیغمبر را البته وصی است که جانشین او باشد پس وصی شما کیست حضرت

رسالت پناه صلعم اشاره بجانب امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که اینست وصی من که جانشین من باشد ایشان

گفتند که یا رسول الله با ما صحیفه هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده و جملهٔ علامات او را

نوشته اند و قبر او را در بین شهر نشان داده اند و اگر او را باعجاز نمودی بتوانیم میان آوریم پس حضرت رسالت صلعم گفت

یا علی برخیز و با ایشان بمسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پای بر زمین زن تا مطلب ایشان

بحصول پیوندد امیر المؤمنین داخل مسجد شد و دو رکعت نماز بگذارد و دعا خواست لب مبارک بجنبانید
و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا ناف
کشیده برخاست و خاک از روی خود پاک نمود و روی بجانب امام کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین وانک یا علی وصی محمد خاتم النبیین وانا سام بن نوح
پس آن جماعت صحیفه نوح در آن شهر دیدند و در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نگاه میکردند چون صورت
او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف نوح ع سوره بخوانی تا از تو بشنویم
سام شروع در قراءت صحیفه از صحف نوح نموده سوره را تمام قراءت نمود و بار دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین ع
و در آن تابوت رفته بخوابید و فی الحال آن تابوت بزمین فرو رفته زمین بهم آمد و آن جمع گفتند ان الدین
عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و منقصه ابن آبه را فرستادند ام اتخذوا من
دونه اولیاء فالله هو الولی وهو یحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر تا انجا که و الیه
انیب در آن زمان نازل ساخت والحمد لله رب العالمین و ایضا در مناقب ابن شهر آشوب از زیاد بن
کلیب که از راویان اهل سنت است نقل کرده اند که گفت در مسجد بنی امیه نشسته بودیم در دمشق با جمعی از
یاران که مروان بن ... خطیب مسجد داخل شده با او جمعی همراه بودند و بغایت تمام می رفت و بعد از ساعتی دیدیم
برگشته میآید و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دست او را گرفته میکشند گفتم ایشان را چه پیش آمد گفتند چون
پای بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی را سب نمیکند من او را سب میکنم و آنگاه هر دو چشم من بیاید مغارت
ان حال هر دو چشمش را در گرفته از منبر کور بزیر آمد و مردم آنرا شنیدند و او این را دیدند لعنت بر او میکردند
و چونکه بر درد چشم و لعنت خدا صبر نتوانست نمود بمنزلش میبرد و صاحب کشف الغمه نقل کرده که مردی عیزار
نام در لشکر امیر المؤمنین بود و اخبار و حکایات بمعاویه میرسانید او را گرفته بخدمت آنحضرت بردند آنحضرت
از او پرسید که چه چیز ترا بدین عمل باز داشته بود او منکر شد با او گفت که بخدا قسم بخوری که اینکار نکرده گفت بلی
فی الحال قسم خورد و آنحضرت با او گفت که اگر بدروغ قسم خورده باشی حق تعالی ترا کور کند و هفته بر آن نگذشته که
نابینا شد و دستش را گرفته بکوچها میگردانیدند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوه آورده
که روزی آنحضرت ع از جمعی گواهی روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از
جانب یسار برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول الله ص فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم

وال من والاه

وال من والاه وعاد من عاداه و زید بن ارقم که از جمله آن صحابه روز غدیر بود در آن روز کتمان شهادت نمود
روز نابینا شد و آنرا که دید پشیمان گشته طلب بغیر و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و مستغفری که از آن جمله
اهل سنت است و در کتاب دلایل النبوة آورده که روزی امیر المؤمنین ع در رحبه از شخصی بجهت حدیث
غدیر از آن بی سعادت را انکار کرد آنحضرت گفت دروغ مگوی که ترا دعا بد خواهم کرد او گفت دروغ نمیگویم فرمود
که دروغ میگوئی و کور خواهی شد گفت دروغ نگفتم و کور نخواهم شد در همان مکان از هر دو چشم نابینا شد و دستش را
گرفته آنجا بیرون بردند که کوری ظاهری با کوری باطنی جمع کرد و ایضا صاحب کشف الغمه ذکر کرده است یکی
اینست که روزی امیر المؤمنین ع بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی من بنده خدا و برادر رسول
خدایم مردی از قبیله عبس گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله واخو رسول الله هنوز از جای خود بر نخاسته بود
که مخبط شد و بعرض جوع گرفتار شد و خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پس پا شوش گرفته از مسجد بیرون
آوردند و از خویشان او پرسیدند ایشان گفتند و الله تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او هیچکس این مرض نداشته
و ایضا در کتب معتبره مسطور است که آنحضرت با براء بن عازب خطاب نموده فرمود که یا براء یقتل ابنی حسین
وانت حی و لا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و مدد و
معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون آن امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود
و آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی ع قتل الحسین ولم انصره یعنی راست میگفت علی ع
که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت میکرد و اهل کوفه او را بمعاونت محمد بن ابی بکر تحریص نموده
تغافل نموده اجابت نکرد تا گفت بار الها شخصی را بر آن مسلط کن که رحم بر آن نکند و چون بنی الکه
غلامی از قبیله ثقیف بر آن کسی رود همان شب حجاج لعنة الله متولد شد و از او با اهل کوفه رسید آنچه رسید
و ایضا ذکر نموده که روزی آنحضرت گفت که دوش حضرت رسالت پناه ص را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله
چه محنتها و خصومتها که از امت بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده
و بدترین کسی را بر ایشان مگمار و بعد از آن فرموده با اندک مدتی رحلت فرمود و ایضا در شواهد النبوة مسطور
است که حبه عرنی از اصحاب امیر المؤمنین ع بود گفت که در ایام محاربه با معاویه حضرت امیر المؤمنین ع در کنار دریا
فرود آمد ناگاه مردی گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین آنحضرت او را جواب داده آمد و گفت من شمعون بن
یوحنا ام صاحب این دیر ما رنگرد بر بریه که در آن نزدیک بود و گفت نزد ما کتابی است که اصحاب عیسی ع

بعد از گزیده

آنرا بیکدیگر میراث داده اند اگر بفرمای بروم و بیاورم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان پس شروع در خواندن
نعت رسول و اوصاف امت وی صلعم کرد بود که روزی فرود آید بر کناره این دریا مردی که با وی نیز دیگری بود از
اهل عمان او و در دین و قرابت و دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شود در راه خدا ایشان دوست شد
از همه چیزها و معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادتها افضل خواهد بود و بعد از
خواندن آن صحیفه آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد و من با وی ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم
که تو در اینجا فرود آئی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی نکنم پس حضرت امیر علی گریسته فرمود که
حمد آن خدایرا که من بنزد او از فراموش شدگان نیستم و در کتب خود مرا یاد کرده و بغلام خود امر نمود که
ایشان را با خود نگاه دارد و در وقت طعام او را بطلبد و آن نصرانی در خدمت آنحضرت بود تا
در شب لیلة الهریر بشرف شهادت مشرف شد آنحضرت بر وی نماز کرده و در قبر او در آمد فرمود که اینجا در ما
و اهل بیت ما بود و خوش حال آن شهید غریب که تو گوئی غلامی از ما بود و القصه در آن کس بعد قوم
که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که در میان لشکر رسول صلعم در منزلی آب وجود نداشت بنوعی که فریاد
العطش بلند شد و از هیچ طرف نشانی از آب نبود پس حضرت رسول صلعم فرمود که نزدیک فلان درختان
میفرماید چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته و مشکها را پر آب کرده بیاورد مردی قدرانست کرد و گفت
که من بروم پس قوم چند و بیاورد بی تابی بر دوش گذاشتند و روان شدند و چون بمیان آن درختان رسیدند آتشها
شعله کشید و صدای مهیب بهم رسید خوف بر آن جماعت غلبه کرده برگشتند و صورت حال را باز گفتند
رسول صلعم فرمود که جماعتی از جنیان اند اگر میرفتید باکی نبود و هرکس برود و بر سر من او را بهشت ضامن من
میشوم پس شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت متوجه شد و چند قدم پیشتر رفته صداها بیشتر شد و بیم
آتشها افروخته گردید و رعد و برق ظاهر شد ترس بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیده برگشتند دیگر از آنچه
ترسیده بودند پس بار سیم جمعی که بشجاعت و بردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شدند و ساعتی
پای ثبات فشرده بودند و آخر هراس ایشان غلبه نمود و به تشنگی راضی شده فرار را بر قرار راجح دیدند و چون بخدمت
رسول صلعم آمدند و هرچه دیده بودند نقل نمودند پیغمبر صلعم امیر المومنین علی را طلبیده فرمود که برو و مردم را
از زحمت تشنگی خلاصی ده سلمة بن الاکوع گوید که من هم چهار نوبت همراه بودم و چون مرتضی علیه السلام با آن درختان
رسید و آن صحبتها با ضعف مردم ملاحظه فرمود با یشان گفت که قدم بر قدم من نهاده و با طراف

وجوانب نگاه

و جوانب نگاه مکنید و رجزی میخواند که ابیاتش این است ❊ پناه من بخدا ایست فرد بی همتا ❊ که اوست
خالق جن و انس و ارض و سما ❊ ز رعد و برق و ز آتش علی نمیندیشد ❊ چه دیگران نه هراسد ز صوت یا زصدا ❊
پس آمد تا بکنار چاه رسید و دلو را بچاه فرو هشت چون دو مشک پر کرده دلو را بر بالای در چاه انداخت پس
آنحضرت خطاب به همراهان کرده گفت که کیست که برود و دلوی بیاورد یاران گفتند یا علی هیچکس را از ما طاقت
برگشتن این راه نیست پس دیدیم که آنحضرت دامن را بر کمر استوار کرده گفت هرچه بشنوید و ببینید صبر کنید
و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه فرو رفته و آوازها برآمد و خنده ها و قهقهه بگوش ما میرسید و صداها شنیدیم
که گویا حلقه های آتش فرو گرفته اند و نفسها در گلوی ایشان پیچیده و بخناق مبتلا شده اند ناگاه افتادن
علی علیه السلام در چاه بگوش ما رسید و بهلاکت او یقین کردیم و دلها بر مرگ او نهادیم نه صبر ماندن بود ما را و نه
طاقت برگشتن که ناگاه آواز تکبیر امیر المومنین علی را شنیدیم و صدای تکبیر او بلند شد و آواز الامان و
بانگ الحذر و صدای خنده و قهقهه کم شد پس بیرون آمد آنحضرت آواز داد که ریسمان از این چاه فرو دار و رسید و
دلو را بر آن ریسمان بسته و بانگ داد که آب بکشید و او آب در دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه سیراب شدند
و مشکها پر گشت و از چاه بیرون آمد و هرکسی از ما یک مشک و آنحضرت دو مشک برداشته روانه شدیم
و چون به میان درختها رسیدیم اثری از آن صحبتها و آتشها نمانده بود پس بخدمت رسول صلعم رسیدیم
و آنچه شده بود نقل کردیم و مردم تعجبها مینمودند و بعد از آن هرکس میرفت و آب میآورد و حضرت
رسالت پناه صلعم فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در صف و هرم بدست علی علیه السلام کشته شده بود و
میخواست که انتقام کشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله خارق عادات معجزات
آنحضرت است چنانچه در شواهد النبوة هم مذکور است که گفته و بروایت صحیح ثابت شده که هر وقت پا بعادت
در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر بر رکاب گذاردن ختم قرآن عزیز مینمود و دیگر از معجزات آنحضرت
طی الارض است که مکرر از آنحضرت صدور یافته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی در مداین بود و چون
او را هنگام رحلت رسید و وقت وصول بجناب احدیت نزدیک گشت شخصی نعمان نام در خدمت او بود
در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان ترا غسل و کفن و دفن تو کی خواهد کرد
فرمود که آن شخصی که رسول خدا را دفن نمود زودا که گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون ترا ... افعال
خواهد شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید و هنوز مرا در تخته نگذاشته باشی که آنحضرت حاضر شود

بپوشیدم
براد سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زوان گفت چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری
ناگاه دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد سلام کردم پس دیدم که چادر را از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی
کرده آنحضرت فرمود مرحبا یا عبد الله اذا بلغت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه ای سلمان
چون بخدمت رسول صلعم برسی بگو اصحاب او بعد از او با من چه کردند عرض شکایتی داشت و چادر را بر روی سلمان
کشید و متوجه غسل و کفن او شد و سلمان را دفن کرده نماز بر او در مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهر آشوب در
کتاب مناقب آورده که زوان گفت در نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو کس پیدا شدند و آنحضرت در نماز
تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب پرسیدم فرمود که یکی از آن خضر بود و دیگری جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی
هفت صف از ملایکه بود و در هر صفی هزار هزار ملایکه حاضر شده بودند که بر سلمان نماز گزاردند و در کتاب
خرایج و جرایح اینحکایت را باین طریق نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السلام یک صبحی در مدینه بمسجد رسول صلعم
آمد فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم که مرا وصیت نمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من
الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت
و مشایعت امیر المؤمنین علیه السلام کردند پس آنحضرت را وداع نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند امیر المؤمنین علیه السلام را
در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم و آمدم و اکثر حضار تصدیق آنحضرت کردند و
آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی رسید از مداین که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل
[شد و] اعرابی حاضر شد و متکفل غسل و نماز او شد و از ما غایب شد و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز
بوده که حضرت امیر علیه السلام غایب شده بود و اینمعنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق
منافقان گشت والسلام و دیگر از جمله معجزات آنحضرت است چنانچه آهن در دست داود نبی علیه السلام نرم میشد
در دست آنحضرت نیز نرم میشد و در قصه خالد ولید شمه از آن گوشزد اهل اسلام شد و دیگر از معجزات
آنحضرت صلعم یکی آنست که چنانچه حق تعالی بر پیغمبر خود موسی بن عمران علیه السلام منت نهاده بود باینکه
عصا در دست اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله
بجز کلیم الله بآن ممتاز شده بود و در کتب خرایج و جرایح مسطور است که بآنحضرت رسانیدند که عمر بن خطاب
شیعیان ترا ببدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر
دوچار شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو خطاب نمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی چون آن

حرفی ادبانه گفت

دهن را
حرفی ادبانه گفت آنحضرت کمانی در دست داشت بر زمین انداخت و آن اژدها شد بجثه شتر بزرگی و
باز کرده روی بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمد گفت یا ابا الحسن لا عدت بعدها
یعنی از برای خدا بفریاد من برس ای ابو الحسن یا امیر المؤمنین توبه کردم که بعد ازین چنان تکلم و چنین نکنم
خود را در پناه آنحضرت در میآورد و تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق آن اژدها
گرفت دیدم که همان کمان در دستش بود عمر ترسان و لرزان بخانه رفت و چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سلمان را طلبیده فرمود که برو بنزد عمر که مال بسیاری از ناحیه مشرق بنزد او آورده اند و میخواهد که پنهان کند
و بکسی از آن چیزی ندهد باو بگو که مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن
سلمان گوید بنزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را با اهل آن
قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا که بعلم باین رسانید گفتم مگر بر وی چیزی مخفی هست گفت ای
سلمان از من قبول کن بیا و از او جدا شو و با ما بپیوند که او از جمله ساحرانست گفتم ای عمر بد گفتی و او
او وارث اسرار نبوت است و عالم علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آنست که تو
دیده و شنیده پس چون او از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان
بردارم پس چون او از من مال خواسته هر چه فرماید چنان کنم و چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه در
میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم بآنحضرت که یقین تو داناتری از من در آنچه گذشته
در میان من و او پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرمود و گفت ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او
بیرون نخواهد رفت سمعنا و اطعنا از بیم اژدها میگوید و چون صبح شد عمر آنمال را با سلمان تا قسمت
نمود و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل نمود و دیگر از جمله معجزات آنحضرت آنست که زبان جمله حیوانات را
میدانست و همه فهمیده وحوش و طیور مطیع و منقاد او بودند چنانکه در حکایت شیر گذشت چنانکه سید
مرتضی در خصایص نوشته است که در عهد خلافت عمر مردی از اهل آذربایجان شتری چند داشت که آنها
بکرایه میداد و وجه معاش خود را از آن حاصل میکرد و در آن اوقات مبلغ را اینها که شتران از او یاغی
شدند و بصحرا رفتند چندانکه سعی کرد رام نشدند و مردمان او را اعلام کردند که بمدینه رو و از جانشین
حضرت رسول در این امر استعانت بخواه و چون آن مرد بمدینه با سکینه رسید او را بنزد عمر بردند عمر بر کاغذی
نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة الجن و الشیاطین ان تذللوا لهذه المواشی یعنی این جماعت

از عمر که امیر مؤمنان است بخواستم که آن جن و شیاطین نافرمان بردار بایدکه چون فرمان امیر المؤمنین بر
آنحضرت اینها بار با نزاذلیل و فرمان بردار اند و دست از بیداد برخیزند غضب ناک شد تا ابن عباس گفت که در
آنجا حاضر بودم و از این رقعه خشمناک شدم و بخدمت حضرت امیر آمده حکایت را نقل کردم فرمود بحق
آنخدای که دانه را بشکافت و آدمی را پیدا آفرید که آنچه دیدی حقیقت است راست و آزرده برخواهد گشت پس چون
بر نیامد که دیدم آن مرد برگشته و زخمها بر بر و رو داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد گفت با آنحضرت رفتم
رقعه را گشودم از میان شتران چند شتری جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا
بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از قبیله من و برادران
من رسیده مرا خلاص کردند بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام
یافت پس نزد عمر رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگوئی و رقعه مرا بایشان ننمودهٔ آنمرد بخدا و رسول قسم
خورد که حرفی از دروغ برزبان نیاورد و عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنند
ابن عباس گوید که او را بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت بتو نگفتم که عنقریب
خایب و خاسر برمیگردد و آنمرد را دلداری داده گفت که باز متوجه شو و بگو که علی علیه السلام فرستاده و
این دعا را بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی
العالمین ذلل صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی و المعافی الغالب القاهر پس آنمرد
متوجه آنمکان شد سال دیگر دیدم که آمد و شتر بسیار همراه داشت و مبلغی زر از گرانبها بخدمت امیر
آورد و گفت یا امیر المؤمنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بتصدق تو یافته ام حضرت امیر فرمود که
قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که بشتر و شتران گذشته بود بیان نمود آنمرد گفت بخدا قسم که
گویا همراه ما بودید شما و از برای دیگران حکایت نمودم که چون من دعا را خواندم و نام مبارک آنحضرت
بردم یکیک میدویدند و خوار و زبون من میشدند و فرمان من میبردند چنانچه گویا هرگز میان
من و ایشان کدورتی و جدائی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاص شدم و مبلغی
نیز در دست دارم پس دعا کرده تا زنده بود سالی یکبار بحج میآمد و مال بسیار را الآن شتران بهم رسانید
و آنحضرت فرمود که هرکه از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی روی دهد و مشکلی روی نماید باید بهذا دعا
توسل نماید که البته حق تعالی آن مشکل را باسانی رد میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است امور برا

آسان کنند

آسان کننده است امور دشوار برا و در خبرات که احوال آنشخص را بسبب نبید نمود و آن نیز سرمایهٔ هدایت
او شد و ایضاً از مواهب الهی که نسبت بآنحضرت واقع شد اینکه چنانکه ملایکهٔ کرام در روز بدر بمدد رسول خدا صلعم
آمدند در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت و لشکرش را نیز امداد میفرمودند و در کتب
مناقب و تواریخ خصوصاً در کتاب خرایج از عبدالله غنوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در
خدمت حضرت امیر المؤمنین علم نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی ایشان پیش دستی میکنند و بر ما
تیره و ناوک میاندازند اگر رخصت فرمای ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد و بعد از لحظهٔ جماعت دیگر
آمده مبالغه افزون از عاده نمودند فرمود که من یعذرنی من قوم یأمروننی بالقتال و لم تنزل الملائکة یعنی
کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملایکه از آسمان بمدد
ما نازل نشده اند و من عقب بر من تکیه نشسته بودم که بادی وزیدن در نهایت خوشبوئی و از پی آن سرمای گرم و
آن باد در زیر زره و جامه جنگ احساس کردم و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانید زره طلبید
پوشیده و متوجه دشمن شد و باندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حرب دیگر فتحی بآن تندی و زودی ندیدیم
والحمد لله رب العالمین و ایضاً از جملهٔ معجزات و مکرمت الهی درباره او است آنکه حق تعالی جمیع امراض
و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او بر بسیاری دردها و مرضها فرمان روا گردانیده چنانچه در بعضی کتب معتبر
از سعید بن خالد باهلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا صلعم را تبی عارض شده بود و اصحاب
بعیادت آنسرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المؤمنین علم نیز آمد و بر بالین آنحضرت قرار گرفت و
چون دید که بشدت کاینات از تب در آزار است دست مبارک بجسد پاک رسول خدا مالید و گفت یا ام ملدم
اخرجی فانه عبد الله و رسول الله دیدم که رسول صلعم برخواسته و نشست و تب او از بدن مبارک دور کرده بود
و گفت یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من
شیء تزجره الا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند
و از جمله اینست که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از اینها هیچ چیزی از المها و دردها که تو
آن را برانی رانده نشود باذن و رخصت و حکم الهی والحمد لله علی ذلک و از جمله قرب و منزلت آنحضرت
بدرگاه الهی اینکه اسم اعظم ربانی را بیشتر از همه پیغمبران علیهم السلام تعلیم کرده بودند بآنحضرت
بهتر تعلیم داده شده بود چه هر معجزه از هر پیغمبری ببرکت اسمی ظهور میکرد و جمیع آنها از آنحضرت ببرکت همه آن

ظاهر شد و دعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسمی را بر رفیقی که بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگر بنا بر رفع
اعدا حرکت نمیداد در آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی را با دیگری خصومت بود
محاکمه را بنزد آنحضرت بردند و حضرت امیر حکمی باستی کرد آن خارجی گفت لا اعدلت فی القضیة یعنی در بین قضیه
بعد التحکم نکردی امیر المؤمنین ع گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگ شد و
رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آنجا عو عو میکرد و دمی جنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت پس آنحضرت را
بر او رحم آمد لب مبارک بجنبانید خارجی بصورت اول شد و رختش از هوا بزیر آمد و پوشید یکی از حضار گفت
یا علی هرگاه شما را در درگاه الهی اینقدر منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه این شخص بصورت سگ
میشود ترا بجنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بیاری مددکار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حقتعالی بجهة آنکه حجت
بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده
و اگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد بیقین بدانید که آصف وصی سلیمان ع بود
و بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور نزد سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال
الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول خدا صلعم و وصی او بنده
حقتعالی نزد خدا گرامی تر اند از سلیمان و آصف پس اگر در دعا کردن وحی تعلل و تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود
پس آن سایل با حضار دیگر تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذر جرات بر آن سوال خواستند و دیگر از مواهب حقتعالی
نسبت بآنحضرت آنست که در هیچ محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان
و کافر علم بجمال آنحضرت نداشته باشند و او را بنحوی ندانند و بینی آنکه الله چنانکه در کتب مناقب و حدیث
خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق ع
رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد
امام ع از او پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را میشناسند گفت بلی ای سید و مولای من حضرت فرمود که ما را
بچه جهت شناسید و از کجا علم بجمال ما پیدا کرده اید گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختیست که در هر سال از آن درخت
روزی دو بار گل هم میرسد و شکوفه میکند و بر گلی که در اول روز میکند نوشته میباشد که لا اله الا الله محمد رسول الله و در گلی دیگر که
در آخر روز ظاهر میشود مکتوبست که علی ع خلیفه رسول الله و ما از آن گل و از آن درخت علم بجمال شما داریم تا آنکه
وصی او و فرزندان او بهم میرسد و در آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی پابوس شما باینجا آورده و از

نایافت الی

نایافت آلای نسبت بآنحضرت یکی آنکه چنانچه ابراهیم خلیل الله بتان کفار را شکست و ایذا و اهانت میرسانید
نیز در باب بتی با آنحضرت چون بآن شغل اشتغال مینمود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مسطور که روزی ابو طالب بفاطمه
بنت اسد گفت در وقتیکه آنحضرت طفل بود که علی هرگاه بتی را می بیند میشکند و من میترسم که اگر اکابر قریش
بر این واقف شوند در صدد آزار او در آیند پس فاطمه گفت یا ابا طالب من ترا عجیب تر از این خبر دهم در وقتیکه
در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم هرگاه میخواستم که
زیارت بتان بجا آورم هر دو پا را در پشت و شکم من بنحوی قایم میکرد و زور میزد که مرا از نزدیک آن بتان دور
و راه مرا از نزدیک ایشان میگردانید و خدا عالم است که غرض من زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه میل بر
و زیارت بتان حقتعالی حافظ اوست تو خاطر جمع دار از اکابر قریش الحمد لله و دیگر از جمله معجزات و آیات
آنحضرت آنکه پیغمبر خدا صلعم چنانچه در حیات خود هر علمی که دانست باو تعلیم نمود در حین وفات هم باو تکلم نمود
و هر چه باو تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم نمود و از حوادث زمان و آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد
بر او ظاهر ساخت چنانچه در کتب خرایج از راویان ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب ع نقل کرده که گفت امیر المؤمنین علی ع فرمود که رسول خدا صلعم مرا امر نمود که بعد از فوت
من هفت مشک از آب فلان چاه بیاور و مرا بآن غسل ده چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن
و دهن خود را بر دهن من گذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حقی
و باطلی نیست که تا روز قیامت که در هر وقت ظاهر شود مگر که مرا علم بآن ننموده و در روایت دیگر آنکه رسول خدا صلعم
فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن بپوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از هر چه
میخواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد تا روز قیامت از آنچه واقع خواهد شد من چنان کردم و او همگی را از این
جهت بود که چون آنحضرت گاه بود که از چیزی خبر دادی گفتی این از جمله چیزهاییست که بعد از فوت
رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که پیغمبر مرا بگیر و بنشان و سوال کن از هر
معقول و منقولی که بخدا قسم که سوال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا الا آنکه جواب خواهم گفت ترا و بروایت
دیگر آنکه چون از غسل من فارغ شوی مرا کفن بپوشانی گوش خود را بر دهن من گذار و هر چه دانی که
نمیدانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد او مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را باین مضمون
از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نیز نقل نموده اند و از جمله شفقت و مهربانی

میفرمود

حقیقت‌اند و تقی نسبت با آنحضرت اینست انکه پیغمبران برادو ظاهر میشدند و با او صحبت میداشتند و با ایشان سخن
چنانچه محمد بن صفار در کتاب بصایر الدرجات یکی از ثقات نقل کرده که بخدمت امیر المؤمنین عم رفتم شخصی خوش
روی خوش گفتگوی خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون آن شخص بر
خواست و وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا
او حاضر بود بکسی دیگر مشغول نشدید فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران و المفضل صفار از امام جعفر
صادق عم نقل نموده که فرمود چون امیر المؤمنین عم از نهروان عود نموده بمنزل صفین نزول فرموده یوشع بن
نون پیدا شد و با آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و بمقام خود باز گشت و حسین بن فضال از [illegible]
نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم عم بر او سلام کرد و چون
بحجر رسید نوح عم بر او سلام کرد و راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم گفت فلان و فلان
بودند و در کتاب جوامع از امام جعفر صادق عم نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین عم ابی بکر را ملاقات نموده گفت
آیا میدانی یا فراموش کرده که رسول خدا امر کرد که با امیر المؤمنین بودن من اقرار کنی و با این لفظ بر من سلام
کنی و تابع من شوی ابی بکر گفت اگر دیگر بار دریابم که میگوئی حکم میساختی که بنی من و تو حکم کند من بگفته او
راضی میشوم آنحضرت فرمود که تا ابی که میگوئی اگر رسول خود بشنوی باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله را چون خدا
دید فرمود که بیا بمسجد قبا رویم چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است چون آن سرور را
چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر ترا امر نکردم که من لفظ علی عم تکلم کنی و تابع او باشی گفت بلی یا رسول الله
امر کردم شرط کردم که بعد از این بخدمت علی عم تکلم و چون برگشتند عمر خطاب او را دید و از راه دیو شنید را ان
برای او نقل کرده عمر با او گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان
وسوسه آن کرد که ابو بکر بیچاره از ان اراده که داشت و سخنی که از او شنیده بود بازگشت کار خود رفت تا رسید با او انچه رسید و این
حکایت را از معویة بن عمار [illegible] دیگر نقل کرده اند که ابو بکر بخدمت امیر المؤمنین عم رفت و گفت من از رسول خدا
بعد از روز غدیر در باب تو چیزی نشنیده ام و اگرچه در عهد رسول ترا امیر المؤمنین میگفتند و من هم میگفتم
و خبر دارم که رسول الله ترا بعد از روز غدیر وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان ساخته بود و اما اینکه برامت
خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده باشد از او نشنیده ام و لهذا امر کتاب این امر شده ام و در آن گناهی
و تقصیری نیست پس حضرت امیر المؤمنین عم با او گفت که اگر من رسول خدا را بتو بنمایم میخواهی که از او بشنوی

شک و شبهه از خاطرت

شک و شبهه از خاطرت بزداید اقرار بحقیت من خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و آنچه بدان معترف
خواهی بود که مخالف خدا و رسول او کرده گفت اگر من پیغمبر را بچشم و از او بگوش بشنوم بهمان انکه تو میگوئی دیگر
محل توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی با من آی تا بوعده وفا کنم و ابو بکر بعد از نماز با آنحضرت
بمسجد قبا رفته رسول خدا را در قبله مسجد دید و مهر کاینات با او خطاب نموده فرمود ای ابو بکر وثبت علی مولای
علی و جلست مجلسه و هو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی و خلیفتی و نبذت امری بما اقتضی
ما فعلته لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق
و لست من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابو بکر بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال
انکه این مجلس نبوت است و غیر او کسی سزاوار آن نیست چون علی وصی منست و مستحق آن مقام و مکانت حکم
و فرموده مرا در پس انداختی بخلاف گفته من کردی و خود را مستحق غضب الهی و خشم من کرده بر این پیراهنی که
پوشیده بیرون کن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو در آتش دوزخ است
و مقام تو در قعر جهنم خواهد بود ابو بکر مضطرب شد از مسجد بیرون آمد و عازم شد که خود را عزل کند و امر خلافت را
بامیر المؤمنین عم تسلیم نماید و حضرت امیر بخانه آمد و آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرده سلمان گفت آیا این خبر را
برفیق و یار خود یعنی عمر خواهد داد حضرت امیر عم فرمود که زود باشد که با او بگوید و او مانع شود او را وسوسه
کند و باز بشغل خود مشغول شود بعد از آن فرمود که کلا والله لا یترکان ذلک ابدا حتی [illegible]
بخدا قسم که تغییر نخواهند داد اینکار را تا [illegible] چون عمر از ابی بکر این ماجرا شنید و گفت ما اضعف
رایک و اخوف قلبک ما تعلم انما انت فیه هذه الساعة من بعض السحر و انه قلیل من سحر
بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و بی عقل و بی [illegible] و بی دل بوده تو نمیدانی که
انچه در این حالت بخاطرت آمده و دیده اند کیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها نکنی و بکار خود باش و حکومت را از
دست مده و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق عم نقل کرده اند
با تفاوتی چنانچه امیر المؤمنین عم پیغمبر از امید بود و با ایشان صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را
بهر که میخواست مینمود و در وقتی از ابو بکر خود سر و ریب ساخت چنانچه در کتاب مسطور مذکور است و از امام محمد باقر عم
نقل کرده اند که جمعی بخدمت امام دوم امام حسن عم آمدند و گفتند یا ابن رسول الله از چیزها عجیبی که پدر شما از
اهل بیت میگفت چیزی بنما ایشان فرمود که آیا آن قسم چیزی ببینید و تصدیق میکنید

پس آن روز

بیننا ایشان گفتند بلی آنحضرت فرمود آیا شما نمیشناسید امیرالمؤمنین را گفتند ما هم آنحضرت را دیده‌ایم و بخدمت او رسیده‌ایم
پرده که در نزد آن نشسته بود از آنجا برداشتند و آنجمع امیرالمؤمنین عم را دیدند که نشسته و همه بیکبار گفتند
هذا امیرالمؤمنین و نشهد انک ابنه و انّه کان یرینا مثل ذلک حتی بخدا قسم که این امیرالمؤمنین است
در این شک نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت نیز این قسم آیات و معجزات بسیار نموده است و جمعی دیگر
از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین عم از دنیا رفت و مدتی برآمد روزی در خدمت امام حسین عم ذکر
آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او میکردیم امام عم فرمود که میخواهید او را ببینید ما گفتیم چگونه میشود
بود و حال آنکه او گذشته و مدتی بر این برآمده است پس دست به پرده زد که در آنجا نزد بود برداشت و آنحضرت را
دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را در حیات دیده بودیم و گفتیم که بخدا قسم که امیرالمؤمنین است
پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از نقلها گفتند که امروز از امام حسین عم دیدیم مثل آن چیزها بست
که از پدرش میدیدیم و از مجتبی از امام محمد باقر عم منقولست فرمود که بعد از امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی
از شیعیان بخدمت آن امام ثالث امام حسین عم رفته گفتند یا ابن رسول الله از آن معجزاتی که پدرت بما
مینمود میخواهیم چندی از آنها مشاهده کنیم فرمود پدرم را که به بینید میشناسید گفتند بلی همه او را میشناسیم
و بخدمت او مشرف شده‌ایم پس پرده که در آنجا نزد بود برداشته فرمود که نظر کنید چون نظر کردیم دیدیم که آنحضرت
به بهترین هیاتی نشسته پس پرده را فرو گذاشت و حضار گفتند همه ما دیدیم با آنکه او خلیفه بحق تو قرار داد
امام بحق سلام الله علیه و از جمله معجزات آنحضرت و موهبت آلهی نسبت باو و اولاد او اینکه حق تعالی
آتش دوزخ را بجهت دشمنان ایشان آماده و مهیا کرده اند و بعضی از اشقیا را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم
بعقوبتها مبتلا کرده اند و میگردانند و حکایت عجیب بسیار و قصه‌های غریب بیشمار در این باب از کتب تفاسیر
و تواریخ مذکور و مسطور است و در این کتاب به یک حکایت که در کتب شیعه و سنّی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا
مینمائیم روایت کرد واقدی گفت که بخدمت هارون الرشید رفتم و علما بغداد هم حاضر بودند هارون بخطاب
ابن فتحی کرد که یا ابن عم حدیثی در فضایل علی عم که از ثقات روات بتو رسیده باشد بگو ابن فتحی گفت یا امیرالمؤمنین
از هر نصر زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شد گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت
روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود که تو بگو گفت از تو
و اصحاب تو خائفیم گفت که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار حدیث و مثل آن مرسل پس متوجه من شد

ابراهیم کاز

گفت

و پرسید که از تو شنویم گفت من بیش از دو برابر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن که تو منع نمودی هارون
فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شد از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان
کنم پس حضار جمیعاً گوش به او نهادند و التماس اعلام آن نمودند پس هارون گفت یوسف بن حجاج که نایب منست
در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان بلعن و سبّ علی عم گشوده و از منع من ممنوع
نمیشود در باب او چه حکم است نوشتم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو
علی را به بدی میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند من ترک سب او نخواهم کرد گفتم غیر از این که
هر که را کشته بامر خدا و رسول بوده توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن پس فرمودم تا او را
در حضور من بصد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه
سیاستی کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین عم و جبرئیل نازل
شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا گفت بجبرئیل که جام را بعلی بده و شیعیانش را بخوان جبرئیل
جام را بعلی عم داد و به آواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی بیائید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان
و مقربان من چهل کس که من همه را میشناختم حاضر شدند و علی عم همه را از آن جام آب داد پس علی دعا از خود که
دمشقی را بیار چون آورد گفت یا رسول الله این مرد همیشه مرا دشنام میدهد رسول الله عم پرسید که را
میگوید گفت بلی گفت آری او را مسخ گردان و انتقام علی را از او بستان و بعذاب الیم گرفتار کن
و متوجه آسمان شدند و من ترسیده و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم که دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از
سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیار چون دمشقی را آورد بصورت سگی شده بود که گوش او بجای خود بود
و آب از چشمش میرفت و بسر اشارت میکرد چنانکه گوئی عذر میخواهد فرمودم تا باز به همان خانه اش بردند و اکنون
در آنجا ست پس التماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه
اعضا و جوارح سگ بود و زبان میخائید و چون عذر خواهد لب میجنبانید پس فتحی گفت این مسخ است
و ما ایمن نیستیم که عقوبت باو برسد فرمودم تا او را ببرند و به خانه اش بردند لمحه پیش نگذشت که صدای
عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون گفت
گواه باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از آنکه در گذشته پشیمان شدم و دیگران نیز
زبان بتوبه و استغفار گشودند الحمد لله رب العالمین و دیگر از معجزات آنحضرت اینکه شیطان با اینکه داد

دشمنی

خواسته است که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد و بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و با دشمنان او
میخواهد چنانکه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب و در حدیث طولانی از علی بن محمد صیمری نقل کرده است که او
گفت در راهی بشیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی گفتم من یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله
از آنهایی که گمان ندارند که از دوستان خدا باشند و عصیان میورزند و با او مخالفت میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند
و اطاعت او میخواهند پس من گفتم تو کیستی گفت منم صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم که قاتل هابیل منم و با
نوح در کشتی من بودم و من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود در ابقصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من
کردم و قوم فرعون را به آب راندم و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند
و ابرهه را با فیل بجزای من بودم و در روز بدر بعصینی بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال
کنند و اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در حرب جمل من بپا داشتم و ناکثین
و قاسطین و مارقین بفتوی من بر مرتضی علی خروج کردند و کنیت من ابو مره است و نام من ابلیس
مغضوب رب العالمین و باعث جمیع فتن در روز دین منم پس من ترا بخدای علی بن ابیطالب قسم میدهم
که مرا از عملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد بمن بگوی گفت مرا در حوادث زمان مددی نمیکنی گفت باید که
قناعت از دنیا بکنی و از برای آخرت بساز دوستی علی بن ابیطالب و دشمنی با دشمنان او زادی و توشه نداری
که من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت ورزیدم بخدا که هیچ ملک مقرب و
هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل نجوید و بمحبت او امیدوار نباشد آن شخص گوید که این بگفت و از
نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ماجرا را نقل کردم آنحضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه و
کفر بقلبه یعنی این ملعون بزبان ایمان خود را اظهار کرده اما بدل کافر است و یکی از صلحای جن بخدمت اهل بیت
آمد و شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره دریا
بر روی سنگی دیدم که مینالید و میگفت که شفیعی الی الله اهل العبا و ان لم یکونوا والا فمن شفیعی
النبی شفیع الوصی و شفیع الحسن و شفیع الحسین و شفیع التی احصنت فرجها فصل علیهم الهی
للمنی یعنی شفیع گناهان بسوی خدا ایشانند آل عبا باشند و اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع نافرمانی و گناهکاری
خود نسازم کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان پس یک یک
آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است و بعد از آن شفاعت کنند من وصی

او امیر المؤمنین

نگاه

او امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است پس پسرانش امام حسن و امام حسین پس آلکیکی که خود را عرض خود را از نامحرمان
داشته و از این عجایبتر آنکه خلق از حق تعالی از ابلیس میترسند و از او بحق تعالی پناه میبرند و او لشکرش از امیر
المؤمنین علی علیه السلام میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان و رفعت او صلوات الله علیه و
در کتب معتبره علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه است باسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذر افتاد بر جمعی از
اشقیا که امیر المؤمنین علیه السلام را بد میگفتند و به خبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که تبا لکم یعنی خسران
دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم خدا را بقدر ده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم
از نهای درا بآسمان دنیا بردند و مثل آن مدتی در آنجا بعبادت مشغول بجنکم هفتم بودم و در میان ملایکه
بسر میبردم و در آن اثنا دیدم نوری شعشعانی بر ملایکه ظاهر شد و همه آن را سجده کردند و در حیرت بودند
که آیا این نور کدام ملک مقرب یا نبی مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب
و لا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن ابیطالب یعنی نیست این نور نور ملک مقرب یا نبی مرسل
بلکه این نور طینت علی بن ابیطالب است پس وای بر شما که او را بدی یاد میکنید و دیگر نقل است از جمعی از ثقات
از ابن عباس روایت کرده و اینها از اصحاب اهل سنت و جماعتند و ابن بابویه در کتاب استحصال از روایات اهل
سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب علیه السلام در برابر کعبه نشسته بودند و من در خدمت
ایشان بودم که شخصی بجثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول صلعم باو گفت لعنت بر تو باد و
علی علیه السلام گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را نمیشناسی این ابلیس لعین است پس علی علیه السلام جستند
خرطوم و بینی او را گرفت و بر زمینش زد و گفت یا رسول الله این را میکشم رسول خدا گفت آیا نمیدانی
که او را مهلت داده اند تا روز وقت معلوم پس او را گذاشت و چون ابلیس برخاست گفت یا علی
بشارت دهم ترا و شیعیانت را دستی نیست بخدا قسم که هیچکس ترا دشمن ندارد مگر آنکه من در نطفه او شریک بوده‌ام
و فرزند او از من بهم رسید چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و شارکهم فی الاموال و الاولاد پس رسول خدا صلعم
تصدیق قول او نموده فرموده است میگوید یا علی او را بگذار تا برود و علی علیه السلام دست از او برداشت و در محکم
و احتمال آنحضرت بنی الله اینکه در کتب سابقه آسمانی اسم او مذکور بوده و در صحف آسمانی او را بنام مخوانند
بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب کلینی مذکور و مسطور است و از امام جعفر صادق
منقول است که در ماه مبارک جمعی را بخدمت آنحضرت آوردند که افطار کرده و روزه خورده بودند از ایشان پرسید

یهود دید گفتند نه فرمود که از نصاری دیگر گفتند نه ما هم مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که بسبب روزه منکر فتید باشد
هم گفتند نه فرمود که شهادت میدهید که خدا یکیست و محمد رسول الله است گفتند خدا را میشناسیم اما محمد را نمیدانیم
آنحضرت خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت محمد رسول الله کردید خوب و الا شما را بدرود میکشم اقرار نکردند فرمود که ایشان را
بسوزد هلاک کردند پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند و بخدمت آنحضرت آمدند گفتند که این بدعتست که در دین محمد
احداث کرده فرمود که شما را بخدا قسم میدهم و بآن هفت آیات و علاماتی که بموسی ع نازل شد که نمیدانید که بنخود یوشع بن نون
آوردند بعد از وفات موسی جمعی را که اقرار بنبوت موسی نمیکردند و اوکه وصی موسی بود بهمین طریق آنجمع را هلاک کرد
هم گفتند که گواهی میدهیم که چنین بود و یکی از ایشان که رئیس آنجمع بود از جیب خود نوشته بیرون آورده بدست
آنحضرت داد پس چون آنرا گشود و نظرش بآن نوشته افتاد گریست آن شخص گفت ای پسر ابوطالب چه چیز بگریه آورد ترا
فرمود که نام خود را دیدم که در این کتاب نوشته بود که یستم پرسید که چنین بما که نام تو کدام است یلی آنحضرت اسم خود را
که الیا بود باو نمود گفت که این نام منست و من در توریة بایلیا مذکورم پس آن یهودی با قبیلهایش باتمام مسلمان
شدند و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا آنحضرت فرمود که حمد خدا یرا که مرا در صحیفهای ابرار
نموده و من نزد او از فراموش شدگان نبوده ام و رسول خدا در روز خیبر بعقیلکا آنحضرت را بکار زار در راهی نمود فرمود
که یا علی ایشان در کتب خود دیده اند که آنکه بر ایشان غالب آید و ایشان بدست عاجز آیند نام او الیاست
و چون بقوم رسی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور میرسد ایشانرا و نام آنحضرت در زبور اوریا
و در صحف شیث الحمر العین و در صحف ابراهیم حزبیل و در انجیل ریا و در آسمانها شمائیل و در زمین جمائیل
و بر لوح قیدان و در قلم میشا و بر عرش معین و بعبرانی ملقاطیس و سریانی شرحیل و در قرآن علی
بنزد عرب وفی و بنزد هندی کنکر و بروی بطرسا و بنزد ارمنی فریق و در صقلاب فیروق و بنزد فرنگ
فیروز و بنزد ترک راح و در حرز بربر و در حبش بترک و در میان جنیان حنی و بنزد فلاسفه یوشع و عند الکهنه
بوی و عند الشیاطین مدمره و عند المشرکین موت الاحمر و بنزد مومنان شهاب الابیض است و صاحب
کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی اینکه مشهور است که
خدا یتعالی را هزار یک نام است و رسول خدا صلعم را هزار نام و آنحضرت را سیصد و شصت نام و بعضی از القاب آنحضرت و
کنی او را در اول کتاب مذکور شد و بعضی القاب او بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در حرف القاف بیست
ذکر کرده اند مثل هو رالف اعلام اهل دنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحا و در کاف

کاشف الکروب

شهر آشوب
کاشف الکروب و در میم مصباح الدجا و اگر خوف تطویل نمیبود همه را ذکر میکردیم و در مناقب
و کشف الغمه و اکثر کتب مصنفه در بیان فضایل آنحضرت مسطور است و اگر کسی خواهد بآنها رجوع نماید
و از جمله فضایل آنحضرت یکی آنست که اخطب خوارزمی که از اهل سنت است باسناد خود از ابی هریره و ابی جعفر
طوسی در امالی از رواة اهل سنت که خطیب انس ابن عبد الله و غیر از ایشان نیز از علمای طرفین از رسول صلعم
نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود و من بر براق و برادرم صالح
پیغمبر بر آن ناقه که پی کردند و عمم حمزه که شیر خداست بر غضبا و برادرم علی بن ابیطالب بر ناقه از ناقهای بهشت
سوار خواهیم بود و در دست علی لوای حمد خواهد بود که آن لوای حمد نام باشد و در نزدیک عرش رب العالمین ندا خواهد
کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و در دم ما خواهند گفت که نیست این شخص الا ملک مقرب یا نبی
مرسل یا حامل عرش رب العالمین پس ملکی از بطنان عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که ای گروه نه
ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر است علی بن ابیطالب ع
و در بعضی از روایات حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافی نیست و ثعلبی و ابن مغازلی و طبری و خوارزمی
از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که
فرمود در روز قیامت قبه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای
و از برای ابراهیم خلیل بر جانب چپ و در میان ما هر دو از برای علی ع از لؤلؤ سفید و در میان
بزنند و بعد از تمامی حدیث فرمود که فما ظنکم بحبیب بین خلیلین یعنی پس چه گمان دارید بحبیبی ای امتان
جمعی که در میان دو دوست باشد و ثعلبی و حاکم و دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در
احادیث صحیح خود از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلعم فرمود که در روز قیامت منبر
سبزی از برای من نصب کنند بیلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که علی کجاست
او جواب دهد آن ملک گوید بر بالا در آی و علی ع آمد یکپایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق
بدانند که محمد سید المرسلین است و علی سید الوصیین الخ و چون سخن حضرت رسالت صلعم
باینجا رسید مردی از صحابه مجلس برخاسته گفت یا رسول الله بعد از این مراتب کیست که علی را دوست
ندارد و با او دشمنی کند پس رسول خدا صلعم فرمود که ای برادر انصاری دشمن نمیدارد او را از قریش مگر شقی
و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود

از زنان مکر شلقلق یعنی زنانکار لعنها جایست و دعی آنکه جمعی از پسر او دعوی باشد و نفرانند که از
چون معویه و عمرو عاص و شلقلق زنی است که حیض از راه دیگر آید و مشهور است و در کتب حدیث مذکور که
روزی زنی آنحضرت را حرفهای بسیار گفت و آنحضرت با او باین لفظ گفت آنزن گفت مرا از عیبی خبر داد که غیر از
خدای من کسی را بر آن اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر دعا کرد تا بحال اصلی زنان باز
آمد و رابعًا آنکه چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت که آنحضرت قسیم جنت و نار است و یکی را بدوزخ
و یکی را بهشت او میفرستد و خاصه ساختن الفرحمی الفضل کرده اند که رسول صلعم فرمود که اول کسیکه با من
مصافحه کند و مرا به پوشند در روز قیامت علی بن ابیطالب علیه السلام خواهد بود و الیضم در کتب شرف المصطفی
از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول صلعم با امیر المؤمنین علی علیه السلام خطاب نمود
که اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین العرش فیکسی
ثم ادعی فاکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی انت علی فتکسی یعنی آیا راضی نیستی ای علی اگر ابراهیم
خلیل خدا خوانده خواهد شد در روز قیامت پس بایستد طرف راست عرش خدا پس خوانده خواهد شد و او را خلعت
خلعت خواهند پوشانید پس خوانده شد طلب خواهند کرد او را بخلعت اصطفا پوشانیده خواهم شد بعد از آن تو را طلب
خواهند نمود و بخلع آن بخلعت که است خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت بین الرسل صلعم آنکه اورا
با جمیع انبیاء ما تقدم استجناب مجملا که ابوعطا انبیا نموده اند که مساوات او بر ایشان اول مساوات او
با آدم صفی آنکه انبیا امما از صلب او بیند و اوصیا امما از صلب آنحضرت بیند که ان الله اصطفی آدم
و آل عمران علی العالمین وعلم آدم الاسماء کلها در شان آدم نزول یافت و رسول الله در شان
علی علیه السلام انا مدینة العلم وعلی بابها گفت و اول کلامی که آدم بر زبان آمد و فقی بود که عطسه کرد
و گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر جدا شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان
ملکه و طایفه مخلوق شده او در میان کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود بموجب آیه انی جاعل
فی الارض خلیفه و او خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت
بود تزویج او و فاطمه نیز در بهشت شد بنحوی که سابقا مذکور شد و حضرت حق تعالی آهن را بجهة کار
سازی خلق با آدم فرستاد که و انزلنا الحدید و ذوالفقار را با آنحضرت داد بجهة اتمام کار
دین و ملائکه مامور شدند بسجده آدم و رسول خدا با آنحضرت گفت که تو بمنزله کعبه جا خود بنشین کسی

وهم رجوع و باز

و بهشت رجوع و بازگشت بهشت نصیب شد مساوات آنحضرت با ادریس نبی علیه السلام آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه جنت
آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت خورده و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود مسمی با دریس شد و من عنده
علم الکتاب در شان آنحضرت نازل شده و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و واضع خط نیز بود و
آنحضرت نیز واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است مساوات با نوح علیه السلام اینکه در شان نوح یا نوح
اهبط بسلام منا واقع شده و در شان او سلام علی آل یاسین بوقوع پیوست و چنانچه در وقت
طوفان نوح علیه السلام صاحب سفینه بود که و حملناه علی ذات الواح و علی علیه السلام صاحب سفینه نجات است و رسول صلعم در شان
او گفته سفینة علی نجاة من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی
است مساوات او با ابراهیم علیه السلام اینکه حقتعالی در شان او و یهدین بنا الی صراط مستقیم فرموده در شان
او که و علی لکل قوم هاد آمده و سلام علی ابراهیم در حق ابراهیم آمد و سلام علی آل
یس در شان او و اولاد او نازل گردید و چنانچه و انه فی الآخرة لمن الصالحین در شان ابراهیم
و در شان امیر المؤمنین علیه السلام آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح
المؤمنین نزول یافته و ابراهیم علیه السلام از قوم مفارقت نمود و حقتعالی از صلب او انبیا را بیرون آورد که
و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی علیه السلام از قریش مفارقت نمود و حضرت ایزد عطا کرد او را نسل طیب و
ابراهیم بموجب آیه ان اول بیت وضع للناس اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین علیه السلام مؤسس اساس اسلام
بود و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و ابراهیم بتان را شکست در خانه که معبد کفار بود و علی علیه السلام
بتان را برطرف ساخت از خانه که قبله کل نبوت است و حقتعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قربانی کردن
فرزند خود و علی علیه السلام را آزمود که خوابیدن بر جای رسول خدا مساوات با یعقوب اینکه یعقوب بیت الاحزان
بود و آل محمد را بیت الاحزان کربلا شد و عرصه امتحان و بلا میدان مصیبت بود و چنانچه یعقوب به پیراهن
پسر روشنی چشم یافت و علی را پیراهنی که فاطمه علیها السلام تار آنرا بدست مبارک رشته بود و هر که بود بر اسپ
بمنای و مهر بجا ببرا باعث تن میشد و آنحضرت خود در جنگها میپوشید و آسیبی با و غیره نرسید و چنانچه گرگ
با یعقوب بتکلم آمد که گفت که گوشت انبیا بر ما حرام است مگر شیر و دیگر حیوانات حتی اژدها با آنحضرت نیز
سخن گفتند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم آنحضرت را نیز دوازده پسر بهی
نسل از خود داشت و یازده امام از صلب او بیند و هم معصوم بودند و اگر فرزندان او را بچاه و زندان انداختند

در شان

و فرزندان این را بتیغ گذرانیدند و بنیخ هو تیغ از مرکب در انداختند مساوات با یوسف علیه السلام اینکه حضرت
او گفته قَالَ یُوسُفُ رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْكِ و در شان علی علیه السلام واقع شده که وَإِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ
رَأَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْکًا کَبِیرًا و چنانچه برادران بر او حسد بردند آنحضرت را نیز محسود بسیار بود از مردمان
و بعضی از آن سمت گزارش یافت و چنانچه یوسف علیه السلام مدح خود نمود حضرت علیه السلام آنرا بجهة رسول خود نقل کرد
که إِنِّی حَفِیظٌ عَلَیْهِمْ وَأَنَا أَخْبَرُ النَّاسِ بِهِ آنحضرت نیز خود را ستوده و در خطبة البیان مذکور است و اگر یوسف
حضرت علیه السلام ستایش نموده علی علیه السلام را نیز ستایش کرده در آیه وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ وَیُوفُونَ بِالنَّذْرِ
و چنانچه یوسف او را در بنده و معشوق خواندند آنحضرت را اعلی الالهیان خدا و خوارج کافر و مرجیه مؤمن و امامیه
معصوم میدانند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان بینوا از احسان و اعطای مولی
غنی و توانگر گشتند و گرسنگان و محتاجان نعم جنت در آخرت از برکت محبت آنحضرت از موائد و خوان جنت
بسی بهجات میبابند مساوات با موسی بن عمران علیه السلام اینکه موسی در کنف رعایت الله تربیت یافت و او علیه السلام در حجر
تربیت حبیب الله بوده و چنانچه او ابن عمران بود علی علیه السلام اشرف آل عمران بود چه اسم ابو طالب بقولی عمران است
و اگر موسی را دشمنی چون فرعون در کوچکی بود خدا او را محافظت نمود و علی علیه السلام را از عمرو بن عبدود چون اژدها در کهواره
حمایت نمودند و چنانچه موسی رود نیل مصر را بعصا شکافت تا لشکر او گذشتند بچوبی که علی علیه السلام در دست داشت
راه بدجله کرد و دجله شق شد و زمین دجله نمایان شد و آب از زیادتی روی بکمی نهاد و خلق از آسیب آب
ایمن و سالم ماندند و در جنگ صفین باشارت دست رود فرات را شکافت و سپاه در آن راه بیمار گشتند و اگر
جراد و قمل مسخر موسی بودند جنیان زمینی و دریا و سباع کوه و صحرا مسخر او گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت جمعی
زنده شدند سام بن نوح و چندین مرده و کشته دیگر بدعای علی علیه السلام زندگی یافتند و اگر موسی را حضرت علیه السلام در قرآن در صد و سی
موضع یاد نموده علی علیه السلام را در سیصد جا در صحف مجید یاد فرموده و چنانچه عصا در دست موسی اژدها شد که
نیز در دست آنحضرت ثعبانی شد [illegible] و اگر برای تهدید فرعون موسی با عصا بود آنحضرت را از جهت برانداختن
کفار ذوالفقار درخشان شکار بود و چنانچه عصا از دست شعیب علیه السلام بموسی رسید ذوالفقار را از غیب نیز
رسول الله بعلی علیه السلام تسلیم نمود و اگر موسی بکوه طور بر آمد امیر المؤمنین علیه السلام بر کتف رسول خدا آمده بلندی یافت و اگر
شبیر و شبر دو پسر هرون بود علی را حسن و حسین علیهما السلام بودند و چنانچه ولایت موسی در اولاد هرون متواتر بود
ولایت محمد صلعم باولاد علی علیه السلام قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت که چهل کس آن سنگ را بر میداشتند در هم

دفنی کردیم

کسی کشید

وقتیکه بشهر مدین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد و علی علیه السلام نیز سنگی از سر چشمه راهب برداشت در راه صفین
از بر کندن آن از آنجا خود عاجز بودند مساوات با هرون اینکه چنانچه گذشت در چندین موضع رسول خدا صلعم فرموده
أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی و مؤمنان علی را دوست میداشتند و چنانچه اصحاب موسی
هرون را و چنانچه منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت هرون نبود و منزلت هیچ احدی نزد رسول الله صلعم
بمنزلت علی علیه السلام نمیرسید و چنانچه هرون خلیفه موسی بود علی خلیفه محمد بود و چنانچه اول کسیکه تصدیق
موسی کرد هرون بود و اول شخصی که تصدیق رسول الله نمود علی علیه السلام بود و چنانچه هرون را موسی علیه السلام در زیر جبه
خود در آورد و او را دعا کرد رسول الله علی را در زیر عبا خود داخل کرده و دعا فرمود و چنانچه حضرت هرون را
پیراهن حبیب پوشانید و فلان پیراهن در تن او بود از هر بلا ایمن داشت علی علیه السلام را نیز پیراهن امن پوشانید
در جنگ احد از جبرئیل و گفت تا سی سال بعد از من که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی
در امان خواهی بود مساوات با یوشع بن نون علیه السلام اینکه چنانچه آفتاب از برای یوشع برگشته در بابل از
برای آنحضرت نیز مراجعت نمود و چنانچه یوشع وصی موسی بود او نیز وصی رسول الله بود و رسول الله صلعم در حق
او فرموده که أَنْتَ عِنْدِی بِمَنْزِلَةِ یُوشَعَ مِنْ مُوسَی چنانچه گفته بود بمنزلة هرون من موسی مساوات
با ایوب نبی اینکه چنانکه حضرت علیه السلام در شان ایوب فرموده إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در حق علی علیه السلام گفته الَّذِینَ
إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ و چنانکه حق عز و علا مدح ایوب در صبر و بلا فرموده مدح علی نیز در بلیات
نموده که وَالصَّابِرِینَ فِی الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ مساوات با لوط نبی اینکه چنانچه ذکر او در قرآن مجید در
بیست و شش موضع نموده و ذکر علی علیه السلام بعدد که مذکور شده مساوات با جرجیس و یونس و ذکریا
و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلام چنانچه ایشان در محنتها و بلاها بسر میبردند و صبر مینمودند و تحمل ورزیدند
و از حق تعالی غافل نشدند علی نیز بر آن محنتها و آزارها که از قوم دید رنج کشید صبر نمود و تحمل ورزید و طرفة
العینی از یاد حق غافل نشد و چنانچه جرجیس را بانواع عذابها مبتلا ساختند علی علیه السلام نیز از دشمنان انواع
اهانتها و آزارها رسید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آنحضرت لازم شد و اگر او بتی چند شکست از
آنحضرت نیز اضعاف آن بفعل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را باتش دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت را
باتش دوزخ وعده داده و اگر یونس از قوم مفارقت نمود در حال غضب وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا
آنحضرت از میان منافقان مدینه بجهاد ناکثین و سارقین بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو

رو با نبیند علی را از فوا که بهشت خورانیدند و اگر او را بصد هزار کسی یا بیشتر بپیغمبر فرستند که وَاَرْسَلْنَاهُ اِلٰى مِائَةِ
اَلْفٍ اَوْ يَزِيدُونَ علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت کرد که قبل از آن کسی در آنجا
بعبادت قیام ننموده بود علی عم در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود
و اگر ذکریا را بشارت بیحیی دادند در محراب علی را بشارت حسن و حسین دادند در مسجد رسول الله و چنانچه
ذکریا و یحیی هر دو مرتبه بلند شهادت نصیب کشت آنحضرت را و حسنین او را هم طریق بدرجه شهادت فایز کردا
نیدند و ذکریا چنانچه واعظ بنی اسرائیل بود و کفیل مریم بود آنحضرت متقی امت بود و کافل یتیمات
فاطمه عم بود و مساوات آنحضرت با داود و سلیمان عم اینکه حقتعالی در شان او فرموده که اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً
فِي الْاَرْضِ و او نیز مرتبه خلافت داشت از جانب حقتعالی که در آیه لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ خبر داده
و احادیث بآن مشعر است و اگر داود جالوت را کشت علی عم عمرو بن عبدود و مرحب را بقتل رسانید و اگر
داود سلیح داشت که آلت قتل کفار بود و ذو الفقار علی عم سبب قتل دشمنان خدا و رسول بود و حقتعالی
در شان داود فرموده که بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَآلُ هَارُونَ در حق علی و اولاد او فرموده که بَقِيَّةُ اللّٰهِ
خَيْرٌ لَكُمْ و در حق داود وَاٰتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ نازل ساخته و در شان علی عم عِنْدَهُ
عِلْمُ الْكِتَابِ فرموده و داود خطیب انبیا بود و علی عم سرور اولیا بود و داود چون در کنار نهر فلسطین
رسید فرمود که هر که ازین آب بخورد از من نیست و جمع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند و چنانچه حقتعالی از آن
خبر داده که فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلَّا قَلِيلًا پس داود فرمود که هر گاه اطاعت من در نکشیدن آب نکردید در امر دیگر
اطاعت کی خواهید کرد و از قوم جدا شد و سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین
قوم علی عم بعد از رسول خدا آمدند که دست بده تا بیعت کنیم آنحضرت فرمود که اگر راست میگوئید هر که دعوی دوستی
من میکنند فردا صبح سر تراشیده نزد من آید و صبح با آن صفت نیامد الا معدودی کسی را و چنانچه جالوت قصد
هلاک داود داشت حقتعالی او را بدست داود مقتول ساخت ملک بر داود قرار گرفت و دشمنان علی عم
میخواستند که او را مستاصل سازند و از او و اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند
حقتعالی بقدرت کامله اش تخم آنها را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد او قرار داده و عالم را
از ایشان مملو ساخته و فرموده که يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ
تا آخر آیه بیت هر چه خدای نه چنان نمیشود ٭ هر چه خدا خواست همان میشود ٭ و سلیمان خاتم از خدا ابتغا در

خواست از برای ملک

کنند بود

خواست از برای ملک و علی عم همان خاتم را در راه خدا داده از جهة رضای ملک متعال و سلیمان سوال
و اعطا نمایند سلیمان مناجات کرد که رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِاَحَدٍ اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ یعنی
خدایا بمن عطا کن ملکی را که بعد از من کسی را عطا نکرده باشی و علی عم بحطام دنیا خطاب نمود یا صفراء یا بیضاء
غُرِّي غَيْرِي یعنی ای نقره و ای طلا غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه نمیتوانید برد و سلیمان را
بالسوال ملکی دادند که بعد از وی کسی را عطا نشده بود و لیکن فانی شد و علی عم بی سوال ملک علی باقی یافت فَجَعَلْنَاهُ
هَبَاءً مَنْثُورًا از آن محقرات وَنَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا بر بین شرو سلیمن بلقیس ملکه سبا را تزویج
نمود بعنف و علی عم فاطمه را از خدا و رسول یافت بلطف و چنانچه رد شمس بجهة ادای نماز سلیمان عم
واقع شد از برای علی عم نیز بظهور رسید مساوات با صالح پیغمبر اینکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ
بیرون آمد از برای علی عم هشتاد ناقه از تل ریک و چند ناقه دیگر از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را
صالح نامیدند حقتعالی او را در قرآن صالح المؤمنین خوانده و در حق کسانی که از دشمنان و معاندان کشته شدند دو
شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند پسر او را ذبح کردند مساوات با عیسی عم اینکه حقتعالی عیسی را روحانی
خلق کرده اینچنین بود بموجب فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا و علی عم مخلوق از نور است چنانچه رسول الله صلعم خبر از
آن خبر داده که خُلِقْتُ اَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و تولد او در حوالی بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران
شده بود که فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا و ولادت علی عم در خانه کعبه شد و شاعری گفته بیت طواف
خانه کعبه از آن شد بر همه واجب ٭ که شد در وجود آمد علی بن ابیطالب ٭ و چنانکه عیسی در شکم مادر تکلم نمود
و از علی عم نیز این صورت بظهور رسید بموقع پیوست و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت و علی عم با رسول الله در روز تولد
چنانچه گذشت تکلم فرمود و وحی بر عیسی در مدت سی سال نازل شد و امامت علی عم در سی سالگی بود بی زیاده و کم
و از برای عیسی مائده از آسمان نزول یافت و از جهة او مائده از بهشت آوردند و در شان عیسی عم وَيُعَلِّمُهُ
الْكِتَابَ آمده و در حق علی عم وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ و علم خط بعیسی مخصوص بود و علوم
کتب و صحف تمام بعلی منسوب است و عیسی احیای اموات میفرمود چنانکه گفته وَاُحْيِي الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ
و علی عم اصحاب کهف را لبیک را از زنده کرد دانیال و عیسی فرمود که تا زنده باشم زکوة میدهم و علی عم در
حالتی که بر او واجب نبود زکوة داد و آیه اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ در این باب نازل شد و عیسی را روزی که مادر او را
بمکتب برد و تورات را بر معلم خود خواند و علی عم در سه روزگی پیش معلم قرآن جمیع آسمانی نمود و صرف

زهد

لو ثبتت الوسادة گذشت و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی نیز بکرات مرآت مغیبات واقع شد و چنانچه
و فقر عیسی مشهور است زهد و فقر امیر المؤمنین علیه السلام اشهر است و منقولست که چون از رسول الله پرسیدند که زاهدترین
و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه در باب عیسی علیه السلام اختلاف شد در حق
یعقوبیه گفتند خدا است و نسطوریه گفتند پسر خدا است و اسرائیلیه ثالث ثلثه اش نامیدند و یهود بکفر
و سحرش گفتند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و روح الله میدانستند چنانچه خود نیز گفت انی عبد الله
و علی علیه السلام را نیز بطریقی که گذشت نام بردند و مساوات او با محمد رسول الله صلعم آنکه حقتعالی آن سرور را در شب معراج
امام انبیا گردانید و علی علیه السلام را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساختند و پای
بر عرش نهادند و علی علیه السلام را بر دوش نبی پا نهادند و حق را یا ارحم الراحمین یاد نمودند و علی را لسان
صدق و علی حقتعالی نبی را نعمت الله خواند که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و علی را نعمت خود
خواند و بخود نسبت داد که اتممت علیکم نعمتی و علامات نبوت در کتف آنحضرت بود و دو (ر) آن شجاعت در ساعت
علی علیه السلام و چنانچه رسول صلعم رسول کافه خلایق بود علی امام جمیع امت ساختند بلکه امام ثقلین ساختند و
حضرت رسالت صلعم فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده میشوم به ترس و خوف که حقتعالی از من در دل کفار
می اندازد و خطاب بعلی علیه السلام نموده فرمود که الرعب معک یفقد ملک این کنت یعنی آن ترس و خوف که در
دلهای دشمنان بکار میکنند با علی است و پیش پیش او میرود هر جا که باشد و باهر که باشد و اهل سنت از انس بن
مالک نقل کرده اند که از رسول صلعم شنیدم که فرمود که انا خاتم الانبیاء و انت یا علی خاتم الاولیاء
و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود که مرا پنج چیز دادند و علی را نیز پنج چیز عطا فرمودند و علی
مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و علی را وصی و بمن کوثر دادند و بعلی سلسبیل و مرا وحی عطا شد
و او را الهام و مرا بآسمان بردند در شب و بر علی درهای آسمان گشوده و مفتوح شد و ایضا در کتب بشرف النبی مذکور
است که رسول صلعم فرمود که یا علی ترا سه چیز داده اند که مرا مثل آنها نیست ترا مثل من پدر زنی و چون فاطمه زوجه
و مثل حسنین فرزندان داری و مرا اینها نیست و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از انس بن
مالک نقل کرده که حضرت رسول صلعم فرمود که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه
و الی ابراهیم فی سخاوته و الی موسی فی بطشه و الی سلیمان فی لهجته و الی داود فی قوته
و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی صفته و الی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن

ابیطالب ع

فصل

ابیطالب علیه السلام قبل از این نیز مذکور گشته : آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری : و در بیان مساوات با خضر صاحب است در او دلیل
بچهار ابن جوزی نقل از این مختصر و این دلیل بر افضلیت آنجناب بر برگزیدگان و بر جمیع پیغمبران پیشین مذکور شد
و بغیر از این دلیل بر افضلیت آنجناب و بر برگزیدگان حضرت رب الارباب بسیار است و اینکه در بعضی از فضایل
با ایشان مساوی باشد منافات با افضلیت ندارد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی از علما بوده نه اظهار
مساوات آنحضرت به انبیا زیرا که مرتبه آنجناب ارفع است از اثبات این ادعا و از جمله آنچه دلالت میکند بر کمال
قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی در حکایت سخن گفتن آفتاب است با او علیه السلام و مخالف و موالف نقل
کرده اند و از آنجمله در کتاب روضة الواعظین و مجمع الرایق و مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که بروایة
مختلفه از ابن عباس که سعید بن جبیر گفت که بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان
از هر کسی و هر جا گفتم که ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما از حال علی بن ابیطالب و اختلافی که مردمان
در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت که آمده تا سوال کنی از بهترین
خلق الله از این امت بعد از محمد صلعم که نوقتیه است و آمده که سوال کنی از مردی که او را هفت هزار منقبت
در یکشب که آن شب قربت آمد و آمده که سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب
لواء او و صاحب شفاعت او در روز قیامت بخدای که روح ابن عباس بید قدرت اوست و زندگیش بقدرت
اوست که اگر دریاهای دنیا همه مداد گردند و درختان که در کل دنیا است همه قلم شوند و هر که در دنیا است از
آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزی که حقتعالی دنیا را آفریده است تا آن روز که روز آخرین دنیا
باشد این کاتبان مذکوره مناقب علی بن ابیطالب را و فضایل او را بنویسند باشد عشری از آنچه حقتعالی
بآنحضرت کرامت کرده است از مفاخر و مناقب و فضایل و فواضل نخواهند نوشت و نتوانند و چون پرسیدی
بگو از آنجمله یکی را از برای تو نقل کنم چون حقتعالی مکه معظمه را بجهت حضرت رسول صلعم فتح نمود و از آنجا بیرون
آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به نه هزار مرد رسید چون صبح شد رسول خدا فرمود که برویم بجانب
جدال قبیله هوازن شویم چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب بعلی علیه السلام کرد که یا علی قم و انظر کرامتک
علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت و قدر و منزلت خود را
نزد خدا ای تکلم با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از انواع صنع او
تکلم کن که بهنگام طلوع اوست و الله ای حبیبه که من حقیقی نبرده ام بر پهلوی هیچ کس در هیچ وقت مگر در آن روز بهر

علی بن ابی طالب علیه السلام بفضل برادر خود گفتم که برخیز تا به بینیم که چگونه آفتاب عالمتاب با علی مرتضی سخن میگوید پس چون آفتاب عالمتاب برآمد دیدیم که برخاست علی علیه السلام و رو با فتاب کرده و گفت السَّلَامُ عَلَیْكَ أَیُّهَا الْعَبْدُ الدَّائِبُ فِی طَاعَةِ رَبِّهِ یعنی سلام و دعا من بر تو ای بنده که گذارنده در طاعت و معرفت پروردگار خودی پس جواب داد او را آفتاب چنانچه جمیع مردم شنیدند بکلامی فصیح و بلیغ و گفت السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا أَخَا رَسُولِ اللهِ وَوَصِیَّهُ وَحُجَّةَ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت الهی و دلیل و راهنمای حقتعالی بر همه بندگان او از جن و انس و چون علی علیه السلام این کلام از آفتاب مظهر نور ربانی شنید بسجده افتاد و سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و سجده طولانی نموده و میگریست پس بخدای بخدا ای نیست که دیدم رسول خدا را که برخاسته و سر علی را از زمین برداشته و خاک از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قُمْ حَبِیبِی فَقَدْ أَبْكَیْتَ أَهْلَ السَّمَاءِ مِنْ بُكَائِكَ وَبَاهَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِكَ حَمَلَةَ عَرْشِهِ یعنی برخیز ای دوست من بدرستیکه بگریه در آوردی اهل آسمانها را از این گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش مجید و بعد از نقل ابن عباس در فراق آنحضرت گریان شد حضار نیز بگریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جمله قریب منزلت آنحضرت بنزد خدا و رسول الله اینکه اگر در غزای همراه نمیبود حقتعالی جبرئیل و میکائیل را با هر دو امیر ساختی که بعوض او جهاد نمایند تا در غنیمت شریک باشد و از ثواب جهاد بهره یابد و اگر بغزا میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند و اگر او را شغلی یا کاری بود امداد و معاونتش مینمودند چنانچه از ابو هریره منقولست که گفت در خدمت رسول الله بغزای میرفتیم و در آن غزا علی علیه السلام در مدینه بر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه برگشتیم بهر کس از غنیمت یکسهم رسید و بعلی علیه السلام دو سهم داد پس جمعی برخاستند و گفتند یا رسول الله دو سهم بعلی میدهی و حال آنکه در مدینه بود پس رسول خدا صلعم فرمود ای جمع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری که از دست راست آمد و بر کفار حمله کرد و لشکر کفار را بر اثر کند نمود و بعد از آن بنزد من نیامد و با من سخن نکرد و چهره او را دیدید یا نه گفتند بلی یا رسول الله دیدیم فرمود که آن جبرئیل بود و وقتیکه آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و هم چنین شما را قسم میدهم که از جانب دست چپ من سواری برکفار حمله کرد و لشکر دشمن را متفرق ساخت و بنزد من نیامد و گفتگو ننمود گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن میکائیل بود چون بنزد من آمد و گفت سهم من تعلق بعلی دارد و بخدای که روح من در دست اوست که بعلی نداده‌ام

الا سهم جبرئیل

الا سهم جبرئیل و میکائیل را پس تکبیر گفت و حضار مجلس نیز جمیعاً بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و چنانچه صاحب کشف الغمه از مصنفات ابن کفایة الطالب نقل نموده که او نیز از وهب بن منبه و او از عبدالله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم فرمود مَا بُعِثْتُ عَلِیًّا فِی سَرِیَّةٍ إِلَّا رَأَیْتُ جَبْرَئِیلَ عَنْ یَمِینِهِ وَمِیكَائِیلَ عَنْ یَسَارِهِ وَالسَّحَابَةَ تُظِلُّهُ حَتَّى یَرْزُقَهُ اللهُ الظَّفَرَ یعنی نفرستادم علی را در غزای مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از جانب چپ او دیدم با ابری که سایه بر سر او افکنده بود تا وقتیکه حقتعالی او را فتح و نصرت روزی فرمود و چنانچه در مناقب خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی منقولست که رسول صلعم مرا بطلب امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و علی علیه السلام در خانه نبود و دست آسیای که در خانه ایشان بود خواستم آزاد کردن گندم و جو دیدم که در حرکتست پس آنکه کسی او را بکردانید میکردید و آرد از آن میریخت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدم و از روی تعجب آنرا نقل کردم فرمود که از این تعجب مکن حقتعالی ملکی چند را بخدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که ایشانرا امداد و معاونت میکرده باشند و آن دست آس را ملایکه میکردانند و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلام چیزی نگفته چه میتوانی که در معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که یک بیتش اینست

بیت قُلْتُ لَا أَسْتَطِیعُ مَدْحَ إِمَامٍ كَانَ جِبْرِیلُ خَادِمًا لِأَبِیهِ یعنی من مدح شخصی نمیتوانم گفت که جبرئیل خادم پدر او بوده باشد چون بگویم و در مدح او چه توانم گفت و ایضاً در کشف الغمه نقل کرده است که بعمر عبدالعزیز رسانیدند که جمعی در شان مرتضی علی علیه السلام سخنان بد میگویند پس عمر بر آشفته گفت حمالون و لعنت حضرت رسالت پناهی صلعم بجا آورده و بعضی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان نمود و گفت عراک بن مالک غفاری از ام سلمه روایت نموده که گفت رسول خدا صلعم در خانه من بود که جبرئیل نازل شده با او حدیث میکرد و من میدیدم که تبسم میکنند و میخندند و چون از وحی فارغ شد از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخندانید فرمود که جبرئیل گفت که گذشتم بر علی علیه السلام که شتران خود را در چراگاه میچرانید و در خواب بود و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم و سر دی ایمان او بدل من رسید پس هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را غیر میرسد که در باب او بدیگویند حرف زنید و ما حصل کلام در این مقام اینست که آنچه از مناقب و فضایل آنحضرت در این کتاب و بتخصیص در این باب مرقوم شد نسبت بآنچه از آن مظهر العجایب و مظهر الغرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریف آنحضرت بوده چون قطره ایست در یای پادا کرده در پهلوی خورشیدی چه مناقب آنحضرت از حد حصر بیرون است و زیاده بر هزار و چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از او پرسیدند که در باب علی علیه السلام چه میگوئی گفت در باب شخصی

دوزخم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند
ومع هذا خافقین از مآثر و مفاخر او پر شده و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح و مناقب او رطب اللسان باشند
بلکه دشمنان نیز در ذکر بعضی از او بتفصیل از خود راضی نیستند و بقدر امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن آنحضرت میکوشند
چنانچه قاضی میر حسین میبدی که در شرح دیوان مرتضوی مدائح را باقصی الغایه رسانیده منه و یکرباعی او
در مدح حضرت امیر المؤمنین علی اینست رباعی از مهر علی کسیکه یابد عرفان : نامش همه دم نقش کند بر دل و جان : این
نکته طرفه بین که ارباب کمال : یابند ز بینات نامش ایمان : و ملا جلال دوانی که اگرچه میر نور الله مرقده در کتاب مستطاب
مجالس المؤمنین دست و پای بسیار زده که او را در حزب مؤمنان داخل کند اما بظاهر سنی و حنفی مذهبست این
رباعی در مدح آنحضرت بر زبانش آمده رباعی خورشید کمالست نبی ماه ولی : اسلام محمد است ایمانست علی : گر زانکه
برای سخن مطلبی : بنگر که ز بینات اسمانست جلی : و بعضی دیگر چون تخلصش خفی بوده گفته است رباعی
فانی الف الله است الله از وجود مرد : والکه بشمار بینات انگشت شد : بنگر که علی است فالعلی سره : اذ قال الله قل هو
الله احد و صاحب فصول مهمه حنبلی و خوارزمی حنفی و صاحب کشف الغمه که باعتقاد اکثر علما سنی است در بعضی
کتاب خود اینقدرها از مناقب آنحضرت بیان کرده اند و نوشته مدح را بنحوی کرم ساخته اند که دیگر کسی نتواند در سلک
رسول خدا در خطاب بآنحضرت که بر با علی [illegible] الکم خدا امیش سرودم من شعر ختم انرا [illegible]
چون تواند شناخت و در مدح او چه تواند گفت و کسی که مدح خوانی همچون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل
امین و ملیکه مقربین باشند و فصحا و بلغا و علما و عرفا در اداء حمد و مدح او بعجز معترف باشند من که مدح بیچاره
زبان شکسته قلم ناقص بیان که از کرامات و معجزات و مناقب و مفاخرت او چه دریابم و با چه تشبیه بگم و چه بیان کنم که
اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن عالم آنم از حال آن پیره زنی که در روز بازار یوسف بریسمان کلافه که داشت
بهوس خریداری یوسف که امیدواری بر میان بسته و پا در میدان طلب گذاشته بود و ملا جامی در کتاب یوسف زلیخا
قصه او را بنظم آورده بیت چو یوسف شد بخوبی گرم بازار : شدندش مصریان یکسر خریدار : بهر چیزی که هر کس دست
داشت : در آن بازار بیع او هوس داشت : شنیدم کز غمش زالی برآشفت : ز ریسمان ریشته چند میگفت : همین
بس بس کاندر قطارشان : که در سلک خریدارانش باشم : و این بی بضاعت بآرزوی اینکه در سلک مداحان او در سلسله
هواخواهان آنحضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور شد اکتفا نمودم و امیدواری بدرگاه بار است که کاتبان حروف و نو
یسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند ثواب جزیل و اجر عظیم رسانید بده منبر کرد

امید که اینقدر

امید که اینقدر رخنه از روی مآثر نویسندی شده و این جمع و تالیف نافهم سببی گردید که این معروف تقصیر کرده باشد
یا غلطی که این شکسته بال امیدوار باشد باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف نامه واله نگردد چنانکه عارفی گفته
بیت ترسم که در شمار زروی اعمال ما نهند : خالی که سجده گاه بما نماز ماست : و اما قضایا و احکامی که از آنحضرت صادر شده
بظهور آمد بموجب احادیثی که اهل سنت هم نقل کرده اند و اعتراف کرده هر یک از علمای ایشان در باب احکمیت
و اعلمیت بآنحضرت نموده بسیار است یکی از آن حدیثی است که در کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او باسناد
خود از ابن عباس روایت مینماید که گفت لَقَدْ اُعْطِیَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیطالِبٍ تِسْعَةَ اَعْشارِ الْعِلْمِ وَاَیْمُ اللهِ لَقَدْ
شارَکَهُمْ فِی الْعُشْرِ الْعاشِرِ یعنی بتحقیق که عطا کرده شده است بعلی بن ابیطالب نه جزو از علم از جمله ده جزو و
بحقیقت ازبرای جمیع خلقان آفریده بخدا قسم که او را در یکجزو باقی دیگران شرکت هست و احکام و قضایای
آنحضرت یا آنست که در زمان رسول الله در حیات آنسرور بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود شده
چه در حیات رسول الله بجهة آنکه بر امت ظاهر شود که غیر از او کسی استحقاق نیابت و جانشینی من بعد حکم را بر دیگری میسر نبود
و اگر میسر بود از برای آن بود که نادانی و جهل الکسی بر عالمیان ظاهر گردد اما در زمان خلافت خلفای ثلثه که چون هر یک
از ایشان از دیگری نادان تر بودند و علم بکمال آنحضرت داشتند و هر واقعه که رو میداد بعجز خود اعتراف مینمودند
بسیاری بر قضایا و احکام وارده بآنحضرت رجوع میشد و قَبِلُوا فِی اَبُوبَکْر وَلَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر گفتن عمر مشهور است
و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نموده و یکی از علمای امامیه رساله نوشته و در
هفتاد و دو موضع را شمرده اند وقت مقام و موضع و محل هر واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از
این هم نقل نموده و از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید و از
حل آن عاجز شد و چون حل آن مشکلات شد حل آن مشکل نمود عمر گفت اَللّٰهُمَّ لا تُبْقِنِی لِمُعْضِلَةٍ لَیْسَ لَها ابْنُ
اَبِیطالِبٍ حَیّاً یعنی بار الها مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعه و مشکلی روی نموده باشد و در آنحال علی بن
ابیطالب نباشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه کند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی حدیثی از این نقل غریب
و عجیب تر نقل نموده اند و از محمد بن خالد حنفی روایت کرده اند که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود و خطبه
ادا میفرمود در آن اثنا گفت لَوْ صَرَفْناکُمْ عَمّا تَعْرِفُونَ اِلی ما تُنْکِرُونَ ما کُنْتُمْ صانِعِینَ قالَ فَالْزَمُوا فَقالَ
ذٰلِکَ ثَلٰثاً فَقامَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ وَقالَ اِذاً کُنّا نَسْتَتِیبُکَ وَاِنْ تُبْتَ قَبِلْناکَ فَقالَ عُمَرُ وَاِنْ لَمْ تَتُبْ قالَ
نَضْرِبُ الَّذِی فِیهِ عَیْناکَ فَقالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ فِی هٰذِهِ الْاُمَّةِ مَنْ اِذا اَعْوَجَجْنا اَقامَ اَوَدَنا بَعْضَه

بیان قضایا حضرت امیر

محمد بن خالد

اگر ما بر گردانیم شما را الی امت محمد از آن چیزی که شناخته بودید انستا بکه دین اسلام است لسرق الحجیری که منکر آیه وزکوة

که کوة بت بر بنی است یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی بر گردانیم چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان در جواب او ساکت

شدند و هیچکس هیچ نگفت تا چند دیگر بعضی جواب غیبه در بار ابو حذیفه انکار کرد بی نفع علی عامل در کوشه از مسجد

نماز میکرد و از گفتگوی آن ملعون پیشانی شد برخواست و گفت انکار کرد که چون اراده این نحو عمل کرده ترا توبه

خواهیم فرمود و اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم کرد و چون عمر از کفر با سلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند قبول

میکنند پس گفت اگر توبه نکنیم چه میکنید فرمود اگر توبه نکنی گردنت را خواهیم زد چون از حضرت امیر عمر این

سخن را شنید و غرض را فهمید حسن ابدالاته بر درک جهالت کرده از روی مغالطه فریب دادن

گفت نحمد الله الذی ایرا که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب کرده اینکه هرگاه ما برا و کج اقتیم ما را براه

راست دلالت میکنند و کج ما را راست میکرداند و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده است

و نوشته است و هذا عجیب و فیه حجة بظهر لمن تامله یعنی این حدیث عجیب است و در این جواب و سؤال

سری غریب بر کسی که تامل کند ظاهر میشود و ظاهرا سری که اشاره بآن کرده است این باشد که عمر را فکر کشتن

از دین بوده و رفیق هم نخواسته اند لهذا از یاران استفسار میکرده که بر بیند از اصحاب کسی موافقت او

میکنند و این هوس دیگر ازین نیز درست یا نه و چون از کسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد چنان جواب

او بر در کرد و حیله ده رفت را این عمل را از خود رلغی نموده و هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع

و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری هم باو باشد بیقین که قضایا و احکام

باو رجوع خواهد شد در هیچ حال بغیر از رسول الله از او اعلمی نبود ابوالمؤید خوارزمی از ابو درد انقل نموده که

گفت العلماء ثلثة رجل بالشام و رجل بالکوفة و رجل بالمدینة فالذی بالشام یسأل عن

الذی بالکوفة و هو یسأل عن الذی بالمدینة و هو لا یسأل احدا یعنی علمای دین اسلام از همه

کس اعلم و دانا است منحصر در سه کس است یکی آنکه در شام میباشد و مراد از آن خود اوست و دویم شخصی است که در کوفه میباشد

یعنی عبدالله بن مسعود چه او از همه اهل شام و عراق فقیه تر بوده و سیم کسی است که در مدینه بسر میبرد و مقصود

از او امیرالمؤمنین علی بود و بعد از آن گفت که من در مسایلی که در میمانم از عبدالله بن مسعود میپرسم و چون

عبدالله بن مسعود را مشکلی افتد و حل آن نمیتواند کرد از علی بن ابی طالب حل آن میکرد و امیرالمؤمنین

بکسی احتیاج نمیشد و چیزی بر او مشکل نبود که از دیگری سؤال کشف آن باید نمود و ابوالمؤید در مناقب ذکر کرده از

اعلم کاعلم

اعطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه یعنی

آیا در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کسی داناتر از علی بود گفت نبود بخدا قسم و من بیقین میدانم که هیچ احدی نادانتر از و نبوده و

ابوالمؤید در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از او پرسیدند سؤال کرده ند و او گفت علی اعلم الناس بالسنة

یعنی علی اعلم الناس است بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود نسبت بآنحضرت اما در بعضی

احیان حق بر زبانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که او اقبلونی میگفت و این لولا علی لهلک عمر و پیغمبر در زمان

حضرت رسالت پناه واقع شد البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین حیات حکومت تخلف شده که رضی

بجهت خوش آمد ایشان نا غرض عقبی در آن راه یافته باشد و از جمله آن قضایا و قضیه ایست که در تفسیر یوسف بن قطان

از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب و مالک بن سیف

از رؤسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتب شما واقع است که و جنة عرضها السموات والارض هرگاه

یک بهشت وسعتش چون وسعت همه آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشتها در روز قیامت در کجا خواهند بود عمر تعمق

تامل کرده بعد از آن گفت نمیدانم در این خوف بودند که علیه السلام در آن مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسئله خود را اعاده نمودند

پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز کجا میباشد و چون روز میشود مکان شب کجاست گفتند

در علم الهی پس آنحضرت فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهند بود پس علی علیه السلام بخدمت رسول الله آمد ما جرا را نقل نموده

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد **قضیه** دیگر ابو داود در سنن و احمد بن حنبل در فضایل الصحابه

و ابوبکر ابن مردویه در کتب خود بچند بن طریق از زید بن ارقم نقل کرده اند که او از حدیث رسول الله نقل کرده که در زمان

زمان رسول الله در یمن در مجلس علی علیه السلام بودم که کسی بخصومت آمد با سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد

باسلام بوده اند و شریعت معرفتی نداشتند گمان کرده بودند که کنیز را بشراکت میتوان داشت و کنیز در میانه

حامله شده پسری آورده و ایشان بر او منازعت میفودند و علی علیه السلام بقرعه قرار داده و چون قرعه بنام یکی از ایشان

بر آمده فرزند را باو ملحق ساخت و التزام نمود که هر یک از آن دو کس دیگر را ثلث قیمت فرمود که بدهند

بر تقدیر یکی قیمت بصاحب نرسیله و در سر را تنهدید نمود که بعد از این اگر اقدام که مثل این قسم عملی که در مشرع

ظاهر باشد اقدام نموده اید عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود که حمد خدا را

که در میان اهل بیت من شخصی را نصب کرده که حکم میکند بر سنت داود علیه السلام و طریقه او و حکم بر آن مقرر شد **قضیه دیگر** که آن

هم بقرعه مقرر فرمود آنکه جمعی در زیر دیواری مانده بودند و از آنجمله دو زن بوده یکی آزاده و دیگری بنده و از هر یک طفلی مانده

دو یک کس بغل را از لاد امتیاز نیست انسانی نمود آنحضرت در میان هر دو قرعه زد و آزاد بر یکی و بغل بر دیگری افتاد و حضرت
آن حکم را نیز امضا فرمود **قضیهٔ** دیگر که در کتب فریقین مذکور و مسطور است اینکه دو مرد بدعوی و خصومت نزد
حضرت رسول صلعم آمدند و گاوی از یکی و خری از آن دیگری بود کشته بود حضرت رسالت پناه فرمود که نزد ابوبکر بروید
تا در میان شما حکم کند چون نزد ابوبکر رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته پیش من آمدید گفتند رسول
ما را فرموده بعد از تامل بسیار گفت بهیمة قتلت بهیمة لا شیء علی ربها یعنی بی زبانی بی زبانی را
کشته حیوان مکلف نیست بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید خصمین بخدمت رسول الله آمدند حکم او را معروض
داشتند فرمود که نزد عمر روید و مسئله را از او بپرسید چون نزد خلیفهٔ دویم آمدند بر مسند او دست نشست و از هر یک مگر
در حکم خلیفهٔ اول اطلاع یافت گفت نیست رای من الا رای ابی بکر و حکم او حکم منست بخدمت رسول مراجعت نمودند
ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود باز بخدمت علی علیه السلام روید تا میان شما براستی حکم کند و چون بخدمت امام
بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جای خود داخل جای خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو
بدهد و اگر خر بجای گاو رفته بر وی چیزی نیست و چون خبر رسول صلعم بردند فرمود به راستی که علی علیه السلام حکمی کرده است
میان شما بحکمی که خدا فرموده و الحمد لله که در میان ما اهل بیت حکم کننده بر طریقهٔ داود نبی علیه السلام هست و بروایت بعضی اهل
اینست که این قضیه از آنحضرت در یمن صادر شد العلم عند الله **قضیهٔ** دیگر از جملهٔ حکمهاست که از آنحضرت در شهر
یمن بظهور رسید که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب از محمد بن قیس از امام محمد باقر روایت نموده اند
و از اهل سنت احمد بن حنبل در مسندش و احمد بن منیع در امالی باسناد خود از ابن معتمر روایت کرده اند که گودی
از برای شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق بنظارهٔ آن جمع شده بودند یکی از ایشان
لغزید پایش از دست بدیگری زد و او از هول جان دست بثالثی زده و ثالث برابعی چسبیده و هر چهار در آن
گو افتادند و شیر را بسبب خشم آمده همه را هلاک کرد و اولیای مقتولان در هم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنهٔ عظیم روی نمود
خبر بآنحضرت رسید فوراً طلب نموده فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس فرمود که بدانید که مرد اول فریسه و طعمهٔ شیر
بود و چون دست بدیگری زده باید که اهل اول ثلث دیت با اهل شخص دویم بدهند و مردم دویم یعنی دو ثلث دیت
بورثهٔ سیم رسانند و اولیای سیم یعنی تمام دیت چهارمین را ضامنند پس قبایل یعنی بعضی با بعضی حکم راضی نشدند بعضی
مرافعه را بخدمت حضرت رسالت پناه بردند پس چون همه را حکایت قضیه را بتمامی شنید فرمود به راستی که ابو الحسن
حکمی کرده است که موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان

اهل بیت منی

اهل بیت من شخصی هست که بر سنن داود حکم مینماید **قضیهٔ دیگر** که از اهل سنت ابو عبید در کتاب غریب الحدیث و ابی
در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شیعیان در مناقب و ملا حسن سبزواری در منهاج نقل کرده اند
که سه دختر با یکدیگر به بازی مشغول شدند یکی بر دوش دیگری سوار شد سیمین را انگشت بر پهلوی آن برداشت زد او هم
جسته سوار را بر زمین زده گردنش شکست داوری اینرا بامیر المؤمنین علیه السلام بردند فرمود که دیت مقتوله حصه میشود یک ثلث
حصهٔ دختریست که گشته شد اش قطا است چه خود بر دوش آن دیگری سوار شد و دو ثلث را آن دو دختر دیگر میدهند
چون این خبر برسول الله رسید آنرا امضا فرمود و بصحتش حکم نمود و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری و ابن عباس
منقولست و در کتب فریقین مسطور است که روزی ابی بن کعب بخدمت رسول الله صلعم آمده در مجمعی که اکثر اصحاب
حاضر بودند آیهٔ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ را تا آخر خواند پس حضرت رسالت خطاب باصحاب نموده پرسید که نعمتهای
خدا که فرموده که بر شما تمام کرده کدام هاست پس بعضی از اصحاب بجاه و جلال امیل نمودند و چون در مجلس حرفی که
موافق ارادهٔ آلهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسالت متوجه بجانب امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که قل یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبهٔ هارونی بتکلم در آمده گفت إِنَّ خَلَقَنِي
وَلَمْ أَكُ شَيْئًا مَذْكُورًا وَأَنْ أَحْسَنَ بِي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ وَأَعْدَلِ تَرْكِيبٍ و فلان و فلان تا
آخر الخبر فرموده یعنی نعمتهای بر ما اینست که خلق کرده ما را از عدم بوجود آورده با آنکه پیش از آن نبودیم و بموجب
حدیث قدسی کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ ما را بخلعت وجود
گرد انید از نیستی بهستی آورد و آنکه از آسمان و زمین و آنچه در او هست همه را مسخر ما کرده و همه بطفیل وجود ما و جهت
نظام کار ما آفرید و بار امانت خود را که بر آسمان و زمین عرض کرده بود و از بر داشتن آن امانت ابا نموده و عاجز شده او
بر دوش ما نهاد و ما متحمل آن شدیم **نظم** آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند * و الحمد لله
علی ذلک و آنکه ما را در بهترین صورتی آفرید چنانچه محققان گفته اند که خلق ترکیب آدمی در بهترین شکلی از
اشکال که ممکن واقع شده است و صاحب گلشن راز گفته **بیت** جهان چون زلف و خال چشم ابروست * که هر چیزی بجای
خویش نیکوست * و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست همه را مسخر ما کرده و همه را بطفیل وجود ما و بجهة نظام کار ما آفریده
و شیخ شیرازی نظیر به تحقیق گفته است **بیت** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند * تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری * و آنکه ما را عقل درست کرامت فرموده که
در آلاء او فکر کنیم و بموجب تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ اجر و ثواب یابیم و در نعمای او تامل نموده

شکر ایجاد آدم و از آیهٔ کریمهٔ لَئِن شَکَرتُم لَأَزیدَنَّکُم پی برده بنیاشیم نه در آنها داخل نمود که از آلاء و نعمای او غافل
بگذرد و خواهی راضی شد اندر تخری زا دخری زید خری مُرد وصف حال اینست و نه در حزب اتمند رح خت
که در آنچه فکر نماید کرد میکنند و در چیزها که تامل نماید نمود میفهایند و از راه راست منحرف شده اند در بیابان کفر و زندقه
گرفتار میشوند چنانچه صاحب گلشن گفته بیت گهی کو فکر دور اندیشی دارد ؛ بسی سرگشتگی در پیش دارد ؛ ز دور اندیشی
عقل فضول ؛ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ؛ در آلاء فکر کردن شرط راهست ؛ ولی در ذات حق محض گناهست ؛ و آنکه
از برای ما حیوة ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیوة موت
نخواهد بود و خالدین فیها ابداً که در قرآن بکرات واقع شده مصدق اینست و آنکه ما را مالک ساخته نه مملوک
در شرط بندگی خالق مشرف گردانید و به بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرده و کدام دولت با این برابری تواند کرد و عبارت
انصار گفته بیت اگر یکبار گویی بندهٔ من ؛ از عرش بگذرد خندهٔ من ؛ و آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانیده
و لباس انوثیت در بر ما نکرد و درشتی و زوری مردان داد نه لینی و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید میفرماید که
الرِّجالُ قَوّامونَ عَلَی النِّساءِ تا آخر آیه یعنی مردان کارگزارانند و مسلطند بر زنان و قوام با امور معاش و ایشان
در بابت جهاد و غزوات و فواید جمعه و جماعت و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا
و علما و زهاد از ایشان و راوی گوید که هر فقره که علی علیه السلام بیان میفرمود و هر نکته که ادا مینمود حضرت رسالت
پناه صلعم میگفت صدقت یعنی درست فرمودی و آنچه حق است بیان کردی چون کلام با تمام رسانید حضرت رسالت
فرمود فما ذا بعد ذلک یعنی پس بعد از آن چه گفتنی دیگر چیست و امیر المؤمنین علیه السلام در جواب گفت و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که شمار نعم الهی کند میسرش نمیشود و چون نعم الهی حدی
و حصری ندارد و انتها آخری و نهایتی نیست پس حضرت رسالت پناه صلعم تبسم فرموده گفتند لیهنئک الحکمة
لیهنئک العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی و المبین لامتی ما اختلفت فیه من بعدی یعنی خوشا بتو
حکمت و علم خود را ای بو تراب و ای ابو الحسن تو وارث علم منی و تویی که بیان کننده و حل مشکلات
امت منی از دیگری بجز از تو نمیشود تو وصی و حاکمی من بعد از من و اگر چه در حین حیوة رسول الله صلعم فضایل
و احکام آنحضرت بسیار بوده به همین اکتفا نموده تا بطول نه انجامد و موجب ملال نشود و اما فضایل و احکامی
که در زمان خلافت خلیفهٔ اول ابابکر ملعون روی نموده و خاص و عام نقل کرده اند یکی آنکه رسولی از جانب ملک
روم بمدینه آمده بود و سوالی چند داشت از آنجمله یکی آنکه از وصی رسول پرسید که چه میگویی در حق شخصی که میگوید

بیان فضائل ابی بکر

من امید ببهشت

میخورم

من امید ببهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و خوف از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون
بچیزی که نمیبینم گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و از رسول در مجلسی که اصحاب پیغمبر حاضر
بودند از خلیفهٔ رسول که در آنوقت ابابکر بود سوال نمودند و بعد از تامل بسیار دیگر رجوع کرد و عمر گفت چنین
شخصی که در حق خود چندین اعتراف کرده و کفر بکفر افزوده قتل او واجبست پس سوال قیصر گفت کسی
جواب این مسئله را چنین گوید وصی رسول خدا تواند بود پس امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد و فرمود که این سخنان از
سر زده یکی از دوستان خداست و ولی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره بسریست از اسرار اول آنکه
گفته امیدی ببهشت ندارم یعنی برحمت الهی امیدوارم چه مراد خدا آنست که عبادت را از برای بهشت نکند و
از رضای الهی منظور باشد و آنچه گفته که از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم من از حقتعالی است و بنده که او
بجهت ترس از دوزخ میکنم و آنچه نباید کرد چون نهی فرموده خود از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ میترسم و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود نیز فرموده است که الهی ما عبدتک طمعاً فی جنتک ولا خوفاً من نارک
ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا از برای آنکه مرا طمع
در بهشت تست یا آنکه ترسی از آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی تو از آن میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادت
و آنکه گفته خوف از خدا ندارم یعنی از عدل او نمیترسم نه از ظلم او و غرض از آنست که عدل با من بجا اگر کند
مجزای عمل من اگر او را کند رحمن نمیدهد پس خوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز
میت میکنم و در آن استصواب دارم و آن نمازیست که رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده و خون ماهی است و جگر
ماهی که از آب بر آمده مرده است و جگر خونیست بسته شده و فتنه که دوست میدارد مال و فرزندانست و حقتعالی
فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه بی دیدن گواهی میدهم بهشت و دوزخ است که غایبانست و چون
پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد و آنرا صدق میداند و آنکه گفته که حق را دشمنم
یعنی مرگ حق است و البته از پی میرسد و من مرگ را دوست نمیدارم چه هیچکس نیست که مرگ را گواره نباشد
و زندگی بهتر نداند و آنکه نیکوکار است میخواهد که زنده باشد تا عمل خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است از
کردهٔ خود اندیشه مند است و روزی میکند و اندیشه آن رسول گفت یا علی وصی بحق و ولی مطلق تویی و در
بعضی نسخها فقره چند زیاده بر آنچه مذکور شد ذکر نموده اند و آن اینست که مرا هست چیزی که خدا را نیست
یعنی زن و فرزند با من هست و آن چیزی که با خدا نیست یعنی ظلم و جور و آنکه گفتن تصدیق یهود و نصاری

میکنم و تکذیب انبیا میخواهیم مراد ازین انبیا برادران یوسف اند که گفته بودند یوسف را گرگ خورد و آن قول کذب بود
پیغمبران زمان خود بودند و مقصود ثانی از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی فرموده وَقَالَتِ
النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ یعنی این
دو طایفه هر یک دیگری را بحق باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق میخواهیم و میگویم هر دو راست
میگفته اند قصه دیگر آنکه یکی را بنزد ابابکر آوردند که شراب خورده بود ابابکر او را حد فرمود آنمرد گفت من در میان
جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند و مرا علمی بحرام آن نبوده ابابکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا
از علی نمیپرسی تا از حیرت بیرون آیی کسی را بنزد آنحضرت فرستاده سوال فرمود آنحضرت فرمود که ابی بکر را بگوی
که آنشخص را با آنمرد همراه کنند تا او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که هیچکس آیه تحریم
خمر را بر آنمرد خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده یا نه اگر دو کس گواهی دهند در آنوقت حد
بزنند والا او را بگذارند چون چنین کردند آنمرد در دعوی خود صادق بود از حد ابی بکر خلاصی یافت
واقعه در عهد ابوبکر دو کس را با هم خصومت افتاد یکی گفت که من در خواب با مادر آن دیگری محتلم شدم ابوبکر او را
حد فرمود و دیگران گفتند درین تاملی باید نمود و در حکم درماندند و آخر گفتند که از علی باید پرسید آنحضرت
فرمود که خواب و سایه آن شخص بهم مانند است اگر خواهید آنمرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او چوب زنند و
لیکن آنمرد را تهدید کنند که اگر بار دیگر حرفی که باعث بخشی کسی باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او
نیز از آن حد نامشروع ابابکر خلاص نمود قصه دیگر دو مرد از علمای انصار بنزد ابابکر آمدند سوال کردند که علت
دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و خواب دروغ بگیرند و تفاوت از کجاست و فرق بچه چیز است
که یک شخص با یکی دوست و با دیگری دشمن چراست و یک سخن را شنیده یاد و دیگری را فراموش میکند و بچه سبب یک خواب راست
و یکی دروغ میشود ابابکر در جواب عاجز شد سائلان در جواب نگاه میکردند تا علی علیه السلام حاضر شد از او
التماس حل آن نمودند آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفریده و در آنوقت
بعضی ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی را نفرت و جدائی بموجب فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ
وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ هر دو روح که در آنجا با هم الفت داشته اند درین نشاه با هم محبت پیدا نمودند
میشوند و هر کدام از دیگری نفرت بوده همان نفرت رفع آمیزش و آشنائی میکند و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر
میشود و چون حق تعالی آدم را آفرید و دل او را خلق کرد پرده بر قرار داد هر چه وارد میشود دلی در حالتی

که پرده بر روی

که پرده بر روی او نیست آنچه در خواب میکنند و در دل میماند و اگر وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته در آنجا
باعث فراموشی میشود و روح که کار فرمای بدنست در وقت خواب تعلق را از بدن برداشته گاهی بملایکه هم صحبت میشود
و گاهی با جن هم راز میگوید و آنچه از ملایکه می بیند و میشنود و چون تعلق ببدن گرفت و آنها را بیاد آورد صورت
پذیر میشود آن رویای صادقه است و آنچه از جنیان شنیده و دیده نموده بوده محض خیال و توهم است و رویای
کاذبه همانست پس آن شخص در دست آنحضرت مسلمان شدند و در خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجه شهادت
رسیدند قصه دیگر چون بعهد ابابکر حکومت ابابکر شخصی که او را راس الجالوت میگفتند بمدینه آمد از ابوبکر پرسید
تو چون جانشین رسول خدائی بگو که اصل اشیا چیست و آن دو چیز که با هم جمع شده و هرگز با یکدیگر سخن
نگفته اند کدامند و آن آبی که نه از آسمان بوده و نه از زمین کدام آب بود و آن چیزی که نفس میزند بی روح چه چیز است
و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود ابابکر در جواب فرو ماند عمر را طلبید و او نیز بعد از فکر
بسیار گفت اینها همه مغلطات است و قابل جواب نیست و راس الجالوت برای آن خشنید اصحاب رسول در صدد منع
شدند و امیر المومنین علیه السلام بزیارت قبر رسول تشریف آورده ماجرا را شنید فرمود که ای راس الجالوت بدانکه اصل همه
چیزها آبست و حق تعالی فرموده که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ و آن دو چیز که با هم اند و با یکدیگر کلام ننموده
شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان بوده و نه از زمین عرق اسبان بود که بلقیس در روز جنگ ازو بر در
اسبان گرفته در شیشه کرده بود و از جمله چیزهای بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاده و آن چیزی که بی روح نفس میزند
صبح است و حق تعالی فرموده که وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ و آن قبری که با صاحبش سیر میکرد ماهی بود که
قبر یونس بود و سی شبانه روز با پیشتر او را در دریا سیر میداد راس الجالوت نیز بشرف اسلام در آمد اصحاب
از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آنمرد شد ایضا یعنی الفقه موالفه ابن عباس نقل کرده اند که در
عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول بود زنش فوت شد و از آن زن پسری ماند نه از این شوهر بود و آنمرد زنی
زنی دیگر خواست از انصار و از این زن نام او پسری بهم رسید و بعد از مدتی بجهت خدا رفت و میان پسران
و پسر نخصوصیتی افتاد هر یکی میگفتند که مال پدر از آن منست و پسر او منم و کسی علم بآن نبود که پسر مرد
کدام است و پسر زنکه کدام پس بنزد ابوبکر آمدند در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند هر یک دعوی میراث آنمرد بیکدیگر
ابوبکر متحیر فرو ماند و یاران و معاونان ابوبکر سر در پیش افکنده ملول همه در مردم افتاد عمار یاسر برخاست
که پس از آنحضرت امیر المومنین علیه السلام بزرگ که در آنوقت آنحضرت خود بمسجد داخل شده و چون قبر رسول را زیارت

نمود مهاجر و انصار همه بیکبار باستقبال آنحضرت رفته هر یک از ایشان بدیگری در نقل اینحکایت و القای حل
آن مشکل سبقت نمودند پس امیر المؤمنین عم فرمود ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملایکه از آن در تعجب بمانند
پس پسر را بخواند و از هر یک پرسید گفتند متوفی پدر منست و مال مال منست پس حضرت امیر المؤمنین عم سلمان را
فرمود که طشتی و فصادی حاضر کن و قبر او را نشان داد بگورستان بقیع و فرمود که قبر آنمرد را شگافته از او بیاور
پس چون فصاد و طشت و استخوان حاضر شد فرمود که گفته تا یکی از آن دو پسر را فصد نمود و آن استخوان را
در آن خون انداختند مطلق رنگ استخوان تغییر نیافت و خون بر او نچسبید پس حکم کرد که آن طشت را
شسته آن پسر دیگر را فصد نمود و استخوان را در آن انداخته خون را بخود جذب کرد که مطلق آن
استخوان خون نیست بسته شد و مطلق سفیدی بر آن نماند پس دو تم را گفت که تو پسر او نیستی و مال حق
تو است پس مردمان بیکبار نعره بر داشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند توی که غمها را از دلهای ما
بازمیگیری چنانکه رسول الله میبرد ابو بکر و عمر پیش آمده پیشانی مبارکش را بوسیدند و گفتند امروز مباد که
روزی بود و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی نمودند و از قضایا واقعه در
عهد ابی بکر اگرچه بسیار است بهمین اختصار یافت واما قضایا واقعه در ایام خلافت عمر علیه اللعنة و
العذاب یکی آنکه دو زن را با پسری و دختری منازعت بود و هر یک از آن دو زن میگفتند که پسر از منست
و دختر از او چون داوری بنزد عمر آوردند عمر بعد از تامل بسیار گفت أَيْنَ مُفَرِّجُ الْكُرَبِ وَأَيْنَ أَبُو الحسن عم
یعنی کجاست برطرف کننده غمها و محنتها ابو الحسن علی بن ابیطالب عم پس زنها را بنزد امیر المؤمنین
بزیارت رسول مشغول بود پس قضیه را بر او عرض نمود پس آنحضرت شیر دو قاروره طلب فرمود و فرمود تا وزن کنند
و بهر زنی امر فرمود که هر زنی شیر خود در آن بدوشند و باز هر دو را وزن نمود و یکی از آن دو شیر در وزن
زیاده بود پس فرمود که مادر پسر آن زنیست که شیرش سنگین تر است و دختر از این زنیست که شیرش سبکتر بود چون
پرسیدند فرمود که حقتعالی فرموده که لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر نموده داده اند
از اینجا استنباط نموده اند باینکه شیر دختران سبکتر است واقعه دیگر آنکه در خلافت عمر شخصی بقتل
کسی اقدام نموده بود و عمر قاتل را بدست پدر مقتول داد و او را چندان شمشیر زده بگمان آنکه کشته شد آنرا
گذاشته رفت اتفاقا آنمرد رمقی مانده بود بخانه اش بردند و جراحتهایش را دوخته مرهم نهادند و زنده ماند
بعد از چند روز از خانه بیرون آمد و صاحب خون او را دیده کشان کشان بنزد خلیفه بردند و خلیفه باز حکم

بقصاص نموده

بقصاص نموده بردند که بار دیگرش بکشند و آنمظلوم کس بخدمت امیر المؤمنین علی عم فرستاد و استغاثه نمود
که مرا یکبار کشتند و بار دیگر باز خلیفه را میکشند آنحضرت مانع شد از مسجد رسول الله تشریف آوردند و از عمر پرسیدند
که این حکم است که میکنی در حق این مرد عمر در جواب گفت که یا علی حقتعالی فرموده که النَّفْسَ بِالنَّفْسِ فرمود که آیا
یکبار او را کشتید گفتند بلی کشتیم ولیکن زنده ماند فرمود که پس دو بار خواهید کشت در جواب مبهوت شد عمر گفت
پس حکم که باید کرد بکنید فرمود که حکم من آنست که او را بگذارید تا برود پدر مقتول گفت پس خون پسر من ضایع ماند
آنحضرت فرمود که ترا بر او حق خون پسرت است و او را هم بر تو حق است بسبب آن ضربتها که بر او زده تو را باید صبر نمود تا
در عوض آن ضربها زخمها بر تو زنند و تو چون نیز زخمها را بر کنی و زنده بمانی او را بکشی گفت البته چنین است
پس پدر مقتول گفت من از سر خون بگذشتم و او را عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس بر این
صلح کردند و صلحنامه نوشتند و عمر دست بدعا برداشته گفت حمد خدا را که شما اهل بیت را بجهت هدایت
خلقان در میان خلق نصب نموده گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را بنزد عمر آوردند که حامله
بود و حملش از زنا بود فی الفور حکم برجمش نمود حضرت امیر عم بر آن قضیه مطلع شده فرمود که شنیده ای
که حقتعالی فرموده که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى یعنی بیگناه را بگناه کسی دیگر نمیتوان گرفت و اگر مادر
گناه کار است و ترا بر او حکم میرسد پس بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه است گفت
پس با این زن چه باید کرد فرمود که او را بگذارید تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آنوقت حکم خود را بر او
جاری گردان پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیگر آنکه ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد گفت زنی را ام
و در ایام کفر او را طلاق داده بودم باز عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده ام و باز عقد
نمودم و این دو طلاق است یا یک طلاق عمر مدتی سکوت ورزید آنمرد بار دیگر پرسید گفت اگر جواب خواهی
صبر کن تا علی بیاید آنوقت من توقف نمودم تا علی عم بمسجد آمد آنمرد سؤال خود از امیر المؤمنین عم فرمود که هدم
الْإِسْلَامُ مَا كَانَ قَبْلَهُ هِيَ عِنْدَكَ عَلَى وَاحِدَةٍ یعنی مسلمانی برطرف میکند هر چیزیرا که پیش از
آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آن حساب نیست و همان یکی است که در اسلام نموده عمر گفت
امروز مباد که تو بر این مسجد نیایی و آنمرد آنحضرت را دعا کرده برفت قضیه دیگر آنکه شخصی بسفری رفته بود بعد
از آمدن او بشش ماه زنش وضع حمل واقع شد و آن امر بر آنمرد مشکل آمد زن را بنزد عمر آورد حکم

برجم نمود و پیش از آنکه زن را سنگسار کنند حضرت امیر ع واقف شده منع نمود و فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
که حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْرًا دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل است و این
فرزند از آنجمله است و زن بیگناه است پس عمر رد و زن حضرت امیر ع را دعا کرده و شکر آن بجا آوردند و عمر گفت
لولا علیّ لهلک عمر وقضیه دیگر اینکه شخصی را دو زن بود و در حسد کردن زنان با یکدیگر میتابیکی از آن دو زن
خواست که شوهر را از او برنجاند فکر کرد و مکرش بجا نرسید آخر الامر سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخته گفت که
بیگانه را با او دیدم و اثر آن در جامه او شاهد است وقضیه را بعمر رسانیدند حکم بعقوبت نمود حضرت
امیر ع را خبر شده منع فرمود و آب گرم طلبید و بر آن موضع ریخته آن سفیده تخم مرغ بسته شد و بر عمر و دیگران
ظاهر شد که آن عمل از کید و مکر آن زن است پس این یک را حد قذف فرمود و آن دیگری را از تهمت خلاصی داد
عمر گفت لولا علیّ لهلک عمر وقضیه دیگر از ابن عباس روایت که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی
آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج کس با این زن زنا کرده اند عمر همه را حد فرمود خبر بحضرت امیر ع رسید فرمود
که صبر کنید تا من بمسجد آیم چون آمد عمر پرسید که یا علی نه حق تعالی فرموده که اَلزَّانِیَةُ وَالزَّانِی فَاجْلِدُوا
كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ فرمود بلی ولیکن حکم اینها جداست اول را قتل و دوم را جلد و سیم را رجم
و چهارم را نیم حد و پنجم را سه سیلی باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شد حضار التماس بیان
قضیه نمودند فرمود که اول ذمی بوده است و در دین فساد کرده قتل بر او واجبست و دوم زنا کرده غیر محصن
آیه جلد باید نمود و سیم محصن است رجم بر او لازم است و چهارم بنده است نصف حد بر او واجب است
و پنجم دیوانه است بر او چیزی نیست ادبی باید کرد پس عمر گفت لولا علیّ لهلک عمر وقضیه دیگر اینکه انس بن مالک
روایت کرده که گفت در عهد خلافت عمر درویشی را گوسفندی بود بجهت اطفال خود آنرا ذبح کرده و در پوست
کندنش عاجز شده بیرون آمد که مددی بهم رساند بیل بیاورد و آورد در مطبخ رفت که پوست کند کشته دید افتاده
متحیر مانده که ناگاه عسس رسیده او را دیدند که کاردی در دست دارد و کشته افتاده او را گرفته بنزد عمر بردند عمر او را
قصاص فرمود چون مردم جمع آمدند و نیت قصد کشتن او کرد که جوانی خود را در میان انداخته گفت دست از او
بردارید که قاتل این شخص منم خبر بعمر بردند عمر ثانی را قتل فرمود چون بقصاص گاهش بردند کسی این خبر را بعلی ع رسید
و آن نیز از قتل منع فرمود عمر چون شنید گفت سبحان الله شخصی که اعتراف بخون کرده علی ع بچه وجه او را منع کند
و در این بود که امیر المؤمنین ع رسید عمر و حضار مجلس بجهت احترام و تعجب او برخاستند و از آنجمع پرسیدند فرمود که

ای شخص بیکار

این شخص بیکار گشته ولیکن باعث حیات دیگری شده و حق تعالی میفرماید که مَنْ اَحْیٰاهٰا فَکَاَنَّمٰا اَحْیَا النّٰاسَ جَمِیعًا یعنی
و کسی نفسی را زنده کند چنان است که همه مردمان را زنده کرده باشد پس بر او قتل لازم نیاید مسلمانان تکبیر گفتند و عمر
گفت لولا علیّ لهلک عمر وقضیه دیگر اینکه غزالی در کتاب احیاء العلوم و جمعی دیگر از خاص و عام نقل کرده اند
که عمر کسی را بطلب زنی فرستاد که او را بیم و رنج بجهت تهمتی که بآن زن نسبت داده بودند و آن زن چون کس
عمر را دید ترسیده بچه بینداخت پس عمر اصحاب را طلبید و حکم آن پرسید اصحاب از جهت خوش آمد عمر گفتند
بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب و نیت خیر زن را طلب نموده بودی پس چون که علی ع حاضر بود گفت
یا ابا الحسن اصحاب در این حکم چنین گفته اند تو در این سوال چه میگویی که حق این مسئله را ادا نمای آنحضرت فرمود که
اصحاب ترا از خود راضی کرده اند و قتل این طفل داخل خطا است و دیت آن بر عاقله است و بتو تعلق دارد
پس عمر گفت والله که تو مرا نصیحت کردی و من با این راضیم و دیت آنرا داد و گفت مشکلی مباد که آنجا ابوالحسن
نباشد و باعث هدایت خلق شود وقضیه دیگر اینکه در عهد خلافت عمر مردی دختر یتیمه را بقصد ثواب بزرگ کرده
میکرد و آن مرد را سفری روی داد و زن او دید که دختر را جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا چون شوهرش از سفر بیاید دختر را
عقد کند روزی بهانه کرده زنان همسایه را طلبید و بکارت او را بانگشت ازاله نمود و چون شوهرش از سفر آمد یتیمه را
بر زنا تهمت نهاد پس داوری نزد عمر برده دختر را عقوبت فرمود حضرت امیر ع خبر یافته بمسجد آمد آن زن را و زنان دیگر را
حاضر نموده تفریق شهود فرمود زنان همسایه هر یک بنحوی گواهی دادند و کید زن بر مردمان ظاهر شد او را اخراج فرمود
والزام مهر المثل ازاله بکارت نموده یتیمه را بی تقصیر بآن مرد داد و کابین از مال خود کرده و عمر گفت لولا علیّ لهلک عمر و اگر
چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هیچ هفته و روزی نگذشته بود که از این قسم حکمها واقع شده
باشد و خوف تطویل المقال بر این چند قضیه اختصار رفت و اما وقایع واقعه که در عهد خلافت عثمان که دوازده سال
بود و شش سال حکومت آنحضرت و وقایعی که در زمان خلافت آنحضرت و ایام حروب با ناکثین و قاسطین و مارقین
ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و دیگر کتب سیر و تواریخ مذکور است و بنا بر
اختصار بدو سه واقعه که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این رساله میشود و از آنجمله یکی آنکه مردی پسر خود را
با غلامی بتجارت بکوفه فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و در رنگ و در قد بهم نزدیک بودند و غلام از حکم آن
پسر در رنج بود پس کلاه غلامی از سر نهاده و لباس خواجگی در بر کرده با آن پسر گفت خواجه منم و غلام تویی و نزد مردم و
قاضی رفتند امتیاز نتوانستند کرد و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتند

و ماجرا را گفتند پس آنحضرت قنبر را امر کرد که دو سوراخ در دیواری کند آنحضرت فرمود که غلام و پسر هر دو سر از آن سوراخها
بیرون آورند و چون چنین کردند شمشیری بدست قنبر داد و فرمود که بزن گردن غلام را و چون قنبر
شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر واپس کشید و آنکه آزاد بود بحال خود بماند و غلام از خواجه
امتیاز یافت و غلام را تعذیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش باین طریق عمل نکند و دیگر
از جملهٔ نوادر اینکه از جانب پادشاه روم حاجبی بنزد معویه آمده بود و چیزی چند پرسیده بود — از جمله نوادر
و یکی از سؤالاتش اینکه آن شی که لاشی است یعنی آن چیزی که ناچیزی نیست کدام است معاویه چون خرد کل
بماند آخر الامر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسبی قیمتی بلشکر امیر المؤمنین علیه السلام فرستند بفروختن و چون بپرسند که
قیمت اسب چند است و چه چیز است بگویند شی لاشی و شاید که این خبر بحضرت علیه السلام رسد و او در جواب چیزی بگوید که
حل این مشکل شود پس چنین کردند و چون آنحضرت بعلم غیب بر قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از صاحبش
پرسید که بکم الفرس او گفت شی بلا شی پس حضرت امیر علیه السلام قنبر را فرمود که اسب را بگیر و او را وقت چاشت
بصحرا برده سراب را باو بنما و بگو که شی لاشی همین است و اگر از تو بپرسند که چه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تعالی
فرموده که یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا یعنی تشنگان آنرا آب می پندارند و
چون بآنجا رسید هیچ چیزی نمی یابند پس فرستاده خبر برده و معویه آنرا در علم خود حساب نموده و رسول
ملک روم را از خود راضی کرد و از جمله سؤالهای حاجب روم این بود که سبب جزر و مد دریا از چیست آنرا اینطور
گرفتی فرستادند که از علی علیه السلام سؤال کنی و چون بپرسیدند فرمود که ملکی او ماوان نام هست که موکل دریاست چون قدم
در آب می نهد باعث مد دریا میشود و چون برمیدارد موجب جزر میشود دیگر رسول نصاری از جانب ملک روم
بخدمت حضرت امیر علیه السلام سؤالات داشت که یکی را عرض مینمود و جواب میشنید تا چون تمام شد کلمهٔ شهادت بر زبان
راند و مسلمان شد سؤال اول اینکه آن دو برادری که در یک روز متولد شدند و یکی روز وفات نمودند و عمر یکی صد سال
و دیگری دویست سال بود کدامند فرمود که آن عزیر نبی بود و برادر او که یکبار متولد شدند و پنجاه سال با هم
زندگانی کردند بعد امر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود چون باز حیوة یافت و بوطن آمد
برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر با هم زیستند و در یک روز بعالم بقا شتافتند و تمامی قصهٔ عزیر در اثنای
احوال امام موسی کاظم علیه السلام بیان خواهد شد دوم اینکه آن بقعهٔ از زمین که از مبدأ آفرینش تا روز آخر دنیا یک
لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و دیگر آفتاب باو نرسیده کدام بقعه است در جواب فرمود که آن قعر دریای

نیل بود که چون

و بعد از آن

نیل بود که چون بامر الهی و اعجاز کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند پرتو آفتاب بقعر آن افتاد
دریا بهم آمد و دیگر آفتاب باین زمین نرسید سیم آن آدمی که از دنیا میخورد و میاشامد و او را بول و غایط نیست
کدام است فرمود که آن طفل است که در شکم مادر است و آن جنین است که هرچه مادر میخورد و میاشامد از آن نصیبی
باو میرسد و او را بول و غایط نیست چهارم اینکه چه چیز بود که در وقت آشامیدن زنده بود و در حال خوردن
مرده بود فرمود که آن عصای موسی علیه السلام بود که چون شاخ درخت بود حیات داشت و آب میکشید و چون بریده شد مرده بود
و در روز دعوی ساحران و جمیع سحرهای سحره را خورد و فرو برد پنجم اینکه آن بقعه که از زمینی که در روز طوفان
نوح علیه السلام در زیر آب غائب نشد و بر بالای آب آمد کدام موضع از زمین بود فرمود که آن مکان موضع خانهٔ کعبه بود
زادها الله شرفاً و تعظیماً ششم اینکه آن ذی حیاتی که او را بدروغ گرگی نسبت دادند که از نوع انسان و جنس جن
نبود چه چیز بوده فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته بودند و نزد یعقوب آوردند و گفتند که این
گرگ یوسف را خورده و او بتکلم آمده گفت گوشت پیغمبران و پیغمبر زادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن
تهمت است هفتم اینکه آن صاحب حوری که وحی الهی باو آمده و او نه از جن بود و نه از انس آن کدام است
فرمود که آن زنبور عسل بود که حق تعالی در قرآن مجید فرموده وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ یعنی الهام فرستاد
پروردگار تو بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه و میان درختان خانهای مسدس متساوی از
موم ساخته و یکی را سردار خود نمائید و چون از او فارغ بشنید او را عزل نمائید و در میان خود بعدالت زندگانی
کنید و باید که مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزها که از این جا نو منقولست و در تفسیر
مذکور است هم آنها نیست الا بالهام ربانی و اعلام یزدانی هشتم اینکه آن رسولی که نه از طایفهٔ جن و از
قوم انس و از ملیکه و شیاطین نبود کدام رسول بود آنحضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان علیه السلام و
سلیمان علیه السلام کتابت خود را باو داده بسوی بلقیس فرستاد که اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا آن ره باشد نهم اینکه
آن مبعوثی که از جمیع کدام طایفهٔ مذکوره نبود که بود فرمود که آن غرابیست و آیهٔ فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا از آن
خبر میدهد در قضیهٔ قابیل و هابیل دهم اینکه آن مکانی که نماز بر پشت آن مکروهست کجاست و حال اینکه حق تعالی
تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود که آن پشت بام کعبهٔ مبارکه است که بجهت
عزت و احترام است یازدهم اینکه آن نفسی که در نفس دیگر جا کرد و با هم رفیق و شریک شدند بی آنکه میانشان هر دو
خویشی و آشنائی باشد کدام بود فرمود که آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حق تعالی دوازدهم اینکه

عصای موسی از چه چوب بود و طولش چقدر بود فرمود که از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز بود و آن را
بجهت شعیب نبی علیه السلام آورده بود و از آن جمله احکام آنحضرت که در کوفه وقوع یافته آنکه ابن طاوس از پدرش و او از پدرش
روایت نموده که گفت در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی بتظلم آمد و گفت یا امیر المؤمنین پدرم با جمعی
رفته بود و مال بسیار با خود برده و اکنون آن جمع آمده اند و میگویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او
از او نمانده آنحضرت فرمود که صبر کن که امروز حکمی کنم که من بعد بحکم داود علیه السلام پس آن جمع که هفت کس بودند طلب
فرمود و آنها را از یکدیگر جدا نموده یک یک را طلبید و از بیماری و محل فوت آن مرد پرسید و هر یک هر چه میگفتند
کاتبی مینوشت و هیچ دو کس از ایشان موافق هم نگفتند پس یک یک از آنها را تخویف نموده بقتل آن بیگناه معترف
شدند و مال او را حاضر کردند و بآن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو نمود و لیکن حضرت قوم را عقوبت
بلیغ فرمود و چون از آنحضرت التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که در زمان داود علیه السلام مثل این قضیه وا
قع شده بود و بر این وجه بود که داود روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی مشغول اند و یکی را
مات الدین میخوانند از آن طفل پرسید که ترا این نام نهاده است گفت مادرم پس از مادر پرسید که این نام را از
آن استفسار نمود گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از
حال او و وصیت او پرسیدم گفتند مال نداشت و لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد بگویید او را اگر پسر باشد
او را مات الدین نام نهد که مرا بغیر از این وصیتی نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کرده ام
پس داود علیه السلام آن جمع را طلب نمود و بنحوی که من کردم تفریق شهود نمود و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند و داود علیه السلام
مال او را گرفته بپسرش داد و مادرش را گفت اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد
و خلق صلوات برسول الله فرستادند و آنحضرت را دعا کردند و ایضا سعد بن طریف از اصبغ بن نباته روایت
کرده که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد که دیگری را همراه داشت التماس نمود که قاضی با او خلوت کند
که عرضی نهفته دارم و چون خلوت کرد گفت ای قاضی مرا این شخص که همراه منست دختری میداد
بشوهرش دادم و از او بار دار شد و کنیزی بجهت خدمت با او داده بودم با کنیز جمع آمد و بار دار کرد و هیچ
متحیرم که گفت من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که خنثی را باید دید که بول از کدام راه میآید و بآن تمیز
که زن است یا مرد و لیکن درین مسئله عاجزم این را بسمع حضرت امیر علیه السلام باید رسانید و از آنحضرت جواب
شنید و برخواسته باتفاق بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود که تا استخوانهای

بپهلوی او را

پهلوی او را شمردند از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت بود پس فرمود که کیسش را بتراشند و نعلین
در و پوشانیدند و بمردان ملحق ساخت و دعوی حمل که میکرد آن را باطل کرد و بر آن عمل نمود و باید دانست
که چنانچه شرح خصائص ذات کامل الصفات حضرت امیر المؤمنین و پیشوای متقیان ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام
حد و حصر نیست بلکه نزدیک بمحال است تعداد قضیه احکام آنحضرت نیز از احاطه حصر بیرون است و آنچه
در کتب سیر و تواریخ و مناقب و احادیث مطلوب است آن را نیز اگر کسی خواهد که تمام بنویسد و جمع کند
بسا کتابها بسیار و متفرق خواهد بود چنانچه مولانای روم گفته است بیت گر بگویم وصف او بیحد شود مثنوی هفتاد من
کاغذ شود و این کتاب بمقتضی برابر این خواهد شد بنابرین از احوالات و کمالات آنحضرت سلام الله علیه بر آنچه گذشت
اقتصار نمودم فصل یازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا علیهم السلام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منحصر در دوازده است
و اسامی و القاب و کنی هر یک از ایشان علیهم السلام بباید دانست چنانچه در اول کتاب این اوراق که
جزو ثانی است از این کتاب بسبق ذکر یافت و چون عالم مقر طوایف امم و محل انواع فساد بنی آدم است
ناچار است که همیشه یکی از حجج الهی درین عالم باشند و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند پس باید که بعد از
حضرت خاتم النبیین یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام باشد یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور تا حفظ کند شرع و سنت
رسول الله نماید و بندگان خدا را طریق نواهی معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که آن را شریعت نام است تعلیم
نماید و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارد زیرا که این امر عظیم که ریاست عامه است از کسی میآید که بصفت عصمت
متصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد دین تواند بود و بعد از سید انام مقتدایان
و راه نمایان بیقین منحصر در این دوازده اند و غیر از ایشان باتفاق موالف و مخالف کسی معصوم نبوده و نیست
و مسلم و حمیدی و غیرهما که از اکابر محدثین اهل سنت اند روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ان
هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی منهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت دیگر لا یزال
الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی
تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و امثال این حدیث صریح است در آنکه خلفا
و ائمه بعد از رسول صلی الله علیه و آله دوازده اند و البته امام دوازدهم را باید که عمر دراز باشد که باندازه بقای او زمان
تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که دین قائم باشد تا روز قیامت بوجود دوازده کس دیگر بر تقدیر مذکور و آن
دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه کسی از اهل سنت قائل بوجود

خلیفهٔ معصوم نیست بجز فرقهٔ ناجیه که بیک دوازده امامی باشد یافت نمیشود که حصر آن دوازده خلیفهٔ معصوم قرشی
در ذریت رسول الله است و بطلان وراثت که حصر ائمه در غیر دوازده کس علیهم السلام ممکن نیست و اخبار صحیحه درین
باب وارد شده و بعضی از معاندین نا انصاف احادیث مذکوره را بر مشایخ ثلثه و امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام و معاویه که از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ
الخلفا شیخ جلال الدین سیوطی و دیگر کتب از اهل سنت مسطور است و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد
ثمرهٔ نیست بجز افزودن بر کفر و عناد فایدهٔ ظاهر نباشد چرا که ایشان بغیر از چهار یار کسی را خلیفه نمیدانند و
و ظاهر است که کسی را بوئی از مسلمانی بمشام رسیده باشد نمیداند که یزید پلید را و ولید بن یزید را که او حسین بن علی را
شهید کرده این لیاقت خلیفه بودن بهترین پیغمبران نخواهد داشت که اسلام بوجود ایشان عزیز و اکرام یابد
از ایشان ازین تشنیع گریخته تتمهٔ دوازده خلیفه را با نمی به عرف کسی از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان
بصلاح و زهد متصف بوده اند درست نموده اند و دایرهٔ تشنیع را بر خود وسیع تر ساخته اند و دلیل بر آنکه
مراد از خلیفه قرشی در احادیث قریشی ائمه معصومین از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله اند حدیثی است که احمد بن حنبل در مسند خود
از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قَالَ لِي رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله یَا عَمِّ یَمْلِكُ مِنْ وُلْدِي اِثْنَی
عَشَرَ خَلِیفَةً ثُمَّ یَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي یُصْلِحُ اللّٰهُ اَمْرَهُ فِي لَیْلَةٍ وَاحِدَةٍ یعنی ای عم من که از
حقیقت در یکشب سرانجام امور او را خوا هد نمود و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور
اهل سنت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که اِنِّي مُخَلِّفٌ فِیکُمْ اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي کِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي
اَهْلَ بَیْتِي چه این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که اگر خالی باشد لازم آید که از کتاب
خالی باشد یا از کسیکه حافظ کتاب الله باشد و بر تقدیر آخر دین قایم نباشد و در چنین کسی با کتاب الله قرینیت
لعام است و از جمله احادیث حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با امام ثالث حسین بن علی علیهما السلام اشارت نموده
فرموده که هٰذَا اِمَامٌ اِبْنُ اِمَامٍ وَاَخُو اِمَامٍ وَاَبُو اَئِمَّةٍ تِسْعَةٍ وَتَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ یعنی این فرزند من امام است
و پسر امام و برادر امام و پدر نه امام که نهم ایشان قایم ایشان است و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن
الحسن المهدی است خاتم الاوصیا صلی الله علیه و آله و آنحضرت حی و قایم است با مر خداوند بواسطهٔ حکمتها و مصلحتها که الله
از آنها بر خلقی ظاهر است و باقی در پردهٔ خفا مستور است و آنحضرت نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین خلل
و خللی و نقصانی راه یابد یا یک سر موی زایل است و وجود او الحمد لله در غیبت مدید با کثرت محن و فتن
مو الفکی

مو الفکی و چه تصوری در دین مبین واقع شده و فتوری بار کان مذهب حق ائمهٔ طاهرین راه نیافته بلکه
روز بروز قوت گرفته و طایفه شیعه زیاد شده اند و در هر عصری که مجتهدان و فضلا بوده اند و بجد تمام بنیان
مذهب شریف نموده اند و ... کافران و معاندان و منافقان در مدت غیبت آنحضرت مومنان صادق
و موحدان موافق پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت با عتق دینی الله کمر باشد کمتر از نفع حضور
آنجناب الآن عاطل نخواهد بود که ... مقصود و امثال او بیعت آنها را موجب خروج از عهدهٔ واجب میدانند
و کفته اند که هر گاه یافت نشود امامی که شرایط معتبره جمعی از اهل حل و عقد بیک قریشی که بعضی از
شرایط در او باشد بیعت کنند و هر چند که حکمتی بر هر جا که نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی را
نخواهد باشد ایشان بر واجب کرده است و علت حصر در دوازده امام ظاهر آنست که امامت منتقل نمیشود
الا بعد از فوت امام سابق پس هرگاه ثابت شد که بجز این امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او
از دنیا و چون حضرت او را از حد ... برکت نموده لا جرم ائمهٔ کرام از آن عدد تجاوز نخواهد نمود و نیز
بابت غیبت او جوابیکه علم الٰهی باشد و حکمت آن را حق جل و علا داند و از جمله وجوهی که در اثبات انحصار
خلفای پیغمبر آخر الزمان بعدد مذکور ذکر کرده اند آنست که از ابتدای شریعت از زمان آدم صفی علی نبینا و علیه السلام
که اول شریعت بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم الانبیا است شش پیغمبر بوده اند که سنت الله بر هر جا که شده بود که هر یک
از ایشان را دوازده وصی و خلیفه بوده است که حفظ دین و شریعت او مینموده اند تا خلیفه بعد نبوت باقی
باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم الله و عیسی روح الله صلوات الله علیهم
اجمعین اند و هر گاه سنت الٰهی در عدد اوصیای آن انبیا و اولو العزم صاحب شریعت این چنین جاری شده
باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر همان وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده که سُنَّةَ اللّٰهِ
الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیلًا و بعضی از مؤیدات برین مطلب ایراد نموده اند
یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده که وَلَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ بَنِي اِسْرَائِیلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ
نَقِیبًا پس چون کردانیده حق تعالی عدد چیزی را که با مر نبوت قیام نمایند دوازده پس باید که بعد از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نیز عدد ائمه که با مر امامت قیام مینمایند دوازده باشد و حضرت ختمی مآب النبی صلی الله علیه و آله در لیلة العقبه
از انصار بیعت میگرفت فرمود اَخْرِجُوا اِلَيَّ مِنْکُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیبًا کَنُقَبَاءِ بَنِي اِسْرَائِیلَ یعنی بیرون کنید از
میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل باین عدد بودند پس مشخص شد که این حکم باین عدد

در بیان

وطریق در امر و رعایت همیشه مرعیست و عدد ائمه نباید که از این کم و زیاد باشد و دیگر انکه حضرت واجب جل ذکره
اسباط بنی اسرائیل را هادیان از قوم موسی قرار فرموده وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ
وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا و کرده ایشان است اسباط اگر راه غلط راه حق اند و جانشینان
حضرت رسول ائمه نیز عدد شان موافق بعدد اسباط باشد و دیگر انکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دینوی بنی آدم
سرانجام مهمات ایشان کرده این صورت میسر در شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال از
دوازده ساعت زیاده و کم نیستند در مصالح و مهمات دینی بهمچنان نیز که محتاج بائمه را ما عدد و بی ارشاد
و هدایت ایشان امور خلق نامنتظم است این عدد رعایت شده و عدد ائمه موافق عدد ساعات شبانه
روز است که مقرر داشته **وجه دیگر** که بعضی از محققین نیز گفته اند و در بعضی نسخها اند که در طبق عالم علوی
بعالم سفلی این نکته مندرج است چنانچه هر یک از کواکب سبعه سیاره خصوصا مهرین را حقتعالی مقرر نموده
که دوازده برج بکشند که بر آن دور از تمامی ماه را در ماهی یکبار و آفتاب را در سالی یکبار و آن پنج دیگر در
در مدتی یکبار و چون سیر را تمام کنند باز دور از سر بگیرند و هر یک از انبیا نیز که گفته شد چون ایشان
بمنزله آنها دور عالمند و بعضی از اکابر محققین این معنی را از این مقام تراد نموده اند و فرموده اند که چنانچه فلک
هشتم مشتمل است بر دوازده برج بنی هاشمی عربی بمنزله فلکیست و اوصیای او بجای بروج دوازده گانه اند و شیخ
محقق شیخ آذری این معنی را در قصیده بنظم آورده **بیت** چنانکه هست فلک را دوازده منزل کم
آفتاب بر آن دور میکند همه سال • بر آسمان ولایت دوازده برجند • چه آفتاب نبوت هم در اوج کمال
وجه دیگر که تعلق بحروف عددی است انکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت بوحدانیت و
وحدانیت حضرت عزت و شهادت بنبوت حضرت رسالت و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته
و چون وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است لازم بود که عدد امامانی که حفظ آن دو اصل نمایند
با عدد هر دو اصل موافق باشد و ظاهرا شریک بودن آل رسول الله با آنحضرت در صلوات اشاره بایست باینمعنی
چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بوده حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود و در صلوات با آن
نبی شریک نبود و در صلوات بنبوت شریک شده حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل
ایمانند و امامت فرع ایمان واجب آمد که قیام بامر امامت دوازده کسی باشند و دوازده امام و بر دقیقه
شناس دفتر معرفت ظاهر گردد که ایشانند علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخل تمام است **وجه دیگر**

انکه نور ولایت

انکه نور ولایت رهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نیر آفتاب راهنمای خلق را بهر چیزی که توان دید و محل
آن دو نور که هادی الابصار است بدوازده برج مقرر شده پس گویا محل نور شمس که هادی بصایر اند هم دوازده باشد
انسب و اولی است و در السنه و افواه مشهور است و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین را ثور است بر پشت حوت
و حوت حامل زمین است و آخرین برج نیز حوت مشهور شود و اینجا آخرین برج امامت مهدی است که حامل بار مصالح
و مذهب اهل زمین است تا روز قیامت **وجه دیگر** انکه حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که الائمة من قریش حضرت
امامت در قریش نموده پس غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است
او قرشی است و اول کسیکه قرشی است و از برای او ثابت شد مالک بن نضر است زیرا که قرشی لقب نضر است و از آن
تا حضرت رسالت صلعم دوازده کس اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده کس اند پس حضرت بمنزله مرکز
دایره باشند نسبت باین دو سلسله متعلق به قریش است و امامت هر یک از این دو سلسله مانند دو خط است
که از مرکز بمحیط منتهی شده یک خط منتهی بآن مالک بن نضر و منتهی بخط دیگر ائمه اثنی عشر حضرت مهدی هادی است
و هر گاه اجزای خط بالای از مرکز که محمد است صلعم تا مالک دوازده باشد با بنطباق محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای
خط پایین هم از آن مرکز تا منتهی دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط منتهی بوده باشند و حاصل
که حضرت رسالت پناه صلعم چنانچه منبع شرافت است که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد و هم چنین معدن گوهر
گرامی امامت از آن معدن نازل میشود پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد
و آل علی بن ابیطالب تا مهدی صلوات الله علیهم اجمعین و میر نور الله مرقده در مجالس المومنین میگوید که
همین کلمتین شهادتین هر یک دوازده حرف است بلکه اکثر اشیای نفیسه خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل
بر همین عدد واقع شده و اکثر اسماء حسنی الهی نیز موافق این عدد آمده پس مناسبت که عدد ائمه هدی علیهم که
نفس برگزیده خدا بلکه از جمله اسماء حسنی او بیند نیز چنین باشد و بعد از آن اکثر اسما را چون الرحمن الرحیم و
الرئوف الرحیم والحنان المنان والخالق الباری والواحد القهار والباعث الوارث تعداد نموده
پس اسمای انبیا را چو آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله شمرده پس هر یک از
چهارده معصوم را چون امیر المومنین و علی بن ابیطالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید
و علی بن الحسین و الامام الباقر تا قائم المهدی هر یک یک را نام برده و همچنین محبتهم فی الجنة و عدوهم فی

النار موافق یافته بعد از آن فرموده از مرابع اتفاقات اینست که چون بعد خاتم الانبیاست دیگر رسالت نیست (بلکه)
مدار بر وصایت و امامت است حصر خلافت بعد احمد دوازده است و غرض ما از نقل این متواترات استدلال (نیست)
بلکه ما در این باب استدلال از آیات و بینات و اخبار و احادیث صحیحه و نصوص متواتره و روایت و دلایل معقول
اقامت نموده ایم و صاحب کشف الغمه از صحیح بن الضحی بن جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که
گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمه
بعد از آن فرمود که من نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت آن کلمه کلهم من قریش و ایضا از سعد بن ابی وقاص
روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلامی نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا شنیده
باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول صلعم در فلان روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة
ویکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه دین من قایم و پا بر جا خواهد بود تا روزی که
قیامت بر پا شود و ایشان از طایفه قریش خواهند بود و ایضا از مسند احمد بن حنبل مذکور است که مسروق گفت
با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیدی که گفته باشد که
بعد از او چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیدم که فرمود بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل خلیفه خواهند
بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته اینست که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده امام را
از دو طایفه که بنی امیه و بنی عباس قرار دادن و یا راضی شدن بانکه این احادیث و اخبار که در کتب ایشان است (بکرند)
که اعتباری ندارد و اعتمادی بحیث بدیها اقرار با ائمه اثنی عشر علیهم السلام کردن (اقرار) ... اول ممتنع است (بجهت آنکه)
خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنج تن زیاده بوده اند و راضی بشق دوم نمیتوانند شد و اگر (شدند)
مدار بر احادیث میکذاشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما بدید داشت پس باید که بشق ثالث راضی شوند و التزام
نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میباشد و ایشان نیز بهیچ وجه بدر شوی از این بحث نیست
و جوابی که معقول باشد ندارند اگر نه مکابره و عناد نمایند و طایفه حقیقیه اثنی عشریه را دلایل بیش (از حد)
و شبهه و نصوص و ارده حصر بر ضبطه بسیار است که ایشان را با آنها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان
ندارند و لیکن بنا بر آن جهت باشد با یاد این احادیث اقدام مینمایند و السلام علی من اتبع الهدی و بعضی از آن
دلایل را فقیر از کتاب نصوص نقل نموده و در رساله ذکر کرده بعد از این در این مختصر ایراد مینمایم و زبان خامه
بترجمه برخی از آن میکشایم و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل و نصوص بر خلافت و امامت باشد و امامت ائمه اثنی عشریه

بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از منصب و رتبه خود معزول میگشتند گوییم انبیا و فضلای درجه دار مقصود ما (ندارند)
انبیا را نیز تکذیب کردند و از منصب و رتبه خود معزول و معیوب کردند و تمکینی به پیروی ایشان نمیکردند (و)
نقصی به پیروی ایشان نشد و نقصانی در رتبه و شان ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان (نزد)
حق تعالی گشته موجب مزید اعتقاد و محبت مردمانی که علم بکمال نبوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)
فرموده که ما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه
یعنی نیست مر مومن را هیچ نقصی و هیچ منزلتی و منقصتی از هیچ جهتی مادامی که شک و تردد نباشد در دین (خود)
و نقصانی نباید در یقین خود از عمار یاسر منقول است که در ایام حرب صفین میگفتند و لو ضربونا حتی
یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه و اهل
طغیان اگر شما ما را چندان بزنید و بکشید تا آنکه ما و اصحاب ما را بسر بنیه بر رسانید که در هجر است و آن
دهی است در آخر عمران بحرین خواهیم دانست و جزم ما بهیچ وجه کم نشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه
ثابت شد که باید امام دوازده باشد و دلیل بر امامت این دوازده شخص علیهم السلام اینکه حاصل شد نص
صحیح بر هر یک از ایشان صلوات الله علیهم بر امامی که بعد از اوست با ینطریق که نص واقع شد از امیر المؤمنین علیه السلام
بپسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده ببرادرش امام حسین بن علی علیه السلام و از سید الشهدا نص بر امامت پسرش امام
زین العابدین علیه السلام که آدم آل عباس میباشد واقع شد و چون در صحرای کربلا هیچکس غیر از او از مردان اهل بیت
زنده نماند و چنانچه نسبت آدمیان از آدم صفی الله بظهور رسید پس جمیع سادات حسینی از آن حضرت بهم رسیده اند و باقی
ائمه اثنی عشریه از او بهم رسیده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر علیه السلام نمود و از کثرت علمی که آن حضرت
داشت بباقر علوم الانبیاء و المرسلین ملقب شد و او نص امامت بپسرش امام جعفر صادق علیه السلام نمود و چون
در زمان آن حضرت نقیه کمتر شده بود و مردم استفاده علوم و تصحیح احادیث از آن حضرت میمودند و مذهب حق
از او رواج یافت و این دین را دین جعفری گفته اند و این مذهب بنام آن حضرت مشهور شد و آن حضرت نص کرد بر امامت
فرزند خود امام موسی کاظم علیه السلام که چون در اولاد آدم علیه السلام در کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم کسی با آن حضرت نمیرسید بکاظم
شهرت یافت و هر که از اولاد آن حضرت است بسید موسوی ملقب شد و از او نص بر امامت امام الانس و الجن
علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شد و از آن حضرت نص بر امامت پسرش محمد بن علی که بجواد ملقب بود واقع شد و آن حضرت اگرچه
در صغر سن از دنیا رفت و لیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود بپسر خود امام علی النقی علیه السلام که بابو الحسن

(در آن ... حکایت ...)

ثالث و عسکری مشهور است و معجزات آنحضرت بسیار است و بعضی از آن خواهد آمد و آنحضرت نص کرده بر فرزند خود ابو محمد الحسن
بن علی که ملقب بود بخالص و زکی و عسکری و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم خلف الحجة صاحب الزمان صلوات
الله علیه بنص واقع شد اگر چه دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمه اثنی عشریه علما بسیار است و این کتاب گنجایش
تمام آن نمیدارد اما بموجب وعده که نموده‌ام چند حدیثی که در رساله که از کتب نصوص نقل کرده شده است در اینجا
مسطور میسازیم حدیثی که در رساله منقولست از صاحب نصوص این است که روایت نموده است باسناد خود از عبد الله
عباس که او گفت قدم یهودی الی رسول الله یقال له نعثل فقال یا محمد انی سئلتک عن
شیء یلجلج فی صدری فان اجبتنی عنها اسلمت علی یدیک قال سل یا ابا عمارة یعنی آن یهود
سوالات نمود که او را نعثل میگفتند پس گفت یا محمد از تو سؤالی چند دارم اگر جواب گفتی مسلمان میشوم پس حضرت
فرمود که بپرس پس از آنحضرت سوال کرد و آنحضرت جواب او داد و او را بسیاری گفت فاخبرنی عن وصیک
من هو فما من نبی الا وله وصی فقال ان وصیی و الخلیفة من بعدی علی بن ابی طالب و بعده سبطاه الحسن و الحسین
یتلوه تسعة من صلب الحسین ائمة ابرار فقال یا محمد فسمهم لی قال اذا مضی الحسین فابنه علی
فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه جعفر فاذا مضی جعفر فابنه موسی فاذا مضی موسی
فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه علی فاذا مضی علی فابنه الحسن و بعد
الحسن الحجة ابن الحسن بن علی فهذه اثنی عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل قال فاین مکان
کان مکانهم فی الجنة قال معی فی درجتی قال اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و اشهد انهم
الاوصیاء بعدک و لقد وجدت هذا فی الکتاب المتقدمة و فی ما عهد الینا موسی بن عمران انه
اذا کان آخر الزمان یخرج نبی یقال له احمد خاتم الانبیاء لا نبی بعده یخرج من صلبه ائمة
الابرار عدد الاسباط یعنی خبر ده مرا که کیست وصی تو که هیچ نبی نبوده که او را وصی نبوده و نبی ما موسی
بن عمران وصیت کرد بیوشع بن نون پس حضرت رسول صلعم فرمود که بدرستی وصی و خلیفه من بعد از من علی بن ابیطالب است
و بعد از او دو نبیره من حسن و حسین و بعد از ایشان نه کس از پشت حسین امام و پیشوا گانند گفت یا محمد بعد نام
ایشان را بگوی از برای من آنحضرت فرمود که بعد هرگاه حسین درگذرد پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او جعفر
و بعد از او پسر او موسی و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجة
بن حسن بن علی این دوازده امامند نقبای بنی اسرائیل پس نعثل گفت جای ایشان در بهشت کجاست پیغمبر صلعم فرمود

که ایشان بامن در درجه‌ام پس نعثل گفت گواهی میدهم که نیست خدای بغیر از الله تعالی و گواهی که تو رسول خدایی و گواهی میدهم
اوصیا تو اند بعد از تو و هر آینه بتحقیق یافتم من این را در کتب متقدمین و عهد گرفت از ما موسی بن عمران که در آخر
الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که نام او احمد باشد و خاتم پیغمبران باشد و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آیند از صلب
ائمه ابرار بعدد اسباط و اسباط ابراهیم را ده بود و آنچه در اینجا محتاج الیه بود آوردیم حدیث دیگر این است که از عبد الله عباس
باسناد خود نقل کرده که او گفت قال رسول الله ان الله تبارک و تعالی اطلع علی الارض اطلاعة و اختارنی
منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة فاختار منها علیا فجعله اماما ثم امرنی ان اتخذه اخا و
وصیا و خلیفة و وزیرا فعلی منی و انا من علی فهو زوج ابنتی و ابو سبطی الحسن و الحسین ع
و ان الله تبارک و تعالی جعلنی و ایاهم حججا علی عباده و جعل من صلب الحسین ائمة یقومون
بامری و یحفظون وصیتی التاسع منهم قائم اهل بیتی و مهدی امتی و اشبه الناس بی فی شمائله و
اقواله و افعاله یظهر بعد غیبة طویلة و حیرة مضلة فیعلن امر الله و یظهر دین الله
و یؤید بنصر الله و ینصر بملائکة الله فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا
یعنی پیغمبر فرمود که خدای تعالی اطلاع داد بر زمین اطلاع کردنی و از جمله اهل زمین مرا برگزید پس مرا پیغمبر گردانید
و بار دیگر اطلاع فرمود پس در مرتبه دوم مطلع شد پس برگزید از جمله اهل زمین علی را و گردانید او را امام خلایق پس امر
کرد مرا خدای تعالی که علی را فرا گیرم به برادری و او را وصی و خلیفه و وزیر خود گردانم پس علی از منست و من از علی ام و او
شوهر دختر منست و پدر دو نبیره من حسن و حسین است بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجتها
خود ساخته بر بندگان خود و گردانید از پشت حسین امامان که قایم باشند بامر من و نگاه دارند کار مرا و نگاه
دارند وصیت مرا و نهم از ایشان از صلب حسین قایم باشد بر اهل بیت من و مهدی امت من و شبیه‌ترین باشد بمن در
شمایل و اقوال و افعال او ظاهر گردد بعد از غایب شدن دراز و حیرت سخت آنگاه هویدا گرداند حضرت الله تعالی
او را و ظاهر سازد دین خدا را و تایید بنصرت خدا داده کرده شود بفرشتگان خدا پس پر گرداند زمین را از عدل و داد
همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور حدیث دیگر این است که روایت کرده اند از عبد الله بن مسعود که او نقل نموده باسناد خود
از پیغمبر گفت سمعت عن رسول الله یقول الائمة بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین و التاسع
مهدیهم حدیث دیگر نقل کرده است باسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده از پیغمبر صلعم و چنین گفته است
که سمعت عن رسول الله صلعم یقول الائمة بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین التاسع

قائمهم فطوبی لمن احبهم والویل لمن ابغضهم یعنی شنیدم که پیغمبر خدا صلعم میگفت که امامان بعد از من
دوازده اند نه تن از صلب حسین و نهم ایشان قائم ایشان است پس خوشحال کسیکه دوست دارد ایشان را و ویل از برای
کسیکه دشمن دارد ایشان را و در حدیث دیگر که از ابی سعید خدری نقل نموده است صاحب نصوص در اسناد خود
که ابو سعید گفت صلی بنا رسول الله الصلوة الاولی ثم اقبل بوجهه الکریم علینا فقال یا معاشر اصحابی
ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح و باب حطة فی بنی اسرائیل فتمسکوا باهل بیتی بعدی
والائمة الراشدین من ذریتی فانکم لن تضلوا ابدا فقیل یا رسول الله کم الائمة بعدک قال اثنی
عشر تسعة من صلب الحسین و فی ابن عنی فی حدیث دیگر اینست که ابی ذر غفاری و صاحب نصوص باسناد خود
نقل کرده که او گفت قال رسول الله صلعم الائمة بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین تاسعهم قائمهم ثم
قال الا ان مثلهم فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و مثل باب حطة فی
بنی اسرائیل حدیث دیگر صاحب نصوص نقل کرده که او گفت خطبنا رسول الله فقال یا معاشر الناس انی
راحل عن قریب و منطلق الی المغیب اوصیکم فی عترتی و ایاکم والبدع فان کل بدعة ضلالة و الضلالة
واهلها فی النار یا معاشر الناس من افتقد الشمس فلیتمسک بالقمر و من افتقد القمر
فلیتمسک بالفرقدین فاذا افتقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الظاهرة بعدی اقول قولی
هذا و استغفر الله لی و لکم قال فلما نزل عن منبره صلوات الله علیه و آله تبعته حتی دخل بیت
عائشة فدخلت الیه فقلت بابی انت و امی یا رسول الله سمعتک تقول اذا افتقدتم الشمس
فتمسکوا بالقمر فاذا افتقدتم القمر فتمسکوا بالفرقدین فاذا افتقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم فمن الشمس
و ما القمر و ما الفرقدین و ما النجوم الظاهرة فقال انا الشمس و علی القمر فاذا افتقدتمونی فتمسکوا به بعدی
وان الفرقدان فالحسن والحسین اذا افتقدتم القمر فتمسکوا بهما واما النجوم الظاهرة فهم الائمة
التسعة من صلب الحسین والتاسع مهدیهم ثم قال انهم هم الاوصیاء والخلفاء بعدی ائمة
ابرار عدد اسباط یعقوب و حواری عیسی فقلت فسمهم لی یا رسول الله قال اولهم و سیدهم
علی بن ابی طالب و سبطای و بعدهما علی بن زین العابدین و بعده محمد بن علی باقر علم النبیین ثم
ابنه الصادق جعفر بن محمد و ابنه الکاظم سمی موسی الکلیم فیقتل بارض الغربة ابنه محمد و الصادق
علی و الحسن و الحجة القائم المنتظر فی غیبته و انهم عترتی و من لحمی و دمی علمهم علمی و حکمهم حکمی

اذا فی فیهم

اذا فی فیهم فلا انالهم الله شفاعتی و باسناد خود نقل کرده از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت قال
رسول الله صلعم للحسین بن علی علیهما السلام یا حسین یخرج من صلبک تسعة من الائمة منهم مهدی
هذه الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن فاذا سم الحسن فاذا استشهدت فعلی ابنک فاذا
مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فجعفر ابنه فاذا مضی جعفر فموسی ابنه فاذا مضی موسی فعلی ابنه فاذا
مضی علی فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن یملأ الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما
و باسناد از انس بن مالک نقل کرده که او گفت صلی بنا رسول الله صلعم صلوة الفجر ثم اقبل علینا فقال یا معاشر
اصحابی من احبنا اهل البیت حشر معنا فمن استمسک بالاوصیاء من بعدی فقد استمسک بالعروة
الوثقی فقام الیه ابوذر فقال یا رسول الله فکم الائمة بعدک قال عدد نقباء بنی اسرائیل فقال کلهم
من اهل بیتک قال تسعة من صلب الحسین والمهدی منهم و باسناد نقل کرده از ابوهریره که او گفت قلت یا رسول
ان لکل نبی وصیا و سبطین فمن وصیک و سبطاک فسکت و لم یرد علی جوابی فانصرفت حزینا
فلما کان الظهر قال ادن یا اباهریرة منی فجعلت ادنو و اقول اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله ثم
قال ان الله بعث اربعة الاف نبی و کان لهم اربعة الاف وصی و ثمانیة الاف سبط فو الذی نفسی بیده
لانا خیر النبیین و وصیی خیر الوصیین و ابنای و سبطای خیر الاسباط ثم قال الحسن و الحسین سبطا
خیر الاسباط ثم قال الحسن و الحسین سبطای هذه الامة و ان الاسباط کان من ولد یعقوب
و کانوا اثنی عشر رجلا و ان الائمة بعدی اثنی عشر من اهل بیتی علی اولهم و اوسطهم محمد و آخرهم
محمد مهدی و هذه الائمة الذی یصلی عیسی بن مریم من خلفه الا ان من تمسک بهم فقد تمسک بحبل الله
و من تخلی منهم فقد تخلی من حبل الله و باسناد دیگر نقل کرده از عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب الیم
انی سمعت عن رسول الله یقول الائمة بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین و منا مهدی هذه
الامة من تمسک من بعدی بهم فقد استمسک بحبل الله و من تخلی منهم فقد تخلی من الله و باسناد خود نقل
کرده از زید بن ثابت که او گفت مرض الحسن و الحسین علیهما السلام فعادهما رسول الله صلعم فاخذهما
فقبلهما ثم رفع یدیه الی السماء و قال اللهم رب السموات السبع و ما اظلت و رب الریاح و ما ذرت اللهم
رب کل شیء و الکل شیء انت الاول فلا شیء قبلک و انت الباطن فلا شیء دونک و رب جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحق و یعقوب اسئلک ان تمن علیهما بعافیتک و تجعلهما تحت

وانت ابن الله
الامام

كفنك وهو يبرك ان تصرف عنهما السوء والحدث برحمتك ثم وضع يده على كتف الحسن فقال انت الامام
ووضع يده على صلب الحسين فقال انت الامام وابو الائمة والتسعة من صلبك ائمة ابرار
والتاسع قائمهم من تمسك بكم بالائمة من ذريتك كان معنا يوم القيمة وكان معنا في الجنة
درجاتنا فاقبل بريء من علتهما بدعاء رسول الله صلعم و **ايضا** خود نقل كرده از امام از سعد بن زراره كه
او گفت قال رسول الله صلعم لما عرج بي الى السماء رايت مكتوبا على ساق العرش بالنور لا اله الا الله محمد
رسول الله ايدته بعلي ونصرته به ثم رايت الحسن والحسين ورايت عليا ورايت محمدا مرتين و
جعفرا وموسى والحسن والحجة اثنى عشر مكتوبا بالنور فقلت يا رب اسامي من هولاء الذين
قد قرنتهم في ملكوتك يا محمد هم الائمة بعدك والاخيار من ذريتك بعد ازان از مرتبك از واثله
بن الاسقع وابي ايوب الانصاري وعمار بن ياسر وحذيفة بن اسيد وعمران بن الحصين وسعد بن مالك وخزيمة
ابن الثابت وابي قتادة انصاري وعلي بن ابي طالب عم وامام حسن وامام حسين عم واز زنان ام سلمه وعائشه وفاطمه
زهرا احاديث بسيار نقل كرده اند ومضمون همه آنست كه امامان دوازده اند چنانكه گذشت يكى از آنها عائشه نقل كرده
اينست كه او گفت كانت لنا مشربة وكان النبي صلعم اذا اراد لقاء جبرئيل عم لقى فيها فلقى رسول الله مرة فيها
وامرني ان لا يصعد اليه احد فدخل الحسين بن علي عم ولم يعلم حتى غشاهما فقال جبرئيل من هذا
فقال رسول الله صلعم ابني فاخذه النبي فاجلسه على فخذه فقال جبرئيل عم اما انه سيقتل فقال رسول
الله الكبير لمن يقتل قال امتك قال رسول الله صلعم امتي فتقتل قال نعم وان شئت اخبرتك بالارض
التي يقتل فيها واشار جبرئيل عم الى الطف بالعراق فاخذ منه تربة حمراء فاراه اياها فقال هذه من تربة
مصرعه فبكى رسول الله صلعم جبرئيل ومن قائمنا اهل البيت قال هو التاسع من ولد الحسين كذا اخبرني
ربي عز وجل انه يخلق من صلب الحسين ولدا وسماه عنده عليا خاضعا لله خاشع ثم يخرج من صلب
علي ابنه وسماه عنده محمدا ابنه وسماه عنده جعفرا ناطقا عن الله صادقا في الله ويخرج من صلبه
ابنه وسماه عنده موسى واثقا بالله محبا في الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده عليا الراضي بالله
والداعي الى الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده محمدا الراغب في الله والذاب عن حرم الله ويخرج من صلبه
ابنه وسماه عنده عليا المتقي بالله والولي الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده الحسن مومن بالله
مرشدا الى الله ويخرج من صلبه كلمة الحق ولسان الصدق ومظهر الحق حجة الله على البرية له الغيبة الطويلة

يظهر الله به الاسلام

يظهر الله به الاسلام ويخسف به الكفر واهله وبعد ازان ابو سلمه باسناد نقل كرده اند كه گفت داخل شدم بر عائشه گفتم
چرا علي گفت بواسطه آنكه چون حضرت رسالت پناه صلعم آگاه بگذشت خود گفت كه يا عمره آنكتاب را بيار پس آورد بتو
او كنيزي پس گشود آنكتاب را ونگاه كرد در آن زماني طويل بعد ازان گفت صدق رسول الله يعني راست گفت رسول خدا ابو سلمه
كه راوى اين حديث است ميگويد كه من گفتم چيست اين كتاب اي مادر مومنان گفت چيزى هاست كه نوشته ام آنرا
كه از رسول خدا صلعم شنيدم گفتم احاديث نمى گوئي آنرا از براى من بچه چيز كه آنرا شنيدى از رسول خدا صلعم قالت نعم حدثني
حبيبي رسول الله صلعم من احسن فيما بقى ومن اساء فيما بقى من عمره اخذ فيما مضى وفيما بقى ثم قلت يا ام
المومنين هل عهد اليكم بينكم كم يكون بعده من الخلفاء قال فاطبقت الكتاب ثم قال نعم وفتحت الكتاب
وقالت يا ابو سلمه كانت لنا مشربة وذكرت الحديث فاخرجت البياض فاكتبت هذا الخبر ما املت على حفظا
للفظا ثم قالت اكتم علي يا ابا سلمه ويست ماحييت فلكتمت عليها فلما كان بعد مضيها دعاني علي عم
فقال ادفع خبر الذي املت عليك عائشة قلت وما الخبر يا امير المومنين قال الذي فيه اسماء الاوصياء
من بعدي فاخرجت اليه حقي سمع وبعد از اين حديث از ام سلمه حديث نقل كرده بعد ازان از فاطمه ثم چنانكه گذشت
كه امام وخليفه دوازده است واقوال اين علماست واگر اثبات مدعا است احتياج بذكر معاني مجموع آن نديدم
زيرا كه كسى كه قليل فايده ندهد كثير نيز فايده نخواهد داد **اما اولاد** كه علي بن ابي طالب عم بعضى از فضايل و
كنى واسماء والقاب او سمت ذكر يافت واما از اولاد آنحضرت بنوعي كه صاحب كشف الغمه وغير او از كتب معتبره
اهل سنت نقل كرده اند اينست كه اولاد ذكور آنحضرت چهارده وانات نوزده بوده اند وامام حسن وامام حسين
وزينب كبرى وام كلثوم كبرى از سيدة النساء فاطمه زهرا بوجود آمده اند ومحمد اكبر كه مادر او خوله دختر جعفر بن
قيس حنفيه وباقى اولاد امهات شتى در كتب كشف الغمه وكفعمي وغيرهما مذكور است وعمر شريف آنحضرت شصت و
پنج وبنجاه وهفت گفته اند واصح اول است وتفصيل قتل ومناكحات آنحضرت از آن مشهور تر است كه
محتاج بذكر باشد وحكايت طي وابن ملجم لعنة الله نيز اگرچه مشهور است ليكن بطريقى كه در كشف الغمه فصول
الائمه مذكور است اينست كه ابو القاسم حسين بن محمد بن رفاعه مشهور است نقل نموده كه در مسجد الحرام در مقام
ابراهيم ديدم كه جمع كثيرى بدور شخصى در آمده بودند وسبب اسلام خود را بيان ميفرمود ومى گفت كه در صومعه خود نشسته
بودم ديدم كه مرغى بزرگ از هوا در آمد بر سنگى كه در كنار دريا بود نشست وربع آدمى را قى كرد وپرواز نمود
وبعد از لحظه باز آمد وربع ديگر را قى كرد وهم چنين تا تمام را قى نمود وپرواز كرد وآن اعضاء بهم نزديك شد

و بیکبار چسپیده و شخصی که بر منظر برخواست و بهر طرف نگاه میکرد و در تعجب بودم که بیکبار همان مرغ از هوا آمد و بر
دیگر بوع او را از باقی بدن بمنقار جدا نموده فرو برد و بپرواز در آمده رفت و بعد از لحظه آمد و یکی بوع دیگر را در
ربوده و بهمان طریق میآمد تا تمامی اعضای او را فرو برد و از نظرم غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم
که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالتست تا روز دیگر همان صورت در همان وقت روی نمود
دیدم که زنده شد و بایستاد بطریق دیگر او رفتم و پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آن خدای که ترا خلق کرده
است بگو که تو کیستی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادی ام که علی بن ابیطالب را کشته ام و از آن روز
این مرغ را حق تعالی بر من موکل کرده است که هر روز بجزای آن عمل مرا باین نحو که دیدی میکشند و زنده میکنند
و در این فکر بودم که مرغ آمد و ربوده از آن کنار بپرواز نمود من چون از علی بن ابیطالب ع احوال تفحص نمودم
گفتند که علی بن ابیطالب ابن عم رسول الله و وصی او بوده اسلام آوردم و آن صورت عجیبه سبب هدایت
من شد و موضع قبر آنحضرت غریست که بنجف مشهور است و طایفه اثنی عشریه اتفاق دارند که مزار آنحضرت
بنجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرت واقع است و احادیث صحیحه درین باب از بعضی
ائمه معصومین ع دارند و لیکن اهل ملت در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را نام برده اند و در
آن اماکن زیارت میکنند و این خلاف نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد یا مضرتی و منفعتی از
برای شیعه داشته باشد بلکه باعث آنست که سنیان از زیارت قبر آنحضرت محروم باشند والسلام علی من
اتبع الهدی **دوم** امام حسن بن علی بن ابیطالب ع و کنیت ابو محمد است و تقی و طیب و زکی و سید و سبط
و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آنحضرت است و بهترین القاب او سید است که رسول خدا او را بآن لقب خوانده و
فرمود ابنی هذا سید و در روزی که آنحضرت متولد شد رسول خدا ص او را حسن نام نهاد و اذان در گوش
او گفت و سرش را تراشید و بوزن آن نقره تصدق نمود و عقیقه کرد و از آن روز عقیقه سنت گشت بعضی
گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال
سیم از هجرت و او اول اولاد امیر المؤمنین ع است و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده
و هیچ فرزندی در شش ماهگی باقی نمانده است الا حسن بن علی و عیسی بن مریم ع و برخی گفته اند که امام حسین ع بوده
که شش ماهه متولد شد و اصح آنست که امام حسین در شش ماهه تولد یافته و او شبیه ترین خلق برسول الله و در روز وفات
رسول الله هشت ساله بود و بعضی هفت ساله گفته اند و چند ماه و چون امیر المؤمنین ع رحلت نمود او سی و هفت سال

داشته و بعد از

آلهی
داشت و بعد از شش ماه سه روز که سال چهل یکم بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت
و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت سال رسیده بود بسعی معویه
زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داده بود و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی واصل شد برادرش امام حسین
که وصی او بود متوجه غسل و تکفین او شد و در بقیع مدفون شد و اولاد آنحضرت را بعضی پانزده پسر و یک دختر گفته اند
و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهارده بوده اند و بغیر از دو پسر او که یکی حسن و یکی زید نام داشتند و از ایشان
عقبی نمانده زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس کثیر البر و متولی صدقات رسول الله ص بود و شعرا او را مدح میکردند
و از اطراف دنیا بامید نوال و کرمش و اکرام بزیارت میآمدند و از وضیع و شریف امیدوار میشدند و عمر او بنود سال رسید و شعرا بجهة او
مرثیه ها گفته اند و حسن بن امام حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل القدر و متورع و متولی صدقات امیر المؤمنین ع بود
و عمر او بشصت و پنج سال رسیده بود و در کربلا حاضر شد تا آنکه خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسماء بنت خارجه او را
از میان کشتگان بیرون آورد و از عمر سعد التماس نمود و جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت امام حسین ع در حباله
او بود و از فرزندان امام حسن ع قاسم و عبدالله و عمرو در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در رفتن امام حسین ع
بمکه میرفت و در ابوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجواد مشهور بود
با یکدیگر در مدینه با سکینه فوت شدند و مخالف و موالف را اتفاق است که امیر المؤمنین ع در وقت رحلت از میان
فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح
و درجه که از رسول الله باو رسیده بود بامام حسن تسلیم نمود و فرمود که رسول خدا ص مرا امر نموده که اینها را از آنحضرت بمن رسیده
بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت آنها را ببرادرت حسین ع تسلیم نمائی و بعد از
آن بجانب امام حسین ع متوجه شد فرمود که ترا نیز رسول خدا امر نموده در حالتی که بجانب بقا متوجه شوی بعد از خود بسپاری
باشد باین پسرت تسلیم نمائی و اشارت بعلی بن الحسین ع نمود که آنجا حاضر بود و در آنوقت از سن مبارکش دو سال
چند ماه گذشته بود و دست علی بن الحسین را بدست گرفته و خطابات فرمود که تو هم چنین ترا وصیت نمود که در وقت
وفات امانتهای مذکوره را بپسر خود محمد باقر ع تسلیم کنی و او را از رسول خدا و از من سلام برسانی و بعد متوجه
بجانب امام حسین ع شد و او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است و از جمله معجزات و دلالات
بر امامت ائمه علیهم السلام یکی حکایات حبابه والبیه است که صاحب فصول المهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران نقل
و موالف نقل نموده اند که حبابه در مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین ع نشان و علامت

امامت چه جرأت مرا آنکه کردان که حقتعالی مستغرق رحمت خود کرداناد پس آنحضرت بدست مبارک خود اشاره نمود
بخاتم که آنجا افتاده بود فرمود که آن سنگ را بیاور و انگشتری مبارک خود را بر آن نقش کرد چنانچه موم را نقش کنند و فرمود که ای حبابه
هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین سنگ بنحوی که من کردم بکند بتحقیق بدانکه او امام بحق است
و اطاعت او واجبست چه امام آنست که از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را بر داشته و برفت
و بعد از رحلت آنحضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن علیه السلام آمد و سلام کرد و آنحضرت با وخطاب کرده گفت که تو حبابه
نیستی گفت بلی فرمود که آن سنگ را بده چون آن سنگ را داد آنحضرت به همان طریق مهری بر پهلوی آن زد و باز در مدینه در
مسجد رسول الله بخدمت امام حسین علیه السلام آمد و رسم ترحیب مرحبا بجا آورد امام علیه السلام باو گفت آمدی که نشان امامت بینی
گفت بلی فرمود که سنگ را بده که فقط مهر نمود حبابه گوید بعد از آنکه علی بن الحسین علیه السلام را دیدم عمر من بصد و سیزده سال
رسیده بود و از عمر خود مایوس شده بودم و از طلب نشان امامت نومید گشته بودم آنحضرت بانگشت مبارک اشاره
نمود من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلام ماندم و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم و امام ثامن ضامن علیهم السلام جمیعاً آن سنگ را مهر نمودند و بعد از آنکه امام رضا علیه السلام سنگ را مهر نمود
نه ماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد و حکایت و البته و طول عمر او و جوان شدنش بامداد
امام زین العابدین علیه السلام بود و طلب کردن و طلبیدن او علامت امامت را ابن بابویه در کتاب [illegible] بسند
رسیده و ابضم در آن کتاب مذکور مسطور است که در وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره شد کتب
و وصایا و بعضی چیزها که از رسول خدا نزد او بود بام المؤمنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن علیه السلام
با معاویه صلح نموده بمدینه شریف برده ام سلمه آنها را بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی
از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرمود که ان امیر المؤمنین علیه السلام لما حضرته الوفاة قال لابنه الحسن علیه السلام
اقرب منی حتی اسرّ الیک ما ائتمنک علی ما ائتمنی علیه السلام ففعل یعنی چون امیر المؤمنین علیه السلام
وفات ظاهر شد بپسر خود علیه السلام گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو سپارم و امین سازم
ترا در آنچه امین ساخته بود پس امام حسن علیه السلام نزدیک شد و بموجب حتی اسرّ الیک ما اسرّ الی الرسول
بنزد او بر دو چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خفیه راز پنهانی و سر مخفی امامت و نیابت را بآنحضرت تسلیم نموده بود
او امام حسن را محرم آن راز و محل آن سر کردانید و ظاهر است که احدی از اهل اسلام را در باب امامت امام حسن علیه السلام
خلافی نیست و با شیعه اثنی عشریه خلافی و نزاعی ندارند بلکه خلاف نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین

علیهم السلام

علیهم السلام واقع شده چه قائلین بامامت جماعت بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بامامت امام حسن بن علی علیه السلام قائلند
آن نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکاً یعنی بعد از من که خلافت و امامت
بعد از من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن بملک داری و پادشاهی و حکومت عود خواهد نمود و آن سی سال به تمام شدن
خلافت و امامت امام حسن علیه السلام تمام میشود و از جمیع فرق اسلام بثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی علیه السلام امام حسن علیه السلام مردم را
به بیعت خود خواندند و خاص و عام بوی بیعت نمودند بامامت و خلافت و بعد از آنکه لشکری بمکر و فریب معویه و عمرو عاص
نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسید و دانست که خونریزی و فتنه بجهت افراط میکشد بموجب آنکه رسول صلی الله علیه و آله
فرموده بود ان ابنی هذا سید لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین تا بندگان خدا در میان
کشته نشوند با معاویه صلح نمود و آنگروه عظیم را از قتل و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بد کردار را از ابرو روز
قیامت حواله نمود و از عبد الرحمن بن جبیر مرویست که گفت پدرم روزی در خدمت امام حسن علیه السلام بود گفت یا ابن رسول الله
اعتقاد آنست که تو طمع داعیه خلافت داری پیشوای خلق را میخواهی پس آنحضرت فرمود که زمام اختیار در
دست من بود و سرداران و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بوده اند و اراده هر جنگ و صلحی که
مینمودم اطاعت میکردند ولیکن من رضای حقتعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد نمودم
که در میان ریخته نشود و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است بر اینکه در وقتیکه آنحضرت صلح نمودند بعد فتح
شد لشکر رجوع نمودند چهل هزار مرد جنگی از شیعه و سواران همراه بودند که هر یک با آن رفقا ساختن و جان را فدا
ساختن در قدم آنحضرت داشتند و تکلیف خود را از شیعه و انصار او میدانستند و مع هذا از سر حکومت و ریاست
دنیا گذشته خلافت را تسلیم معویه نمود و خویشتن را معزول ساخت و از این جهت معویه علیه اللعنه مکرر بر سر
منبر اعتراف مینمود و میگفت ابا محمد یعنی امام حسن علیه السلام چیزی بخشش نموده که هیچ نفسی را حوصله بخشش آن نیست
و از سر چیزی گذشته که احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده و راست گفته است چه هیچ نفسی را طاقت این نبود
شد که یکبار از سر چنین دنیای بگذرد و آنرا تواند که انکار کند و اینقدر ریاست و دبدبه را داشته باشد که در گذرد
ولیکن چون جمعی هم در لشکر بودند میل تمام بر زخارف دنیا داشتند و طمع در درهم و دینار معویه میکردند و
میدانستند چه انگاه خونریزی بسیار شود کار از پیش نمیرود و حفظ خون و عرض مؤمنان و مسلمانان را بر
حکومت دنیا اختیار نموده بصلح راضی شد مثل عبد الله بن عباس که معویه باو نوشته که هزار هزار درهم نقد
از برای تو دارم نصف را امروز که راهی شوی میدهم و نصف را روزی که بلشکر من داخل شوی چون این کار

میراث داشت
باو رسید در نصف شب با لشکر خود سردار لشکر امام حسن عم و لشکر اشتری بجانب معاویه روان شد و آنحضرت بعلتی که از خود برد
با اهل و اقربا کشت و روایت است که فاطمه صلوات الله علیها در مرض موت حضرت رسالت پناه صلعم دست حسنین عم را گرفته
بخدمت والد بزرگوار آمد گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تواند از میراث خود چیزی باینان کرامت فرما سید عالم فرمود
که اما الحسن فله هیبتی و سؤددی و اما الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت
خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت خود دادم و در بعضی روایات بجای هیبتی حیائی و بجای جودی جرأتی
واقع شده یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را سیادت و هیبت خود دادم چه در احادیث دیگر آمده
که لم یکن احد اشبه برسول الله صلعم من الحسن عم یعنی هیچکس را از آنحضرت بشباهت بحضرت
رسالت صلعم ندیدیم و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز کسی امام حسن را ندیدیم که گویا بر من زور رفتی
چه بعینه شمایل او مانند شمایل رسول الله بود و بخاری در صحیح آورده که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون
آمده بودند ابوبکر امام حسن عم را دید که با اطفال بازی میکند او را بر دوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی
لیس شبیها بعلی و علی عم تبسم میفرمود که پدرم فدای تو باد که به پیغمبر شبیهی نه بعلی عم و میخندید
و چنانکه در صورت هیچکس از آنحضرت برسول الله شبیه تر نبود چه معجزات و کرامات آنحضرت را حدی و نهایتی نیست
و از آنجمله در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت او اقرار داشت
و در منزلی از منازل در زیر درخت خرمای فرش گسترده بودند ابن زبیر نگاهی بآن درخت خشک کرده گفت ای کاش
این درخت را رطب بودی که کام ما را شیرین میساخت امام عم این سخن را شنید فرمود که مگر رطب آرزو داری
گفت آرزو کردیم اگر میسر شود میخوردیم فی الحال آنحضرت دست مناجات برآورده و لب مبارک جنبانید ولیکن
فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شد و شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و حبابها بدر رسید تا رطب شد
و شتر داری که همراه بود گفت هذا ساحر آنحضرت گفت ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب
یعنی وای بر تو که این عمل از سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسید پس
کسی بر آن درخت برآمد رطبها را بزیر آورد و هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردم از آن کفایت نمودند و در
امثال کتب و کتب فصول المهمه و کتب خرائج بسیار از کرامات و معجزات آنحضرت مذکور است و هم چنین در علوم
ظاهری و باطنی بعد از امیر المؤمنین عم کلام هیچکس با کلام آنحضرت برابر نبود خطبه‌های او در غایت
سنجیده و بعضی از خطب و مواعظ او عم در کشف الغمه مذکور است و در حاضر جوابی و بدیهه گوئی کسی با وی نرسید

آورده‌اند که روزی

آمد بود
روایت است که روزی یهودی در کمال پریشانی و بی‌برگی و بی‌ترتیبی از کوچه‌ای بیرون آمده بود و از فقر و احتیاج نفقه
عنان مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که در چه چیز گفت در اینکه
جد تو روایت است که فرموده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و تو مؤمنی و من کافر و ترا اسباب و استران
و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و بساطهای نیکو و خیمه‌ها و خانه‌های خوب و کنیزان نفیس و زنان شهزادگی
طعامهای لذیذ مهیا است و من دنیا را نسبت بکمال فقر بهشتی می‌بینم بلکه بهشت بهتر از این گمان ندارم و این دنیا
همین زندان است که تو در نهایت درنگ و بی‌ترتیبی بر سختی زیست بکمال الحاح میگیرد آنحضرت تبسمی نمود و فرمود
در جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی به آنچه حق تعالی از برای مؤمنان مستعد و مهیا کرده از نعیم است در آخرت از آن نعمتها
که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده خواهی دانست که من در این دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر به بینی آنچه از جهة کفار
و منافقین در آن آتش مقرر شده از عذابهای گوناگون و آنچه میدانی که امروز در بهشتی با نهایت فراغت و راحت
و اگر کسی در جواب این نیک تامل نماید میداند که این کلامیست که سر نزده است الا از مشکوة نور نبوت و صادر نگشته
الا از ائمه معصومین و از آن جمله عالم بر رسالت و ملا سعد الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است که معویه
بیمار بود و امام حسن عم بعیادت او رفت معویه چون امام حسن عم را دید برخاسته بنشست و این بیت را خواند بیت
وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بجلدی و تندی شماتت کنندگان را
میخواهم که بایشان نمایم که حوادث زمان مرا ذلیل و ضعیف نمیتواند کرد و امام حسن عم بیتی از همان قصیده خواند که
واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه که مرگ چنگال فرو
برد و خون بند کرد هر تمیمه یعنی هر تعویذ و مهره که از برای دفع چشم زخم بکسی میبندند نفع نمی‌رساند
و اگر کسی سالها فکر کند جوابی در برابر این بیت از این بهتر خصوصاً از این قصیده با این نمیتواند دریافت
و در شب بهمت و بیرت جد و پدر ... یکی از کاینست که شبی آنحضرت براهی میرفت شنید که شخصی با حق تعالی
مناجات دارد و میگوید خدایا از تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در وجه احتیاج خود
نمایم چون آنحضرت بخانه رسید پرسید که از مال دنیا در خزانه ما چه چیز باشد خبر آوردند که ده هزار درهم مانده
آنمبلغ را بجانب آنشخص فرستاد و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود و اگر حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علما
اهل سنت است در کتاب حلیة الاولیاء و از این بهتر نقل نموده است و بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن عم دو بار از
مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خزانه او چیزی از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه خدا بمستحقین داده

ودیگر را
ده بار مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هر چه داشت حتی نعلین که در پای میکرد یکی را بفقرا میداد
و دیگر را بجهت خود میگذاشت و ریاضت نفس نفیس آنحضرت تا بحدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست بار پیاده از
مدینه بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با آنکه اسبان و شتران همراه میداشت سوار نمیشد و مشهور است که یکبار در راه مکه پای مبارکش
از پیاده روی ورم کرده بود یکی از دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر اندکی سوار میشدی که این ورم بر طرف
میشد چه بود فرمود که درین منزل مرد سیاهی خواهی دید و روغنی خواهد داشت از او بگیر که دفع این ورم میکند آن شخص
گفت فدای تو شوم در هر منزلی این روغن هست فرمود بلی و لیکن در اثنای راه او را خواهی دید چون پاره از راه قطع کرده
آمد سیاهی پیدا شد روغن از او طلبیدند گفت اندکی دارم و لیکن او را نذر امام حسن علیه السلام کرده ام بدیگری نتوانم
داد گفتند ما بجهت آنحضرت میخواهیم [illegible] روغن را بخدمت امام آوردند بخادم سپرد چون خواستند که قیمتش را
بدهند گفت یا ابن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امیدوارم که زنم حامله است دعا فرمائی که مرا حق تعالی
پسری کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی پسری مستوی الخلقه
صالح محب ما بتو کرامت فرمود چون بخانه رسی پسر را خود را خواهی دید و بهترین قسمی از عبادات آنحضرت
نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات هیچیک از اینها بغیر از حضرت مصطفی صلعم و پدر بزرگوارش
کسی را او برابری نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله صلعم و پدری چون مرتضی علی و مادری چون فاطمه
زهرا داشت موجب محبت قرب از بعد افزونست خوفش بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام در حالت احتضار
او را گریان دید فرمود که ای برادر تو پسر رسول الله و امیر المؤمنین میباشی و هر دو پدر بزرگوار تواند و بجده و فاطمه ملحق میشوی
که هر دو مادر بزرگوارند و بتو تکیه و عطا و بر بهشت که هر دو خال بزرگوارند و حمزه و جعفر اعمام تو میباشند و هر دو عم تواند
چرا گریانی گفت ای برادر راست میگوئی ولیکن در امری داخل میشوم و حالتی مشاهده میکنم که مثل آن ندیده ام از
مخلوقات الهی و بجمعی وارد میشوم که با ایشان و افعال ایشان نرسیده ام پس برادرش تمام تصدیق او نموده گریست
ثم و بعد از آنکه امامت را ببرادرش سپرد گفت وصیتی دارم و آن اینست که مرا بروضه جدم رسول الله خواهی
برد و جمعی بگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن میکنی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود
ترا بخدا و بپدرم قسم میدهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میانه ریخته نشود و آنچه
چنانچه آنحضرت نشان داده بود در وقتیکه او را بوداع جدش میبردند عائشه ملعونه بر استری سوار شد و مروان
لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کرده سر راه بر ایشان گرفتند عائشه میگفت کی گذارم که کسی را

در خانهٔ من دفن

در خانهٔ من دفن کنند که من کراهت دارم و دوست نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در آخر مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی
رسول خدا بپسندند که مدفون سازند این کی روا باشد و بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند و بقول مشهور
ابن عباس پیش رفته بمروان گفت بر گرد و فتنه را کوتاه کن که حسن را بوداع جدش میبرند و ایشان در حرمت قبر
رسول صلعم آنقدر میدانند که استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانهٔ او بی رخصت او تجویز نمینمایند و در
حرمت رسول الله چه چه دیگران نیستند و اگر این اراده میداشتند بتو و قوم تو آنقدر قدرت نبود که منع ایشان ازین قسم چیزی
توانید کرد و بعد از آن بنزد عائشه رفت و گفت تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَلَوْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمُنِ
فَبِالْكُلِّ تَصَرَّفْتِ یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شدی با آنکه خدا و رسول ترا امر نموده اند
که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه
میرسد چه او را هشت زن دیگر بوده و تو همه را تصرف کرده و مهمانی خود نام نهاده بر گرد اگر نه آن بودی که امام حسن علیه السلام
وصیت فرموده بامام حسین علیه السلام که مبادا بقدر شیشه حجامی خون در این واقعه ریخته گردد و اگر نه میدیدی که این
جمع را که تو با ایشان میتازی چه بر سر میآمد بعد از آن امام حسن علیه السلام را بوداع جدش برده حسب الوصیة او در بقیع
بنزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحق جده و بحق ابیه و امه
و محبیه و شیعته

در ذکر امام سیوم امام حسین

آنحضرت سال چهارم از هجرت در بیست پنجم ماه
مبارک شعبان تولد یافته و بقول صحیح علوق حضرت فاطمه بآنحضرت بعد از ولادت او و برادرش امام حسن علیه السلام
بپنجاه روز فاصله بود و چون خبر تولد او بحضرت رسول الله رسید خوشحال شده اذان در گوش راست و اقامت
در گوش چپ او گفته و عقیقه فرمود و او را الحسین نام نهاد و چه نام پسران هارون شبر و شبیر بود یعنی حسن
حسین و القاب آنحضرت سید و طیب و وصی و ملک و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط و اشهر القاب زکی
داعی و اشرف القاب آنحضرت سید و سبط و بهترین القاب آنست زیرا که رسول الله او را با این دو لقب خوانده و دلیل
و دلیل بر امامت او نص از رسول الله است و نص از پدر و نص از برادرش علیه السلام و عمر شریفش پنجاه و شش سال بود
و پنج ماه و ده روز و شش سال و کسری با جد خود رسول صلعم بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از آن
ده سال با برادر بود و بعد از برادر ده سال زندگانی نمود و در بعضی روایات پنجاه و هفت نیز آمده و بعضی پنجاه و سال
و شش و ده گفته اند و شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت نوشته و گفته که با رسول الله هفت سال بود و مدت خلافتش یازده
سال العلم عند الله و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و از

و بعضی گفته‌اند
علی اوسط که امام زین العابدین عم است باقی و در کربلا بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی گفته‌اند از اسیرکنند ان زینب
و فاطمه و قول اصح آنست که زینب نام دو دختر بوده‌اند صغری و کبری و بعضی از علما برآنند که علی اکبر حضرت امام زین
العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد و در قول ضعیفی چهار پسر و دو دختر هم آمده است و زیارت آنحضرت ثواب بیش از
آنست که توان نوشت و در وجوب آن خلافست بعضی گفته‌اند که بر هر مؤمنی واجبست و هر که آنرا ترک کند حقی از حقوق
الله را ترک کرده است و عاق رسول الله شده و در ایمانش نقص است و کسیکه در زندگی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت
و بزیارت او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی عمرست و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند آنرا از عمر
حساب نکنند و هر کامی که در آن راه بردارند با حجی برابرست و یک درم که در آن راه نفقه کنند بده هزار درم
برابرست و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا بحق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از امام
جعفر صادق عم مرویست که زیارت امام حسین عم برابری میکند با صد حج و عمرهٔ متقبله حق تعالی همه مؤمنان را
توفیق رفیق کرداناد که باین فیض برسند و از امام محمد باقر عم مرویست که یک نماز واجبی نزد قبر آنحضرت
با حجی برابرست و یک نماز نافله با عمره و در تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و علتی و از جمله خواص
تربت آنحضرت آنست که چون او را تسبیح کنند هر دانه که بگردانند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته میشود و اگر
کسی آنرا در دست داشته باشد و میگرداند و ذکر کردن را فراموش نماید هر دانه که بگرداند بیست حسنه مینویسند و در
حدیث است که شخصی که در آنخاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی‌حساب به بهشت رود و در
دیگر حدیث که آنزمین را با هر که در آن مدفون است روز قیامت برداشته به بهشت میبرند و در حدیث دیگر است که
گفته‌اند : آنرا که بکربلا گذار است : با آتش دوزخش چکار است : و دیگری گفته‌اند : آسودهٔ کربلا بهر حالی که هست
گر خاک شود عنبر شود قدرش بالاست : هر چه از [illegible] میکرد [illegible] بهشت است و در کشف الغمه
روایت نموده‌اند که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود چون آفتاب تابان و در پیش امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام که مانند ستارگان بودند بطریق ستارگان پیش آنحضرت نشسته و چشم مبارکش را پر آب کرده فرمود که ای اهل بیت
من خود را چگونه می‌بینید در وقتیکه این جمعیت شما متفرق شده باشد و این اتفاق اجتماع با فتنهٔ
الهی مبدل باشد و هر یکی از شما بنوعی از دنیا رفته باشد و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده باشد پس از آن
امام حسین عم متکلم شده گفت یا رسول الله آیا ما بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل [illegible]
در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا بطریق اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله

ما را که خواهد کشت

ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و خلقی که شقی‌ترین امت باشند [illegible] بعد از من که بر
ما خواهند آمد و ما را [illegible] خواهند نمود حضرت امام عم فرمود که آیا کسی از طوایف امت تو زیارت قبرهای ما خواهند
و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت قبرهای ما وسیلهٔ نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت
من ایشانرا از احوال و شداید آنروز خلاصی خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بطریق
[illegible] ارشاد شیخ مفید مذکور است و مرا در این تامل است چه حسین عم در آنحال سه ساله کمتر بود و اما صغیر سن
چون [illegible] بجواب سؤال مخصوص ساخت و با کودکی خورد سالی [illegible] چگونه دلش بار داد که حرف کشته شدن
با او گوید و دل مادر و پدر را بسوزاند و گویا [illegible] چنانچه حسین عم در آن خورد سالی از زوار خود
سؤال کند تا اینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه است و این ضعیف میگوید که امثال این سؤال از
کسیکه در آن سن و سال باشد عجیب مینماید و لیکن آن نجابت از اهل علم و عرفان خصوصاً از آن قسم روی
بسیار بعید نیست چه جبرئیل عم در روز تولد حسین عم این خبر را داده بود و همه را آن واقعه بر حضرت رسالت صلعم
کشف شده بود و آنحضرت با ایشان در میان نهاد و این اول بار نبوده و آنحضرت امام حسین عم از اغلب مخاطب
شنیدن بلکه او خود متوجه سؤال شده و ایشان نیز با دیگران [illegible] که در خوردی و در بزرگی ایشان تفاوتی
که در آنوقت از کشته شدن ترسیده باشند از او از خود غافل باشد و عجب تر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحهٔ خود
میگوید که زیاده عجب شود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در زمان حال ولادت میداشتند و مادر و پدر را
دل میسوزد که از مراتب وصول و قرب بجناب احدیت و مرتبهٔ بلند شهادت غافل باشد و دنیا را در نظر ایشان
قربی و اعتباری بوده باشد و ایشان را دل بستگی بدنیا بودن در دنیا باشد و ایشان چنانچه امیرالمؤمنین عم مکرر
میفرموده که والله ابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که پسر ابیطالب بمرگ انس گرفته
بیشتر است از آن انسی که طفلان را با پستان مادر میباشد و بمردن و کشته شدن چندان مشتاق بودند که بار بار
زوال حیاتم میطلبیدند بیت عاشقان جام وصال آنگه کشند : که بدست خویش خوبان خنجر کشند : و مولانا
روم میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی : تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ : من از او عمری ستانم جاودان :
او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ : چنانکه مشهور است که بعضی از اصحاب خوارق امام حسین عم شهید گشتند که ما
در ملازمت آنحضرت [illegible] هر کس از [illegible] بودیم که [illegible] بامید [illegible] بود خبر است که در روز
آنحضرت متوجه کعبه بود [illegible] مشرف شده بود بعد از تسلیم و [illegible] گفت

یا بن رسول الله چگونه اعتماد بر اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل عقیل ع
تکاهل ورزیدند و او بدرجه شهادت رسید و فی الحقیقه کوفیان او را بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود که رحمه الله
صار ابنا الی روح الله اما انه قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی حق تعالی رحمت کند بر مسلم بروح و ریحان
که او بجنت نعیم رسید و حکمی از قضا و قدر الهی بجهت او مقرر شده بود بفعل آمد ولیکن آنچه از برای ما مقرر شده
هنوز باقیست و بفعل نیامده و منتظر آنیم که آنچه مقرر است از قوه بفعل آید و چون بکربلا رسید و کوفیان از ابن
زیاد لعین ترسیده آنکه پشیمان شدند و نوشتهای خود را نوشته انکار کردند مگر گشتند پس ابن زیاد ملعون آنحضرت را
به بیعت یزید پلید فاسق فاجر تکلیف نمودند رخصت برگشتن بحرمین نمیدادند و نمیگذاشتند که بشام رود و بطریقی برادر
با یزید بصلح قرار دهد لاعلاج آنحضرت دل بحرب نهاد بعد از آنکه فوج فوج لشکر از کوفه میرسیدند و در برابر
صف میکشیدند تا آنکه عدد سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر بیست و دو هزار رسید
و بنا بر روایتی که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است که عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید و با
آنحضرت از خویش و بیگانه بیشتر از هشتاد کس و بقول مشهور هفتاد و دو تن نبودند و با وجود این خاطر
ملالی و در دلش اضطرابی پیدا نشد با قلت انصار و کثرت اعدا صبر نمود که مگر به ریش حیدر صفدر در صفین
تحمل کرده باشد و تیغی کار فرمود که مگر امیر المؤمنین علیه السلام در بدر و احد کار فرموده باشد تا بحقیقی که مردمان شجاعت
علی علیه السلام را فراموش کردند که شجاعت او در عرب مثل شد چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت بتنهائی
بچهار هزار رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر گشتن نمیبودند و بدم تیغش میآمدند و علف کشت سر آنرا
کسی نمیدانست تا آنکه از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمود که چون جدم علیه السلام میدانست که در صلب آن
جمع شیعیان هستند نوابها را جهت میگذاشت حاصل که چون آنحضرت را نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه بود که
بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود سعی نمود و کوشش فرمود تا خود را به مرتبه عظمی رسانید
و بموجب حدیث قدسی که من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من
عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند مرا
و هر که مرا یافت بمن شناسا میشود و هر که مرا شناخت عاشق من میشود و هر که عاشق من شد من عاشق
او میشوم و هر که من عاشق شدم میکشم و هر که را من کشته باشم دیت او بر من است و هر که دیت او بر من باشد
من دیت و خونبهای او میشوم آنحضرت جمیع آن مراتب را طی نموده بخونبهای خود رسید بقول ملا محمد سنائی

[illegible]

که گفته است بیت عشق را خانه ایست بر سر دار * نه درش هست نه کسی را بار * و بقول حکیم سنائی در قصیده فرموده
بر سر دست عشق بازانند * ملک الموت کشته در منقار * و در حدیقه میگوید بیت عاشقان در رهش چه عبه کنند *
عنکبوتان مگس قدید کنند * و هر کس را از رتبه عشق و محبت خبر نیست و در نظر بو الهوسان دنیا پرست این معنی
کشتن و کشته شدن بدین وجه بکوشش بخورد حافظ نظم این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست * روزی رخش ببینم و تسلیم
وی کنم * و از کشتن این قدر فرق است که سر مبارک امام حسین علیه السلام تا روزی که بسوی نعش شریف ملحق گشت چندین
یهودی و نصرانی را بموجبی که در تواریخ و کتب سیر مسطور است بشرف اسلام مشرف شدند و چون بمجلس ابن زیاد بدار
الاماره آوردند و بر زمین گذاشته ماری پیدا شده مردمان دیدند که بتعجیل میآید و از بینی داخل شده و از منخران لعین
رفته بعد از ساعتی بر آمده رفت و بعد از لحظه بر گشت و باز دیگر نموده بر آمد و بار سیم بنیزه تو آمده و در آن
قرار گرفت و هر زهری که استعداد ازل در او تعبیه کرده بود کار فرموده بوطن خود مراجعت نمود تا عبرت اولو الابصار
گردد و در اخبار آمده که هیچیک از آن ملاعینان که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبودند که بعقوبتی و بلای گرفتار
نشوند و محل عبرت دیگران نگردند و بدین سوالی همه تمام تر که مشهور است که عمر سعد علیه اللعنه و العذاب
بچندین مدت پیش از واقعه کربلا هر گاه از در مسجد بیرون میآمد هر کرا نظر بر او می افتاد میگفت هذا
قاتل حسین بن علی ع یعنی این ملعون کشنده حضرت امام حسین بن علی ع است تا آنکه روزی بخدمت امام حسین علیه السلام
آمد و گفت ای سفیهان گمان اینست که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم کرده در جواب فرمود که آنها که
اینحرفها بر زبان میرانند سفیه نیستند کلمه حقی که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری میگردد و لیکن ترا هم
یقین بدان که بعد از من بسیار زندگانی نخواهی کرد و از گندم عراق سیر نخواهی خورد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود
مگر اندکی و آخر چنان شد که آنحضرت خبر داده بود و بعد از اندک فرصتی بقتل مختار رسید و هر یک از آن ملاعین
خصوصا عمر سعد علیه و علیهم اللعنه را بنوعی بجهنم فرستاد که بهتر از آن ممکن نبود و همانا که حق تعالی
در واقعه یحیی بن زکریا علیه السلام از ظلم بنی اسرائیل کشیدن بود کشیده و در این امت از آن ملاعین کشید
بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام روایت که فرمود چون از مدینه
بر آمدیم تا بکربلا رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت یحیی بن زکریا را یاد
نکند و روزی در منزلی فرود آمده بودیم فرمود که از قبیح حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی قبیح تر نبود
که سر یحیی را بهدیه بزنی زانیه فرستادند و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم رسیده که آنرا شفق میگویند

[illegible]

قبل از ذا قمه یحیی بود و در آنوقت بالا رسید و بعد از مدتی برطرف شد و باز در حادثهٔ شهید شدن امام حسین ع
روایت که گفت قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی ع هر دو ولد الزنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این دو
مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از حضرت رسول ص نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی
احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی ع و حمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریسته مگر بر یحیی بن
زکریا و حسین بن علی ع و گریهٔ آسمان سرخی اوست که شبها ظاهر میشود و دلیل امامت آنحضرت ع بموجب نقلی که از
حضرت رسالت پناه ص مکرر در بارهٔ آنحضرت واقع شده بود و از حضرت امیر المؤمنین ع چنانچه در بحث امامت امام حسن ع
مذکور شد بر امامت حاد گشته و بطریقی که برادرش وصیت نموده ثابت شد و اطاعت آنحضرت ع بر خلق لازم گشته
لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق ننمودن در مدتی چند جهت داشت یکی جهت تقیه بود و دیگر بسبب صلحی که در میان
امام حسن ع و معویهٔ ملعون واقع شده بود و آنحضرت را وفا بآن نمودن لازم بوده و هر وجهی که در صبر نمودن
امیر المؤمنین بعد از رسول الله میتوان گفت اینجا وجه در صبر نمودن آنحضرت نیز جاری است و چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی
مدید در مکه مشرفه در شعب ابوطالب محصور بود و با مردم راه بانگ زدن قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه بهجرت فرمود
و چون بمدینه آمد رخصت جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز با معویه در قید حیات بود هم خود
و چون مدت عمر معویه علیه اللعنه بسر آمد و ایام صلح منقضی شد و جهت اهل کوفه بیرون تمام شد بغیر از آنکه متوجه آنصوب
شود و از حرمین مسافرت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه منتصدی حرب اهل اعداء گردید
دائم بر او واجب و لازم شده بود تا کوفه نزدیک رسید و بیعت بر وجهیت نباشد بفعل آورده با آنکه حضرت امیر المؤمنین
در حربی که حسنین ع همراه میبودند ایشان را رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب کردن سزاوارترم و اصحاب را
وصیت میکرد که این فرزندان رسول الله را مگذارید که متوجه حرب شوند که نسل رسول الله منقطع شود و آخر کار بجائی رسید که
بالضروره متوجه این قسم حرب شوند و کار بجائی انجامید که رسید بآنچه رسید و مشهور است که محمد حنفیه را گفتند که چرا
پدرت ترا بحرب بحرص میفرستد و حسنین را منع میکند بکیف جواب داد که من پسر او هم مرا امر بقتال میفرماید و آن
هر دو فرزندان رسول اند ایشان را عزیز میدارد و بار دیگر در جواب گفت که آن هر دو قرة العین پیغمبر اند یعنی بجای هر دو
چشم او پند و من بجای دست اویم و چون مقرر است که دست حافظ چشم باشد و بلائی که حادث شود که متوجه چشم میشود بدست
دفع آن میتوان نمود و اینکه محمد مذکور در واقعهٔ کربلا همراه نبود و از خدمت امام ع تخلف نمود وجهش آن
بود که در آنوقت که امام حسین ع متوجه جانب کوفه بود ببرد دست گرفتار بود و دستش شمشیر نمیگرفت چه

روزی در مجلس عبد الله زبیر زره بلند قامت آورده بود نمود و دامان زره را آنقدر که زیاده بود گرفته چون که پاک از هم جدا کرد
و در وی غائبانه که منتقم احمد دست او را از شر چنان چشمی پناه خود داراد در بخشم زدند دستش از بغض عارض شد که خون دیگر
از آن میرفت و آزار تمام داشت و بعضی گویند که زره امیر المؤمنین ع بود که آنحضرت محمد را امر نمود که قدری از دامن
آن زره جدا سازد محمد یکدست را بر دامن زره نهاد و دست دیگر را بر محل فصل نهاده آنرا از هم جدا ساخت و عبد الله زبیر
توقعی داشت و طاقت شنیدن و دیدن زیاده از مرتبهٔ خود نداشت از حسد آزرده شد و اثر چشم او بدست آنحضرت
رسید و بهر تقدیر آنکه گفت مانع همراهی او با امام حسین ع شد الا آنچنانچه پدر را او وصیت نموده بود و جهت ای با افشیه
انتقام امام ع میکرد لهذا چون مختار در وقتی که از مکه معظمه برگشته بکوفه آمد خطی و مهری بر آورد که از امام محمد حنفیه
است که مرا او را بیعت من نموده و اهل کوفه چون تأملی داشتند چند کس را بخدمت آنحضرت فرستادند تحقیق
نمودند که آیا مختار دعوی میکند در صدق است یا نه فرمود که من خط و مهری بکسی نداده ام اما اگر کسی از
اهل البیت یا خواهان خون ما نمیتواند که مجتهد شد محبتی بهم در بدوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و
معاونت او تقصیر از خود راضی نباشد چون اهل کوفه این را شنیدند ببرکت بمختار [illegible]
کرده در اعانت او باقصی الغایت بذل جهد نموده در تدارک تقصیرات خود کوشیده و سعی نموده تا ابن زیاد ملعون را
با حضار آن صحرای کربلا سزا و جزای خود رسانیدند و هرکدام از ایشان هرجا که رفته بودند بیرون تمام کشتند و یکی از آنها که باعث
نبودند و عمده در استیصال آن زمره مخالف مال آنکشیر مختار بود و مرد که ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون او قدر
شجاعت برافراخت که عجم و عرب بر ستم و عنتر را فراموش کردند و در هر معرکه که از او بظهور آمده اگر کسی ظهور نیامد
مگر از پدرش مالک در صفین بظهور آمده بود و مختار باعانت و امداد او انتقامی که در حق او شیعیان و محبان
ائمه طاهرین بود از آن کفار کشید از آنجمله در وقتیکه سرحلقهٔ ملاعین عبید الله ابن زیاد دیگر که دار با صد هزار
پیاده و سواره بقصد قتل مختار متوجه کوفه شد ابراهیم نامدار با بیست هزار مردان شیر شکار قریب بصر دی سر راه
بر آن غدار گرفته لشکر را در کمین گاه داشته خود بر کنار گاه آن پلید قرار گرفته هرچند جاسوسان و خدمه او را منع
نمودند که امیر سر به از راه بکنار ی رو و مقتنع نشد میگفت مرا با امیر حاجتی است تا آنکه جو جو آن لعین رسید
ابراهیم بانگ بر آورد که یا امیر حاجتی دارم و چون عبد الله ملعون سر از هودج بر آورده ابراهیم چون
اجل ناگهانی گریبانش را گرفته بزیر کشید و دست و گردنش را بسته بخدمان سپرد و فریاد یا ثارات
الحسین بر آورده لشکرش از کمینگاه بر آمده دشت از خون ایشان و خودش یکان ابن زیاد را گرفته و بسته

و به تیغ یمانی بر دمان متوسل بوده دمان ولایت آن فی اغاز کرده معتکفان غرفهای افلاک در آتش نقارهٔ
آن دلاوران که از دیر بجبهها آتش برآورده تصمیم صدا کبیر و دار بفلک دوار میرسانیدند و چون آفتاب عالمتاب بنور
وجود خود عالم را روشن ساخت چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار از اتماعینا نوالجرم فرستاده بودند و بقیة
السیف بعضی مجروح و بیجان و پاره بحال بیجان در آن صحرا گردان و بعضی اگرسنگ و چوب از دوام کرا اسپی که بیاران
پیوسته و قلیلی از آن کثیر بهزار مشقت خود را بشرف رسانیدند و شتلق فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ
شد و با فتح و فیروزی بخیمه گاه آمد و ابن زیاد را با یاران طلب که بر کرسی نشسته بود که آتشی افروختند و خنجر
غضب از نیام انتقام کشید عضو بعضو آن مردود را جدا نموده در آن آتش افروخته انداختند و هنوز خون از
هیچ کیسه بضرب نیزه و خنجر آن کیا بر نجورد عبدالله زیاد و رفیقانش داد تا استخوان آن لعین را از گوشت
عریان ساخته و مردم که بیلا احبار از آن آتش شده نمود و بعد بآتش دوزخ فرستاده و با آن و شده فتح نامه بمدینه بدستور
عمل نموده اموال و اسبابش را بلشکر قسمت نموده و صندوقی پر از طلا و نقره و خلع و دیباج را بخدمت مختار
روانه نموده از این فتح عالمی را مسرور ساخت و ابوالمؤید خوارزمی نوشته که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه
دسی هزار دینار بمکه بخدمت محمد بن حنیفه فرستاده دو دیگر از جملهٔ حرب با عامر است که چون خبر
ابن زیاد بمروان لعین رسید و دو انبهاد دشمنی بر آمد و از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه سبستانی را
که از شجیع عرب بود با صد و بیست هزار سوار و پیاده بانتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه ساخت و مختار
بهمراهی ابراهیم از کوفه باستقبال آن ملاعینان بر آمد چون دو لشکر بهم نزدیک شدند بجنگ تمام جنگ نمودند
پیش فیصل نداشتند بکوالطا ابراهیم رسید که تغییر هیات نموده بخبری از طرح و وضع لشکر خصم بیاورد
و باتفاق جاسوسی که از لشکر عامر بود بعسکر خود در آمد کلانش بعد از تفحص مقرمات و مصیبت شده بمدارا اسپی نموده
و نقوش بعضی بعمل آمد و از سوادان گذشته و رو بلشکر خصم نهادند و حضار بارگاه عامر ابراهیم را شناخته
گرفتار کرده بیرون و سلسله مردان را بسته است خشیرا با کردن زیوراست و چون ابراهیم و رفیقش گرفتار گردید
در اینجا ان مختلف شد که آیا در آن شب بکشند یا روز بقتل آورند یا بنزد مروان فرستند و آخر بآن قرار دادند
که تا صبح نگه دارند و در وقت چاشت او را بسیاست عام در حضور خاص و عام بنحوی که عبرت عالمیان شود نفیمه
در آورند و سردار بیرابا سیصد کس به ره متکل کرده اینها باطاق شهادت که بانبالش و شربت و غفا مشغول شدند ابراهیم
دست امید بحبل المتین خاندان استوار کرده اعتقاد بر شفعای روز جزا نموده مطلق اضطرابی بخاطر راه

شهزاده منتظر لطیفه

[illegible]

شهزاده منتظر لطیفهٔ غیبی و حاصل و منتظر نزول رحمانی میبود که درین حال رفیقش را بند و شب گرسنگی روز
بگریه و افغان در آورده ارسینه نالان و دو دیده گریان سلال کنیز خاطر ابراهیم شد و ابراهیم زبان نصیحتش بر
گشود بحصول درجات لازمهٔ شهادت و دخول در زمرهٔ مجیبان خاندان رسالت اهمیت داده بهمراهی شهدای کربلا
نویدش میداد بمکالمات حال روز قیامت و سرورش میساخت تا مگر گفتگوی ابراهیم بگوش سردار و صاحب اختیار آن
گروه رسید نگهبان با الحاح بگمند دانسته بنجره بهٔ غیبی او را از رسطلگو و شوق نوبت بر آمد و خود را بپابوس ابراهیم
رسانید با آب دیده ترشح ساز اطفای نایرهٔ غضب بار رشم نموده و التماس کرد که ابراهیم بگذشت بدر شرطی که او
از شفعا روز جزا شود کند او را شفاعت نماید بعد از توبه و انابت بگشودن بندهای ابراهیم قیام نموده
رفیقش را از گریه و زاری نجات داده شمشیر خود را بحدیه ابراهیم نموده ابراهیم و بعد از ساعتی فریاد
برآورده کرد داد و بیداد که ابراهیم گریخت و خبر بعامر لعین رسید و عیشش بطیش تبدیل یافته با چهل
هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاده در طلب ابراهیم شدند و ابراهیم در میان پیادگان و ابراهیم گریبان مشغول
بحکایت اهل بیت شد که ناگاه لطیفهٔ رو نمود و دری از غیب بگشود تا آنکه صبح نزدیک شد و در آن دمیدن
صبح گذارش برد رخنی عظیم افتاده که گویا بر عبثا ازل از برای این روز رخنه بود بجهت این کارش
در خدمت پرورش داده و پیش خود گفت که پیش از آنکه روز روشن شود و ترا بشناسند بهتر از آن نیست که بر این درخت
برای دو درخت و برگ آن پنهان شوی تا به بینی که از غیب چه رو مینماید و بر آن درخت بر آمد منتظر عنایت
الهی بود و درمیان شاخ و برگ آن پنهان شد تا آنکه پنج روز گذشته و هوا گرمی نموده بحر الحرارت افزود و آن
لشکر در اطراف آن صحرا سر گردان بوده و عامر را شدت تاثیر نیران طغیان احاطه ظاهر و باطن نموده بود
کوفته و ماند نظر آن بر آن درخت افتاده بمقتضای الکلّ صید ... چون اجل آید بسوی صیاد رود دلیل اسب را
رانده و سر بآن درخت افزون عظیم دانسته در سخاوت حلاوت اهل بیت کرسیان اش گرفته بجانب آن شجره که
روان ساخت و در سایهٔ آن درخت سر بر قرار گرفته نهاده و هنوز چشمش گرم نشده بود که نهال اقبال ابراهیم ثمرهٔ
مراد بر آورده بتعلیم معلم غیبی توکل بر خالق جزو و کل نموده بنوعی ... خود کرد و بر بعامر نزول نمود
و بعلوی هر چه تمام تر او را در آغوش گرفته اش را بخنجر فروچرا ساخته جسد شوم ... انداخت
بجنگ کشش رانده و خنجر روانه مقصد گشت و بعضی ذکر کرده اند که با هفت چهار روز از گرسنگی ... حیران و سرگردان
بود ند که آیا چه بر او رفت و بکجا رفته بیموت که ناگاه بر لشکر عامر آمده و سر عامر را بر نیزه کرده و فریاد با فتح را

یعنی هزار آورد و شیخ کبیر در آن لشکر نهاده بود و هر طایفه داده از آن گروه انبوه غالب نشد مگر قلیلی که به
بر سر بیابان ... هزاران ... شدند و فتح نامه ها باطراف فرستاد و غنیمت را بر لشکر قسمت نموده
مراجعت نمودند و بقتل و سلب هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول شدند و یکی از علما عیناً حاضر
آمد در صحرای کربلا زنده مانده بود از امام نکرفتند در امالی از شیخ طوسی مذکور است و در کشف الغمه مسطور است
که منهال ابن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله تعالی شرفاً شد و در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین
مشرف گردید و آنحضرت خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان را بقتل
میرساند و فرمود که حرمله بن کاهل اسدی زنده است گفت بلی امام علیه السلام فرمود اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر
النار اللهم اذقه من النار یعنی خدایا او را بچشان گرمی آهن و بچشان گرمی آتش بعد از آن گفت بیرون
لعین بود که سر مبارک حضرت ابا عبدالله الحسین را بر نیزه میبرد و در آن راه ... تنها کرده بود و ...
نمود و بعد ... گوید که چون بحوالی کوفه رسیدم و در بیرون دیدم که مختار سواره ایستاده و جمعی کثیر در خدمتش
قرار دارند و چنان مینمود که انتظار کسی دارد و من نیز سلام کردم و ایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله
پلید را دست و گردن بسته آوردند و مختار ... نمود و حکم نمود که دستها و پاهایش ببرند و آتش عظیمی افروختند
و آن لعین را بعد از بریدن دستها و پاها در آن آتش انداختند و من چون آن سخن از امام علیه السلام شنیده بودم و این را
دیدم تعجب نمودم مختار نظر بر من افتاد و وجه تعجب پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام علیه السلام رسیدم
چنین فرمود الحال بعینه بظهور رسید ... این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو ... رسید تبسم کردم
مختار مرا قسم داده که آنچه گفتی از آنحضرت شنیدی و من قسمها خوردم که ... میگویم پس از اسب فرود آمد
دو رکعت نماز گذارده سجده شکر بجا آورده مدتی مدید روی بر خاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شد
در خدمتش روان شدیم و چون ... بر در خانه من رسید التماس کردم که ساعتی بنشیند و ما حضری تناول
نماید گفت در آنوقت که تو این سخن را نقل کردی هنوز چیزی نخورده بودم و بشکرانه آنکه دعای آنحضرت در حق
من مستجاب شد و بجز امام علیه السلام از حق تعالی طلبیده از من بظهور رسید نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه
دعوت ترا اجابت میکردم خدا ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی ... تشریف برد و صاحب روضه
الصفا بتفصیل احوال رؤسای کوفه و قاتلان امام علیه السلام و کشتن هر یک بچه نوع که از مختار و ابراهیم رضی الله
عنهما بظهور آمد پرداخته و این رساله گنجایش بیش از این ندارد و قاضی میر حسین در شرح دیوان مرتضوی
نقل امام حسن

نقل امام حسن عسکری علیه السلام نموده که عدد آنچه ... که در دست مختار کشته شدند بهشتاد و هزار کس رسید و در روایتی آمده
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا ثلاث مائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بظلم و ستم بکشند و
پس از آن باید که پسری از قبیله ثقیف بظهور رسد و بکشد از آنانی که بر او ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد
هشتاد و سه هزار کس و اگر کسی بگوید که چگونه در مدت حکومت او که شش سال کسری بود با عدد کشته گان ابراهیم
که ... بقین بعید اند که اینها در معارک و غیر آن کشته اند با آن عدد خواهد رسید و باید
دانست که قصه خوانان اطراف بسیار ... و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتقاد
نیست اگر خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید اطلاع یابد باید که بر کتب مبسوطه که ثقه و عدول علما درین باب تالیف
نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی او را از مقبولات شمرده و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام جمعی را که او را ببدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاده و امام زین
العابدین علیه السلام او را بخیر یاد نموده و هر گاه صد هزار کس بعضی گریه کرده ایام محرم بکنند ... که در حق
شان بکار برند که کاشکی در کربلا حاضر بودیم و در خدمت آنحضرت شهید شدیم تا از آتش دوزخ خلاص میشدیم و داخل بهشت
میگردیدیم پس چون توان نبود که مختار ... که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث کندی و امثال
آن ملاعین را چندین هزار را بقتل آورده باشد ببهشت نرود لیکن چون ببهشت خواهیم رفت و در تواریخ معتبره
مذکور است که عمرو بن لیث روزی عرض لشکر خود را میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار ... عرض
کنند گرز زرین با او ... چون فارغ شد صد بیست گرز طلا بسرداران داده بود و ... صد بیست گرز که
نشان صد بیست هزار کس باشد گوش زد او شد خود را از اسب بزیر انداخت و سر بسجده نهاده روی بر خاک میمالید
میگریست و مدتی مدید ... بعد از آنکه بخود آمد ... سبب آن نمود که وجه گریه
[illegible] گفت ایملک ... [illegible]
و کار ملک ساخته و مهمات پرداخته داشته باشد ... [illegible]
بودم روزی ... [illegible]
بعضی بیست هزار ... [illegible]
کفار ... [illegible]

برکرد هو بیان پشت پشتی و غلامان بر چپ و راست ایستاده کی در خدمتش آمد و پرسیدم کرای امیر حالت بعد از وفات
بود گفت خواستیم دشمنانم را از من خوشنود ساخت و کنیزها مرا بیار زر بید بسبب آنکه زنی که در آنجو زنگی بکوده بود
و تضرعی کرده وقت عرض شکر نمودم و نیت معاودتی کم نسبت بشاه کربلا در خاطرم گذرانیدم در وقتیکه آنجا
از من صادر شده بود هر گاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد چنین ثمرات حاصل گردد
پس یقینی که جمعی که بحقیقت روان شال آنرا درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود بیت زایران حضرتش ابرو خلد برین
میرسند آواز طبتم فادخلوها خالدین و از جمله آثاری که بر شهادت آنحضرت یعنی حسین بن علی ابن ابی طالب
مترتب است یکی شفا یست که حق تعالی در تربت آنحضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح
از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه میفرمایید در آن گلی
که مردم میخورند در جواب فرمود که کل طین حرام کالمیتة والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا
طین قبر الحسین فانه شفاء من کل [illegible] مرض و [illegible] یعنی هر گلی که هست خوردن آن حرام است
چنانکه گوشت مرده و خون و گوشت خوک حرام است بغیر از خاک قبر امام حسین
که شفا است از هر دردی و مرضی و امان است چون بقدر نخودی بخورند البته شفا یابند و در احادیث که چیزی
مرض ابر طرف میکند بلکه در حدیث است که هر گاه کسی ترسی باشد یا از راهی خوفناک رود همیشه از آن
تربت همراه داشته باشد از همه غمی فارغ است و در کتب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چند حدیث نقل
کرده اند و چندین روایت نموده اند از انهایی که بمرضهای صعب مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و غنی از برکت
تربت آنحضرت از آن مرض و آن خوفها خلاصی یافته اند از آن جمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است که
حسین بن محمد بن عبدالله الازدی از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم و در جنب دیدم
در یکطرف من نشسته بودم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی که بر من چه واقع شد مرا درد اندرون
بود که هیچ طبیبی تشخیص مرض من نمیتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید شده بودم روزی پیره زنی
نام که همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر مرض ترا دوا کنم چه میگویی گفتم بغیر از
این آرزوی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله آب که رده آورد که این را بخور تا شفا یابی و من
آن آبرا خورده بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گویا که هرگز از آن گو نبوده مرا و چندین
ماه بر آن گذشت و اثری از آن الم نمانده بود و روزی همان عجوزه بخانه من آمد با و گفتم که ای مسلمه بیار آن

بگوی که آنچه

بکوی کرآنچه شربت بود که بمن دادی چه بود گفت مرا با این بگو بر طرف کرد گفت بیکدانه از این تسبیح که در دست دارم پرسیدم
چه چیز است گفت این از تربت حسین است و یکدانه از این در آب کرده بتو دادم پس من با او گفتم که ای رافضیه بخانه که
قبر حسین مرا مداوا کرده دیدم که غضبناک شد از خانه من بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من
برگشت و گوینده مرض عود نمود و الحال با آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی علاج این مرض نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم
و نمیدانم که حالم چون شود در این سخن بود در که مؤذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از آن نمیدانستم که
حال آنمرد بکجا رسید و ابوالقاسم در آن کتب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده که گفت
یوحنای نصرانی در بغداد بمن دچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص که در طرف کربلا زیارت
میکنند کیست گفتم این پسر علی بن ابیطالب و دختر زاده پیغمبر آخر الزمان است ترا این سؤال چه افتاده گفت
حدیث عجیبی دارم گوش کن تا بگویم گفتم بگو گفت خادم هارون الرشید نصف شب از پی من آمد و مرا بتعجیل
برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امر خلیفه است که این شخص را علاج کنی چون نشستم دیدم که بخود
پیچیده که چه مرض دارد طشتی حاضر کرده اند تمام احشای اندرونش در آن طشت بود گفتم چه واقع شده گفتند
ساعتی قبل از این نشسته بود با ندما و جلساء خود و الحال احشای او است که در این طشت است از سبب آن پرسیدم
گفتند شخصی در این مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر او در میان افتاده بود موسی بن عیسی
گفت رافضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که خاک قبر ایشان را تداوی میکنند آن شخص گفت بر من
واقع شد و مرا علتی عظیم بود و هر علاجی کردیم و هر دوائی که فرمودند خوردم اثر نکرد و یکی نخودی از تربت
حسین را خوردم آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حقیقتی مرا بآن نفع کلی داد پس موسی بن عیسی گفت هیچ
از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیار آن شخص رفت و بعد از آمدن اندکی از آن گل آورد موسی بن
عیسی برداشته استهزا آن تربت را در دبر خود گذاشت بمحض آنکه بر نیامده که فریاد و فغان برداشت که
النار النار الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم جا کرده طشت بیار پس طشت آورده شد از درونش او
بیرون آمد آنچه می بینی پس ندما رفتند پس گفت هیچ حیله و علاجی در این بینی و من بتعجب در او نگاه
نمودم و گفتم من عیسی بن مریم نیستم که مرده را زنده میکرده و این مرض را علاج توانستی کرد و از آنجا
بیرون آمدم و آن بدبخت بدعاقبت را بحال خود گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد او از صبح و زاری بر آمد
و یوحنا با آن سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت شاه شهدا میرفت و آمرزش گناهان خود را

(۱) شهادت

در آن بقعه مشرف میشود و از جمله آثار غریب بر شهادت آنحضرت آنست که هر مؤمنی که یکدم آب بخورد و آنحضرت را یاد کند
چندین هزار حسنات برای او مینویسند و چندین هزار سیئات از دفتر اعمال او زایل میشود و در خبر است که
در حضور یکی از ائمه معصومین علیهم السلام شخصی از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیا و اعمال خیر
که در آن بفعل آمده بود میگذشت شخصی حاضر بود گفت آه من در آن شب غافل بودم و آن شب را بغفلت گذرانیدم
و در فوت آن تاسف میخورد امام عم فرمود که عمل تو در آن شب از همه کس در پیش است و ثواب تو از همه بیش چه
در آن شب آب خوردی و امام حسین عم را یاد کردی و بر ظالمان او لعنت نمودی و از این نیز آنچه
و از جمله آثار دیگر متنبه بر شهادت آنحضرت آنست که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا بگریاند او را بهشت واجب میشود
چنانچه از سید اوصیاء عم روایت که فرموده مَن بَکَی عَلَی الحُسَینِ اَو تَبَاکَی وَجَبَت لَهُ الجَنَّةُ یعنی هر که بر حسین من بگرید
یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت او را واجب میشود و در عیون اخبار الرضا عم آورده است که هر که واقعه عم
حسین را و آنچه بر او رسید یاد کند و قطره آب از دیده ببارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که او در خاطر
بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش امام عم جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی است که با آنحضرت
شهید شده باشد و از آنحضرت مرویست که فرمود مَن دَمَعَت عَینَاهُ فِینَا دَمعَةً اَو قَطَرَت عَلَینَا قَطرَةً
بَوَّأَهُ اللهُ الجَنَّةَ و معنی حدیث همانست که در حدیث من بکی علیه مذکور شده و در امالی مذکور است که شخصی
امام جعفر صادق عم شعری در مرثیه امام حسین عم خواند آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از حزن
آنحضرت باشد و جمعی را بگریه در آورد اگر چه یک کس باشد او را بهشت واجب میشود و بنا بر این خوش حال حشم
کاشکی که هم خود ببهشت میشود و هم چندین هزار کس از پی خود میبرد چنانچه شمر و سنان بن انس لعنة الله
و ارباب الحال بجز آنکه بیرد چنانکه فی دین چون سر مبارک شاه شهیدان امام عم در پیش ابن زیاد لعنة الله
بر زمین نهاد ابن شمر و این شعر خواند شعر اِملَأ رِکَابِی ذَهَبًا وَفِضَّةً اَنَا قَتَلتُ المَلِکَ المُحَجَّبَا قَتَلتُ
خَیرَ النَّاسِ اُمًّا وَاَبًا وَخَیرَهُم اِذ یُنسَبُونَ نَسَبًا یعنی انبار رکاب مرا از طلا و نقره بجایزه این عمل میخواهم
که تا رکاب من بیاید که بهترین خلق خدا او کسی که مادر او و پدر او بهترین مادرها و پدرهای عالم بود کشته ام
پس ابن زیاد لعنة الله با او گفت که تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمان است چرا به قتلش اقدام میکردی
در همان مجلس گفت که تا گردنش زده روانه جهنمش ساختند و گفت برو که عنقریب من هم از عقب تو میآیم و
سلیمان اعمش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم که میگریید و میگوید که خدایا تو را قسم میدهم که مرا بیامرز

اگرچه میدانم که نخواهی

اگر چه میدانم که نخواهی آمرزید پس پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدیست که تو داری قسم که چنین حرف میگوئی گفت
گناه من بزرگست گفتم اگر چه تا چه حد بزرگتر است گفت پایم پیش بیا تا بیرون رویم و گناه خود را بتو نقل کنم
پس چون از مسجد بیرون آمد گفت بدانکه من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودم و یکی از آن چهل
سر دارم که با سر مبارک امام حسین عم بدمشق میرفتیم و در راه بدیری رسیدیم و در آنجا نشستیم که چیزی
بخوریم دیدیم که دستی پیدا شد و بر آن دیوار دیر این بیت را نوشت که بیت فَلَا وَاللهِ لَیسَ لَهُم شَفِیعٌ
وَهُم یَومَ القِیَامَةِ فِی العَذَابِ این نوبت چنانکه سر مبارک را بگیرند غایب شد تا دو مرتبه دیگر بیت
باز پیدا شد و نوشت که بیت وَقَد قَتَلُوا الحُسَینَ بِحُکمِ جَورٍ وَخَالَفَ حُکمُهُم حُکمَ الکِتَابِ و آن خوردن بر ما
حرام کرد و صاحب آن دیر نصرانی دید که از آن سر نور ساطع بود و ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک را گرفته
و در خدمت آن مسلمان شد و هر که با او بود هم مسلمان شدند و روز دیگر عمر سعد آن زرها را خواست که در صحرا بحرف غایبه
سنگ ریزه بود یا خزف پاره بود و در بعضی نقش بود که وَسَیَعلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ
و در بعضی وَلَا تَحسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا یَعمَلُ الظَّالِمُونَ چون عمر سعد این را دید گفت خَسِرَ الدُّنیَا
وَالآخِرَةَ و وصیت کرد که آن زرها را بنهر انداختیم و معنی بیت اول اینست که آیا امتی که حسین را کشته باشند امید
داری شفاعت جد او خواهند داشت در روز قیامت و معنی بیت دوم آنکه بخدا که کسی شفاعت ایشان
نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و بیت سیم آنکه کشتند حسین عم را بستم و جور و حکم کردند خلاف
حکم خدا و رسول او سلیمان اعمش که این حدیث نقل و حکایت کرد گفتم از من دور شو که مبادا من هم با آتش تو بسوزم و جمعی از
ثقات که بعضی بروم رفته بودند نقل میکردند که بیت اول این سه بیت را در کلیسایی نوشته دیدیم از رهبان آنجا
پرسیدیم که این بیت را در اینجا در چه وقت نوشته اند گفتند که ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از
آنکه محمد صلعم مبعوث شود این بیت را بر این دیوار نوشته دیده اند و همچنین منقول است که شمر علیه اللعنه
بعضی از زرهای آلات که حرم آنحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با اینها همانجا بود تصرف نموده چون
بکوفه رسید زرها را بزرگری طلبید که بجهت زنان خود چیزها بسازد هرچه از آن زرها را باتش میبرد چون ملاحظه کرد که
تمام بود شمر علیه اللعنه و العذاب او را حاضر کرد و گفت در حضور من چیزی بساز او آتش کرد از آن تا صدق کلام
شد دو پاره از آن آلات را در حضور آن لعین گداخت و همان نقش بر آمد و آن هم آیه ...
و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چند آنی بر نیامد که بعذاب الیم رسید از دنیا بت و دنیا و عقبی

یزید پلید که ایام پادشاهی او بچهار سال رسیده و بعضی گویند که در شکارگاهی از پی آهوی اسب دوانید
در آن حال افتاد و هر چند از پیش کردید اثری از او نیافتند و بعضی گویند که در دمشق بستر اجل فرو رفت و آن
قبر او تون دود و آتشخانه را بر آورده اند و هنوز هست و همه کس میدانند و بقبر یزید مشهور است و اگر معاویه ملعون
دینی که نداشت بدنیا فروخت باری کردش خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و رنگی چند بسر خورد و
با عشق دخود طبعی فرمود بیچاره یزید بجز اسیری گرفتار شد و شومی حکومت سه سال بعد از واقعه امام حسین ع
خود از خوردن هم محروم شد و معلومش برخوردی نیم فی کودک باد بجهنم واصل شد گویند شرحبیل شامی از حارث بن
اعور شنیده بود که گفته روزی بر خوان معاویه حاضر شدم چهل رنگ طعام شمردم که بسر خوان او حاضر بود و در آخر
هم چیزی آوردند و لقمه بمن دادند ندانستم که چه چیز است چون پرسیدم گفتند مغز سر گنجشک است که با روغن
بلسان است و قوت باه را نافع است و در دو فستقیا و این رسالت بکوفه فرستادند و امیر المؤمنین ع را دیدم که ع
رسول اعظم بر ... آنحضرت در دست دارد با خود گفت من نیز هم بنحارث امروز بر سر خوان حاضر میشوم
دار الوان اطعمه او حظی میکردم صبر کردم تا آنحضرت طعام طلبید یک قرص نان جو پخته بود و دو نوع شیر
چون تکلیف کرد بخوردن شد رب با امام حسن ع کرده که اطعم ضیفک ما تطعم به الناس یعنی از آن
طعام که مردمان اضیاف میهمانان را میکنی اطعام کن پس امام حسن ع او را به چیزی که داشت ضیافت
نمود حاصل کلام در باب حضرت امام حسین ع همانست که یکی از ملوک هامان زمان نره گفته که از سیستی بسر سیدم
که پدر نژاد کی کشتند گفت اگر راست پرسی در کربلای ملک گفت بگو گفتا اگر راست پرسی در روز سقیفه
بنی ساعد که هر فتنه و فسادی که پیدا میشود تا بروز آخر در دنیا همه در آن روز پیدا شد یعنی که بهر آن روز شد مترتب آن
چنانکه گفته اند بیت بهر کردن شمر یزید کردن اوست خون شهدا تمام در گردن اوست

ذکر امام چهارم

امام زین العابدین ع اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش زین العابدین و زکی و
ذو الثفنات و اولادش بروایت شیخ مفید علیه الرحمه پانزده بوده و بقول کمال الدین بن طلحه نه پسر بودند امام محمد
باقر ع و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و در چند نسخ چنین
بنظر رسید که نه پسر میگویند و هشت میشمرد و ظاهر آنست که از اولاد آنحضرت کاتب از روی سهو نوشته باشد
و اینکه کاتب نوشته باشد نسخها بر داشته باشند و در بعضی از نسخها که غلط آنست دو حسین نام بنظر
رسید یکی اکبر و یکی اصغر و هم بقول کمال الدین مذکور آنحضرت را شش دختر بوده و ولادتش در مدینه در سال سی و هشت

از هجرت واقع

از هجرت واقع شد و مادرش شاه زنان شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیز آنحضرت پنجاه و هفت سال بود
از آن جمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن ع ده سال و با پدر ده سال و تتمه آن ایام خلافت و امامتش بود و وفاتش
در روز شنبه دوازدهم محرم سال نود و پنج از هجرت بعلت زهری که بفرموده ولید بن عبد الملک لعنة الله خورده قبر شریفش
در قبرستان بقیع با عمش امام حسن ع و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق ع که در زیر یک قبه با عباس
عم حضرت رسالت پناه ص مدفون شد و زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا شفاعتهم و زیارتهم علیهم السلام
و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت آنحضرت بزین العابدین و زین العباد آن بود که شبی در محراب خود
بتهجد مشغول بود که شیطان علیه اللعنه بصورت اژدهای بر وی ظاهر شد که از عبادتش بر دارد دید که
پروای نکرده آمد انگشت بزرگ پای مبارکش بدندان گرفت و الم تمام بآنحضرت رسانید چون آن نیز
باعث قطع نماز نشد شیطان خائب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که آن
شیطان بوده فرمود که اخسأ یا ملعون و شیطان از پیش خود راند و بود و خود مشغول شد آنگاه آوازی شنید
که گوینده میگوید انت زین العابدین سه بار این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید
پس باین لقب شهرت یافت و دلایل دال بر امامت آنحضرت ع آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوارش
از روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل و دیگر آنکه آنحضرت
با امام حسین ع اولی بود بجانشینی او از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نسب و کسیکه اولی باشد
بامام سابق لایق است بجانشینی او از دیگران بموجب آیه ذوالارحام که حق تعالی ذکره فرموده که
وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ یعنی قرابه و خویشان بعضی سزاوارترند ببعضی
در میراث گرفتن باد حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا ع که میگفت فَهَبْ لِي مِن
لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي یعنی خدایا ببخش از نزد یک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از
روی تحقیق میراث برد و امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب و دیگر آنکه بحسب عقل و نقل در
هر زمانی امامی و راهنمائی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و حجت چنانکه گذشت و بعد از امام
حسین ع کسیکه مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد از غیر آنحضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده
دعویش باطل بوده چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بوده
و از بنی هاشم بغیر از محمد بن حنفیه کسی نبود و او نیز باعتراف خود بامامت اعتراف داشته و اینکه دیگران

ادعای امامت او نمی نمود چرا صاحب رضا امر داشت و دیگر انکه از رسول صلی الله علیه و آله نص بر امامت آنحضرت واقع شده
یکی از آنجمله آنست که در وقتیکه خطاب بحسین علیه السلام کرده فرمود که هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم که اینحدیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السلام
دیگر حدیث لوح است که جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است و امام محمد باقر علیه السلام از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده و دیگر انکه جد آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نص بامامت او کرده در حینی که
وصیت مینمود و آن هم مذکور شد و دیگر انکه پدرش امام حسین علیه السلام باو وصیت کرده و نص بر امامت او نموده
و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرمود که هر که اینها را از تو طلب
نماید امامت خلق است تعلق باو دارد و چون آنحضرت بمدینه مراجعت نمود آنها را از ام سلمه طلبیده
و باو سپرده و نص بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین بسیار است بلکه از طرف مخالفین و کتابهای
ایشان پیشتر و علمای شیعه خود در بعضی کتابها دارند و اندکی از آن کتابها قبل از این در این مختصر مذکور
گشت و اینکه مشهور است که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلام نزاع
ممتد شد تا انکه بحکم حکم قرار داده نزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر گواهی طلبید
جواب نشنید ثانیا امام زین العابدین علیه السلام دعا فرمود و خطاب بحجر الاسود کرد که بحق آنخدای که مواثیق بندگان
خود را بتو مربوط ساخته و در تو بودیعت گذاشته ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام
از کیست و حق کیست حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی فصیح و بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن الحسین است و محمد بن حنفیه پای مبارک امام علیه السلام را بوسه داده بامامت
او مقر و معترف شد حق آنست که بجهه آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام بود و مبین است که
بر آنانی که او را امام میدانستند حقیقت و مقام و منزلت آنحضرت ظهور یابد نه انکه فی الحقیقة در امامت
منازعت مینموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عینی کرده مرتبه او از آن عالی تر است که
این توهم در شان او رود و چه رسول صلی الله علیه و آله وصی خود را خبر داد که بعد از من حق تعالی ترا پسری کرامت خواهد کرد
از دختری از بنی حنفیه و من اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و غیر از او از امت من دیگری را حلال نیست
که اسم و کنیت مرا جمع کند مگر قائم آل من که خلیفه دوازدهم من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از
انکه پر از ظلم و جور شده باشد لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرد و محمد را

اعلم و ورع

در علم و ورع و تقوی عدیل و نظیر نبود و چون میشد که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید
و دلیل بر بعضی انکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و
بر همان اعتقاد ماندند بلکه مهنوز هستند و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهیست نزدیک
بمدینه بعبادت مشغولست و میگویند که مهدی موعود اوست و آب و عسل را حقتعالی در آن غار بجهة
او خلق کرده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست وَسِبْطٌ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى
يَقُودَ الْخَيْلَ يَقْدُمُهَا اللِّوَاءُ يَغِيبُ فَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانًا بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءُ یعنی یکی از
اسباط رسول صلی الله علیه و آله هست که موت او را در نمییابد و او الم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد و علمها پیش پیش او
خواهد بود بعد از انکه مدتها از نظر مردمان غایب شد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهة او خلق شد و
بعبادت حقتعالی مشغولست و این شاعر نیز هم در باب امامت و مهدیت آنحضرت غلط کرده بلکه در اینکه او
سبط شمرده هم بغلط افتاده و اگر چه کرامات و معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین علیه السلام چنانچه فقهای
عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند بحدیست که احصا نمیتوان نمود و لیکن تا اینکه این رساله
هم از فیض حالات آنحضرت خالی نباشد بعضی از آن شروع مینماید اولا از صفات آنحضرت انکه چون
اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش زرد میشد و چون وجه آن پرسیدند فرمود أَتَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيْ
مَنْ أُرِيدُ أَنْ أَقُومَ یعنی آیا میدانید که در خدمت که میبایدم در این وقت ایستادن و چون بنماز میایستاد
لرزه بر اندامش میافتاد و چون از سبب آن سؤال کردند فرمود أُرِيدُ أَنْ أَقُومَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّي وَأُنَاجِيهِ
فَلِهَذَا يَأْخُذُنِي الرِّعْشَةُ یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بایستم و مناجات کنم و سؤال مشغول
شوم از آنجهت مرا لرزه میگیرد و مشهور است که روزی آتش در خانه آنحضرت افتاده بود و آنحضرت در آنوقت
در سجده بود و جمعی از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار یعنی آتش آتش سر از سجده بر نداشت و چون آن
آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم آتشی غافل ساخته بود فرمود که در آنوقت آتش دوزخ در
نظرم بود و این آتش در پیش آن نمینمود و دیگر از صفات انکه روزی پسر عم او ابن حسن بن حسن علیه السلام کرد و حرفی
بهم رسیده بود و آنحضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بدگوئی که تعقل توان کرد
نسبت باو گفته رفت پس اصحاب گفتند ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند و کوتاهی
که بجواب ملتفت نشود چون مسا الخاف حد گذرانیدند بعد از انکه از نماز فارغ شد بدر خانه حسن رفته در زد

واستغفار

آمد

و اصحاب منتظر بودند که چون حضرت آید جواب او کند الحاصل او کلمه بحضرت گفت و بخیر بماند و برسید و چون حضرت
امام علیه السلام گفت ای پسر عم اگر آنچه که گفتی در نسبت بمن داری راست بود خدا مرا بیامرزد و اگر کذب بود
دروغ گفتی خدا ترا بیامرزد و برگشت پس آن مرد از پی او دوید و بر دست و پای او افتاده بگریست و عذر
خواست و گفت توبه کردم که بعد از آن این نحو بی ادبیها نکنم و چشم عفو و بخشش دارم فرمود أَنْتَ فِي حِلٍّ
مِمَّا قُلْتَ یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و بار دیگر در راه مردی رسید او را دشنام بسیار داد غلامان خواستند که
بر او تند فرمود که بگذارید او را پس متوجه او شد و گفت ای برادر آنچه از احوال ما بر تو پوشیده است بیش از آنست که میدانی
اگر حاجتی داری که از ما برآید بگوی پس آن مرد شرمناک و خجل شد و چون اثر خجالت از او دید جامه و هزار دینار بدو داد
و بعد از آن هر وقت که آن شخص نظرش بر او میافتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و روزی
جمعی در خانه آنحضرت مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود بیرون آورده خواست که بتعجیل بر سفره آورد
خوان از دستش افتاد بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده پسر آنحضرت کشته شد و غلام متحیر و مضطرب
گشت امام علیه السلام چون اضطراب غلام را دید گفت عمدا این کار نکردی مضطرب مباش و ترا آزاد کردم متحیر
مشو و از روی بشاشت طعام را بحضار خورانید بعد از آن بدفن طفل مشغول شد و حکایت کنیزی
و آب ریختن و آزاد شدن او از اینها مشهورتر است و از صفت آن حضرت آنکه دوست نمیداشت که در عبادات
خود دیگری را شریک کند از خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه را پر میکرد و در کشف الغمه از زراره بن اعین
نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که أَيْنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبُونَ
فِي الْآخِرَةِ یعنی کجایند آنها که از دنیا کناره میکنند و با آخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آواز آمد که
ذَلِكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام یعنی آنکه تو میجوئی علی بن الحسین است و از این دو شخص هیچ کدام از نظر
جدا او خبری و معلوم نشد هیچ کس را و از صفاتش صدقه دادن پنهانی بود که هیچ کس را اطلاع نمیشد
بر آن مطلع نشده و در جمیع کتب سیر مسطور است که چون آنحضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارکش
اثر خراش و زخم ریسمان بود که شبها انبان گندم و جو و کیسه برنج و زر را بدوش مبارک گرفته بخانه
فقرا و مساکین میرسانید و کسی نفهمید که از کجاست و کدام کریم آنها را میرساند و بعد از رحلت او
قریب بصد خانه از فقرا و مساکین در مدینه بود که هر یک وجه معاش ایشان نیافتند که آن مهربانی از آن
حضرت بوده است و او وسیله رزق ایشان میشد و حشمتش در آخر بمرتبه بود که در کشف الغمه از عمرو بن

دینار روایت

دینار روایت نموده که زید بن اسامه ابن زید بیمار بود و آنحضرت بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه را
پرسید زید گفت از آن میگریم که پانزده هزار دینار دین دارم بر ذمه من است و در دنیا بر من مشکل شده
فرمود لَا تَبْكِ فَهِيَ عَلَيَّ وَأَنْتَ مِنْهَا بَرِيءٌ یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن
بری الذمه پس زید خوشحال شد مردن بر او آسان شد و سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را
آواز داد او جواب نداد و چون بخدمت آمد گفت آیا آواز مرا شنیدی گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب
ندادی گفت بجهة آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمَنُ مِنِّي یعنی حمد مر
خدای را که مملوک مرا از من ایمن کرد و از من نترسید و آزادش نمود و از معجزات ایشان در کشف الغمه
معجزه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبدالملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را ببرند و آنحضرت را
در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بر وی گماشتند و من از موکلان التماس کردم
که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم
که این غل و زنجیر در گردن من باشد و شما را آزار نباشد تبسم نموده گفت ای زهری ترا گمان آنست که مرا از این
غل و زنجیر آزار باشد نه چنین است دست و پا از غل و زنجیر بیرون آورد و گفت شما را این چنین چیزها
عذاب خدا را بیاد آورید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم
پس فردا نیستم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشته آمدند و از پی او میگردیدند و نشان نمییافتند و میگفتند
که ما بر در او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای او است و او پیدا نیست پس من بشام رفتم
و عبدالملک مروان را دیدم و از من احوال او را پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله بهمان روز
که از پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که مَا أَنَا وَأَنْتَ یعنی ترا با من و مرا با تو چکار است
و من گفتم که دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون
رفت و بخدا قسم که چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخود آمدم جامه خود را ملوث دیدم زهری گوید
که من گفتم علی بن الحسین علیه السلام بخدای خود مشغول است یاد او را بدو مپرداز گفت خوشحال کسی که بشغل او
عجایب مشغول باشد و ایضا مشهور است که عبدالملک مروان وقتی در طواف بود و آنحضرت را دید که بطواف
مشغول است و با او التفاتی نمیکند و در گوشه نشسته او را طلبید و گفت یا ابن رسول الله چرا مرا دیدی تغافل
ورزیدی والله که من کشنده پدر تو نیستم چرا از من کناره میکنی فرمود که کشنده پدرم دنیا را برو تباه کرد و دیدم که

پیش ما
آنحضرت ابراو شباهه کرده اید اگر خواهیم بخواهی چنانچه گفت حاش و کلا نمیخواهم ولیکن میخواهم که تو
میان آنها باشی تا از آخرت نوع نفعی رسد و از دنیای ما بتو فایده عاید شود پس آنحضرت ردای خود را بگسترانید
و شخصی را از آن نشانید بنزه در آن نشست گفت خدایا قرب و منزلت دوستان خود را باو عطای دیدند که
رد ابراز ادا بودی نفعی نیاسک که چشم هیچ پیشانی چنان دانه ما ندید گفت کسی اگر بخواهی حقیقتم این منزلت
بمن بنمای دیگران چه احتیاج و از آنجا برخواسته بعبادت مشغول شد و از آنجا لا آتش اینکه وقتی از مدینه
بمکه میرفتم در منزلی که عسفان نام دارد غلامان آتش خیمه را در طرف زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید
اینمقام جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان ما اند مبادا اینجا برایشان تنگ شود و از بودن ما در
اینجا ملال یابند از پس آنحضرت طرفی بلغت فصیح صدای آمد و گوینده مرئی نیست و میگفت یا ابن رسول الله
جابر با وسیع است و از بودن شما در اینمکان مارا کمال سرور و خوشحالیست زنهار که خیمه را انجا مکن در
بگذار بید و التماس دیگر اینکه هدیه ما را قبول نمایید و از آن میل فرمایید فی الحال طبقی پر از انار و انگور و
دیگر میوه ها آنزمان از و حاضر شد و آنحضرت با ایشان و رفیقانی که همراه بودند همه را طلب کرده از آن میوه ها خوردند
محظوظ شدند و از احوال آنحضرت اینکه شب و روز گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را بی گریه ندیدند
وقتی شخصی از سبب گریه پرسید فرمود که یعقوب پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم
شد تا آنکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا آنکه پشتش خم شد و موهای او سفید گشت و نور از چشمش
رفت و من هیجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یکجا کشته دیدم که سرهایشان بریده بودند کجا غم
که آن اندوه از دل من تواند رفت و هرگز نمیرود و هاشم که صبر توانم کرد درین طور و حقی و دیگر شنیده ام در قرب و
منزلت آنکه طاوس یمانی گفته که در صنعای دیدم با هیبت امام لاغر و ضعیف سر بسوی آسمان برداشت
و گفت عُرْیانٌ کَمٰا تَریٰ جٰائِعٌ کَمٰا تَریٰ فَمٰا تَریٰ فیمٰا تَریٰ یٰا مَنْ یَریٰ وَلٰا یُریٰ یعنی برهنه ام چنانچه
می بینی و گرسنه ام چنانچه می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی ای آنکسی که می بینی و دیده نمیشوی پس بعد از
گفتگوی او بلرزه در آمدم دیدم که طبقی از هوا بزیر آمده و در میان بر روی طبق بود منبع یک تیم بمن
نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد که مرا اندیشه میشناسد آنکه گفت ترا در
اینجا رغبتی و حاجتی هست و بودرا از روی طبق برداشته در طبق چیزی دیدم شبیه به نقلهای
خراسان گفتم یا سیدی مرا بدین حاجت نیست اما آنچه در طبق است بآن محتاجم پس قدری از آن بمن داد

کرفتم دهانم را

یکی را
گرفتم در دهانم را بوسیدم و برگرد احرام خود بستم و با تمره و لذت چیزی نخورده بودم پس از آن دو برد
از آن یکی را ردا و آنکه بر ما شیلا بود به مستحق رسانید پس از عقب او رفتم تا بمروه رسیدم انبوه خلقش از نظر من
غایب شد و من در فکر بودم که آیا این ملک بود یا جن یا از اولیا الله تا آنکه یکی گفت ویلک
یا طاوس تو او را نمیشناسی او رایب عرب و امام وقت پسرزاده رسول خداست علی بن الحسین زین العابدین
است پس گفتم دست رفتم و از او نفع تمام گرفتم و در سیر الائمه مسطور است که امام محمد باقر طفل بود که در چاهی
افتاد که در آن سرا بود مادرش مضطرب شد و امام در نماز بود هر چند مادرش فریاد و زاری میکرد امام
نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بسر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و با زبانی بدر رسیده بود تا آنکه ضعف بر او
غالب شد چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلهای شما ای پیغمبر زادها پس آنحضرت گفت بگیر
پسرترا ای سست اعتقاد پس آنحضرت از دیدن پسر خندید و از آنکه دیدنش ضعیف گشته بود بگریست و
امام گفت تسکینش نموده گفت که نماز دانا خداست اگر پسر را او میبرد و اضطراب میکردی الله تعالی
بهتر میبود و اینکه از زهری منقولست که گفت در خدمت آنحضرت بودم که مردی از شیعیان دی نجیه منش
آمده اظهار عیال مندی و پریشانی و چهارصد درم قرض کرد امام گریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام
محنت عظیم تر باشد از آنکه برادر مؤمنی را پریشان و قرض دار بیند و علاج آن نتواند کرد چون مردمان از مجلس
متفرق شدند یکی از منافقان گفته بود که عجب است از ایشان که یکبار میگویند که آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار
میگویند در اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم و آن مرد درویش از شنیدن آن آزرده شد و بخدمت امام آمد و
گفت یا ابن رسول الله فلان کس چنین و چنین گفت و این سخن بر من سخت آمد چنانچه غصه آن پریشانی خود را
فراموش کرده پس آنحضرت فرمود بدرستیکه خدا بشما ترا فرح داد و کنیز را آواز داده گفت آنچه بجهة افطار خود مهیا
کرده بیار کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورد آنحضرت فرمود که بگیر این دو قرص را اگر در خانه ما بغیر از این
چیزی نیست ولیکن حقتعالی ببرکت این ترا نعمت و مال بسیار میدهد پس آنمرد آن دو قرص را گرفته ببازار
و نداشت که چه کند و تفحص شیطان وسوسه میکرد که تو دندان طفلان با اینکار میکنند ونه شکم تو و اهل بیت
ترا سیر میکنند ونه قرض دار را بیمها میکرد پس بازار میگذشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه فروخته
بود مانده بود که هیچکس بهیچ چیزش نمیخرید آنمرد درویش با او گفت بیا قرص جوی دارم و با این ماهی تو سودا میکنیم
ماهی فروش قبول نموده ماهی را داده قرص را گرفت و بعد از مدتی چنانکه آن درویش میرفت دید بقالی را که اندکی نمک

بخاک ممزوج کرده که هیچ منفعتی بر ندارد کفت بیا این نمک را ببره و این قرص را بکیر تا بدرمن با این نمک این عجین
غلاجی کنم مرد بقال آن نمک را داد و قرص را کرفت پس بخانه آمده در فکر بود که ماهی را پاک کند دید کسی در میزند چون
بیرون آمد هر دو مشتری بهانه خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و میکویند دندان ما و طفلان ما با این قرصها تو کار
کرنیست و ما دانستیم که تو از برای خود این قرصها را بازار آورده نان خود را بستان که ما تو را حلال کردیم و آنچه
نمک را تو بخشیدیم آن مرد آنها را دعا کرده برکشت و چون او و طفلانش را دندان بر آن کار نمیکرد باز بسر ماهی و نمکی
ماهی شدند و چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که بها از آن درج صدف و دریای شهر
پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن کرفت و در فکر شد که آیا اینها را بکفروشم و چکنم که رسول امام علیه السلام آمد پیغام آورد که
امام علیه السلام میکوید که خدا نعمت ترا فرح داد و از برای تو فرض خلاص شدی اکنون طعام ما را باز رد کن که آنرا بغیر از ما
کسی نمیخورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام علیه السلام با آن افطار نمود و مرد درویش مروارید را ببهای عظیم فروخته
وام خود را ادا نمود و حالش نیکو شد و از توانکران کردید و چون منافقان بدان اطلاع یافتند با هم کفتند چه
عظیم است اختلاف احوال این ان اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانکری عظیم داد و
چون این نوبت سخن با امام رسید کفت نسبت برسول خدا این چنین چیزها میکفتند و شنیدلایه که تکذیب او
نمودند در وقتیکه احوال بیت المقدس را میکفت و کفتند کسیکه از مکه به بیت بدوازده روز رود چکونه بیت
المقدس را در یکشب میرفت و باز میآید کار خدا و اولیای خدا را خدا بهتر دانسته اند ~~کهی~~ کهی بر طارم اعلا نشینم
کهی بر پشت پای خود نبینم * و غیره انند که مراتب بلند را جز بتسلیم و رضا نمیتوان یافت و جز صبر بر
محنتها و مکروهها بمدارج ارجمند صعود ممکن نیست و ایضاً از طاوس یمانی در کتب بفصول المهمه نقل نموده
اند که او کفت نصف شب داخل حجر اسمعیل علیه السلام شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلام
تکرار میکند و چون کوش کردم این دعا بود که عُبَیْدُكَ بِفِنَائِكَ مِسْکِینُكَ بِفِنَائِكَ فَقِیرُكَ بِفِنَائِكَ
و بعد از آن هر کونه بلای و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهادم این کفتم مرا خلاصی و فرح روی
داد و فنا در لغت فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و مرد محتاج تو بر درکاه تو منتظر
رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بکوید البته اثر میکند و هر حاجت
که دارد بر میآید و ایضاً در فصول المهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبد الملک مروانی متصدی امر خلافت
شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب به پرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابو سفیان بجهت ارتکاب این

ابا المنصور

او مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند و باید که من بعد بانجا امر نمودم قیام و اقدام نمائی نمود
و از قتل ایشان محترز باشی و این را از اینجهت داری چون نوشته را در خفیه چنانچه هیچ کس نفهمید بحجاج فرستاد و حضرت
امام علیه السلام بمفاد مضمون نامه عبد الملک نوشت که تو در فلان روز فلان ساعت این چنین چیزی بحجاج نوشتی و حقتعالی بعوض
این عمل عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک آن نوشته را مطالعه نمود دانست که تاریخ کتابتش با تاریخ آن نوشته موافق
است بغایت خوشحال و فرحناک شد و همان غلام را با یکصد و هفت درم و کسوت فاخره بخدمت امام علیه السلام ارسال داشت
و ایضاً در احتجاج کتب از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که فرمود پدرم علیه السلام مرا وصیت نمود و کفت با پنج کس صحبت مدار
و حرف مزن و رفاقت مکن کفتم فدای تو شوم آن پنج تن کدامند فرمود فاسق و بخیل و دروغکوی و احمق و قطع
کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد کفتم کمتر از خوردن چه باشد فرمود بطمع انکه باو
برسد ما کول و نیابد و بخیل از تو قطع چیزیرا که باو محتاج ترشی و دروغکوی مثل سراب است که
دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میکرداند بتو دور را و احمق میخواهد بتو نفع برساند و قاطع رحم را حقتعالی در
سه موضع در قرآن مجید لعنت کرده و صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که کفت شبی در مکه در زیر ناودان
آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میکریست چون فارغ شد بخدمتش رفتم و کفتم یا ابن رسول الله چه کریه است تو را که
باعث نا ایمنی شما است که فرزند رسول خدای و شفاعت جدت و رحمت الهی است باعث ایمنی و خوف چیست
فرمود که یا طاوس اما فرزند رسول خدا بودن ایمن نمیسازد چه حقتعالی در قرآن مجید میفرماید که فَلَا أَنْسَابَ
بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ یعنی در روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمیماند اما شفاعت جدم ایمن نمیسازد اکر
نکفته بود که لَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مکر برضای حقتعالی و رحمت الهی و فقی
موجب ایمنی بود که میکفت إِنَّهَا قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ در هر کاه حقتعالی فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیک است و من
نمیدانم که از محسنانم یا نه چکونه ایمن توانم بود و دیکر از معجزات آنحضرت آنست که ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری
در کتاب دلایل آورده که آنحضرت با جمعی در سفره مشغول بخوردن بود ند که آهوی آمد و در پیدا شد و صدای کرده آن
حضرت با او کفت بیا چیزی بخور که تو در امان مائی پس آن آهو آمد و بخوردن مشغول شد در آن اثنا یکی از یاران
سنکریزه بر پشتش زد و آن آهو رمیده دور شد پس آنحضرت کفت من او را امان داده بودم چرا چنین کردی و بعد از
با تو حرف نزنم بعد از این و ایضاً نقل نموده که بار دیکر بسفره اندخته بودند و بخوردن مشغول بودند که
آهوی نزدیک آنحضرت آمده و لیکن جنب نشد امام علیه السلام باو کفت من علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم

مادر من دختر رسول خداست بیا هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی پس آهو آمد با یاران
موافقت نموده در آن اثنا یکی از حضار مجلس دستی بر پشتش رسانید و آهو رم کرده امام علیه السلام این مرد را بتقریب همان
طرفی مخاطب ساخت و ملامت نمود و ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوی از صحرا آمد
برابر آنحضرت باستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان
سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آنوقت تا حال شیر نخورده رخصت بده که من بچه خود را شیر داده باز
تسلیم نمایم و یکی از حضار را شک پیدا شد که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه پس امام علیه السلام کسی بطلب آن سید فرستاد
و چون آمد باو گفت این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که آنرا حاضر کنی تا شیرش
بدهد و باز بتو تسلیم نماید آن سید کس فرستاده آهو بچه را آوردند چون آهو بچه خود را بدید بنیاد
دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرد و بچه را شیر داد پس امام علیه السلام بآن سید گفت بحق خویشی من
که این بچه آهو را بمن ببخش آن هاشمی آن آهو بچه را بآنحضرت بخشید و امام علیه السلام بزبان آهو با او حرف زد و آن آهو
نیز صدای کرده راهی شد و بچه اش همراه برد چون پرسیدند که چه صدای بود که کرد فرمود که دعای خیر کرد
و شکر میگفت و هم او نقل نموده که شبی امام علیه السلام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین حیوانی
مرده است و باین وضو نمیتوان کرد چون چراغ آوردند و تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده مرده
بود پس آب از چاه دیگر آوردند و در کشف مذکور است از امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده روزی در طواف زنی
و مردی را دست بحجر الاسود چسپید و هر چند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا آنکه ایشان بر آن قرار گرفت که هر دو را
دست ببرند در این فکر بودند که آنحضرت علیه السلام پیدا شد و چون از حال ایشان مطلع شد دست خود بر بالای دست ایشان
گذاشت ببرکت دست امام علیه السلام آن دو کس را دست از حجر جدا شد و سوانا بت پیش کرده براه خود رفتند و کسی
آنرا نیافت و در حدیث دیگر آمده که آنمرد سه دفعه آن زن برهنه دید دست خود را نهاده است که بر دست او بالا
هر دو بهم چسپید بفتوای علماء عمر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد تا از هم جدا شوند و بدعای امام علیه السلام از
هم جدا شدند و دیگر آورده اند که روزی در حضور آنحضرت حرف از ثواب گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن
یحتمی من الطعام لمضرته وکیف لا یحتمی من الذنب لمضرته یعنی عجب دارم من از آنکسی که از
طعام پرهیز میکند بجهة آنکه مبادا ضرری باو عاید گردد و از گناه احتراز نمیکند و ایضا درین باب فرموده که
ایاک والابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور نباشی

بلکه نهی کاز تو سرزده

بگناهی که از تو سرزده باشد چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن آن گناه است و گناه بی پشیمانی بعید بخشش است
مسرور بودن بفعل بد که آن اشتهارست و بگفتار اقرب است و از کلام معجز نظام آنحضرت که من رضی بالقلیل
من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد برزق کم و شکر کند حق تعالی هم
راضی میشود بعمل اندک و مجزای بسیار میدهد و ایضا فرموده که من قنع بما قسم الله فهو من
اغنی الناس یعنی هر که قانع باشد بچیزی که حق تعالی نصیب و قسمت او نموده او غنی ترین مردمان است
و از آنحضرت مرویست که از رسول صلعم روایت نموده که فرمود انتظار فرج آل محمد عبادتست و مثل این در کتب اصحاب
ابن بابویه و در کتاب قرب الاسناد بسند علی بن الحسین نیز مسطورست و موجب امیدواری تمام مر
شیعه اهل بیت را آنکه حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد
میکشیده باشند و ثواب آنها بثواب جمعی که با من در بدر و احد همراهی کرده اند برابر است و نقش خاتم آنحضرت
وما توفیقی الا بالله بوده و معاصر امام علیه السلام از خلفای بنی امیه بوده اند مروان بن الحکم و عبد الملک بن
مروان و ولید بن عبد الملک بود و فوت آنحضرت بعهد ولید بود و فضایل او بیشتر و صحیفه کامله برتبه
و منزلت او گواه بلیغ است آنکه فهم معانی آن نتوانند کرد ذکر امام باقر ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب علیهم السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت نیز
هاشمی است و از دو هاشمی علوی است که از دو علوی تولد یافته و پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبدالله
دختر عم پدرش حسن مجتبی علیه السلام تولدش در مدینه روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد
و هفت سن شریفش پنجاه و هفت یا شصت سال از آنجمله سه سال با جدش حسین بن علی بوده و با پدرش سی و سه سال
یا سی و پنجسال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت خلافت و امامتش بوده و کفنش بموجب وصیتی که نموده بود
بپیراهنی که بوده بود و قبر شریفش در بقیع و سبب فوتش زهری بود که بگفته ابراهیم بن ولید با آنحضرت خورانیده بود
اولاد امجادش بقول جماعتی بوده اند صادق و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و بعضی بجای عبدالله ام سلمه گفته اند
و بروایتی شش تن بوده با عتقاد بعضی خصوصا شیخ مفید علیه الرحمه اولاد آنحضرت هفت تن بوده اند ابو عبدالله جعفر
صادق و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب و هر دو کس از ایشان از یک مادر متولد شده اند
مبارکش گندم گون قامت عزیزش معتدل و کرامتش بکمیت و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی
فردا و بروایت ثعلبی در تفسیرش آورده و بعضی دیگر از اهل سیر نقل کرده اند که ظنی بالله حسن

بالنبي المؤمنين ويوصي بقيتي نقبا المتقين فيها الحسين والحسن در بابش جابر بن جعفي معاصر نيش ازبني امية
بن عبدالله ابراهيم ومناقبش بسيارات و معجزاتش بيشمار و شهرتش بسا قوا ز القاب مکه بيشتر از جهة کثرت علم
بن عبدالله روايت مشهور در کتب مخالف و موالف مسطور که رسول الله صلعم فرموده که يا جابر يوشك ان تلحق
بولد لي من ولد الحسين اسمه اسمي يهب الله له النور والحكمة فاذا رأيته مني فاقرأه سلاما
يعني اي جابر اميدوارست که تو بيکي از فرزندان من که نام او محمد باشد و از اولاد حسين باشد در يابي که حقتعالي باو
نور و حکمت کرامت کرده باشد چون او را ببيني از من سلام برسان و در حديث ديگر باين طريق وارد شده که يا جابر
يوشك ان تبقى حتى تلقى ولدا من الحسين يقال له محمد يبقر العلم النبيين بقرا
فاذا لقيته فاقرأه مني سلاما يعني اي جابر اميدست که تو زنده بماني تا ملاقات کني فرزندي از فرزندان حسين
که او را محمد نام باشد و او ميشکافته باشد علم دين مرا شکافتني چون او را ملاقات نمايي سلام مرا باو برسان
و در حديث ديگر گفت يا جابر لعلك تبقى حتى تلقى رجلا من ولدي يقال له محمد بن علي بن الحسين عم
يهب الله له النور والحكمة فاقرأه مني سلاما و در کشف الغمه مسطور است که جابر پير شده بود که امام
زين العابدين و امام محمد باقر عم بر بيرون او رفتند و چون فهميد که امام محمد باقر عم است گفت يا محمد يا محمد
يقرأك السلام از او پرسيدند که چه گونه بود گفت روزي امام حسين عم در کنار آنحضرت بود و چون مرا ديد
يا جابر يولد لابني الحسين ابن يقال له علي اذا كان يوم القيمة نادى مناد ليقم سيد العابدين
فيقوم علي بن الحسين ويولد لعلي ابن يقال له محمد يا جابر ان رأيته فاقرأه مني
سلاما فاعلم ان بقاءك بعد رؤيته قليل يعني اي جابر از پسر حسين متولد خواهد شد پسري
که علي نام خواهد داشت چون روز قيامت شود منادي ندا کند که بايد برخيزد سيد و بهتر عبادت کنندگان
و علي بن الحسين بر خواهد خواست و بدانکه او را پسري خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببيني سلام مرا باو
برساني و بدانکه بعد از ديدن آنحضرت و رسيدن بخدمت او باندک مدتي از دنيا بيرون خواهي رفت
و چنان شد که بعد از اداي سلام باندک مدتي جابر از دنيا رحلت نمود و خواجه نصير الدين در رساله
اوصاف الاشراف آورده که چون جابر رضي الله عنه بخدمت امام عم مشرف شد فرمود که چه حال داري يا جابر گفت
بضعف پيري مبتلا شده بود گفت حالي که پيري برابر جواني و بيماري برابر تندرستي و مرگ برابر زيستي
ترجيح ميدهم پس امام عم در مقام تنبيه او شده فرمود که ما را حال نه باين نحو است اگر حقتعالي پيري دهد

دا که جواني دهد دوست

دارم که جواني دهد جواني و اگر بيماري دهد بيماري و اگر شفا بخشد شفا و اگر حيات دهد حيات و اگر موت خواهد موت آنرا اختيار
ترجيح ميدهيم چون جابر در مقام صبر بود و آنحضرت در مقام رضا که بالاتر از همه مراتب است پس جابر دست مبارک
آنحضرت را بوسيد و اراده پابوس نيز نمود آنحضرت مانع شد جابر گفت صدق رسول الله فانه قال ستلقى
ولدا من اولادي اسمه اسمي يبقر العلوم بقرا يعني حضرت رسالت صلعم فرموده که زود باشد که تو
دريابي فرزندي از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسائل علمي را ميشکافته باشد و بعضي از ميرسيد
باشد و از آنجهة حضرت رسالت پناه صلعم اين طور حديثها در شان امام خامس عم فرموده بود آنحضرت
باقر علوم الاولين والآخرين ميگفتند و مشهور است که عبدالملک مروان بحاکم مدينه نوشت که محمد بن علي
بحيثي من فرست و حضرت امام جعفر صادق عم نيز در آنوقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند
و در راه بمدين شعيب رسيدند و در آنجا ديري عظيم ديدند و خلق انبوه متوجه دير شده و بزيارت
راهبي ميروند که سالي يکبار بيرون ميآيد و مسائل مشکله خود را از و ميپرسند امام عم با قوم موافقت نمود
و در آن دير جمعي را ديد که جامه ها پشمينه درشت پوشيده اند و پيري بر بلندي نشسته و موي ابروهااش بر
چشمها او افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت از مايي يا از امت مرحومه فرمود که از شما نيستم گفت از امت
مرحومه مي پس گفت از علماي ايشاني يا از عوام ايشان فرمود که از جاهلان نيستم گفت تو چيزي ميپرسي از من يا من
از تو بپرسم فرمود که اختيار تراست گفت من ميپرسم فرمود که هر چه خواهي بپرس گفت ميان ما و شما اتفاق است که در
بهشت درختي است که آنرا طوبي گويند و ما ميگوييم که اصل آن درخت در سراي عيسي است و باعتقاد شما اصل
آن درخت در خانه محمد است و هيچ خانه و بقعه نيست که از آن درخت شاخي در آن نباشد اکنون بگو که نظير آن چيست
در دنيا امام عم فرمود که آفتاب است که چون وقت بر آن شود در هيچ مکاني نيست که شعاع آن نباشد راهب گفت
راست گفتي مسئله ديگر بپرسم فرمود که بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هر چند از طعام
ها آنجا خورند کم نميشود و در دنيا مثل آن چه چيز است فرمود که مثل کتب بحکمت الهي است که هر چند از آن فرا ميگيرند
کم نميشود و هر چند در تفسير و تاويل و ظاهر و باطن او سخن ميگويند و از حقايق و دقايق آن بيان
ميفرمايند هم چنان بر حال خود است راهب ديگر گفت فرمودند و هم تحسين ها نمودند باز پرسيد ما و شما ميگوييم
که اهل بهشت از طعام و شراب آنچه خواهند بخورند و ايشان را بول و غايط نخواهد بود امثال آن در دنيا چيست
امام عم فرمود که نظير آن در دنيا جنين است يعني طفلي که در شکم مادر است و هر چه مادر ميخورد طفل

فرمود که نه

از آن نصیبی هست و او را بوالوفا بطنب شد گفت راست گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا طلا
از این و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مؤمن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید و در
بهشت از آن باز شود راهب گفت راست گفتی مسئلهٔ دیگر پرسم که در جواب درمانی امام علیه السلام فرمود که اگر جواب
با صواب بشنوی بدین ما درمیآیی گفت آری پس بر آن عهد کرد راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که
در یک شب از مادر جدا شدند و بیک روز هم برحمت الهی رفتند و یکی را دویست سال عمر بود و دیگری صد
سال کدام بودند فرمود که آن دو برادر عزیر و عزیره بودند پسران شرحیه که در یک روز متولد شدند و حقتعالی
عزیر را بنبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود
و اهل آنجا هلاک شده بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود و در سایهٔ درختی باستراحت
مشغول شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه را در سبد کرد و آن
شیره را در کوزه یا خیکی که با خود داشت کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل
قضا و قدر و جبر و اختیار روشن خاطر فکر میکرد و در آن وقت بفکر زنده شدن اهل آن ده افتاده بود
حقتعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردم پنهان داشته گوشت انبیا و اوصیا بر جانوران حرام
ساخته طعام و شرابش را چنانکه بود تازه نگه داشته و مرکبش را هلاک ساخته و بعد از هفتاد سال باز بهم
بجا از پادشاهان آن ده آباد کردید و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود بعد از آن زنده نمودند او رسید که چه مقدار
درنگ کرده عزیر چون پنداشت که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب برا دید گفت لَبِثْتُ یَوْمًا اَوْ
بَعْضَ یَوْمٍ یعنی روزی یا پاره از روزی خوابیده ام فرشته با او گفت بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ تا آخر آیه
یعنی روزی نه بلکه صد سال خوابیدی و اگر باور نداری بجانب استخوانهای دراز گوش خود نگاه کن
و چون بحکم الهی استخوانها مرکب بهم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و حمارش زنده شد گفت اَعْلَمُ
اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ یعنی دانستم که حقتعالی بر همه چیز قادر است و بر حمار پای خود نشسته بوطن
مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند چون سخن
امام علیه السلام باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام علیه السلام بجای خود آمد و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما
ترا میخواند امام علیه السلام فرمود که مرا بشیخ شما حاجت نیست و اگر او را حاجتی هست بگو بنزد ما آید پس باز گردیدند
و شیخ را بخدمت امام علیه السلام آوردند و شیخ از آنحضرت پرسید که محمد قوی فرمود که دختر زادهٔ اویم گفت نام مادرت چه بود

گفت نام او گفت

گفت فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود که علی علیه السلام گفت ترسا را یا فرمود که بلکه گفت بهشتی فرمود که بر شیخ گفت
گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدایی نیست و جد تو محمد رسول الله است و تو وصی اویی و هر که آن شیخ مسلمان
شد و بقول دهقانان دیر مسلمان شدند و هر که در آن بود مسلمان شد و بعد از آن امام علیه السلام بدمشق رفته چون بدربار خانه
عبدالملک مروان رسید عبدالملک از تخت بزیر آمد استقبال آنحضرت نموده تعظیم و تکریم امام علیه السلام بجای
آورد و مسئلهٔ چند که بروی مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئلهٔ مشکل شده و علما آنرا نمیدانند مرا
خبر ده که چون امت امام خود را که طاعت وی بر ایشان فریضه بوده بکشند چه عبرت خدا تعالی بر ایشان
نماید امام علیه السلام فرمود که اگر چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی را بر ندارند مگر آنکه در زیر آن سنگ خون تازه
بینند عبدالملک گفت راست فرمودی زیرا که چون علی بن ابیطالب را کشتند برادر ای پدرم سنگ عظیم
بود فرمود که آنرا بجهة امری بردارند از جا و چون برداشتند در زیر آن خونی تازه دیدند که میجوشید و در آن باغ
حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگها انداخته دیدم و در روز قتل حسین بن علی علیه السلام دیدم که از آن سنگها خون
میجوشید و بعد از آنکه هفته که آنحضرت در دمشق بود عبدالملک با آنحضرت گفت که نزد ما مقام میکنی تا ترا عزت
و احترام و حرمت و عزیزی خواهی بود یا بمدینه مراجعت مینمایی و بودن بجای خود و وطن خود در اینجا
میدانی امام علیه السلام فرمود که بنزد جد خود بودن مرا بهتر مینماید پس رخصت داد امام مبین علیه السلام که بمدینه
مراجعت نمایند لیکن دشمنی جبلی و بد ذاتی طبیعی مروانی مروانی بر آن داشت که پیش از روانه شدن
ایشان کسی را روانه نمود که ده بده و منزل بمنزل حاکم و عامل او را خبر دهند که این نزاد در هیچ منزل
راه ندهند و چون آن حکم بهشتان دیر رسید آن شیخ و اصحابش از آمدن امام علیه السلام خبر یافتند با آنکه
ایشان را سفر کرده بودند و اهل آن دیر در بر روی ایشان بسته بودند شیخ و اصحابش بیرون آمدند و امام علیه السلام
در آن دیر فرود آوردند و ضیافتی نیک نمود و اطعمه و اشربه بسیار پیش آورد و عذرها خواست چون والی
شیخ را بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده و امام جعفر صادق علیه السلام آزرده و
غمناک شد گفت این شیخ را از دمشق ما چه بر سر خواهد آمد و امام محمد باقر علیه السلام با فرزند دلبند خود فرمود
باو رنجی نخواهد رسید و امامان علیهم السلام بسلامت تمام بمدینه رسیدند و دیگر اثبات بر امامت و معجزات آنحضرت بسی
آنکه ثقات روایت نموده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان

و زمین چیست که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام نمودند که حق تعالی در قرآن مجید ذکر آن نموده که وکذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن گفت
نظر کن تا چه بینی و من نوری دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متصل شده بود چنانکه چشم خیره میشد پس گفت
ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دیده است پس مرا گرفته بیرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده
فرمود که چشم برهم نه و بعد از لحظه گفت میدانی که در چه مکانی گفتم نه فرمود که در آن ظلمتی که ذو القرنین را
گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در
تاریکی بودم که جای قدم خود را نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی که در کجائی گفتم نه فرمود که بر سر چشمه که
خضر از آن آب زندگانی خورده بود قرار داری و هم چنین از عالمی بعالم دیگر مرا میبرد تا به پنج عالم رسیدیم گفت
ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم علیه السلام دید بدین چنین است که تو دیدی دوازده عالمست و هر امامی که از دنیا بگذرد در
یکی ازین عالمها ساکن میشود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید پس بمن گفت که چشم برهم نه و بعد از
لحظه گفت چشم بگشا چون چشم گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم و جامه اولین را پوشیده بمجلس اول آمد
چون تحقیق کردم در سه ساعت این همه سیرها کرده بودیم و ایضا ابوجعفر قمی از ابوبصیر روایت نموده که گفت
بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست
مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه
و هر چه در آنجا بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینا نبودم چشم را نیز یافته بودم پس فرمود که
یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان را خواهد بود از حساب و کتاب
یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب ببهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و
باین مشقت راضی ام پس دست بر چشم من مالید و چنان شدم که بودم و ایضا در فصول المهمه از جعفر بن
محمد علیه السلام روایت نموده که گفت پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری
کنید که مردی در این سال با چهار هزار کس در شهر شما خواهد آمد و سه روز در این شهر قتل و غارت خواهد کرد
و اینچ بشنیدند گفتم البته واقع خواهد شد و الحق با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی
نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند

وآنگروه مال بسیار

وآنگروه مال بسیار بغارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر علیه السلام گفت و ما شنیدیم و اثبات امامت
نتوانستند بعد از این سخن او را دروغگو کردن و ایضا در بعضی کتب از زید بن حازم روایت نموده که گفت با ابی
جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما بگذشت و چون او غایب شد امام علیه السلام فرمود که عنقریب
در کوفه خروج میکند و خود را هیچ کشته بکشتن میدهد و سر وی بر نیزه میکنند که قصه زید روی داد و همچنین
حسین بن راشد نقل نموده بهمین طریق که آنحضرت فرمود با که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر کس از اولاد فاطمه بر پا خیزد
از سلاطین خروج کند کشته میشود و من بر تو میترسم که مقتول و مغلوب شوی پس بیرون کوفه او شنید و
بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر صاحب الامر علیه السلام مذکور
خواهد شد و ایضا در فصول المهمه از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که پدرم در وقت بیماری صحبت مرض الموت طلب نموده و
فرمود که بعضی چند من گفتم ای پدر بزرگوار در شما اثر موت نمی بینم و امروز از همه روز بهتری الحمد لله فرمود که
ای پسر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرا طلبید و گفت در آمدن تعجیل مکن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی
واصل شد و ایضا در کشف الغمه مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام و پرسیدم
که حق مرد مومن بر خدا چیست بجواب من ملتفت نشد تا آنکه من سوال را مکرر کردم در نوبت سیم در جواب
گفت که حق مومن بر خدا آنست که اگر بآن نخله بگوید که بسوی من بیا بیاید و اشاره بر نخله خرما نمود که
در آن برابر بود عباد گوید دیدم بخدا قسم که آن درخت را دیدم و بطرف امام علیه السلام میآید و چون آنحضرت دید که نخله
روانه خدمت است و بنوعی اشاره کرد که بر جای خود قرار بگیر که من مثل مردم ترا نطلبیده بودم پس بجای
خود رفته بحال اول قرار گرفت و در کتب بخرایج مسطور است که جمعی بدیدن امام علیه السلام میرفتند و چون بدر خانه
رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عبری چیزی میخواند و میگریست باواز بنحوی که آنجمع نیز بگریه در آمدند و چون
رخصت دخول یافتند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا ابن رسول الله عبارت عبرانی شنیدیم و
بغیر از شما کسی را در این منزل نمی بینیم فرمود که مرا مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام بیاد آمد ساعتی حقیقتم با آن مناجات
یاد نمودم و مرا بگریه در آورده بود و ایضا در فصول المهمه و کشف الغمه روایت کرده اند از عاصم بن حمزه که مردی
گفت در خدمت امام علیه السلام بودیم من و سلیمان بن خالد و بجائی میرفتیم و دو شخص پیاده پیدا شدند فرمود که این هر دو
دزدند و بغلامان امر نمود که این هر دو را نگه داشتند و بسلیمان گفت که برین کوه برای و در آنجا دو کیسه زر است آنرا بیاورد
من از سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در زندان داشت پس آنحضرت بحاکم فرمود

بعد از آنکه

که دست ازین مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود و مال او را تسلیم او نمود و فرمود که صاحب کیسهٔ دوم
خواهد آمد و دو روز دیگر دزد را دستها بریدند یکی از ایشان گفت الحمد لله که دست من در خدمت فرزند رسول خدا
بریده شد و این ماجرا بقیامت نیفتد و توبه نموده و حضرت امام علیه السلام باو فرمود که تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از
تو به بهشت رفت و آنمرد بعد از بیست سال دیگر برحمت خدا رفت و روز سیم صاحب کیسهٔ دیگر آمد حاکم او را بخدمت
امام علیه السلام فرستاد و او نیز کیسهٔ خود را بمهر دید پس آنحضرت باو گفت میخواهی ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت
خبر دهید فرمود که دو هزار دینار درین است از تو هزار دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او محمد بن عبد الرحمن
و آنمرد خیرالیست و لبیه ریاضا است و همین عقاید بی تو سیم و آنمرد نصرانی بود و چون این معجزه را از آنحضرت
دید گفت ایمان آوردم بآنخدائی که بجز او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول اوست و تو امام
واجب الطاعة و فرمان برداری تو بر مردم واجب و لازم است و مسلمان شد کیسهٔ خود را برداشته روانهٔ منزل
خود گشت و ایضا در آن کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول صلعم در خدمت امام
محمد باقر بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود و آنحضرت داود را گفت که مانع است
دوانقی بدیدن ما آمدن گفت از عسرت و بیرون دلگیر است امام علیه السلام فرمود که نزدیک شد که او والی
شرق و غرب شود با عمر دراز و آنقدر از اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را آنقدر باشد پس داود برخواسته
رفت و خبر بدوانقی داد و او بتعجیل آمد عذر خواست که من بجهت تعظیم و اجلال از خدمت مقصر و شرمنده
خود میدانم که در خدمت شما بنشینم و این خبر که داود از شما نقل میکند میخواهم که از شما بشنوم پس آنحضرت فرمود که
چنین است که شنیدی او گفت که ما را ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود که بلی گفت بعد از من بفرزندان
ما خواهد رسید فرمود که شما بملک بازی خواهید کرد و فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند گفت مدت حکومت
حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانقی تعجب نموده خوشحال گشت و اندک
مدتی پیش نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان قرار گرفت و سبب و اسطه او و عنقریب درین کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و ایضا مشهور است که مفضل بن عمر گفت که در خدمت امام محمد باقر بودم در میان
مکه و مدینه بقافله رسیدیم و در آن میان مردی بود که دراز گوش او مرده بود و متاعش بر زمین مانده و میگریست
و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بجزع در آمد گفت یا ابن رسول الله نه بار برداری دارم و نه قوت رفتن دعا کن که حق
که رفیقان من بروند و من درین صحرا تنها بمانم پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال

در از گوش او زنده شد

مروز

دراز گوش او زنده شد آنمرد را نو شما اگر در اینید و از آن سر گردانی رهانید و ایضا مرویست که جوانی از اهل شام
بخدمت آنحضرت آمد و بسیار می نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا آورده و بعد از آن چند روز نیامد پس
روزی کسی از آن بخدمت آنحضرت خبر آورد که آنجوان شامی بیمار بود و امروز وفات یافت و وصیت نموده که
شما براو نماز بگذارید امام علیه السلام فرمود که چون او را بشوئید و بر سر تخت گذارید مرا خبر کنید پس چون خبر آوردند آنحضرت
برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای رسول را بدوش افکنده روانه شد و ما در خدمتش رفتیم
تا بآن مکان که آنجوان بر سر تخت خوابانیده بودند رسیدیم پس امام علیه السلام فرمود که یا فلان بن فلان آنجوان گفت
لبیک یا ابن رسول الله و بنشست و شربت سویقی طلبید آنحضرت همه را از انگه خواسته بود باو داد و پرسید که
احوال خود را بگوی گفت در آن شکی ندارم که روح مرا قبض کردند و از جمله موتی شدم و لیکن آوازی شنیدم
که از آن خوشتر و نیکوتر بگوش من نرسیده بود که هاتفی گفت روح اینجوان را باز دهید که محمد بن علی او را
از خدا درخواست کرده و بعد از آن مدتها بزیست و ایضا از عبد الرحمن بن کثیر مرویست که در راه مدینه
در باغ در رفقی خشک شده منزل کردیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید و خرما بسیار در آن درخت بهم رسید
و زرد از آن درخت میریخت و ما میخوردیم و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب مناقب و سیر مسطور و مرویست که
محمد بن مسلم از ابو عینیه روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر بودم که مردی آمد و گفت یا ابن رسول الله
من از اهل شامم و همیشه تولای من بشما و اهل بیت بوده و پدرم که خدا ابرا و رحمت مکناد تولای بنی امیه
میکرد و از دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت و
مالش را از من پنهان نموده و بعد از آن هر چه تفحص نمودم از آن مال اثری نیافتم و میدانم که در موضعی
چنانچه من ندانم دفن کرده پس آنحضرت فرمود که میخواهی پدر ترا ببوتانی در هم و خود او را ببینی و
بشنوی گفت میخواهم او را به بینم که ایشان مال بیابم و هم دوستی بنی امیه را باو بنمایم امام علیه السلام
ورق سفیدی برداشته بر آن چیزی نوشته و با انگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع شو و
در میان آنجا آواز کن مردی پیش تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس روز دیگر بخدمت امام علیه السلام رفتم و چون شب در
نگر بودم که آیا آنمرد چه دیده باشد بعد از رفتن من با محضر آن شخص تو عیب خواست و چون در آمد
گفت خدا داناتر است که عالم خود را بنوعی که گذارد شب نامه را بردم و چون بقبرستان بقیع رسیدم در میان
آواز دادم مردی بلحسن اسفید که در سر داشت پیدا شد گفت حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا

برسول بهجت هفتم و چون نامه را خواندند گفت دوست میداری که پدر ترا به بینی گفتم بلی گفت برهمین جا باش و او
رفته بعد از لحظه مرد سیاهی که ریسمانی در گردن داشت و زبانش از دهانش بیرون آمده و پیراهن سیاهی پوشیده
همراه آورد گفت اینست پدر تو که زبانه آتش و دود جهنم رنگ و پوشاکش را دانید گفتم ای پدر این چه حالت
است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول که امروز پشیمانم مرا باین حال انداخته خوش حال تو
که چنان بودی و رستگار گشتی و از عذاب رستی برو و فلان موضع و آن زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار در
آنجا دفن کرده ام و پنجاه هزار دینار از آن را بمحمد بن علی بده و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم
که آن مال را بیاورم پس برفت و بعد از چندروز از امام علیه السلام شنیدم فرمود که آن زر را بیاورد و بعضی را
ده قرض رفت و بعضی از آن زمینی خرید که اگر در از پشیمانی که تقصیر در دوستی ما داشت بنفع کلی رسید و
از نفعی که بما رسید نفع کلی داشت و ایضا در کشف الغمه از فیض بن مطر روایت نموده که او گفت بخدمت
آنحضرت رفتم که از او سؤال نمایم که آیا در محملی نشسته بنجد و یا بشتر سواری نماز شب توان کرد یا نه پس چون
مرا دید فرمود که رسول خدا صلعم در وقتیکه بر راحله خود سوار میبود نماز میکرد پس هر که باشد در آنحالت بهر
طرفیکه رو داشته باشد نماز میتوان کرد و ایضا در همان کتاب از عبدالله بن عطاء مکی نقل نموده که
بآنحضرت مشتاق شدم و رو بمدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه میشدم هوا سرد بود و باران میبارید و من
تر شده بودم و کم ماخورده بر در خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب و با خود گفتم که درین شب تصدیع دادن
بی ادبیست و در این امر متردد بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود یا آنکه در را بکوبم و با خود در فکر بودم
که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیزی میگفت که در خانه را بر عبدالله بن عطا بگشا که تر شده و کم ماخورده
پس کنیز در گشود بخدمت آنحضرت مشرف شدم و علماء سیر و تواریخ و روات احادیث نقل بسیار روایت
کرده اند در امامت آنحضرت و از بزرگی و مناقب بیشمار در شان او هم نقل کرده اند و از آنجمله در کشف الغمه
از عطاء مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس باینطور حقیر که نزد ابو جعفر میدیدم که هر عالمی
و صاحب فضیلت و دانشمندی را که در حضرت آنحضرت میدیدم که طفل را نزد معلمش می نشستند و جابر بن یزید
جعفی گفته است که چون علی از آنحضرت حدیثی روایت میکرد میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است
یا وارث علم انبیا چنین فرموده و روایتست که شخصی گفت که احادیث محمد بن علی الباقر علیهم السلام مرسل است
نه مسند و چون از آنحضرت حدیثی میشنیدیم میفرمود که از برای شما بگویم سندش اینست که پدرم از پدرش

و او از جدش

و او از جدش علی امیر المؤمنین و او از رسول خدا و او از جبرئیل و او از حق تعالی جل جلاله روایت نموده و سند بغیر از این
ندارم پس در حدیث ذکر سند در کار نیست و در روضه که امیر المؤمنین علیه السلام بمحمد بن حنفیه اگر ده است نام
آنحضرت مذکور است و نام نهادن حضرت رسول او را بباقر علوم دین و در کتب معتبره مذکور و در لوحی که
جبرئیل از بهشت بجهت رسول خدا صلعم آورده بود و نام ائمه طاهرین علیهم السلام در آنجا بتفصیل ذکر شده
نام آنحضرت باین عبارت مسطور است که محمد بن علی علیه السلام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش
امام است و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب مناقب و احادیث و سیر و تواریخ مسطور است که حق تعالی بر رسول
خود کاغذی مهر کرده فرستاده و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل علیه السلام برسول خدا خبر داد که حق تعالی امر نموده
که این کاغذ را بعلی علیه السلام داده امر کنی که آنرا بگشاید و مهر اولین عمل نماید بانچه در آن نوشته است و
امیر المؤمنین علیه السلام مامور است که در حین حیات آنرا بفرزندش حسن علیه السلام دهد و او را امر نماید که خاتم خود را
بگشاید و عمل بانچه در تحت نام او نوشته شده است عمل نماید و او نیز در وقت رحلت ببرادرش حسین علیه السلام دهد
و عمل بانچه مذکور شده عمل نماید و آنحضرت بعلی بن الحسین علیه السلام و او بمحمد بن علی دهد همچنین تا
امام دوازدهم علیهم السلام هر یک مامور شد که در نوبت خود در تحت مهر خود نظر کنند و هر آنچه از جانب
الله باین مامور شده عمل بجا آورند پس آنچه از جمله مواعظ و نصایح آنحضرت که در فصول المهمه
مذکور و در کشف الغمه مسطور است که ما من عبادة افضل من عفة بطن او فرج و ما من شیء
احب الی الله من ان یسأل و ما یدفع القضاء الا الدعاء و ان اسرع الخیر ثوابا
البر و ان اسرع الشر عقوبة البغی و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه
من نفسه و ان یامر الناس بما لا یفعله و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول
عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی زیاده نیست بر آنکه کسی شکم و فرج
خود را از خوردن حرام نگاه دارد و هیچ چیز را حق تعالی دوست ندارد که بنده از او سؤال کند و
دفع نمیکند قضا را مگر دعا و هیچ عیبی بانسان نمیرسد که شخصی بعیب خود نبیند و از برای آن منسوب سازد
و امر کنند مردم را بچیزی که خود نمیکرده باشد یا نهی نماید دیگران را که خود از آن نمیتواند گذشت و ایذا و اهانت
رساند بهم نشین خود بچیزی که با و نفع نرساند آورده اند که روزی در حضور آنحضرت جمعی دعوای
دوستی و صداقت با هم داشتند آنحضرت فرمود پس شما دوست و برادر و صدیق یکدیگر نخستید و مقام

آنحضرت که سلمی نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن آنحضرت بیاید مگر آنکه نفقی
البته تا در خانهٔ او چیزی نمیخورد رخصت رفتن نمیدادند و احسانی که میفرمود و جایزه که
بکسی میداد از پانصد درهم و سیصد درهم بود یا هزار درهم یا پانصد دینار یا سیصد دینار بود
تا هزار دینار و میفرمود که احسن الدنیا الصلة الاخوان والمعارف یعنی نیکی دنیا
الا نیکی رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن ببرادران و یکی از آشنایان او محمد بن کثیر نام در
خدمت آنحضرت شکوه کرد از برادری آنحضرت فرمود که نا برادر است آن برادری که در وقت غنی و مالداری
تو رعایت تو میکرده باشد و دوستی میفرموده باشد و در وقت پریشانی از تو دوری نماید و از کلام
معجز نظام آنحضرت است که فرموده اعرف المودة لك في القلب اخيك بما له في قلبك یعنی بشناس
دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی که در دل تو هست و ایضا فرمود که نمیدانم هیچ دو چیز را
که با هم بهتر باشند از حلم با علم و دانش با بردباری و ایضا آنحضرت میفرمود که بلیة الناس
علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا وان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی
آزار و آزمایش مردمان بر ما بزرگ است مشکل که اگر ایشان را براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت
نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وا میگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند و بغیر از ما راهنمای
دیگر ندارند و در ضلالت و گمراهی ابدی میمانند و از برادران آنحضرت عبد الله بن علی متولی صدقات
رسول الله بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و بسخاوت و جلیل
القدر و عظیم الشان بود و از او منقول است که میگفت المفرط في حبنا كالمفرط في بغضنا یعنی
کسی که در دوستی ما افراط کرده مثل آن کسیست که در دشمنی ما افراط کرده باشد و باید که مردم حق دوستی
و قرابت ما را با رسول صلعم رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که
حق تعالی گناه ما بگناه میگیرد و بفضل و رحمت خود ما را میبخشد و حسین بن علی ع مردی خدا ترس
و کثیر و متقی و مستجاب الدعوه بود و در کشف الغمه از زبیر نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام
مخزومی را والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول الله صلعم جمع میکرد و بر منبر میرفت و هرچه
بگوش میرسید لایق نبود از سب و شتم نسبت با میر المومنین ع میگفت و آن سرور دین و دنیا را ببدی
یاد میکرد روزی در اثنای که او بکار خود مشغول بود من بمنزل رسول الله چسپیدم و بخدای که تو نیم

الا کمار بنیده

از آنکه تا بشنیدن آنجا آن ملعون میگفت ندانستم دیدم که قبر رسول الله شکافته شد و مردی سفید پوش بیرون
آمد و گفت یا عبد الله نمیشنوی که این مرد چه میگوید گفتم بلی میشنوم و از آن در تعجبم گفت چشم بکشا و قدرت
الهی را ببین نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شد و بلند شد و بر زمین آمد و چنان نقش
بست که فریاد از نهاد مردم بر آمد و با هزار سالها برابر شد من شکر الهی بجا آوردم و خوشحال شدم و
بخانه رفتم و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بوده و در کتب نصوص و دیگر کتابها از و
بسند صحیح نقل است که گفت در حضور من مردی پرسید از پدرم که عدد ائمه و اوصیا چند است
او فرمود که دوازده اند و دست مبارک بر دوش امام محمد باقر ع نهاد و گفت تسعة من صلب هذا
یعنی از جمله دوازده کس هفت کس از پشت این پسر خواهد بود و زید بن علی بعد از امام محمد باقر ع
افضل و اورع و افقه و اشجع بود و امر بمعروف و نهی از منکر میفرمود و همیشه در فکر آن بود که
ادعوای امامت میکند و این از آنجمع غلط بود چه او برادر خود را میشناخت و مقام و مرتبه خود را
میدانست و در وقت وصیت پدر در وجا نشینی رفتن آنحضرت امام محمد باقر ع را حاضر بود و یقین
داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از آن امام جعفر صادق ع و مقصودش
از خروج انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت ع بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین ع
چیزی دیگر هم شده بود و آن این بود که روزی بخبر هشام بن عبد الملک لعنة الله آوردند که زید
بمجلس تو میآید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم نشینند تا چون زید بیاید
جای خود را در پهلوی هشام نبیند بر گردد و چون زید آمد و فهمید که هشام این طور سلوک
کرده گفت ای هشام از خدا بپرهیز و امری که مناسب احوال تو نیست مکن هشام گفت کسیکه مادر او
کنیز باشد نمیرسد که با من این نوع گفتگو نماید زید گفت که اسمعیل بن ابراهیم ع پیغمبر خدا بود و
یقینی که مرتبه نبوت بزرگتر است از مرتبه خلافت و کسیکه جدش رسول الله و پدرش امیر المومنین
باشد کنیز بودن مادر او را نقصانی نمیرساند هشام از مجلس برخواسته حکم کرد که زید در شهر او
نباشد و او دل آزرده از آنجا بیرون رفت و با خود گفت که هر که از تیزی شمشیر بترسد ذلیل شود
و چون بکوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند و عدد بیعت کنندگان در کتب معتبره مسطور است که پانزده
هزار رسیده بود و زید اعتماد به بیعت ایشان نموده و در روزی که وقت کارزار و زمان پیکار بود اهل

بعادت مالوف بجهان بی‌وفائی که با امام حسین ع و مسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند و او را
بدست دشمن دادند و در آن وقت جمیل اندکی از دوستان و موالیان که با او غدر نکرده اند که
با گروه انبوه ثبات قدم ورزیده تا کشته شدند و زیدیه را جماعتی اند که او را امام میدانند و میگویند امام
کسی است که سید فاطمی باشد و خروج بالسیف کند بقصد امر معروف و نهی از منکر و میگویند که چون امام جعفر
صادق ع در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست لیکن از زید سلام الله علیه روایت
که گفت مَنْ اَرادَ الْجِهادَ فَاِلَیَّ وَمَنْ اَرادَ الْعِلْمَ فَاِلیٰ اِبْنِ اَخی جَعْفَرٍ ع یعنی آنکسی که اراده جهاد
دارد بنزد من آید و آنکسی که علم و دانش میطلبد بنزد پسر برادرم امام جعفر صادق ع رود و
او را دعوی امامت میبود نفی علم و دانش را از خود نمیکرد زیرا که میدانست واجبست که امام
اعلم از رعیت باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود رَحِمَ اللّٰهُ عَمّی زَیْداً
لَوْ ظَفَرَ لَوَفیٰ یعنی خدا رحمت کند بر عم من زید را که اگر بر دشمن ظفر می‌یافت هر آینه وفا بحق مینمود
و حق را بصاحب حق میرسانید و مشهور است که چون خبر شهادت زید بحضرت امام ع رسید بسیار
بگریست و کمال حزن و اندوه در آن حضرت ظاهر شد و ابو خالد واسطی روایت کرده است که آن
حضرت مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نمود که این زر را بعیال و اطفال او برسان و من آن مبلغ را برده
بایشان رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم از زید رض وجوه مختلفه مذکور است بعضی گفته اند
که چون ظن شیعیان کوفه بوده این آن بود که خروج زید باجازت امام جعفر صادق ع است
جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از و برگردیدند و زید گفت رَفَضُونا
یعنی مرا ترک کردند و آنها که با زمانها بودند [illegible] عهد را رافضیه نام نهادند و بعضی گفته اند که
چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند با و گفتند که از شیخین تبرّا کن تا در امداد
و یاری تو بکوشیم زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت
و معاونت تو نمودیم و زید گفت بروید که شما رافضیه اید و از اینجا رافضه شدن نام شیعه او را زیدیه
و اصح روایات آنست که روزی سایلی از وی پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه میگوئی زید بن علی
در جواب ساکت شد و چون در روز جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند از اسب جدا شد گفت اَیْنَ السّائِلُ
عَنْ اَبی بَکْرٍ وَعُمَرَ اَقامانی هٰذَا الْمَقامَ یعنی کجا رفت آنکه از حال ابو بکر و عمر از من میپرسید ایشان

ایشان مرا باینجا

مرا باینجا رسانیدند و مرا باین روز رسانیدند و سنیان میگویند که کلام زید اثبات رتبه شیخین معنی است که بجای آن ملک
مانند آن گفت که حسین بن علی ع را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند یعنی روزی که ابی بکر را خلیفه کردند مراد
زیرا از این کلام همین معنی بوده یعنی بسبب آنکه ابو بکر و عمر خلافت را بغیر حق بدست گرفتند مرا این روز پیش آمد
و بعضی گفته اند که چون قوم روگردان شدند زید سبب نقض عهد از ایشان پرسید گفتند امام جعفر صادق ع
امام است و زید شنید و گفت رفضتمونی یعنی ترک کردید مرا بنابر این اسم رفض بر شیعه اطلاق یافت
و صحیح آنست که پیشتر مذکور شد و شب اول صفر سال اثنی و عشرین و مائه بود که زید خروج کرد و از آن چهل هزار
کس که با او بیعت کرده بودند غیر از چهل کس با وی نماندند و زید با آن بیوفائی از کوفیان دید تعجب کرده با دشمنان که بغایت بسیار
بودند کوشش نموده با نصرت همت نز شربت شهادت چشیدند و دوستان او بخفیه دفنش کردند و بعد از چند روز
بنی امیه لعین بجستجوی او را افتادند خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آوردند و سرش را بشام نزد هشام ملعون فرستادند و بدن
و جسدش را بر دار کردند و چون برهنه بود عنکبوتان جمع آمدند و در طرفة العینی تار بر تنش تنیدند و
عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین ع و از برادر خود
امام محمد باقر ع و از پسر برادر خود امام جعفر صادق ع احادیث روایت نموده از آنجمله در کتب بنصوص مسطور است بسند
صحیح از زید بن علی که گفت در خدمت پدرم نشسته بودم که مردی برخواسته پرسید که یا ابن رسول الله هَلْ عَهِدَ
اِلَیْکُمْ نَبِیُّکُمْ کَمْ یَکُونُ بَعْدَهُ اَئِمَّةٌ قالَ نَعَمْ اِثْنیٰ عَشَرَ عَدَدَ نُقَباءِ بَنی اِسْرائیلَ یعنی آیا از
پیغمبر شنیده شده است که عدد ائمه ع چند است فرمود که بلی عهد رسیده است که عدد ائمه مثل عدد نقباء بنی اسرائیل
است که دوازده تن بودند اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مَنْ ظَلَمَ زَیْداً وَارْحَمْ مَنْ نَصَرَهُ و بعد از او یحیی بن زید رضی الله عنهما در
مبادی حکومت ولید بن یزید لعنهم الله تعالی بخراسان رفته با هفتاد کس خروج نمود و بعز شهادت رسید
و او نیز بحمیده فضائل و علم و شجاعت آراسته بود و هفتم دیگر امام ششم جعفر بن محمد الصادق ع پدرش امام
محمد باقر ع و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است کنیت همایونش ابو عبدالله و ابو اسمعیل و القاب
مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر و اشهر القابش صادق است جثه شریفش معتدل رنگش گندم گون بود
نقش انگشترش بسته جبری در بیان مفضل بن عمر نقشش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بود
معاصرش از خلفای بنی امیه هشام بن عبد الملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبد الملک و مروان بن محمد بن مروان
که مشهور بود به مروان حمار و سفاح که اول خلفای بنی عباس بود و ابو جعفر منصور دوانقی که دو تا ایام بود

در ذکر امام جعفر صادق ع

و شمه‌ای از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در باب مفاخر سنیه و مناقب علیه حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه فصول المهمه که از مخالفان است گفته کان ذا علوم تفوق عدد الحاصر و تحار في انواعها افهام الناقص
الباصر یعنی صنوفش بالای حساب کنندگان است و حیران شده‌اند در انواع آن فهم دوربینی یکی آنکه حتی
ان من كثرت علومه المفاضة على قلبه من سحائب التقوى صارت الاحكام التي لا تدرك عللها
والعلوم التي تقصر الافهام عن الاحاطة بحكمها تضاف اليه وتروى عنه یعنی از بسیاری علوم
که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم الانبیاء والمرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را نداند
و هر علمی که هیچ عالمی راه بکنه آن نبرد نسبتش بآنحضرت میدهند و از او روایت مینمایند و در کتب صوفیه
در مغرب از نبی عبرات مانده و ایشان از یکدیگر عبرات چکیده‌اند و میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است
که احوال گذشته و آینده را از آن استخراج کرده‌اند و میکنند و در این منقبتی بلند و درجه ارجمند است در فضایل
او و صاحب کشف الغمه میگوید که گفته جفر مشهور آنست که مامون خلیفه ملعون در ولیعهد کردن امام ثامن حجت شد
بلکه عهد کرد و عهدنامه با طرف نوشت امام ثامن فرمود که الجفر والجامعة تدلان على خلاف ذلك
و آنحضرت را فرزندان شد که امام ثامن گفته بود و اولاد امجاد آنحضرت ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبدالله
و اسمعیل و اسحق و اناث یکی ام فروه نام داشت و عمر شریفش شصت و هشت سال از آنجمله دوازده سال
در خدمت جد خود امام زین العابدین ع گذشت و مدت سیزده سال بعد از رحلت جد خود با پدر بزرگوار
امام محمد باقر ع گذرانیدند و سی و چهار سال مدت خلافت و امامت آنحضرت بود و سبب فوتش زهری بود
که بگفته منصور عباسی یعنی ابو جعفر دوانقی علیه اللعنه بآنحضرت خورانیدند و قبر شریفش در بقیع جنت است
گفته‌اند اللهم اجعلنا ولاخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آنحضرت در میان برادران
خلیفه پدر و وصی و قایم مقام او بود و در نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود نقل کرده‌اند که هیچ
یک از ائمه آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده ملاقات نکرده‌اند از اخبار و جمله آنحضرت دیگر بسیار از آن
نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام کرده‌اند صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسامی
راویان و ناقلان حدیث آنحضرت را جمع نموده‌اند عدد آنها به چهار هزار کس رسید و چهار صد کتاب
حدیث بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف نموده‌اند
و آنرا کتب اصول میگفتند و امروز در میان نیست و دلایل واضح بر امامت آنحضرت آنقدر هست که زبان

مخالفین نیز از طعن

مخالفین نیز از طعن و شبهه کوتاه گشته و کوتاه شده و در آن چیزی که دلالت بر نفی امامت آنکسی کند که معصوم نباشد
و کمال فضل و نسب و علم نداشته باشد و غیر این صفت مفقود بود مگر در وصی پیغمبر آنحضرت امام باشد و روایت نیز کرده‌اند
مردم از دوست و دشمن از آیات آلهی جل اسمه که بر دست آنحضرت ظاهر شد چیزی چند که دلالت بر امامت و حقیت
آنحضرت میکند و بر بطلان دعوی دیگران از آنجمله بسیاری از نقلها آنکه روایت نموده‌اند از موالف و مخالف و صاحب
فصول المهمه و خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت کرده‌اند که شخصی از بد طینتان نزد منصور دوانقی غمازی
نموده بهتانی چند در حق آنحضرت گفت و او را چنان بکمال ساخت که ربیع وزیر را بتهدید تمام امر کرد که جعفر را
حاضر کن و چون آنحضرت در چشمش بر آنحضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون آنحضرت نزدیک رسید منصور
یعنی ابو جعفر گفت ملک را بر من میشورانی و لشکر را از من بر میگردانی چنین و چنین میکنی آنحضرت فرمود که
بخدا قسم اینها که تو میگوئی من نکرده ام و در خاطر من نگذشته البته آنها که این را بتو رسانیده اند کاذب و فتنه
انگیزند و بر یوسف ع ظلم کردند و ایوب نیز مبتلا شد صبر نمود و سلیمان را اعطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبر خدا
بودند گفت نسبت تو با ایشان میرسد میخواهی که پیروی ایشان کنی آنحضرت فرمود که اگر اینها که میگوئی کرده
باشم تو بکرده آبای خود عمل کن و چون اینکلام را از آنحضرت شنید گفت یا بن عم بیا بالا بیا و آنحضرت را پهلوی خود
نشانید گفت فلان بن فلان مرا خبر داده که تو اینها را کرده فرمود که آن شخص را حاضر کن بر تو ظاهر شود صدق من
و کذب او پس منصور آن شخص را طلبید و گفت تو چنان و چنین از جعفر خبر نداری گفت بلی گفته‌ام
و شروع در قسم خوردن نمود امام ع فرمود که رخصت ده که چون قسم میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود
که بگو برئت من حول الله وقوته والتجأت الى حولي وقوتي لقد فعل جعفر كذا وكذا وقال
كذا وكذا آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد و چون دید که علاجی ندارد همان کلمه بزبان راند
و هنوز آن کلمه تمام نگشته بود که در میان مجلس حالش متغیر شد و پای بر زمین زد تا بجهنم واصل شد و چون
منصور چنان دید گفت پای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال ظرفی که بوی خوشی در آن
بود طلبید و از آن طیب بر روی آنحضرت مالید و عذر خواهی نمود و ایشان را در آن ساعت
روایت نموده‌اند که داود بن علی بن عبدالله بن عباس معلی بن خنیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال
او را بستد و بظلم کشت و چون خبر بامام ع رسید با او گفت که مولای مرا بجور کشتی و از دعای من نترسیدی
داود گفت مرا از دعای خود میترسانی از آن باکی ندارم و خشونت از باب استهزا کرده پس آنحضرت بجای خود آمد و نماز

بر زمین میزد

و دعا خود مشغول شد و بعد دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا از این یاغی طاغی بکش و ساعتی
نبود که آواز گریه و نوحه برآمد که داود بجهنم رفت و ایضاً ابو بصیر روایت کرده است که در کتب مذکور مسطور است که او
گفت بمدینه داخل شدم و مرا جنابت عارض شده بود و قوی در تقوی من بخدمت آنحضرت میرفتند و مرا نیز
مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند و چون بخدمتش رفتم فرمود که یا ابا بصیر نمیدانستی که بخانه
انبیا و اوصیا جنب نباید رفت پس من شرمنده شدم گفتم ترسیدم که یاران من پیش از من بخدمت
شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضاً از معجزات مذکوره مشهور است و از حمزه یمانی مرویست
که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان مکه و مدینه که بیکبار سگ سیاهی دیدم که از طرف جبل آنحضرت
پیدا شد و آنحضرت با او گفت مالك قبحك الله ما امامك عيبك یعنی خدا ایشم ترا قبیح کرداند هیبت
ترا که با این تندی و ناگاه میروی آن سگ سخنی گفت که من نفهمیدم و دیدم که در هوا از یاب ترنجی میپرید
مرا از آن تعجب آمد آنحضرت فرمود که این را شناختی این عثم نام دارد و بروایتی دیگر فرمود که این عفش نام
دارد و این شیطان جنیست و خبر فوت هشام بن عبد الملک داد که امروز در شام مرده و رفت که
خبرها دیگر برساند و ایضاً در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت
امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گذارش بر پیره زنی افتاد که با دو طفل خود بسیار میگریستند و ماده گاو
مرده پیش ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش من
و اطفال من از این گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم آنحضرت فرمود که میخواهی که گاو زنده شود ضعیفه
گفت ای بنده خدا مرا این مصیبت بس نیست که تو نیز با ما تمسخر میکنی فرمود که حاشا که من تمسخر کرده باشم
و لب مبارک را بجنبانید و پای مبارک را بر آن گاو زد فی الحال آن گاو برجست و برپا ایستاد و آن زن از تعجب
گفت که این شخص عیسی بن مریم است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود
و ایضاً در بعضی کتب معتبر مذکور است که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبد الله کوفی شنیدم که گفت منکوحه من بمن گفت
که از ملازمت امام محروم شده ام که اگر بحج میرفتیم و بخدمت آنحضرت میرسیدیم سعادت عظیم بود من با او گفتم
که بخدا قسم که در دست من چیزی نیست گفت پاره از حلی و رخت زیادتی دارم اگر سفر خرج مضایقه نیست
پس آنرا فروختیم و اسباب سفر مهیا کردیم و چون بمدینه رسیدیم آن عورت بیمار شد و نزدیک بمردن شد و من خانه
بگرفتم و آن زن را بآنجا گذاشتم بخدمت امام علیه السلام رفتم و چون سلام کردم از حال آن زن پرسید گفتم او را محتضر

گذاشتم و آمدم

گذاشتم و بخدمت شما آمدم شاید الحال گذشته باشد تامل کرده گفت ای عبد الله از این جهة محزونی گفتم بلی
یا ابن رسول الله فرمود که محزون مباش که حقتعالی او را شفا داد برو بخانه که او را با حال طبرزد مشغول خواهی دید
پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزک طبرزد با و میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگوی گفت چون
تو غایب شدی من در خود اثر موت دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک
ملک الموت بمن فرمود که یا ملک الموت در جواب گفت لبیک یا امامی گفت أَلَسْتَ أُمِرْتَ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لَنَا
یعنی حقتعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک الموت در جواب گفت بلی چنین است گفت فَإِنِّي آمُرُكَ
أَنْ تُؤَخِّرَ أَمْرَهَا عِشْرِينَ سَنَةً یعنی پس ترا امر میفرمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی گفت السمع
والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و قبول کردم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه
چنین و چنین پوشیده بود و عمامه چنین بر سر داشت و نشان امام علیه السلام را بمن داد بعلامتی که من امام را
دیده بودم پس گفتم چون بخدمت امام علیه السلام رسیدم از احوال او پرسید من گفتم محتضرش گذاشتم پس تامل فرمود
بعد از لحظه گفت برو که حقتعالی او را شفا داد و در آن وقت که متامل بوده از خدا ایشم شفای ترا میخواسته
و با ملک الموت در گفت و شنید بوده سلام الله علیه و ایضاً از علی بن حمزه روایت نموده که گفت
در خدمت آنحضرت بودم و بمکه میرفتیم و در منزلی در زیر درخت خشکی نشستیم دیدم که نظر بر آن درخت انداخت
و لب مبارک خود را بجنبانید و بعد از آن گفت ای درخت ما را از آنچه خدا ایشم در تو بجهت روزی بندگان
مقرر ساخته بخوران دیدم که آن درخت پر بار شد و خرمای که از آن بهتر هرگز نخورده بودیم از آن درخت میچیدیم
و ما میخوردیم و مشغول بودیم مردی اعرابی آنجا حاضر بود چون این معجزه دید گفت سحری دیدم که از آن بزرگتر
سحری نمیباشد پس آنحضرت فرمود که ماییم وارث انبیا در میان ما سحر و کاهن نمیباشد بلکه هرچه میخواهیم دعا
میکنیم حقتعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شوی بصورت سگی و بخانه خود روی و در بخانه
ترا از خانه بیرون کنند و اعرابی از کمال جهالت که داشت گفت بلی میخواهم که این طور دعا کنی آنحضرت لب
مبارک بجنبانید اعرابی فی الفور بصورت سگ شد روی بخانه کرد آنحضرت بمن گفت از عقبش برو و
ببین که چه میکنند من از عقب او رفته دیدم که داخل خانه شد و دم بجنبانید و هر یک از اهل خانه تملق میکرد
و ایشان او را میزدند تا آنکه چوبی برداشته زدندش و از خانه اش بیرون کردند و من آمدم و خبر آوردم و در بین
بودم که آن سگ برگشت و در برابر آنحضرت ایستاد و اشک از چشمش میرفت و مینالید و خود را بخاک میمالید

آورده بارانه

و الحضرت را رحم بر او آمده دست مبارک به دعا برداشت و اعرابی بصورت اول شد و الحضرت باو گفت ایمان
گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم هزار هزار بار ایمان آوردم والکلم از یونس بن ظبیان نقل نموده
او گفت با جمعی کثیر در خدمت الحضرت بودیم که کسی پرسید یا ابن رسول الله مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید
یاد نموده و با ابراهیم خطاب فرموده که فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ
جُزْءًا آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف پس الحضرت فرمود که میخواهید مثل آن بنمایم ما هم گفتیم بلی
یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرموده و سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و
آن ابدان را الحضرت با استخوان و پیه و گوشت و پر در هم کوفته و چهار بخش کرده و در چهار گوشه خانه گذاشت پس طاوس را
آواز داده دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر کنجی جدا شد و بهم پیوسته طاوس درست شد و بسرش بند پیوسته
بعد از آن غراب را آواز داد و از هر کنجی ذره ذره بیکدیگر آمیزش میکردند تا او نیز غراب شد و بسر ملحق شد و آن
دو دیگر را بهمین طریق آواز میداد و اجزا بهم پیوسته تا چهار مرغ با آن زنده و متحرک در حضور او دیدیم والقصه
معجزه دیگر روایت است که یکی از ملوک هند احوال الحضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جا کرده بود و روز بروز زیاده
میشد کنیزکی در غایت حسن و جمال با بعضی تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس متبرکه بجهت الحضرت فرستاد
و فرستاده با اسباب به درخانه الحضرت رسید رخصت سلام نیافت و مدتی در آن منتظر ماند و بار نیافت
تا بر این سبیل التماس نموده تا فرستاده را رخصت سلام داد و بعد از سلام آمد و گفت که من از راه دور
و دراز از پیش پادشاه هند آمده ام و کاغذی همراه دارم و مدتی مدید است که در این درگاه سرگردانم
اولاد انبیا چنین میکنند الحضرت سر مبارک در پیش افکند و جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که لَتَعْلَمُنَّ
نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ یعنی البته خواهی دانست این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته
بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام طاهر و پاک از هر رجس و بدی کمینه فلان
ملک هند که فلان نام دارد که حقیقتا میخواهد که مرا بشما هدایت نمایید و کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده
بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم و از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر از اجناس و چون هیچکس را بجهت شما
قابل این کنیز ندانستم هزار کس از امینا و وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند
انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آن صد کس ده کس و از آن ده یک کس که میزاب بن حباب بود و اعتقاد
بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت فرستادم امید که به درجه قبول افتد

و چون مضمون

واقف شد

و چون مضمون خواندن تمام امام علیه السلام رو باو کرده گفت اکنون برگرد و هر چه آورده ببر که ما چیزی که در آن خیانت
قبول نمیکنیم و هندی شروع در قسم خوردن نمود الحضرت فرمود که اگر آنچه میگویم تو پوشیده است گواهی دهد مسلمان
میشوی گفت بر احاطه فرا ادب پس فرمود که هر چه نکرده بر صاحب تو میشنویم گفت اگر چیزی از من صادر شده
باشد بنویس پس الحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستین را که این مرد پوشیده است بسخن در آور تا
از سر بیرون کرده و گذاشت و آن پوستین بزبان آمد گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین
ساخت و او را امر و وصیت نمود در حفظ این هم با او سست و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم
و خادم بشیر نامیدار که همراه این کنیزک است از چه کاری فرستاده کنیز را طلبید و آنچه او را پیراز کل بوده
کنیز لباس خود را بالا گرفته که جامه اش بگل آلوده نشود در نظر این مرد ساق کنیز افتاده و او را پیش خود خواند
و با او فسق و فجور نمود و چون تکلم پوستین باینجا رسید هندی که افتاده اعتراف بخطای خود نموده
پوستین را پوشید و حلقه را گرفت و رویش سیاه شد و نزدیک بمردن رسید پس امام علیه السلام امر نمود که او را
بگذار که صاحبش بگذشتن از او راضی است و امر نمود که هدایا را پس برد آخر بالتماس حضار الحضرت هر چه
غیر از کنیز بود نگه داشتند و کنیز را باور دو نمود هندی گفت صاحب من عفو بخشی سخت تر است مرا بکشتی
میسری امام علیه السلام فرمود مسلمان شو تا کنیز را بتو دهم قبول نکرد و چون برگشت فرا الشیخ که ملوک ما پادشاه ملک
دانست که البته خیانتی شده کنیز را تهدید نمود کنیز قصه را نقل نمود ملک او را دور انداخته بالحضرت عریضه نوشت
و بعد از دعا نوشته که چون آنچه نفیسی بود پس فرستاده دید چیزها که سهل بود قبول کرده دیدم دانستم که البته خیانت
کرده اند و بر اولاد انبیا المخفی مخفی نمانده و بر شما البته ظاهر شده خواهد بود پس کنیز را تهدید کردم اقرار کرد و قصه
پوستین را بجهت من نقل نمود پس او را دور کردم و از زوم شهادت میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدایی
نیست و محمد صلی الله علیه و آله جد تست رسول خداست و تو وصی و جانشین رسولی و امید وارم که ان شاء الله تعالی بعد از
رسیدن نامه من توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک مدتی بخدمت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان
و شیعیان الحضرت بود و خدمت الحضرت بر پادشاهی ترجیح میداد تا ببهشت رسید والقصه معجزه دیگر
روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آمد و مبلغ ده هزار درهم نزد الحضرت گذاشت و گفت من
روانه حج میشوم و توقع دارم که این مبلغ را تا آمدن من در اینجا خانه بخرید و روانه شد و چون برگشت
بخدمت امام علیه السلام آمد و از خریدن خانه پرسید الحضرت فرمود که از برای تو خانه خریده ام که بجهت آن

بخانه رسول الله است و در دیگر بخانه مرتضی علی ع و در سیم بخانه امام حسن ع و در چهارم بخانه امام حسین ع
در این کاغذ حدود آن خانها را نوشته مهر کرده ام اگر راضی هستی سند بستان و الا هر خانه که در بهشت
پسندی از برایت خریداری کنم و چون آن مرد این سخن بشنید خوش وقت شد گفت من باین سودا راضیم
پس آنحضرت آن مبلغ را بفقرای حضرت امام حسن ع و امام حسین ع قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شد
چون بخانه خود رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده و ایشانرا قسم داد که این کاغذ را با او در قبر نهند
خویشان بوصیت او عمل نمودند و چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشتش نوشته که
بخدا قسم که امام جعفر صادق ع هر چه فرموده بود وفا نمود و آنچه را بمن داد مرا از دوزخ ایمن ساخته
و ایضا مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نمود که دعا کند او را خانه خوب و زن نیکو و اولاد
صالح کرامت کند و توفیقش دهد که هر سال حج بگذارد و مال بسیار روزیش کند آنحضرت دست بر آورده
فرمود که خدایا هر چه حماد آرزو کرده بوی عطا فرما مردی که در آنوقت حاضر بود گفت در بصره بخدمت حماد رسیدم
بمن گفت آن دعا را در خاطر داری گفتم آری گفت بیا و خانه را ببین که از بهترین خانها بهتر درین شهر نیست و
زنی که بزرگترین زنان این ولایت بنسب و حسب نصیب من شد و اولاد صالح روزیم گشته و هر کس
ایشانرا عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده در حج آخر بنهر جحفه
بر خدا واصل شد و ایضا از معجزات آنحضرت است که در کتب شیعه و سنی مسطور و واقدی و ابراهیم بن محمد بن سعید
ثقفی و صاحب خرایج و جرایح بعضی بتفصیل و بعضی مجمل نقل کرده اند که در اواخر دولت بنی امیه جمعی کثیر
از بنی هاشم و بنی عباس و اولاد امام حسین ع و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار
نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع نموده بنی مروان را براندازند پس محمد و
ابراهیم که پسران عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب ع بودند اختیار نمودند و چون ایشان بخلافت آن
دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب را نیز باید طلبید و تکلیف
باید کرد که با ایشان بیعت کند عبدالله بن حسن مثنی که پدر ابراهیم و محمد بود گفت او را مطلبید که
ترسم که او کار شما را فاسد کند ایشان قبول نکردند و کسی بخدمت آنحضرت فرستادند و التماس قدوم آنحضرت
نمودند و چون آنحضرت حاضر شد و از سبب اجتماع پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند آنحضرت با عبدالله
گفت باید که با شما بیعت کرد چرا تو او را گذاری و با پسرانت بیعت کنند عبدالله با آنحضرت گفت از روی

اول ملوک بنی العباس

ابی که منع نمیکنند

ابی که منع نمیکنند ترا از بیعت پسران من الا حسد پس دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود که این امر بمن تعلق
میگیرد و نه بیکی ازین دو پسر تو و چون ابو جعفر دوانقی برادر اش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند
ابو جعفر در آنروز قبای زردی پوشیده بود آنحضرت اشاره بسفاح کرده فرمود که این امر با و تعلق خواهد گرفت
و بعد از او بصاحب قبای زرد بخدا قسم که زنان و کودکان ایشان با مر خلافت بازی خواهند کرد
بعد از آن آنحضرت برخاسته بیرون رفت و آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود و ابو جعفر با آنکه
در آنروز با محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن مثنی بیعت کرده بود در ایام خلافت خود در قتل ایشان
سعی نموده و پدر ایشانرا نیز بقتل رسانید و چون خلافت زیاده از نود سال بغیر حق در دست بنی امیه بود
و بعد از آن بنی عباس بنا حق خلافت را بدست گرفته و پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند
و بخاطر امید کرده بنی هاشم بسبب انتقال امارت و حکومت از دودمان بنی امیه بخاندان بنی عباس که اکثر
امامان علیهم السلام از آن خبر داده بودند باز علیم و صورت حال بدین منوال است که چون دولت بنی امیه
روی بزوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس جا گرفت و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
بن عبدالمطلب داعیان باطراف فرستاد که مردمانرا باو دعوت نمایند و از آنجمله ابو عکرمه مکی بود رسید و
کار را نیکو کرده و دوستان و خویشانرا وداع نموده و ابو مسلم که بقول اکثر علمای امامیه بنده آزاده
معقل آمنکری بود خدمتش را اختیار کرده با او بخراسان رفت و چون محمد بن علی که متابعانش او را
امام میدانستند جمعی کثیر که از اهل خراسان که بدو ایشان بیعت در آمده بودند بتعیین ابراهیم بن محمد که نائب
پدر بود و محمد خلافت را در حق او وصیت کرده بود روی بوی آوردند و چون بوی رسیدند بعد از تعزیت
او را بخلافت تهنیت نمودند و ابراهیم ابو مسلم را دید و بفقه و جنس او را پسندید او را نیز از داعیان
گردانید و او چون بخراسان رسید سیاه پوشی اختیار نمود و بمتابعان او سیاه پوشی امر نمود و در ماه رمضان
سال شصت و هشتم از هجرت خروج کردند و در آنوقت سرداری لشکر بر ابو مسلم قرار گرفت و نصر سیار که حاکم
خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده گریخت و چون بشهر ری رسید فوتش واقع گردید و راه درکات اسفل
پیش گرفت از آنجا بجوی و بیزید رسید و ابو مسلم قحطبه شیبانی را که پدرش با جمعی از خواص جیش امام
میدانستند بجانب عراق فرستاد و مروان حمار در آنست که این فتنه را ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس برپا کرده است پس او را گرفته بقتل رسانید و سفاح و ابو جعفر دوانقی با جمعی از اعمام

ابراهیم امام بن محمد

سیاه پوشی

واقربا کی بجنه بکوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلال که در آنجا وزیر آل محمد گفتندی پنهان شدند و ابو مسلم
چون خبر کشته شدن ابراهیم امام شنید و با آنکه معلوم است که ابراهیم خلافت را در حق برادر وصیت کرده بود
او را قابل خلافت نمیدانست بنا بر این بقول مسعودی در مروج و بقول جمعی دیگر از علما بشیعه نامه نوشته
فرستاد که شاید یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه آیند تا او را بخلافت اختیار نمایند و قاصد شیعی بود که
بمدینه وارد شد و بمجلس امام جعفر صادق علیه السلام در آمد گفت از ابو سلمه خلال بشما نامه آورده ام آنحضرت فرمود که
وما انا وابو سلمة وهو شيعة لغيري یعنی مرا با ابو سلمه چکار است او شیعه غیر ماست یعنی شیعه
بنی عباس است پس گفت قاصد یا ابن رسول الله تقرء الکتاب وتجیب بما رأیت یعنی بخوان این نامه را
وجواب ده هر چه بنظر رای شما اقتضا نماید آنحضرت بخادم فرمود که قرب مني السراج یعنی چراغ را نزد من بیار
چون آن عمل نموده فوضع علیه کتاب ابي سلمة فحرقه یعنی کتاب ابی سلمه را آنحضرت بر چراغ نگاه داشت
و بسوخت پس قاصد گفت که آیا او را جواب نمیدهی فقال قد رأيت جوابي یعنی گفت امام علیه السلام که بتحقیق
جواب دیدی پس قاصد نامه دیگر که بعبد الله بن حسن مثنی داشت باو رسانید او قبول کرد نامه او را و آنکه
بنزد امام جعفر صادق علیه السلام و نوازش نمود بکتابت فرستادن ابی سلمه که شیعه ما از خراسان بکوفه آمده اند و از
پیش ابی سلمه نامه بمن فرستاده اند آنحضرت فرمود که متی صاروا شیعتک انت وجهت ابا مسلم
الی خراسان وامرته بلبس السواد هل تعرف منهم احدا باسمه او النسب فقال لا کیف یکونون
من شیعتك وانت لا تعرفهم ولا يعرفونك یعنی کی این شیعه تو شده اند آیا تو فرستادی
ابو مسلم را بخراسان وامر کردی او را بسیاه پوشی و آیا تو یکی از ایشان را بنام میشناسی و ایشان تو را میشناسند
عبد الله باز نزدیک بآن حرف که از وی بی ادبی با آنحضرت گفته بود و در روزی که بنی عباس و جمعی دیگر از
بنی هاشم با ابراهیم بیعت کردند و در اینوقت نیز با آنحضرت گفت آنحضرت فرمود که غلط فهمیده انی
وجبت علی نفسي النصح لکل مسلم وکیف اوخطه عنك یعنی واجب کرده ام بر خود نصیحت
کردن برای هر مسلمان پس چون توانم بود که ترا نصیحت نکنم بر کرد که مثل نامه که بتو آمده بمن نیز آمده و
عمر بن علي بن الحسين کتابت ابی سلمه خلال را قبول نکرد و گفت من نمیشناسم آنکسی را که نامه فرستاده است
و پیش از نامه فرستادن ابو سلمه خلال قحطبه با لشکر خراسان بحوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عمر بن هبیره
بمقاتله پرداخت و از اسب خطا شده در آب افتاده و هلاک شده بود و چون شب بود لشکریان واقف

نبودند

نبودند لشکر یزید بن عمر گریخته پس چون روز رسید و لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند بجای او پسرش را
که حسن نام داشت سردار کردند و بکوفه داخل شدند راه به بنی عباس بردند و ایشان را بیرون آورده با سفاح
بیعت کردند و ابی سلمه خلال ایشان بیعت کرده عبد الله بن علی بن عباس را که عم او بود بجنگ مروان
فرستاد بشرط آنکه خلافت بعد از او از آن عبد الله باشد و مروان در آنوقت که در اساس بود و لشکر
در موضع زاب بهم رسیده بود صف برکشیدند و بی آنکه جنگ واقع شود بسببی که در کتب مبسوط مسطور
است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخته بمصر رفت و اتباع بنی عباس از پی او رفتند و در آنجا بی
آنکه جنگ واقع شود مروان بقتل رسید و در زمان پادشاهی سفاح چون سلطنت بر ابو جعفر قرار
گرفت ابو مسلم با او گستاخی نمود و دعوای خلافت و امامت کرد و بعد از آن حلول نمود و دعوای حلول
و اتحاد کرد و دعوای خدائی کرد و نسبت دعا قبت او را ابو جعفر در رومیه مداین بقتل رسانید و
نعشش را در شط انداخت و چون آن ظالم ظالمان یاری کرده بود بمضمون من اعان ظالما فقد سلطه الله
علیه مغلوب این ظالمان گردید و در حدیث معتبر مسطور است که ابو مسلم از وقت خروج تا زمان
کشته شدن شصت هزار کس را بالتعیین کشته بود سوای آنچه در معارک بسبب او کشته شده بود و در زمان سرداری
و امارت شیعه بسیار را بقتل رسانیده بود و بحکم او نبیره جعفر طیار را کشتند و ابو سلمه خلال را بواسطه
آنکه میل باولاد امیر المؤمنین علیه السلام کرده بود بدست خود بقتل رسانید و نبیره امام زین العابدین علیه السلام را
کشت و اخبار در طعن او بسیار است و سید مرتضی را از سر در کتاب وصول التامة في هلاية الغ
بسند صحیح نقل نموده اند از احمد بن محمد بن عیسی او گفت کنت جالسا عند ابي الحسن الرضا ع
مع جماعة من اصحابه اذ جاء محمد بن ابي عمير وسلم وجلس فقال یا ابن رسول الله جعلني
الله فداك ما تقول في ابو مسلم المروزي الذي خرج في ايام مروان بن محمد بن مروان
قال ع اسمه في صحيفة التي فيها اسماء اعداءنا من بني امية وغيرهم قال ان
قوما من مخالفيكم يقولون انه من شيعتكم قال كذبوا وفجروا لعنهم الله انه كان
شديد البغض لنا ولعلينا وعلى شيعتنا فليبرء منه ومن لم يبرء منه فليس منا ونحن منه
براء في الدنيا والآخرة یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا علیه السلام با جماعتی از اصحاب آنحضرت که
محمد بن ابی عمیر و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت یا ابن رسول الله خدا ایشم را فدای تو گرداند

قتل ابو مسلم مروزی

فرموده که
بیوفائی در بارهٔ ابو مسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان بن محمد بن مروان حمار الحضرت
نام او در آن نامه اینست که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان شیخ محمد بن ابی عمیر گفت
که قومی از مخالفان شما میگویند که او شیعهٔ شما بود آنحضرت فرمود که دروغ میگویند او مجوس زاده و برادران او زندیق بود لعنت خدا
بر ایشان باد بدرستیکه ابو مسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعهٔ ما پس هر که دوست دارد او را بتحقیق که
با ما دشمنی کرده است و هر کس که قبول کند او را بتحقیق که ما را رد کرده است و هر که او را مدح کند بتحقیق
که ما را مذمت کرده است ای پسر عمیر هر کس خواهد که از شیعهٔ ما باشد میباید که تبرا و بیزاری نماید
از ابو مسلم و هر آنکس که او را تبرا نکند نیست آنکس از شیعهٔ ما و بیزاریم ما از آنکس در دنیا و آخرة
پس اگر کسی قطع نظر کند از این حدیث و امثال این نکند چون شیعه و سنی در کتابهای خود نقل کرده اند که
ابو مسلم مقوی آل عباس بود و با امام جعفر صادق علیه السلام مخالفت نموده و انکار امامت امیر المؤمنین علی
کرده کافر است و از اهل جهنم خواهد بود و این طور کافر را ملحدان و سنیان و صوفیان دوست میدارند
و ملحدان اگر او را از خود شمارند و دوست دارند استبعادی نیست از این جهة که ایشان نیز مانند او ظاهر کنند
و مظهر کفر دیند و از ایمان بیزار و از اسلام بر کنار اند اما دوست داشتن آن دو طایفه او را با اظهار
مسلمانی محل تعجب است اگر چه ظاهر است که صوفیان و سنیان با او محبت میورزند و برای او دعوی
حلول کرده اند زیرا که بنای مذهب صوفیان و ظهور مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بوده و بنا بر وعدهٔ که در اوایل جزو این مختصر نموده بودم چند کلمه در بیان مذهب و عقاید
صوفیه در باب جبر کان در دریتم مرقوم سطور میگردانم مبدا آنکه سبب افتراق امت عمر بن خطاب شد که در
مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و آله مانع شد و نگذاشت که آنحضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه گذشت و محمد شهرستانی
که از اعاظم علماء سنی است و دیگران از علماء ایشان قایل باین شده اند و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله رای مردمان
مختلف شد چنانکه آرای ایشان مختلف بود مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه بهم رسید آمد و اگر کسی
خواهد که بر آن مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که بکتاب هادی الی النجات من جمیع المهلکات
و کتاب ایجاز المطالب فی ابراد المذاهب که ابن حمزه ره نوشته و دیگر کتب رجوع نماید که درینها نوشته اند
اما اکثر ایشان تعصب بکار برده اند و حصر مذاهب چنانکه باید ننموده اند و سید اجل اعظم
ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی ره که از بزرگان علماء شیعه است اگرچه از برای الزام

سنیان در کتب

سنیان در کتاب تبصرة العوام تعداد مذاهب بر روش بعضی از ایشان نموده اما در کتاب فصول التامه فی هدایة العامه
که بعد از آن بعربی نوشته موافق امامت او را الزام داده است که بنام سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمة شهرت
کرده مجملا بعضی از علماء شیعه گفته اند که آنهائی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بامامت امیر المؤمنین علی قایل شده اند
هفتاد و سه فرقه اند و باقی از امت که بیرون اند و جمعی بر آنند که اصول مذاهب اسلامیه هفتاد و سه مذهب است
و اصول و فروع اگر بهم شمارند مذهب اسلامیه از هفصد متجاوز است و بهر تقدیر علماء شیعه که در قدیم
بوده اند مذهب صوفیه را از جملهٔ مذهبهای سنیان گرفته اند و اکثر سنیان خود نیز ایشان را از سنیان دارند یا بیکر صوفیان
فی الصوفیه
از ایشان نیند و صاحب کتاب ابو المعالی محمد بن نعمت الله بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبد الله
بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب بیان الادیان با اینکه
تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنی گرفته و زشتی مذهب ایشان را ظاهر کرده و انیل و در نسخه از نسخ
این کتاب که قریب بزمان مصنف از روی خط او نوشته شده بود دیدیم که میگوید آنانکه خود را اهل
سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقه شوند حاصل کلامش اینست که یکفرقه اصحاب حدیث اند
و یکفرقه اصحاب الرای اند تا میرسد بجایی که میگوید که اما با عتبار اعتقاد هشت گروه اند فاین هشت
گانه که بر روی فرق اسلامیه اند و هر یک را شعبه و طریق است چنانکه بعضی از این یاد کردیم و ایشان
یکفرقه از کبرای امت شمرده آنگاه میگوید که دوم معتزله اند و ایشان دو فرقه اند و آن هر دو فرقه را گمراه
و بعد از آن میگوید که سیم از آن فرقهٔ هشت گانه شیعه اند زیرا که بعد از تعداد شعب ایشان میگوید که
مجموع بیست یکفرقه اند پنجم را خوارج را پانزده ذکر فرموده اند و چهارم شش فرقه و مشبهه را دوازده
فرقه و آنگاه میگویند ششم صوفیه اند و ایشان دو فرقه اند حلولیه و توریه را یکفرقه از ایشان شمرده و
حلولیه را یکفرقه و بعد از آن میگوید هفتم از آن فرقهٔ هشت گانه مرجئه اند و ایشان پنج فرقه اند
پس میگوید که چون اصول این هفتاد و سه فرقه است و کتب بر این زیاده نمیکردیم اکنون در هر یکی مختصر اتفاق
سخن گوئیم غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبرای فرق مخالفین گرفته و بسیار
در بارهٔ ایشان تخصیص در بارهٔ منصور حلاج چه میگوید و درین باب بی تقیه علماء ما بعربی و فارسی
کتابها نوشته اند اما آنچه بعضی نوشته اند کتاب ایجاز المطالب فی ابراد المذاهب از جهت اختصار
دیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی را که ابو هاشم کوفی بود و در آخرهای زمان بنی امیه ابن منذر

للمذاهب

وطریقه را وضع نمود و ابن حمزه در کتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز
آورده و سید مرتضی در کتاب الفصول ذکر کرده از شیخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از جمیع علمای اینطایفه است در
تصفیة القلوب قبل از این و شرح که سنیان او را امام اشعری میگویند که از بزرگان علمای نواصب و صاحب تصانیف
بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف باین نموده و ملا جامی در اول کتاب نفحات الانس از و نقل کرده
و خود باین قایل است و بغیر از این در بسیاری از کتب اهل شیعه و سنی این معنی مضبوط است و با وجود این بیان
که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه ایشان چه دست و پا زده اند و چه وجوه در هم بافته اند حتی
بعضی از ایشان گفته اند که عبارت از اصحاب صفه بود که صوفی گردیدند و صوفی گفتند و طایفه از فرسنده کان
بجهة رونق کار و رواج بازار خود دانسته بان توجیهات که اصلا قایل نشده اند و گروهی از غافلان نادانسته
بان تاویلات فاسده معترف گشته اند و بان سخنان واهی سفیهانه در وادی مکر اهها نراخته اند بدانکه
اول کسی که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابوهاشم کوفی بود و این بسبب آن بود که مانند رهبانان
جامهای پشمینه درشتی پوشیده و آن ملعون بمثل نصاری بحلول و اتحاد قایل شده بود و او از برای
خود این دعوی بنیاد نهاد و دعوی متردد و متمیل بوده و معلوم نیست که آخر رای خویش بکدام
قرار گرفته و در کتب اصول الدیانات مسطور است که او بظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد دهری
بوده و مرادش از وضع این مذهب اینکه دین اسلام را بر هم زند و از ائمه معصومین علیهم السلام چندین حدیث
در طعن او وارد است و پیروان او خواه صوف پوشند صوفیه گفته اند و گاه بکنیت او ابوهاشمیه خوانند و گاه بنام
پدر او ایشان را منسوب به ثوری گردانیده اند بهشمیه و ابوهاشمیه و عثمانیه بکنیه خوانند و چون سفیان
ثوری طریقه و روش او را خویش کرده صورت و رؤیت تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه ایضا
باطل او وسیع گردانید و این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کرده اند و بعد از آن ایشان را با بویزید بسطامی
نسبت داده و بیزیدیه و بسطامیه ملقب کرده اند و باعتبار قایل بودن بحلول و اتحاد ایشانرا
اتحادیه و حلولیه خوانند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شدند ایشانرا
وحدتیه نام کردند و بحسین بن منصور حلاج منصوریه و حلاجیه بجهة آنکه در باب شیخ خود غلو نموده
بخدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند و ایشانرا غلات
غالیه و غالیه نام کردند بسبب آنکه رشید و زرق و خدعه و مکر و مردم فریبی ایشانرا ابو زراقیه و خداعیه

والوم ان ختم

سوم را گفتند و چون طریقه و مذهبی اختراع نموده بودند که مشتمل بر رهبانیت و نصرانیت و کفر و الحاد
در هم آمیخته بودند و امامان ایشانرا مبتدعه مسمی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند
مرائیه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده آنرا تصوف نام نهادند و علما ایشانرا متصوفه نام کرده
بواسطه لاف های بسیار که میزدند ایشانرا متصلفه گفتند و اینها نامهائی است که پیشتر بر کل این
طایفه جاری است و بغیر از این ایشانرا نامهای بسیار است و بعضی دیگر از نامهائی که طایفه ایشانرا باین نامها
میخوانند بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی اما اشهر القاب این طایفه صوفیه و متصوفه
و متصلفه و مبتدعه و زنادقه و غلات و غالیه و حلاجیه و ایشان غلات سنیان اند و اینکه روح اظهار
زهد میکردند و تخشع مینمودند و اعتقاد باطل خود را از خلق پنهان میداشتند و در زیر زمینها با یکدیگر
از عشق بیخود سخن میگفتند تا شبلی بهم رسید و بعضی از زهاد ایشانرا گرفت ای آنرا بیرون جرخه
نمیدانستند بر سر منبر بیان کرد و بیش از او بعضی از رساله این فرقه بکنایه و رمز بعضی اسرار خود را که همه
محض کفر بوده در مجالس ادا میکردند و خود را در آلت مست و مدهوش وامینمودند و بایزید که مکرر
بجهت پاکان میگفت که لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی سبحانی ما اعظم شانی و رأیت الله
فی المنام و رأیت الله فی صورة الشیخ هرم میگفت و او در اصول بظاهر حلولی و شبیهی بود
در فروع بمذهب مالک عمل میکرد و در باطن ملحد و زندیق بود و سنیان برو بسته اند که سقای امام جعفر صادق
بود و این محض افترا است و آن شقی بعد از امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب
کرده بود و اکثر اینطایفه بظاهر بمذهب حنبل و مالک از فروع ایشان عمل میکرده اند و بظاهر شبلی مالکی
مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود و بیشتر اینطایفه در باطن ملحد بودند اما حسین بن منصور
رسوائی را از بایزید برده کفر را نیک و کفر و الحاد خود را بی بلاس پوشانید و ظاهر گردانید تا فقیه
بلعن او بیرون آمدند و از جمله کسانی که فتوی بقتل او نوشتند یکی ابن سریج است که از علمای
حضرت صاحب الزمان است و عادت متعصبان سنی است که هر کس را که از اینطایفه بیشتر رسوائی
اظهار کفر را نیک و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج
گوینده دو زبان بوده اند و اکثر صوفیه این دعوای ادعای ایشان میکنند با آنکه در دیگر جاها باتحاد قایلند
در این طورها از غلبه تعصب فاعل مذهب باطل خویش را فراموش کرده بروتای مبتو نشود میگویند

حسین بن منصور حلاج و دو بایزید بسطامی بوده اند بلکه از ایشان کافر بوده و یکی مؤمن و از اکابر اولیاء الله
و شیعه باید که گول نخورد و بدانند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن اینطایفه روایت و منقول است و بعضی
علماء مذهب اینفرقه کتب بسیار نوشته اند و چون در کتب مستطاب کلینی حدیثی روایت که پیغمبر صلعم فرموده که
اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هر گاه
ظاهر شود در میان امتان من بدعتها پس میباید که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی آنکس که میداند آنها
بدعت است میباید که مردمان را آگاه سازد که اینها بدعت است کار اگر اظهار علم خود نکند و مردمان را آگاه نسازد
بر وست لعنت خدا و شیعه کشی نقل کرده اند که من علم علما و کتم الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام
من النار یعنی هر کسی که بداند علمی را و پنهان دارد و او را لجام کرده ند او را حق تعالی بلجامی از آتش دوزخ و این فقیر
دیدم که بسیاری از شیعیان فریب ایشان خورده اند و طریقه مذهب صوفیه را حق دانسته اند و مایل بایشان
شده اند و بعضی از مواعظ حسنه که بعضی ازین طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر خود بکار برده اند
شیعه شده و از عقاید باطله ایشان غافل گشته مریدی اکثر و خانه عقیده را اختیار کرده اند خواستم که
اندکی از عقاید باطله بعضی از طوایف ایشان را درین کتاب بگویم تا از لجام آتش بین و لعنت حضرت رب العالمین
ایمن گردم و شیعیان از بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان بپرهیزند و از ایشان بیزار گردند
تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با ایشان محشور نگردند زیرا که در حدیث است که المرء یحشر
مع من احب و دیگر بسند صحیح روایت از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی از اسمعیل بن بزیع
از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود که من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه و
قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلعم و دیگر
در حدیث بسند صحیح از احمد بن محمد بن نصر مذکور روایت شده که او گفت قال رجل من اصحابنا
للصادق جعفر بن محمد علیه السلام قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول
فیهم قال انهم اعدائنا فمن مال الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یاولون
اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن
جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلعم پس بدانکه صوفیه در طبقه اثنی عشریه که ائمه معصومین علیهم السلام
و چون چنین بناشد و حال آنکه در کتب مستطاب کلینی روایت بسند صحیح از حضرت ابی عبد الله جعفر بن

محمد الصادق ع

محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت گفت که پیغمبر صلعم فرمود که ان بعدی عنده یکون من بعدی یکاد بها الایمان و لیتأتین من اهل بیتی
موکلا به یذب عنه ینطق بالهام من الله یعلن الحق و ینوره و یرد کید الکائدین
فاعتبروا یا اولی الابصار پس چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در زمان حضرت صادق علیه السلام رخنه کنند
که از جمله اهل بدعت باشد جمیع ائمه معصومین علیهم السلام اهل آن بدعت را بمبتدع موسوم سازند چنانکه پیروی کنندگان
احادیث بسیار منقول است و اکثر جماعت باقی ائمه اثنی عشر که از اولاد اطهار آنحضرت اند حدیث بسیار در رد
اینجماعت روایت است اما از آنحضرت احادیث در آن باب بیشتر روایت شده و آبای کرام آنحضرت از پیدا آمدن
اینگروه خبر داده اند و اکثر ائمه معصومین بلکه حضرت رسول رب العالمین نیز اینطایفه را لعنت کرده اند
یا از لعنت کردن خدا یا از لعنت کردن ملائکه بر ایشان خبر داده اند لیکن چون بعضی از آنها که دعوی علم کرده اند
از آن بیخبر بوده اند و جمعی تقیه تمام کرده اند آنرا بظهور داشته اند و جماعتی میل بایشان کرده و در اخفای آن کوشیده اند
بلکه بعضی این طریقه مذهب و مراد دانسته برای دنیا پیش گرفته اند از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلعم روایت که
مشهور است حدیثی است که از او در چند کتب قدمای علمای شیعه دیده ام و از متاخرین شیخ ورام بن ابی فراس علیه الرحمه
در مجموعه خود ذکر آن کرده و آن حدیث اینست که پیغمبر صلعم در اثنای سفارشهائی که میفرمود به ابا ذر غفاری فرمود که یا
اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون فضلهم بذلک علی
غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماوات و الارض و صریح تر از آن حدیثی در طعن ایشان نیست
و گفتیم که احادیث درین باب بسیار است و در باب ابوهاشم کوفی که واضع اینمذهب است احادیث وارد است از آن
یکی آنست که علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب قرب الاسناد خود روایت میکند از سعد بن عبد الله
از محمد بن عبد الجبار از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبد الله یعنی امام جعفر علیه السلام
از حال ابوهاشم صوفی کوفی آنحضرت فرمود که انه فاسد العقیدة الخبیثة و نفسه الخبیثة و الکثر الملل
و جعلوه لعقائدهم الباطلة و الثنی بشر یعنی خطا صنف برست افتاده و در آن حدیثی دیگر در باب اینگروه
سطور است که در آن آنجماعت از معصوم سوال کرده اند که اگر بیشتر آنرا دیده بودم در کتاب زبدة البیان روشن تر
ازآن سخن میگفتم مجملا و اگر اجمال الطلاع باشد با آن کتاب میباید رجوع نماید پس چنانکه در پیغمبر وعده کرده
بیک باب که در آن اثنا حیه کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و اندکی العقاید ایشان باشد اقتصار نمودیم و آن
باب اینست باب در ذکر مذاهب صوفیه بدانکه مذهب صوفیه بسیار است و بعضی گفته اند که از آنجمله چهار مذهب

اصل است و باقی فرع آنست که آن چهار مذهب اینست اول مذهب حلولیه است دوم مذهب اتحادیه است
سیم مذهب اصلیه است چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند که اصل مذهب ایشان شش است تلقینیه
و زراقیه را بر آن چهار افزوده اند و آن قایل بودن است پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده اند
و آنرا نیز اصل ساخته اند و آن قایل بودن است بوحدت وجود پس بنا بر قول ایشان هفت مذهب اصل مذاهب
صوفیه خواهد بود بغیر از آنچه مذکور شده دیگر قولها هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصلیست
و باقی فروع و آن دو مذهب یکی قایل بودن بحلول و دویم قایل بودن باتحاد و سید مرتضی رازی ره اگر چه در کتاب
تبصرة العوام مذهب صوفیه را اصولاً و فروعاً زیاده از شش قسم شمرده اما در کتاب فصول التامه که
بعد از آن بعربی تصنیف کرده و قایل بآن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و باقی
از فروع اند و مذهب را در آن کتاب ذکر کرده پس بدانکه این مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان
مذاهب صوفیه پیشتر ذکر شده که از آن دو اصل مذهب حلولیه است ایشان گویند که خدا ایشان را حلول
کرده است و همچنین در ابدان جمیع عارفان حلول میکند بطلان این مذهب ظاهر است که هر عاقل را
علم قطعی حاصل است که حلول کننده بمحل محتاج است بغیر ممکن است پس اگر خدا ایشان حلول کند
در غیر لازم آید که ممکن باشد نه واجب نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ هٰذَا الاِعْتِقَادِ فصل دویم مذهب اتحادیه است
ایشان گویند با خدا یکی شده ایم و همچنین خدا ایشان با عارفان یکی میشود عقل بطلان این مذهب
قضیست این فرقه حقتعالی تشبیه میکنند باتش و خود را باهن و انگشت و میگویند چنانکه آهن و انگشت
بسبب ملاقات و مصاحبت آتش آتش میشود عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و این محض کفر و
زندقه است و هر که اندک عقلی دارد میداند از ینکه ممکن را طبیعت ممکن گیرد یا بصفت و رنگ ممکن
بر آید لازم نمیاید که واجب ممکن یا ممکن واجب شود و همچنین هر که از خود نصیبی دارد میداند که ممکن را
بواجب و واجب را بممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند حلولیه کافر
و بیدین و ملحد و لعین و بدانکه بنا بر اعتقاد این دو طایفه تعدد و تکثر آله لازم آید زیرا که میشود
بود که در هر عصری هزار عارف زیاده نیز باشد و صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل
حلول و اتحاد بعد از جمایعه که طایفه انصاری اند همه ترسایان برخواسته و غلات شیعه یعنی آنانکه
بعضی از ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت بعضی صوفیه که مشایخ خود را

آن میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند و هیچ مذهبی از مذهبها بمذهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر
نیست تا اینجا کلام صاحب بیان الادیان است و باید دانست که متقدمین صوفیه مانند بایزید بسطامی
و حسین منصور حلاج شهرت کرده اند و بر که از این دو مذهب بوده اند بسبب این اعتقاد ایشانرا تکفیر کرده
داشته اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه ابطا یعنی از آنرا خواه حلولیه باشند خواه
اتحادیه از غلات شمرده اند و یقین حاصل است که ایشان از طوایف غلات اند و بدانکه ایشان غلات
نواصب اند چنانکه گذشت و بعضی از متأخرین مثل محیی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی که از زنادقه اند
از آنه کفر را نیز بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند که هر موجودی خدا است تعالی عما یَقُولُ المُلْحِدُونَ عُلُوًّا
کبیرا و ایضا باید دانست که سبب تمادی طغیان ایشان در کفر آن بود که بمطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند
و چون بر قول فلاطون قبطی و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفته ایشان را شعار خود را
اختیار کردند و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند اینمعنی را
لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند چون معنی آنرا از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند
که اینمعنی به بیان در نمی آید و بی ریاضت بسیار و بیخدمت پیر کامل بآن معنی توان رسید و اخفا از آنرا کردن
ساختند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها دوانیدند و آن کفر عظیم تاویلها
کردند و بدانکه علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسایل ایشان که از فلاسفه
از کتابهای ایشان اجتلاب نموده اند و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از مسایل ایشان خلاف ورزیده اند با
یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند چنانکه علاء الدین سمنانی که یکی از بزرگ مشایخ صوفیه است با
بعضی از مشایخ فرقه را بتخصیص با محیی الدین اعرابی که او نیز از بزرگان مشایخ ایشانست مخالفت نموده در
باب وحدت وجود مخاصمت نموده پس شیعه باید بیقین بدانند که علمای این فرقه غاویه دزدان مقالات و
اعتقادات زشت فلاسفه اند و جهال ایشان از قبیل جهال ملاحده اند و باید که بعضی از علما که از سر اعتقاد
حسن کلمات مرغوب در میان سخنان خود بکار برده اند و گفتگوها دارند که منافات بدین و مذهب ندارد
و مؤمن باید که فریب نخورد که آن گفتگوها را دام ساخته اند و بآن مردمان را بدام میاندازند و اکثر گفتگوهای
ایشان کلام انبیا و اوصیا و مشایخ ایشانست که تغییر عبارت داده بنام خود کرده اند و بعضی
از ایشان آن معانی را منظوم ساخته اند و بسیار سخنان خوب هست که متعصبان و بعضی از ایشان

خوب خ

جسته اند و اگر فرض کنیم که گفتگوهای ایشان پسندیده در میان سخنان ایشان است و بایشان نسبت میکنند
قول ایشان باشد کدام طایفه اند از کفره روی زمین و سایر مخالفان ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره
از سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم خوردن و کم گفتن و بعضی دیگر
از اعمال و صفات جمیله نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و پرخوردن و پرخفتن و حرص و حسد و دیگر
چیزها از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند پس باینکه ایشان را بعضی از سخنان خوب هست گول نباید خورد
امة الحکما افلاطون قبطی و بعضی [illegible] و گفته اند که اینطایفه در آن تصرف نموده اند و آنرا وحدت وجود نام کرده اند
اینست که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته اند که علة العلل خلق را از نصف خود آفریده و هر موجود عالم
خالق است و هم مخلوق و اگر کسی نیک تامل کند خواهد دانست که گمراهی اکثر اهل باطل خصوصا ملاحده
و فلاسفه و اشباه ایشان خذلهم الله و قال الراوندی ره فی الخرایج علیهم ان الفلاسفة اخذوا
اصول الاسلام ثم اخرجوا علی آرائهم فقالوا ان الشرع الذی اتی به ... کلاها الا لاصلاح الدنیا
ان الانبیاء یرشدون العوام لاصلاح دنیاهم وان الشرعیات اصلاوان الشرعیات لطف
والتکلیف العقلی وهم یوافقون المسلمین فی ظاهرها فکلما ینهبون الیه هدم الاسلام
واطفاء نور شرعه ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و اگر کسی کتب فلاسفه را
مطالعه کرده باشد میداند این مردودین در حق ایشان در آنکتب چه میگوید فصل سیم در ذکر بعضی از
فروع مذهبین صوفیه و بیان آنکه از عقاید ایشان بدانکه فروع مذهب صوفیه و عقاید فاسده
ایشان بسیار است از آنجمله بذکر قلیلی از عقاید بعضی ... اکتفا میشود فرقه اولی وحدتیه اند
لعنهم الله ایشان بوحدت وجود قایل شده اند و هر کس و هر چیز را خدا میدانند چنانکه گذشت اینگروه
باز از نمرود و شداد و فرعون بدتر اند از آنجهة که جمیع اشیاء را خدا میدانند حتی چیزهاییکه در شریعت حکم
بعدم طهارت میکنند و بر کثرت آنها وجوه مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن خدا نباشد
و چنانکه باعتقاد ایشان همه آنها یکیست چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتب خود گفتگوها بسیار درین
باب کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم و در آنکتاب در نقش ... میگوید که ... ما یعنی وحدتیه
طایفه اند ... نزاع در عبارتست و در همانکتاب در نقش موسی فرعون را عین حق شمرده گفته چنانکه
بعد از ... میگوید کان عین الحق فالصورة لفرعون و ... در کتاب جواهر ذات

تعریف کرده میگوید که ترنم مثل او انا الحق بگوی و در آنکتاب صریح دعوی خدائی کرده و محیی الدین در کتاب
فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی پاک و منزه است آنکسی که ظاهر کرد اینها
چیزها را و او عین آنچیزهاست و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ اینطایفه است او را بدین واسطه
طعن زده و دشنام داده چنانکه اشاره بآن شد و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی و ملای روم و بسیار
کسی غیر ایشان از متاخرین صوفیه بمذهب ... کرده و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده اند
و انجماعت خدا را تشبیه میکنند بدریا و مخلوقات را بموج دریا و میگویند که ظاهر است که موج دریا عین
دریاست یعنی مخلوقات همه عین خدایند و اینطایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده اند خواه در پرده حلول و اتحاد
وحدت وجود و خواه خارج از این پرده مانند نمرود و شداد و فرعون دوست میدارند و هم را از خود میشمارند
نمیدانم کیست از متاخرین شیعه که فریب اینطایفه خورده و ایشانرا از نیکان پنداشته و بعضی دیگر
تقلید او کرده اند لیکن میدانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را بسیار مذمت کرده اند و کتب بسیار مشتمل
بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت ع در احادیث و رد و بطلان کفر ایشان نقل کرده اند
با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طاغیه بوحدت وجود قایل نشده بود و اگر کسی این احادیث و کتب بسیار
دیده باشد عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی میفرماید که باب دخول
الصوفیه علی ابی عبد الله ع و احتجاجهم علیه ... میباید که اینگروه از مخالفان باشند و از کلام ابن بابویه
که در کتاب اعتقادات میگوید ... بترک الصلوة و جمیع الفرایض والکفر ... شیخ مفید که
میفرماید ... بترک الفرایض والمستحبات وارتکاب المناهی والمحرمات و فقره دیگر ... ایشان
ملحدان و زندیقان اند و دلیل بر اینکه ... بسیار است یکی آنکه جمعی از علمای شیعه در
کتابهای خود ذکر فرق اسلامیه نوشته اند این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله طوایف سنی گرفته اند و دیگر
یکی که نمیتوان یافت که یکی از قدمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند بخلاف آنکه قدمای علمای سنی در
تصوف کتب بسیار نوشته اند و بغیر این دلیل بسیار است و قطع نظر از آن دلایل کرده چون اصحاب عصمت ع
که از این قوم ما بلیغ و معتقدین ایشان بیزار باشند اگر کسی گوید که ... آنکتب ها و اخبار و احادیث را
ندیده ام بشرط اهتمام ... در دین داری و فضیلت خدا پرستی و پرهیزکاری آنست که در دوستی اینفرقه و نسبت ...
بنام اینطایفه متوقف باشد و توجیه کلمات کفرآیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر گردد و جمعی از ایشان فلان شیعه

ظاهر گردد که این طایفه از این سبب خورده اند که بعضی از ایشان امیر المؤمنین علی را مدح بسیار گفته اند و او را نسبت الله
کرده اند که ملحدین خند جبری خود هستند و چون جبر اندر هر چیز از خوب میدانند و دوست میدارند
و هر کسی که تصور باطل قابل بحقیقت فاسد خود میدانند با او دوستی پیشتر میورزند و بنابر اینکه کلام
حضرت امیر المؤمنین علی را نقل همی اند که فرموده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و چون ملحدان آنرا
منطبق بر مدعا خود میسازند و بمراد خود تاویل میکنند چنانکه محی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم بر نقض
شیوع کرده آنجا که میگوید که من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه على صورة خلقه هو عین الوجود
و حقیقة لهذا کمال دوستی نسبت بحضرت اظهار میکنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه
در مدح حضرت امیر علی مینمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که بمدح گفتن ایشان که اولیا ایشان را معجزه رند
چنانکه بر متعصبین اخبار ائمه اطهار ظاهر است آنچه فلان که گول اینها را عشق خورده اند نیافته الله که ستیزه را
شرایط بسیار است و ندانسته اند که هیچ طایفه از گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهوا نیستند که باین
بد اعتقادی ها ملحدان مذهب نداشته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده اند که این گروه گمراه در اصول مذهب با اهل
حق مخالفت بسیار دارند اگر کسی بمروت انصاف عطای عمی از پیش چشم حق بینی بردارد و تعصب را
کنار گذارد قبول خواهد شد که از روی فرض انبیی بعث بعد از پیغمبر ما بلافصل علی بن ابیطالب علیه السلام
میدانند با اینها الحادی حسین بن منصور ساحر که فرو امثال او خدای کل موجودات را قابل بودن
با ایمان و اسلام منافات تمام دارد و دیگر آنکه چون این طایفه فریبنده اند که مانند بعضی از ایشان خواسته اند که
بنوعی سخن گویند که هر طایفه ایشان را از خود دانند و از خود شمارند چنانکه حسین بن منصور حلاج
بجهت آنکه رسوا خود با سنیان سنی بود و خود را از ایشان وا مینمود و در پیش شیعیان دعوای نیابت
و وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلام میکرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که میدانست که در مذهب
قایم نیستند دعوای خدای میفرمود و نامه ها بپیغمبران را بر بعضی از مریدان خود گذاشته ایشان را فرموده بود
که در عالم بگردند و مردمان را بخدایی او دعوت کنند و یک دلیل بر آنکه اکثر اینها اعتقاد بر باطن ملحدانه
اینست که چون دانسته اند که حلاج در پیش عاشق بی معنی با دعوای خدای کرده گفته او کشف راز کرده
از این جهت حلاج الاسرار لقب کردند با آنکه در زمان بایزید حلاج منصور که کسی از این قوم در وجود
بوحدت وجود قایل نشده بود و از ایشان بمرتبتی طایفه اتحادیه در کفر غلو نموده بوحدت

وجود را اختراع

وجود را اختراع کرده اند حکایت شیعه وصی نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن بکافر تتار که بر سرش رفته
بود گفت که کلاه تتاری بسر میگذاری و باین صورت خود را بمن مینمای و بقصد قتل یعنی برملا کوب میکنی و
کما اندازی که من تراشیده ام بکشی که هزار جان من فدای شمشیر تو باد و این اعتقادش تمام از نظم و نثرش نیز
ظاهر است و شیخ روزبهان فاسی در تفسیر الاسرار میگوید که در غلوی شکر حقیقتم بر من متجلی گشت و بصورت ترکی قبا
بسته و موی بافته و کلاه کج نهاده دست دراز بلیغه بالا صوت جلالش بنزدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که
چنانت شنفته ام که اگر بهزار صورت برای بهزار کسوت جلوه فرمای که یک مو از معرفتت تقصیر بر نیاید
از من و در کتب مصنفات این کافر زندیق بغالب زده که مهتر را از نقل آن شرم کرده و جمع نتوان داد و مزخرفاتی که از
این طایفه بسیار بی دین و خراب کنندگان شریعت سید المرسلین صلعم گفته اند بسیار است و مجلدات بسیار گنجایش نقل
اینها ندارد و علامه حلی علیه الرحمه در بعضی از کتب بمحض اینقدر را باین طور اعتقاد ها باطل طعن زده و شیخ
شهید در بعضی از تصنیفات خود اشاره نموده که طریقه و رقص ایشان حرام است و غیر ایشان بسیاری از عارفان
یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان بدلیل و برهان این گروه بی ایمان را طعن زده اند تا بدانی که متابعین
شیعه فریب سنیان و خراب کنندگان دین پیغمبر آخر الزمان بخورده اند و از جمله طعنهای که متوجه ایشان است یکی
آنست که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث برای مدعای خود تفسیر و تاویل میکنند و دیگر آنکه بجبر و تشبیه و
تجسم و صورت و رؤیت قایلند چنانکه از کتبها و گفتگوهای ایشان ظاهر است و یک جهت از جهات مثل ایشان عده و
بعضی دیگر از طوایف نواصب باین گروه نیست که ایشان نیز در این عقاید با خود موافق یافته اند و دیگر از جمله طعنها
که متوجه ایشان است یکی آنست که ایشان دعوی دانستن غیب کرده اند و آنرا کشف نام میکنند و از آن تمادی نموده
نسبت علم غیب بکفار و هنود میدهند و در باب اطلاع بر غیب دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثمانیست
گذارش یافته حکایت در کتاب ایجاد المطالب و ایراد المذاهب و بعضی دیگر از کتبها شیعه مسطور است که خلاصه
مضمونش اینست که جوانی بود از اهل جرجان و در کمال محبت باشاه مردان علی در مقام اسلام پایش استوار و
بر محک ایمان طلای ذاتش تمام عیار که چه از خواندن و نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینیه و معارف یقینیه
حظی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دین دار بسر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه بگوشش
بسیار خورده بود و حسن عقیده اش در مذهب حق مرضی و مرضی و وجیه و در یقینش در حقیقت این مستبین
قریب بمرتبه علمای ابوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت با آنکه ناخوانده و هم نانویسنده بود

همت بر الزام مخالفین میگماشت پیری صوفی با او هم معاصر بود در فریب دادن مردمان از شیطان گوی ربوده
سابقت میبرد و هرجا که می نشست از جنید و شبلی و امثال اینها دم میزد و معجزات بسیار بر خود
بر هر یک از ایشان نسبت و زبان بلافهمی که از افسون گشوده بدعواهای دروغ و باطل دلهای احمقان و سفیهان را
میربود و وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاد پیر صوفی بطریق عادت
در غرور و ضعیت را باز کرده و در آن چنانکه شیوهٔ ایشانست بتقریر مزخرفات و منزخرفات زبان
دراز کرده تا گفت ما بمحو الخفی بمحبت مکاشفه انجمیم و کلام خام تا تمام بدعوای دانستن غیب رسانید
جوان شیعی بسوز او در آمده گفت من شنیده ام که حضرت حق تعالی در کلام مجید چند جا این ره یاد نموده که غیب را ۱
بغیر از او عظم شانه کسی دیگر نمیداند پس کلام فراخ کلی است که قول خدا را رد نماید و سخن شما را باور کند و این عجب است که
روی ها شما قوم بیحیا که از خدا شرم ندارید و با این طور دعوی بازبان خود را میسکت میکنید و آن اکتفا نموده
دست دانستن غیب بکفار هند و سند میدهید پیر صوفی گفت ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان همه غیب
میدانند و راز های پنهان از لوح دل میخوانند جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست و تا دلیل بر مدعای شما
کیست پیر صوفی گفت دل مسلمانان مانند آینه است و دل کافران مانند لوح چنانکه در پیش دو آب روی
مینماید در دل مسلمان و کافر چیزهای پنهانی نقش می بندد و راز های نهفته صورت می پذیرد جوان شیعی
بر آشفته گفت بر آن دل باید ریید و بر این دل باید شاشید که با این گفتگوها خواهد که طریق خود را درست کند و این
طور مثالها را دلیل بر حقیت مذهب خود سازد اهل مجلس سخت بخندیدند و پیر صوفی خجل و منفعل
شده دم فرو بست و دلیل و فساد و تحقیق و بی اعتبار رفته در کنجی نشست و این فقیر در مجلسی حاضر بودم که سخن
از این طایفه و دعوای کشف نموده ایشان میگذشت یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود گفت چرا انصاف
میکنید اینها عجب در دعوی کشف صادق اند اما کشف ایشان از قبیل کشف بیت که عمرو عاص نموده در جنگ
صفین در هنگام محاربه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس باید دانست که اینها عجب کشف و کرامات را از کوه
نشینان براهمه و ریاضت کشان هنود کسب کرده اند چون بلاهت و حماقت آن گروه در کار دین در درجهٔ
علیا دارند و هر دعوی که ریاضت کشان نموده اند بطریقی که هر نادانی که بشنود و تصور کند که واقع
است آنرا شهرت داده اند و گوشه نشینان سنی هم بدان منوال سلوک نموده اند و مریدان ایشان
نیز بطمع نان و حلوا معجزات بسیار به پیران خود بسته اند و آنرا کشف و کرامات نام کرده اند

و سفیهها

و سفیهها آنرا باور داشته اند و دیگر باید دانست که این گروه مایلین و معتقدین ایشان چنانکه حدیث واقع است
در حدیث دیگر که جاهلان مذکور و اینمعنی نزد هر عاقل ظاهر است از آن که آنها عارف با عقاید
باطلهٔ اینجماعت اند و خود نیز آن عقیده دارند بدلایل عقلیه و نقلیه گمراه و کافر اند و جمعی که اعتقاد حقیقی
و مذهب باطل ایشان نمیدانند و در دل قایل بآن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه میشمارند
و خویش را بر آن عقاید و اعمال ایشان نزد فریبندگان و حیله گران اند و مدعای ایشان آنست که آن سفیهها و احمقان که
اعتقاد باین قوم دارند مرید و معتقدین خود سازند طایفهٔ سیوم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی تمام
این طریقه را پیش میگیرند و مایل باین گمراهان و فریبندگان میگردند پس هرکه عارف عقاید باطلهٔ اینجماعت
نباشد بحقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف شوند و بسبب جهل و نادانی گمراه گشته پس کسی که باین جهل دعوی
علم کند بواسطهٔ جهل مرکب حالش تباه شود و در بوادی ضلالات افتاده و بسیار باشد که جمعی از مردمان از این
سبب گمراه گردیده اند و از طریقهٔ خود برگشته اند و به بوادی خذلان روی آورده اند و اگر کسی بر عقاید ایشان اگر
واقف باشد و در باطن ببطلان ایشان معترف اما بجهت فریفتن خلق این طایفه را صحیح گوید و ایشان را
از نیکان و دوستان خدا شمارند از برای دنیا دین را از دست داده باشند و بجهت امر دنیا اقرار گمراه کرده اند از برای زخارف
دنیا از نعمت عقبا بی بهره گشته و اگر کسی که بر اعتقاد این قوم مطلع باشند و بر حقیت ایشان و مذهب
ایشان معترف شود و آنکس را دانسته از طریق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته و گمراه کننده باشند و
حالش از دیگران بدتر است و اگر کسی دعوای تشیع کند باید که شیعه قبول نکنند و او را از شیعه نشمارند زیرا که بجهت
او را از اعتراف نمودن بحلول و اتحاد و وحدت وجود از قایل بودن بجبر و محبت در زمان با یهود و ترسا و گبر
دوست داشتن ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابو سفیان و جمیع فسقه و فجار و سایر مشرکین و کفار
و اظهار دشمنی این طوایف غایت باید که شیعه باور نکنند و اگر این طوایف را لعنت کند و باید که شیعه فریب
نخورد از آنجهت که ایشان لعنت را بمعنی رحمت میدانند و بعضی از ایشان میگویند که لعنت چهار روایت از دوری
همچنان لعن است و هر یک از این چهار اسمی از اسماء الله است پس لعنت بمعنی رفت باشد و گروهی از ایشان
گویند نقطهٔ ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده و جمعی از این طایفه گویند که عالم صورت این نقطه است
و حق تعالی روح عالم است چنانکه محی الدین اعرابی در کتاب فصوص الحکم در فص هودی میگوید العالم
صورته وهو روح العالم و معلوم است که عالم عبارت از ما سوی الله است پس هر چیز را از چیزها

صورت خود میدانند و بزعم اینطایفه حروف نیز صورت خداست و خدا ایشانرا روح حروفست پس میگویند که چون
خدا ایشانرا عین شان روح این حروفست این حروف عین ذات و عین رحمت خواهد بود مجملا هر فرقه از این جماعت
بیکدیگر جهی لعنت را عین رحمت میدانند و با وجود این بسیار باشد که اگر کسی یکی از ایشانرا لعن کند خصوصا یکی
از ایشانرا که اینجماعت پیر خود میدانند لعنت کند بغایت مضطرب شوند و با آنمرد نهایت دشمنی ورزند
و دیگر باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوهای اینفرقه را سپر و گریزگاه بد اعتقادی و الحاد خود ساخته اند
چنانکه در حدیث اشارت بآن شد و گذشت پس شیعه باید که سخن بعضی از متعصبان و بعضی از غلات
بلکه بقول جمعی از گمراهان و بد اعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه و تاویل گفتگوهای زشت اینطایفه
در آمده اند و دین اسلام و کیش فرنگیان را بتاویلات غوایت آیات یکی کرده اند و بسبب این تاویلها
بسیاری کسی را از سفیهان بوادی الحاد انداخته اند و عجب است که اینجماعت گفتگوهای محمودی باشد
پس سخنانی را تاویل نکرده اند بهر حال مؤمن باید که اعتقاد کند که قایل شدن بحلول و دم از اتحاد
وحدت وجود زدن کفر است و نیز شیعه باید بداند که هر جمعی که حلولیه و اتحادیه در باب خدای عیسی ع
و غلات شیعه در باب خدای علی ع و بعضی دیگر از ائمه هدی ع را خدا میدانند اعتراف کرده اند و بابطال
جماعتی را از غلات سنیان که حلاج کافر و اشباه او را و گروهی را که جمیع اشیا را خدا میدانند از اکابر
اولیاء الله میشمارند پس بدانکه اول کسیکه واضع مذهب صوفیه ابو هاشم کوفی است چنانکه اکثر علما نقل
کرده اند و آن ملعون و مریدانش ملحد و دهری بوده اند اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح و
قبایح و فسق و نفاق ابی بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره بجز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند
و صوفیه را اعانت و تقویت کنند و بجبر قایل شوند تا پرده در پیش خلق کشند ظلم ایشانرا بیوجه رفو کنند
چنانکه قبل از این در این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضی عبد الجبار معتزلی مذکور گشت بلکه
بر آرش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبه خدا را از برای ایشان و پیروان ایشان ثابت کنند و مردم را
باین وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشانرا دوست دارند پس طریقه اینفرقه را
در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه را پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی عباس و گروهی از
اتباع ایشان نیز در رواج دادن اینطایفه کوشیدند و با ایشان غایت محبت ورزیدند و ایشانرا اولیا
و ابدال و اقطاب نام کردند و معجزات بسیار بر ایشان بستند و نسبت دانستن غیب بر ایشان دادند

و در این دو نظر دیدند

و در این دو نظر دیدند یکی آنکه مرتبه حضرات ائمه معصومین ع در چشم خیال پست کنند و معجزات ایشانرا در نظرها
سهل نمایند و گویند معجزه خارق عادت دلیل بر امامت نیست و دیگر آنکه دعوی مکاشفه ایشانرا دلیل
بر امامت ابی بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که اینجماعت که صاحب مکاشفه اند بامامت شیوخ ثلثه قایلند
و گویند که اگر ایشان بر حق نمیبودند میبایست که اینگروه را غاصب دانند و ببطلان ایشان شهادت دهند و جمعی
از سنیان که دعوای این گمراهان دلیل حقیت مذهب خود ساخته اند و با ایشان کمال محبت ورزیده اند و از
غایت محبت است که فرقه از سنیان در ترکیه سخنان کفرآمیز ایشانرا تاویل میکنند و زور میزنند که کفر ایشانرا
در چشم کوردلان ایمان کامل وانمایند فلعنة الله علیهم و علی مشایخهم و اتباعهم اجمعین فرقه دوم واصلیه اند
لعنهم الله اینطایفه گویند ما واصلیم بخدا یعنی بحق تعالی رسیده ایم و با او پیوسته ایم و بعضی اینمذهب را نیز از اصول
مذهب صوفیه شمرده اند چنانکه گذشت و حق اینست که ایشان از فروع و شعب اتحادیه اند که چون بزشتی اعتقاد
و رسوائی خود اطلاع یافتند دست بر وصول زده اند و عقیده فاسد خود را از این لباس پوشانیده اند پس
وصول بحق را باین طور معنی گفته اند و خود را پیشتر از دیگران رسوا کرده اند و بر فضیحت خویش بیشتر از طوایف
پیش مبالغه نموده اند و بعضی از غلات شیعه و افعال قبیحه از اتحادیه متمیز و متفرع شده اند از آنجمله یکی
آنست که میگویند نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیه را از این جهت وضع کرده اند که آدمی بآن تهذیب اخلاق
نماید پس چون ما تهذیب اخلاق نموده ایم و معرفت ایشان و شناخت حقیقتهم را حاصل کرده ایم بخدا
واصل شده ایم تکالیف شرعیه از ما برخواسته و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلالست و
دیگر میگویند هر کس باینمقام علیا رسید هر چه از او صادر شود از شرب خمر و زنا و لواطه و دزدی و غیر آن هیچکس
برا او اعتراض نرسد و هر چه کند از امثال این امور از آن منع نتوان کرد و از او نیکو باشد و اگر با خواهر یا مادر
و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و اگر با پسران و دختران و زنان مردم مقاربت نماید از او فیض بایشان
رسد و اگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد و هر گاه مفتی اینها مثل ملا امیر شیرازی کسی باشد که گوید بنفس ناطقه
که زبان دارد چون ایشان اینها نکنند و این هرزها نگویند و ملای روم در خطبه از خطبهای مثنوی میگوید که چون
حقیقت حاصل شد شریعت باطل شود و حکایت ملاقات شمس تبریزی با او و دختر و پسر خود را از برای شمس
بردن بجهت او شراب خریدن و بر دوش کشیدن که جامی در کتاب نفحات الانس نقل کرده شهرتی تمام دارد و خواجه
نصیر الدین عبد الله بن حمزه طوسی علیه الرحمه در کتاب نهج الحق در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن

جمله

خود دیدن و شنیدن ایراد نموده و اگر کسی خواهد که بداند بآن دو کتب رجوع نماید و باید دانست که ترک نماز و
فرایض و حلال داشتن جمیع معاصی دین مجموع طوایف صوفیه است چنانکه شیخ مفید و غیر او
از علمای شیعه بیان نموده اند و حدیث نیز دلالت بر آن دارد ولیکن بعضی از فرق صوفیه اظهار
آن کنند و بعضی آن را پنهان دارند و اکثر ایشان بعمل کردن بفرایض و اظهار عبادت و زهادت مردم
نادان و سفیه را فریب دهند و بعضی از ایشان واصلیه و ملامتیه و تسلیمیه ارتکاب محرمات را بنظر
مستحسن مینمایند و بعضی ظاهر کرده اند بدین آن را قبیح شمارند و دیگر این طایفه واصلیه میگویند که اگر
بر یکی از ما شهوت غالب شود و خواهد که بر دیگری مجامعت کنند باید که اجابت کند خواه مرد باشد
و خواه زن و او بدرجه ولایت رسد و از اولیاء عظیم القدر شود و گویند که رابعه و جمعی غیر او از
زنان بودند که بواسطه برآوردن حاجت واصلان بمرتبه ولایت رسیدند و مزخرفات این گروه میگویند
بسیار است و دلیل بر کفر و زندقه ایشان بیشمار است و اگر همه را ذکر کنیم باعث ملال گردد فرقه
سیم حبیبیه ایشان گویند که چون بنده بدرجه معرفت اشیا رسید بدوستی حق پیوست و از دوستی
دیگران بری و تکلیف از او برخواسته و خطاب امر و نهی از او منقطع شد و از بندگی و قید
عبودیت خلاص شد پس آن هنگام حرام است برو مقید بشریعت و احکام شریعت و ظاهر است
که این محض زندقه و الحاد است این طایفه عورتین زنان خود را از خلق نپوشند و گویند دوستی
خلق عالم از دوستی حق مانع ایم و دیوانگان را دوست دارند و اقتدا بمجانین مینمایند و مریدی ایشان
اختیار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان بتقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند علی بن
الحسین بن موسی بن بابویه قمی علیه الرحمه در کتاب قرب الاسناد روایت میکند از ابی ابراهیم
بن هاشم ابو محمد هاشم جعفری که گفت سُئِلَ ابو محمد العسکری عن المجنون فقال علیه السلام
اِن کان موذیا فهو فی حکم السباع والا فهو فی حکم الانعام یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری علیه السلام
از حالت دیوانه آنحضرت فرمود که اگر ایشان نفعی دهند و آزار رسانند باشند در حکم درندگان است و اگر
آزار رسان و موذی نباشند در حکم چهارپایانست و این طایفه حبیبیه نیز هرزها بسیار گویند پس
باید که مومنان از ایشان بپرهیزند و در ورطه ضلالت نیفتند بدانکه بعضی گفته اند که واصلیه و حبیبیه
یکفرقه اند این سخن غلط است زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال داشتن جمیع محرمات اگرچه

موافقند اما برخلاف

موافقند اما برخلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که بآن از هم متمیز شده اند اگر کسی ایشان را از دین روی بگرداند
که هر دو در باطن ملحد اند و بنابر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام میکنند و بیشتر صوفیه ایشان را دارند
و تصوف را پرده کار خود کرده اند سیقلل الله ذکرهم فی اسفل السافلین من النار فرقه چهارم واقفیه
لعنهم الله ایشان گویند که چون بنده بدرجه ولایت رسید با خدا شریک شد پس بر جمیع صفات ثبوتی
و سلبی با خدا شرکت دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند
که ولایت چیست گویند پنهان بودن و با جماعت زن کردن را حرام دانند و گویند ما بر زنا کردن مردگان
و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر از این لاف های بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند
و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است کوتاه کردیم تا ملالت نگشت فرقه پنجم مشارکیه لعنهم الله که خود را
فضیلیه نیز گویند و اهل دین ایشان را مشرکیه خوانند ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند
که ما در مرتبه با پیغمبران شریکیم لیکن خدا ایشان را اعلی نیز داشته و ما را مامور بدعوت نساخته اگر
خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضیلت دیگر است و آن
فضیلت اینست که ملک واسطه است میان پیغمبر و خدا و میان ما و خدا واسطه نیست پس از این جهت ما نیز
از پیغمبران افضلیم و طایفه ولائیه نیز این دعوی میکنند و این گروه میگویند این فرقه مشارکیه مانند
طایفه ولائیه دعوی امامت و احیای اموات کنند لیکن پنهان بودن را شرط ندانند و اینها دعوی
شرکت با خدا کنند و اینها دعوی شرکت با انبیا و این گروه زندیقان و ملحدان اند لعنهم الله تعالی فرقه ششم
شمراخیه لعنهم الله و مذهب این طایفه آنست که چون صحبت قایم شود و حال در دلها راه یابد اوامر و نواهی
و سایر امور شرعیه باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب ملاهی و مناهی از اکل لقمهای حرام و غیر آن
جمله حلال گردد و گویند زنان و کودکان ما و دیگران چون گل و ریحان اند که بوی آن بر خاص و عام
مباح است بدانکه اصل این طایفه از خوارج بوده اند و شمراخیه نام طایفه ایست از خوارج و این گروه از آن طایفه
بوده اند و از اینست که ایشان را باین نام میخوانند این طایفه اگرچه بصورت اهل صلاح در عالم میگردند اما
مفسدانند و مدام در کمین اند که شخصی را فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظرند که شخصی را بدام آورند و از راه
ببرند لیکن در پیش هر کس اظهار اعتقاد خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی فریب ایشان خورده و بیت
معتقد ایشان شده اندک اندک از عقل و عقاید باطله خود در کار شی کنند تا سخن را بنفی وجود حضرت

واجب الوجود شناخت نه رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند و بر وفق منتها کفار شوند و گویند ترا ارشاد نموده‌ایم و غایت رفع
محقق گردانیده‌ایم و هادی گردانیده‌ایم و اگر خواهند اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مریدان گمراه نماز نادرستی
کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن احمقان و رفع سخط مردمان بمکر روند و عقاید ایشان ابطال کنند که ما
اعتقاد بنماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه هر جا که نشینند مجلس‌ها از خود نقل کنند
و بیشترین این گروه خرقه‌ها و پشمینه‌ها پوشند و از فرقه‌های که باتفاق در باطن ملحدان باشند و تصوف را
پناه و گریزگاه عقیدهٔ فاسدهٔ خود سازند یکی از این فرقه‌ها اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه کننده
باشند و قتل ایشان واجب باشد لعنهم الله **فرقهٔ هفتم مباحیه اند لعنهم الله** ایشان مانند واصلیه که میگویند
که هر چیز بعارف مباح و حلال است و امر معروف و نهی منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن
مال مردم را بدزدی و بهر وجهی که باشد حلال میشمارند و جمیع فروج را بر خود مباح میدانند حتی دخول با
مادر و خواهر و پسر و دختر خود و گویند [illegible] هر دو جا برابر است این طایفه نیز باتفاق ملحدانند که
صوفی نام کنند و در پناه تصوف گریزند ایشان نیز بدترین خلقند و مستوجب طرد و لعن و سزاوار قتل
قتلهم الله تعالی **فرقهٔ هشتم ملامتیه لعنهم الله** ایشان بعلانیه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغه
تمام نمایند و اگر خمر بینند آب انگارند مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم ما را [illegible] خود انگارند
و اگر چه جمیع طوایف صوفیه تکبیر قایلند و میگویند خیر البشر ترا دو بتقدیر خیر است اما این طایفه در آن مبالغه
بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات شرف و مزیتی است از آن جهت که مردمان
ایشان را بسبب ارتکاب معاصی ملامت میکنند و این درجه‌ایست بغایت بلند که دست هیچکس از عابدان
بان نرسد و اگر این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیز تر نیز بعضی از متعصبان مانند جامی و غیره در مقام
توجیه و اصلاح افعال ایشان در آمده‌اند و شیعه باید که فریب نخورد و التفات بقول متعصبان ننماید
فرقهٔ نهم حالیه اند لعنهم الله ایشان گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست این کار
محض است و اگر اختیاری هم نباشد از جانب شیطان است چنانکه در حدیث واقع است که این جماعت
رقص و سماع را حال نام کرده‌اند و گویند چون ما بیهوش شویم خدا بنزد ما آید و سر ما را در کنار گیرد و با
ما راز گوید و ما با او راز گوییم و او دست در گردن ما کند و ما دست در گردن او کنیم این عین کفر است و
دیگر گویند که رقص کردن و نعره زدن و شادی و طرب نمودن ما بواسطهٔ تجلی حق است در ما و صفت خدا

حالیست که در وقت

حالیست که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر شود و در ما بهم آید و در حالت سماع صفات خدا را در میتوان یافت
این قوم را اعتقاد آنست که از روی شهوت روی پسران و ساده‌رویان دیدن و بوسیدن ایشان بلکه زنا و لواطه
کردن ثواب است و این به بیان روی پسران و ساده‌رویان را مصحف نام میکنند و فضایح و قبایح این طایفه
نیز بسیار است و اما نقل همه آن باعث ملال شود **فرقهٔ دهم حوریه اند** ایشان گویند در مجلس سماع و بیهوشی
حوریان بهشتی بما نازل میشوند و ما در این وقت با ایشان نزدیکی میکنیم و ایشان با ما هم زبانی میکنند و از غیب
ما را خبر میدهند و بغیر از این در آن حالت از ایشان بما فیضها میرسد و این گروه با آنکه منکر شرع و دینند بعد از
ساختگی و اظهار بیهوشی غسل میکنند تا سفیهان را فریب دهند و این جماعت نیز دروغگوی و فاسد
عقیده و ملعونند **فرقهٔ یازدهم واقفیه اند لعنهم الله** این فرقه از آن وجه نام بر خود نهاده‌اند که
چنانکه اظهار میکنند اعتقاد ایشان آنست که هیچکس را بغیر ایشان بر اسرار معرفت وقوف حاصل نشده
و خدا را بغیر از ایشان کسی نشناخته و غیر ایشان کسی بسر وحدت واقف نشده اما دانایان رموز حقیقت
و معرفت یعنی متابعان شریعت حضرت رسالت پناه صلعم و راه روان طریقت شاه ولایت که واقفان دقایق
حقایق اند ایشان را توقفیه نام کرده‌اند چون دانسته‌اند که این فرقه توقف نموده‌اند در عمل کردن باحکام
شریعت و کسب کردن علوم دینیه دیگر بسبب آنکه این جماعت میگویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف
سالک است در اولین منزل زیرا که خدا را بدلیل نتوان دید و بدلیل باو نتوان رسید و چون این
چنین باشد او را بدلیل نتوان شناخت پس اگر خواهد که خدا را ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت وقوف یابد
باید که از کسب علوم دینیه روی بتابد و در خدمت پیر کامل سعی نماید تا هر چه خواهد او را حاصل شود
فرقهٔ دوازدهم تسلیمیه اند لعنهم الله ایشان گویند تا کسی بمقام تسلیم نرسد بمرتبهٔ عالیهٔ عرفان نرسد و او را عارف نتوان گفت
و گویند که تسلیم عبارت از آنست که هر چه پیر گوید و طلبد مرید اجابت کند و علامت تسلیم آنست که چون
پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم بنهد تا پیر حاجت خود را حاصل کند و بر خلاف رضای
پیر عمل ننماید و اتفاق چنین است که این طایفه بمرید حوالت کنند تجهیز با آن تنی باشد که در کردن لذات نتوانند و آن را رشته تسلیم
نام کنند و نزد طایفهٔ واصلیه و قلندریه نیز این طریقه مسلوک است و باعتقاد ایشان مرتبه‌ایست بغایت بلند
و باید دانست که قلندریه چند گروه شده‌اند و جمع بوده‌اند از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان ملحد بوده‌اند
و هم چنان درین زمان در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان این طور کسان را درویش می‌پندارند

و حضرت حق تعالی همه را دانای و بینائی کرامت فرماید بحق النبی و آله المعصومین فرقهٔ سیزدهم تلقینیه لعنهم الله ابدا
ایشان نیز از نظریه گویند و نیز ایشان گویند نگاه کردن بکتب علوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف
باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود و گویند معرفت جز بتلقین پیر کامل حاصل نشود و خواندن علما
دینیه مطلق حرام میدانند و گویند هرچه علما در هفتاد سال و بیشتر بتعلم و مطالعهٔ کتب حاصل
کنند بیک ساعت بتلقین ارشاد پیر حاصل شود و گویند هرچه مردان راه و سالکان طریق موصل
بدرگاه الله یافته اند بنظر و ارشاد پیر کامل یافته اند نه بخواندن و تعلیم کوفتن از علما و ظاهر وظا
خود را از علمای باطن شمارند و گویند اینها اهل شریعت باین مشغولند علم رسمی و ظاهری است و ایشان
العلم باطن ما هی بهره اند و علم در حقیقت علم باطن است و هر کس که از علم باطنی بهره یافت
نزد ایشان کامل و عارف محقق است و اگرچه جمیع طوایف صوفیه این هرزها میگویند و دعوی
علم باطن میکنند اما این طایفه و باطنیهٔ صوفیه در آن مبالغه بیشتر دارند و این فرقه را از باطنیه
سماعیه کسب کرده اند و این طایفه گویند اعیان مخلوقات نیست و گویند مرتبهٔ ولایت کسبی است و بریاضت
حاصل شود و اکثر ایشان نبوت را نیز کسبی دانند و این بدعت مانند بیشتر طوایف صوفیه [illegible]
کلاه و خرقه دهند و ایشان را چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و آن خلوت
نشستن را چله نام کنند و این دشمنان دین این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده اند خذلهم الله
بنیانهم و دفع شرهم و طغیانهم فرقهٔ چهاردهم کاملیه لعنهم الله که متابعان شریعت غرای محمدی
صلی الله علیه و آله و پیروان ملت بیضای احمدی ایشان را کاملیه خوانند و این گروه با غایت جهل
دعوی کمال کنند مصرع [illegible] کمال جهل [illegible] این طایفه گویند پیر کامل میباید طلب کرد و چون کسی
بیابد میباید که دست از دامنش کوتاه نکند و [illegible] ایشان سفیهان کنند که خود پیر کامل اند و این فرقه
ترک کسب وجه معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی بخرقه و لقمه که فریفته شده اند بجهت ایشان [illegible]
و بلقمه [illegible] بعضی از آن خوانندگی کردن و شنیدن و رقص کردن است مشغول شوند ایشان
مفسدان و گمراه کنندگان اند زیرا که طلب علم و کسب وجه معاش بد احرام گویند و مردمان نیز سفیه
کرده اند و گویند اینها همه عقبهٔ راه است و مریدان و هر کس که اندک رغبتی باینها کنند از نهاد
آخرت باز دارند ایشان را مانند خود کاهل کنند و بال جان مردمان سازند و این فرقه نیز مانند اکثر

طوایف صوفیه

طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران مردم عشق ورزند و کار ایشان جز هرزه گفتن و هرزه
گشتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز نادرستی کنند از برای آن کنند که احمقان گمان صلاح بایشان کنند
و بایشان چیزی دهند و کلمهٔ لا اله الا الله را وسیلهٔ لهو و واسطهٔ فریب دادن مردمان کرده اند و در آن [illegible]
گویند و استجلاب قلوب عوام کالانعام بآن سخنان نمایند و شکم پرستی را در پی خود اندازند و از مردمان با ابرام
بفریبندگی گیرند و بخورند آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که یکی [illegible] و آن شکم پرستی را
برند تا شکم ایشان پر شود از آنکه [illegible] بیرون برند و اگر ایشان را نیز خود البته طوف [illegible] کنند خصوصاً [illegible]
و بعضی از این فرقه باشند که در بازارها و گوشهٔ دکان اهل بازار نشینند و بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت باز
دارند و غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان نادان را بوسوسه از راه برند و ایشان را با علما و دین دار دشمن
سازند و جمعی از کاهلان و بی دینان بجهت آنکه بواسطهٔ آن فریبندگان آشها و حلواها خورند و در رواج دادن
بازار فریبندگی آن خبثا کوشند و هرجا که رسند تعریف آن فریبندگان کنند و بازاری که گمراهان اکثر سازند و معجزها
برایشان بندند و آنرا کرامات نام کنند و بسیار باشند از عوام کالانعام که از بی فریب ایشان خورده باشند و [illegible]
آنکه خود فایدها از ماکول و ملبوس و نقد و جنس بر ایشان رسانند از روی تعصب باطل معجزها از ایشان
نقل کنند و [illegible] باشد که از غایت خدا ناشناسی و بی دیانتی [illegible] در آن ضمن خورند که ما خود این طور کرامتی
از فلان پیر دیدیم و این طایفه کاملیه خود از ارکان دنیا گویند و بیشتر از هر کس طالب دنیا باشند و پیشهٔ ایشان
مکر و خدعت و شیوهٔ ایشان تزویر و حیلت باشد و حرکات مختلف کنند و گاه نعره زنند چنانکه مردمان بر خود
بلرزند و گاه [illegible] و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند مقید بصحت دادن آن نباشند و اگر قرآن را صحیح دهند
و درست خوانند آنهم از برای فریب دادن مردمان باشد و شیعه باید که از صحبت و ملاقات ایشان اجتناب نماید
و بسالوس [illegible] ایشان فریب نخورد فرقهٔ پانزدهم الهامیه لعنهم الله این طایفه نیز از آموختن علم رو گردان شوند و اعتقاد
از معاد و از حشر و نشر بر داشته باشند و عمر را باموختن شعر و بلند خوانی و ترنم [illegible] صرف کنند
و شعرها که معنیش ملحدانه از آن بیرون آید بیشتر یاد میکرده اند و گویند هرچه جمیع عالم در مدت عمر بخواندن و تعلیم
کوفتن و مطالعه حاصل کرده اند و میکنند ما در یکدم بالهام آن ملهم میشویم ایشان نیز [illegible] و کذاب و لعین و
ملحد و مرتاب [illegible] دین اند و حلال و حرام نزد ایشان یکیست و بضرورت و مصلحت نام اسلام بر خود نهاده اند
شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان را از اسلام نشمارند فرقهٔ شانزدهم نوریه لعنهم الله که صاحب کتاب بیان الادیان

میگویند صوفیه در اصل اعتقاد دو فرقه اند یکی نوریه و دیگر حلولیه اند و بسیاری کسی از علمای شیعه این گفته اند که یکی از آن فرقه
حلولیه و دوم اتحادیه اند چنانکه گذشت و نوریه از فروع و شعب ایشان اند به همه حال ایشان میگویند دو حجاب است
یکی نوری و دوم ناری و گویند حجاب نوری مشغولیست با کسب صفات حمیده چون شوق و توکل و تسلیم و مراقبه
و انس و وجد و سماع و حال و حجاب ناری مشغولیست با افعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن
و گویند مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگر چه این نوع حجابیست اما آخر در این پرده دوست
دیده میشود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبت و توکل را نیافته اند و گویند نه امید بهشت و لطف خدا باید
داشت و نه بیم از عذاب و عقاب او و دیگر گویند هر چه در عالم واقع میشود نتیجه نور و صفا است و این بعینه
مذهب نصرانیه است از مجوس که به نور و نار قایلند فرقه هفدهم باطنیه لعنهم الله و ایشان دعوی
علم باطن کنند مانند تلقینیه و دیوانگان صاحب باطن دانند و ایشان مجذوب نام کنند و تعظیم
دوست دارند مانند ولاییه و حبیبیه و گویند هر چیزی از عبادات معنی دارد و آنرا نمیدانند الا اهل باطن و
بیشتر مقالات ایشان مانند مقالات و عقاید باطنیه است از اسماعیلیه و فرق در میان ایشان اینست که ایشان
پیشوای خود را امام نام کنند و اینها مقتدای خود را شیخ و پیر گویند و باطنیه از اسماعیلیه ابی بکر و عمر و عثمان را
دشمن دارند و اینجماعت ایشان را دوست دارند و سخن خرافات این طایفه نیز بسیار است و ذکر همه سبب ملال
و موجب طول مقال میشود فرقه هجدهم جودیه لعنهم الله ایشان اگر چه توانند که البسه الوان از ابریشم محض و زر تنیده و زربفت
در پوشند و مجالس از ساز و فروش الوان و امردان آراسته دارند و اینها تقی ع نقش و صورت و دف و نی و سایر سازها
نمایند و قصه‌ها دروغ گوش کنند خصوصاً قصه‌ها که کبیران که آنرا شاهنامه نام کرده اند که در بعضی از کتب معتبره
امامیه مسطور و مرویست از حضرت امام محمد تقی علیه السلام که آنحضرت نقل نموده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرموده که ذکر
علی بن ابی طالب عبادة و من علامات المنافق عن ذکره و یختار استماع القصص الکاذبة و
اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرأ علیه السلام و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة و لهم عذاب مهین یعنی یاد کردن او و اختیار میکنند شنیدن قصه‌های دروغ و افسانه‌های
مجوس را بر شنیدن فضایل آنحضرت بعد از آن امام علیه السلام خواندند این آیه و افی هدایت را که اذا ذکر الله وحده
اشمأزت تا آخر آیه پس پرسیدند از آنحضرت صلی الله علیه و آله از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که آیا شنیده اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید که یاد کنید علی ابن ابی طالب را در مجلسهای خود بدرستی که یاد کردن علی علیه السلام یاد کردن منست و یاد کردن من یاد خداست

انانند که ایمان ندارند

الصادق علیه السلام

انانند که ایمان ندارند بآخرت و ایشانرا است عذاب خوار کننده و ابن بابویه در کتاب اعتقادات آورده که سئل
عن القصاص ایحل الاستماع لهم فقال لا و قال علیه السلام من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان
الناطق عن الله فقد عبد الله و ان کان الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس یعنی پرسیدند از
حضرت صادق علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن بایشان حلال است آنحضرت فرمود که نه یعنی حلال نیست و فرمود
که هر که گوش بدارد بناطقی پس بتحقیق که او را پرستیده اگر آن ناطق باشد که از خدا سخن گوید یعنی راست و حق گوید
آن گوش کننده خدا را پرستیده پس اگر آن سخن گوینده شیطانی باشد آن گوش کننده ابلیس باشد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام
روایت کرده که چون در این روزگار اکثر احکام شرع از فرقه صوفیه اند و به دلیل آیه و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و حدیث ایاکم و الرشوة فانها محض الکفر و لا یشم صاحب الرشوة ریح
الجنة کافرند و ملعون اما چون میدانند که فروش امردان و ساز در مجلس خود حاضر کردند و سوای از کفر را
نیز مینمودند بنجار دست از آن بر داشته اند لیکن از خواندن کتاب قصه خوانان و شعر گویان نمیدارند الجمعه که
اکثر میدانند که ایجاع خوانند که قصه و شعر فسق است و با آنکه اکثر این طایفه حوریه بیشتر از باقی طوایف
صوفیه در ریا کوشند و دعوی برائت از ریا کنند و گویند ما عارفیم و هر چه کنیم و گوییم پسندیده باشد و ایشان
از فسق و فجور که هم میکنیم از جهت دفع ریا میکنیم و اکثر ایشان خود را از این طایفه ملامتیه شمارند و
ملامتیه با کمال نا مقبولی از این طایفه عار میدارند و میگویند که ما بر خود ظلم میکنیم نه بر غیر و ایشان
بر خود و بر غیر ظلم میکنند اگر چه اکثر ملامتیه نیز از اینگروه تبرا میکنند و چشم بر آنچه ایشان دارند و ایشان
اگر دست یابند بقهر و ظلم و تعدی مال مردم را نیز ابستانند بلکه خانه های ایشانرا آب در بستانند و هم مطلق
در دل ایشان نیاید و بجز خوردن طعام و افعال ناشایسته کاری نکنند و اگر بعضی از ایشان بعضی از نیکیها
کنند البته لله نباشد و هر یک از ایشان متوسل بجاهلی بلکه منافقی ملحدی شوند که پشمینه پوشند یا گوشه
گرفته باشند بجهت نان آن و فراغت و فریب دادن اینجماعت یا مرید ملحدانی شوند که خرقه که بار خود باشد
پوشیده باشند لا فرهنگ و اف زنند و زرق نه تحقیق را در کار ایشان کنند و این ابلهان ندانسته اند که گوشه گیری
ایشان چنانکه در حدیث واقع است از برای صید کردن بی‌عقلان و احمقان است و لا غایت نقل است
فریب کار انواد درویش پندارند و بسیار باشد که از سادات و علما و صلحا و اتقیا و مردم پیر ایشان که در واقع
درویش نیستم کی نیند و بآن ملحدان دهند و ایشانرا صاحب کشف و کرامات و متصف بالتصوف دانند و

باشد که خود نیز این طورها دعوی کنند و اینگروه در بردن مال مردمان و حرام خوردن بنوعی حریص باشند که اگر توانند
کربستم و عنف و رشوه و بهانه چیزی از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند بهر زردی و حیله مال ایشان را
ببرند و اگر با آن نیز قادر نباشند بقرض گیرند و باو پس ندهند و صرف خویش و اگر و فا درویشان کنند و بسبب اکل
اموال حرام ایشان کنند عذاب و عقاب بخویش را مضاعف کرده اند و معلوم است که اینجماعت اعتقاد
بثواب و عقاب بخدا و روز جزا ندارند که اگر میداشتند راضی بظلم نمیشدند و اکثر اتراک این صفت باشند
و الحق پیران و مریدان گمراه نیز سبب تمام بیکدیگر دارند و آن پیران فریب دهنده مکار را این طور مریدان
رشوه خوار و ستمکار در کار است و ظاهر آنست جوریه فاسد عقیده اند و یافته اند که این فریبکاران ملحد
از دین بیزارند و بلا برای میل تمام بایشان دارند و دلیل بر اینکه طایفه جوریه اعتقاد بخدا ندارند آنست
که سادات و علما نزد ایشان خوارند و آن ملحدان و فریب دهندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار اند
بلکه اگر عالمی یا سیدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنا بر مصلحت و روزگار و مکر و دغا خود را
صوفی نام کرده پیشخدمت ایشان کنند او را عزیز دارند و این فرقه یعنی چند از ملامتیه متغیر و متنوع شده اند
یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند و اینگروه از دزدی کردن و رشوه خوردن و ظلم کم تر اند مگر
گرفتن بهره و اندازند مگر اگر توانند بهانه ها بر خلق گیرند و خانه خراب کنند و ملامتیه هرچه کنند از نام است گویند
که این کارها بجهة آن میکنیم که مردمان ما را ملامت کنند و اینجماعت گویند این فعلها از برای دفع ریا میکنیم و
ملامتیه مرید و معتقد ملحدی دیگر شوند و اکثر جوریه بجاهلی که پشمینه پوشیده باشند یا ملحدی که دعوای کشف
و کرامات کنند و لاف زنند و سخنان [illegible] گویند متوسل شوند و ملامتیه چون واصلیه ترک نماز و روزه و
سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان بذکر جلی از روی ریاکاری بذکر علی مشغول شوند و از عبادات
بان اکتفا نمایند و جوریه بسیار باشند که بر مفروضات و مستحبات عمل کنند بلکه بنماز جماعت حاضر شوند و با آنکه
مانند پیران گمراه خود معتقد بشرع و دین نباشند و از روی ریاکاری بانواع عبادات بپردازند که بان وسیله
شید خود را نیکنام سازند فرقه نوزدهم عشاقیه اند و ایشان گروهی از اینجماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را
عشق نام کنند و ندانند که عشق نام مرضیست از امراض دماغی گویند و مشغول شدن بغیر خدا باز ماندن [illegible] و اگر
از معرفت خدا با اینحال و با این دعوی با پسران و دختران مردم عشق ورزند و گویند المجاز قنطرة الحقیقة یعنی
مجاز پل حقیقت است و مراد ایشان از این عبارت آنست که عشق مجازی پل عشق حقیقی است و اکثر از

غایت بی دیانتی

غایت بی دیانتی و خذلان نسبت افترا بر پیغمبر زنند و گویند این حدیثی است و پیغمبر چنین فرموده نعوذ بالله من ذلک
و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با مردان و زنان و ردمان مبالغه عظیم نمایند و خود را تکلیف بان دارند و گویند
و گویند که این عشق مجازیست و عشق مجازی موصل است بعشق حقیقی که دوستی خداست و اینگروه با پیغمبران
بغایت دشمن باشند و گویند انبیا و رسل خلق را بتکالیف از خدا باز داشته اند و گویند مرد باید که اصلا التفات بقول
پیغمبران و اوصیا ایشان ننماید بلکه بزرگترین سنتی که در دین راست پیغمبران و اوصیا ایشان نشود بالانتحال اظهار
دوستی ابی بکر و عمر و عثمان کنند و از برای آنکه سنیان از خود راضی دارند آنها اعتنا نمی کنند و اگر شیعه
رسند از برای فریب دادن ایشان اظهار دوستی ائمه معصومین علیهم السلام کنند و عداوت پیغمبران و او
صیا ایشان را بنزد هم کسی ظاهر نکنند و مزخرفاتی که این زندیقان میگویند بسیار است ترک نقل آن میکنیم
موجب ملال نشود فرقه بیستم جمهوریه اند اینطایفه مذاهب و عقاید اکثر صوفیه را درهم آمیزند و گویند همه
و همه چیز را نباید کرد و بد نباید گفت بلکه همه را دوست باید داشت زیرا که در هر کسی و هر چیزی جزئی از اجزای الهی است
و گویند کفر و اسلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و مطیع و
عاصی و ظالم و مظلوم و موحد و ملحد [illegible] همه را یک دانند و چون نصاری گوشت سگ و خوک و سایر چیزهای
که در شریعت نجس است پاک دانند و هیچکس را بر هیچکس تقدم ندانند و در جبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رویت
و وحدت وجود مبالغه تمام دارند و بیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بود و باقی فروع اند و
مذهبیات و ظاهر آنست که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه اند
و ایشان از همه فرقه درهم آمیخته اند و از فرق صوفیه چیزی که پسندیده اند و عقاید و خصایل قبیحه ایشان را برای خود
یک مذهب ساخته اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوای علم باطن نموده اند و علوم دینیه را
علم ظاهر گفته اند و مذمت کرده اند و چون بوحدت وجود قایلند با فرعون و نمرود و یزید و ابن ملجم [illegible] و دیگر
از سایر ظلمه و اشرار و منافقین و کفار محبت دارند و آنرا دوستی خدا مینامند و اگر در بعضی اوقات بعضی از ایشان [illegible] خود
برای مذمت کنند مصلحتی در آن می بینند و در آنجاکه بنا بر مصلحت بخلاف اعتقاد خود کار میکنند تا
سفیهان گمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق
نورزیدیم بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم زیرا که ما هر چه میبینیم خدا را در آن می بینیم و گاه گویند که عشق با فرزندان
پسران و زنان مردمان و رزیدن عشق مجازیست و این عشق مجازی بعشق حقیقی یک [illegible] ما را مطلوب

اکابر
اهل مذهب شده‌اند و این طایفه نیز در چله نشینند و مریدان را در چله نشانند و دیوانگان را دوست دارند و ایشان را از
اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر اسباب لهو را حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر دف و نی
حاضر کنند و طایفهٔ ملامتیه این گروه را مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصطلاح اقوال و افعال زشت ایشان نمایند
و دعوای کشف و کرامات کنند و هر یک به دیگری معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسهای
نامتعارف وضع کرده‌اند و مریدان را آن مزخرف ساخته‌اند و بعضی از ایشان گویند که قبول کرده‌ایم که غنا حرام است اما
از غنا شنیدن ما را چه ضرر در بنای غنا نیست و هر چند که باز ترجیح باشد فضایح و قبایح این طایفه بیحد و بی‌پایان است
ذکر زیاده از این سبب ملال خاطر دوستان نگردد [illegible] و ایشان را به خبر آخرت به گویند
و اینها عنت زنقه باشند خسیس و دون که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق خدا در آیند
و اکثر ایشان وصفهای شنیع از خود کنند و فریب مردم سازند و جمعی از ایشان وصفهای ملحدانه اختیار کنند
و کلاههای عمده که پیران گمراه ایشان اختراع کرده‌اند بر سر نهند و بر آن تاج دستار و بعضی شال عسلی بر کلاه دستاری
بر دور آن پیچند و بر سر آن کلاه را از آن میانه بیرون آرند چنانکه زنگی اکثر سفیرهای ملحدان است و بعضی بر سر
عسلی کنند چنانکه رنگ مجوس است و بعضی به سبب غرور در میان مردمان خود آن طور کلاهها و جامه‌ها پوشند
و در میان ابو شیدن آن افتخار کنند و کلاه خرقه باشند و کسانی این طایفه بعضی لباس قیص کماع
باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهور به عقاید و مذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته از برای
خود یک مذهب سازند و پیران گمراه خود را در میان مردم رواج و شهرت دهند و جهال او را دوست ایشان
کرده‌اند و مفسد و مرتکب بدعات و عداوت با علما باشند و همه را دشمن دارند به تخصیص کسی از ایشان را که در بیان حال
صوفیه مداهنه ننماید و اگر شخصی را به قدر عالمی علم باشد که آن از برای تحصیل و جمع معاش حاصل کرده
باشد نه از برای رضای خدا خود را از ایشان شمرده یا تقلیدات او و معلم او کنند و ندانند که ایشان غلط
کرده‌اند و بنابر آن پیران گمراه این طایفه را صحیح گویند و او را دوست دارند و هر جا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغه
عظیم نمایند و چنانکه او بازار آن بیند بنا بر آن گرمی میکند ایشان نیز بازار آن دوست دنیایان غافل از
دین بیخبر را گرم سازند و مکرر دیدیم که مردی از علوم دینیه یکبار از سواد خوانی مطلق بی‌بهره بوده به مجرد
آنکه شوکتش را از معنی میگفت این گروه او را اعلم و افضل علما میگفتند و چه بسا باشد که کسی را آن قدر علمی
نبوده اما به سبب آنکه طالب دنیا باشد و بیند که این طایفه بسیار شده‌اند و بسیاری از عوام کالانعام فریب

داده‌اند او نیز

داده‌اند او نیز خود را صوفی نام کند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده‌اند دوست او کرداند
بخواهد جماعتی را که از عوام میل به علما دارند به این روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازد و اگر چه در
تعریف علما اخبار و حدیث بسیار است لیکن در مذمت علمای اخبار و احادیث بسیار است از آن جمله در کتاب
مستطاب کلینی مسطور است که حضرت ابی عبدالله یعنی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که اوحی الله تعالی
الی داود علیه السلام لا تجعل بینی و بینک عالماً مفتوناً بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فاولئک
قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی
من قلوبهم یعنی وحی فرستاد خدای تعالی به داود علیه السلام که مگردان واسطه میان من و خود عالمی را که او شیفتهٔ دنیا
باشد به دنیا که باز میدارد ترا از دوستی من پس بدرستیکه آن عالمان راه زنان بندگان منند که ارادهٔ
من دارند و خواهندگان رضای بندگان منند به درستیکه ادنای آنچیزیکه با ایشان میکنم و کمترین جزای که
ایشان را میدهم آنست که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان بر میدارم و دیگر در کتب معتبر از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود که وقود النار یوم القیمة کل غنی بخل بماله
علی الفقراء و کل عالم باع الدین بالدنیا یعنی هیزم آتش دوزخ در قیامت هر مالداری است که بخل
ورزیده باشد و مال خود را از اهل خدا و فقرا دریغ نماید و هر عالمی دانشمندی که دین را به دنیا فروخته
باشد و دیگر حدیثی که سید ناسید مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی رحمة الله علیه روایت میکند به سند معتبر
از شیخ مفید رضوان الله علیه و او روایت میکند از احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن الولید و او از
پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبدالله و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
که آنحضرت مخاطب ساخت ابوهاشم جعفری را و فرمود که یا اباهاشم سیأتی زمان علی الناس
وجوههم ضاحکة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة السنة فیهم بدعة و البدعة
فیهم سنة المؤمن بینهم محتقر و الفاسق بینهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون
و علماؤهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنیاؤهم یسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم
یتقدمون علی الکبراء و کل جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم فقیر لا یمیزون
بین المخلص و المرتاب و لا یعرفون الضأن من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله علی
وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة و التصوف و ایم الله انهم من اهل العدول و التحرف یبالغون

وإن

في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا ومحبينا فإن نالوا منصبا لم يشبعوا عن الرشاد
خذلوا عبدوا الله على الرياء ألا إنهم قطاع الطريق المؤمنين والدعاة إلى نحلة الملحدين
فمن أدركهم فليحذرهم وليصن دينه وإيمانه ثم قال يا أبا هاشم هذا ما حدثني
أبي عن آبائه عن جعفر بن محمد عليهم السلام وهو من أسرارنا فاكتمه إلا عن أهله
یعنی ابا هاشم زود باشد که زمانی بیاید بمردمان که روهای ایشان شکفته باشد و دلهای ایشان سیاه و
تیره باشد سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد و مؤمن در میان ایشان
خوار و بی مقدار باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد امیران ایشان نادان
و ستمکار باشند و علماء ایشان بر درهای ظالمان سیر کنندگان باشند و توانگران ایشان بزد زدن
توشه فقیران و درویشان ... و خوردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان و هر نادانی نزد ایشان
مردان کامل باشند و هر بد سگالی و حیله گری نزد ایشان باشد تمیز نکنند اهل آن زمان میان مرد پاک دینی
و پاک اعتقاد و میان شکاک فاسد عقیده بد نهاد و نشناسند میش را از گرگان خونخوار یعنی دزدان
از سباع مردم آزار و علماء ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین زیرا که ایشان میل کنند
بفلسفه و تصوف و بخدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل کردن بباطل باشند و مبالغه نمایند
در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را پس اگر منصبی یابند از رشوها سیر نشوند و اگر
فرو گذاشته شوند یعنی اگر منصبی بایشان نرسد بریا خدا را عبادت کنند بدان و آگاه باش که
ایشان راه زنان مؤمنان اند و دعوت کنندگان بکیش ملحدان پس هر کس که دریابد ایشان را میباید که
حذر کند از ایشان و نگاه دارد و صیانت نماید دین و ایمان خود را بعد از آن امام ... فرمود که ای ابو هاشم
این آن چیزیست که حدیث کرده است از برای من پدر من از آبائش از جعفر بن محمد علیهم السلام و این از
سرهای ماست پس پنهان دار آنرا مگر از اهلش و اخبار این باب بسیار است مجملا هر کس از علما که طریق
تصوف پیش میگیرد یا غافل است ازین اخبار و تقلید دیگران کرده و گول شیطان خورده یا او را
غرضی از اغراض دنیوی منظور است القصه بعضی از طایفه زراقیه باشند که اظهار رغبت
گردانیدن از دنیا کنند و باین طریق جمعی از ابلهان را فریب دهند اما عاقل فریب ایشان نمیخورد
و مردم میدانند که جهت حب دنیا و مطالب دنیا اگر چه دوستی ریاست باشد تنها بر ایشان

غافل خواهد بود

خود

غافل خواهد بود و میخواهند که جمعی از ابلهان را فریب دهند و معتقد ایشان باشند و ایشان را پیر و پیشوای
دانند و عاقل از این معنی غافل نمیشود که با دوستان خدا این دکان داریها و خود فروشیها نمیشاید و ایشان
گروهی اند که بر دمان بی بجال ایشان نمیبرند و لازم است بر پیروان احمد و آل او علیهم السلام و
صلوات الله الملک المتعال که هر کس که بچشم ببیند که دعوای تصوف میکند خواه عالم باشد و خواه
جاهل روی رغبت از او بگردانند و معتقد او نباشند و بدانند که طریقه سنیان و دشمنان اهل بیت پیغمبر را
که او پیش گرفته و اگر کسی که میل تصوف کرده طور و طریق زراقیه پیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی
واجب باشد و اگر ظاهر گردد که بحلول یا اتحاد و وحدت وجود قایل است مؤمن باید بداند که او از
دایره اسلام بیرون است و حال آنکه صوفی نمیشاید که بیکی از اینها و بجبر قایل نباشد مگر آنکه از روی
نادانی و حماقت یا مکر و خدعه سر در تصوف زده باشد چنانکه گذشت و بدانکه آنکس که با دعوای علم
دعوای تصوف مینماید اگر در واقع ربطی بعلم و علما دارد و اگر جاهل است که نادان او را از علما
میپندارند ضرر او بیشتر است در دین و رخنه او اشد و اعظم است در دین مؤمنین و اخبار و
احادیث بسیار در طعن این طور کسی وقوع دارد و واقع است از ائمه معصومین علیهم السلام
و ظاهر است که مردمان بسبب او بیشتر از راه میروند و بواسطه او گمراه میشوند اگر ایشان خصوصا
هرگاه گمان صلاح و تقوی باو ببرند و بعید است که در روز جزا حال بعضی از ملایان پیش خود بربا
و شیخان خود رای و هرزه رای چگونه خواهد بود و جواب حضرت اله تعالی را چه خواهند داد و دیگر بدانکه
این طایفه زراقیه مانند بیشتر طوایف صوفیه است که قبل از این مذکور گشت که دعوای کشف و کرامات
کنند و لافها زنند و بآن لافها احمقان را فریب دهند و بذله گویند و بر لخافی و ترهات و نغمات
و مطرب و سرود را دوست دارند و آن فعل مذموم را پیشه خود سازند و حلقه زنند و کلمه لا اله الا الله را
با تقطیعها و نغمات گویند و شعرها در آن میان خوانند و بیتی یا مصرعی را باوزان و تقطیعات
موسیقیه خوانند و این کلمه را بان وزن و تقطیع ترتیب دهند و هیچ شبهه نیست که غنا و صوت
که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب اگر چه با تقطیع نباشد و حال آنکه اینها صاحب تقطیعات موسیقیه
یعنی با آن جمع میکنند و باتفاق علماء شیعه غنا حرام است و فاعل و مستمع آن عاصی و فاسق و مردود
الشهادة اند و هر که اندک شعوری دارد میداند که باین روش ذکر کردن بر خلاف شرع اطهر و بدعت است

في الغناء

روش اهل بدعت و ضلالت است و بعضی از نادانان که نکرده اند که بادروا الی ریاض الجنة که در حدیث واقع است
که ترغیب بحضور در مجالس این فاسقان است و ندانسته اند که حضرت الله تعالی میفرماید که ادعوا ربکم
تضرعا و خفیة یعنی بخوانید پروردگار خود را بزاری کردن و پنهانی پس چون تواند بود که پیغمبر صلعم
مردمانرا ترغیب نماید بجمعیا درست نمودن بمجلس فاسقان که فریاد زدن و عربده کردن و غنا و سرود بکار
بردن بلکه دست زدن و رقص و بچرخ در آیند و خود را بیهوش نمایند و حال آنکه شیخ کلینی نقل کرده اند
که با انحو ذکر کردن از بدعتهائیست که در اواخر الزمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شایع شد اکرچه
منشا شیوع آن معویه ملعون بود پس معلوم شد که حدیث مذکور باینمعنی که بعضی از نادانان و جمعی
از فاسقان میکویند و نیست ذکر بمعنی نماز و بمعنی قرآن در کلام مجید آمده و پیغمبر صلعم و حضرت حق تعالی
در قرآن مجید ذکر خوانده و در آیه که میفرماید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و اهل
ذکر چنانکه در حدیث واقع است ائمه معصومین علیهم السلام اند و در حدیث گذشت که پیغمبر صلعم فرموده که ذکر علی
بن ابیطالب عبادة ذکری و ذکری ذکر الله و ذکرا دیگر معنیها هست و این ضعیف معنی حدیث بادروا
الی ریاض الجنة را مستوفی در کتاب نفس جلد فی امامة مولانا علی بتقریب بیان کرده و هر که خواهد بدانند
بان کتاب رجوع نماید اما اینکروه که حلقه میزنند و کلمه لا اله الا الله را که از قرآن است با اشعار
و ابیات جمع میکنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسیقی آنرا ادا مینمایند با آن چندین
فرقه اند و اکثر ایشان جماعتی اند که بواسطه کاهلی در کسب وجه معاش و شکم پرستی و فریب دادن مردم
نادان اینطریقه را اختیار و این روش مذموم مخترع را پیش میکیرند تا کار نکنند و مردم سفیه نادان
نقد و جنس خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهت ایشان برند و جمعی از ایشان هستند که امید دارند
که باین ترتیب مانند حلاج کافر و امثال آن نامی در عالم بکذارند و تا زنده باشند احمقان ایشانرا
بنبلی بشنوند و چون بمیرند سفیهان قبر ایشانرا بت خود سازند و چون میبینند که با انکه مدتها از قتل
و فوت آن دشمنان گذشت هنوز جمعی از فریبندکان و متعصبان و بعضی از مستضعفان بیخردان
اکر راه بکور ایشان برند بزیارت کردن اکتفا نمی نمایند بلکه چنانکه بت پرستان در پیش بتان
سجده میبرند ایشان در پیش آن قبرها سجده میکنند و بهر جا شنیدند ایشانرا مدح کویند و تعریف نمایند
میستایند بلکه بر ایشان از قبیل معجزات پیغمبرها می بندند اکرچه این امر خصوصیت بزراقیه ندارد بلکه

اکثر طوایف صوفیه

اکثر طوایف صوفیه را این رسم و عادت بوده و مرشدان خود در تعریف کردن و شهرت دادن ایشان اهتمامی بالغ
عظیم دارند و فرق الحقیقه رائی و زکریا میر حاج ایشانند و جماعتی از زراقیه از برای انکه خواننده کی کردن و مطربی نمودن
دوست میدارند روی بجمیع آن فاسقان میاورند و خود را داخل آن طایفه میسازند و کروهی بواسطه انکه از
استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرایهای آن قوم مسرور و محظوظ اند و نفس ایشان مایل بعصیانست و برفق و روی
نفس و هوا کرده در آن مجالس که این دکانداران نابکار و خودفروشان مکار میآراستند حاضر میشوند و در سلک
ایشان انتظام میکیرند بعضی از برای بازی کردن و برجستن و چرخ زدن و در هم غلطیدن با اینفرقه متصل
میشوند و برخی بهوای پسران خوش روی و مردان خوش گفتگوی با ایشان متوسل میکردند و لاف مریدی
ایشان میزنند و بعضی از برای آنکه در آن آبکینه کمان برند یا از برای انکه اکر آنجا عصیانی با آتش خورند
روند ایشانرا با خود برند و خود را طفیل و فدای آن فاسقان میسازند و جمعی باشند که اکثر اینفرقه البته ایشانرا
منظور باشند بلکه آن امور سبب تصوف و باعث زرق پوشیدن و عدول و تحرف ایشان کردد و قلیلی هستند که از
غایت نادانی ایشانرا مردم خوب تصور میکنند و روش و طور ایشانرا طور و طریق دوستان خدای
پنداشته و از روی بیعقلی هوادار و مریدان ایشان شده با عشکری با نادان آن فریبندکان میکردند
و جمعی هستند که هوس آن دارند که بعد از طی مرحله با طلب مریدی بوادی کمراهی پیری برسند و از غایت
حماقت نمیدانند که اکر در اوان جوانی درین آرزو بلکه در زمان طفولیت درین تمنا بمیرند و بآن پیری
نرسند از برای ایشان بهتر است و نمیدانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعات طوایف مبتدعه
سنیانست مجملا اکثر اینفرقه زراقیه نیز مانند کاهلیه هرزه کشتن و هرزه کفتن و با پسران و دختران
مردمان عشق ورزیدن پیشه خود ساخته اند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم حرام کویند و اینفرقه
چنان نکویند و بسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان بطلب علم و خواندن قرآن
مشغول شوند بلکه از جهة انکه مردم را بیشتر فریب دهند و دست بر بیشتر زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند
و اکثر اینفرقه زراقیه مانند تلقینیه و اکثر طوایف صوفیه کلاه و خرقه بمریدان خود میدهند و ایشان را از قلم
تراشند و امر بترک حیوانی نمایند و دعوای علم باطن میکنند و بعضی از ایشان باشند که کوشه کیرند و
بان روش انعام آدمی صورت و آدمی نظام را صید کنند و جمعی از ایشان بکار نهادن مردمان ضعیف
مردمان ضعیف عقل ... و ایشان وسوسه کنند و بعضی بر در دکانها جمعی از بازاریان

کم از فواید دین بسیار بیخبر باشند و روند و در پیش ایشان نشینند و بگفتگوها که دانند و توانند ایشان را فریب دهند و کروهی
از ایشان اگر چه مجلسها سازند و سخنان پادر هوا گویند چنانکه سفیهان ایشان برند که مگر از وحی تکلم مینمایند
و از غیب خبر میدهند و معجزات از خود میگویند و دعواها کنند مانند آنکه فلانی را زدیم و فلانی را شفا
دادیم و فلانی را بمنصب رسانیدیم و فلانی را غنی کردانیدیم و مردم سفیه احمق را باینطریق بدام آرند و کرفتار
مکر خود کردانند و فرقهٔ از ایشان از غایت مکاری و دنیا دوستی با هر طایفه خود را از آن طایفه وانمایند و
با شیعه شیعه و با صوفی صوفی باشند و با هر کروهی بمذاق و مشرب ایشان سخن کویند چون بهم کیشان خود
رسند بر خلاف آن کویند و مانند جمعی از منافقان که این آیه کریمه در بارهٔ ایشان فرود آمده که وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ
آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ و مجموع این کروه زراقیه
باغابت محبت دنیا و دوستی آتش هجلوا بمردمان نادان خود را قانع و تارک دنیا وانمایند و باید دانست
که اینجماعت زراقیه لعنهم الله این همه دکانداری و خودفروشی و فریبندگی بجهت همین وضع کرده اند
که ابلهان را بدام آرند و احمقان را مرید و مطیع خود سازند و جمعی که خیلی از شرع و سفلا اذکور شناخته اند یعنی
نیک و بد را از هم فرق نکرده اند اینفرقه را درویش نام کنند و کسی که فریب اینجماعت میخورند و هر چند که
باعتقاد خود خود را عاقل و دانا یافته اند البته بی عقلان و جاهلان اند و بدانکه صوفیه قاطبة از
مخالفان اهل بیت اند مکر قلیلی از اینفرقه که در زمان استیلای مخالفین از روی تقیه نام اینطایفه را بر خود
میکذاشته اند و ایشان را علامتی بوده که بآن از غیر متمیز بوده اند و شیعیان در هر زمان ایشان را بتشیع
میشناخته اند پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش میکنند و بضرورت تقیه میل بتصوف
کرده اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعت یا کمراهی و
ضلالت چنانکه در چندین حدیث واقع است و این احادیث را در چند کتب معتبر از کتب علمای
شیعه دیده ام و چندین مسند از شیخ خود شنیده ام و بتقریب در کتب بعض جاها اما معمولا انا علی
ثبت نموده و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مجملا در میان طوایف صوفیه
نمیتوان یافت کسی را که خوش اعتقاد و دین دار و در باطن صالح و پرهیزکار باشد مگر کسیکه از روی جهل
و نادانی باین راه افتاده باشد و اکثری بظاهر فاسق اند و فاجر بلکه زندیق و کافر و هر کس را که دیدیم که با دعوای
علم میل بتصوف کرده بود و اکثر بعد هند که یا بوسیلهٔ دیگر مرادش از دنیا حاصل نمیشود در طلب جاه و منصب متوسل

شدن با اهل مناصب

شدن با اهل مناصب و سعی بلیغ میفرمودند و اگر دستی میافتند دود از دودمان ایشان برمیاوردند و از خوردن رشوه و مال
یتیم و غایب سیری نمیافتند و خود را از طایفه جوریه مذکور میساختند و بقلیلی که از ظالمی میکرفتند آزار و
نقصان بمظلومان میرسانیدند و ورلبها کوناکون از برای حرام خوردن نخود پیدا میکردند مانند حق الثبت و حق
الختم و غیر آن و خانها خراب میکردند و با نطور فعلهای بسیار از عوام را فاسد عقیده میکردند و مواد الحاد میل نمودا
خستند بسبب آنکه چون عوام از ضعیفی که دینها فریب است یا اینفرقه صوفی است و بیشتر این فریب شیطان خورده
فاسد عقیده شده است غافل بودند و میکفتند که اینفرقه از علما است که اینها میکنند البته میدانند که فیما مضی
نخواهد بود و زبان طعن مخالفین دین را از کبر و ترسا و یهود و غیرهم بر اسلام و اسلامیان دراز میکردند و چه
بیشتر مذکور شد که احادیث در مذهب آن طور عالمان بسیار است و بالجمله با آنکه در میان صوفیه بتخصیص در
میان طایفه زراقیه کسیکه کینه ور و حقود و مکار و حسود و مفتری و مفتن و نادات و خاین و شریر و بحیاد و
منافق و دوغا نباشد کم بهم میرسد از روی سبیها عوام کالانعام را بنوعی بدام آورده مسخر خود میسازند که بر راه
که ایشان را دانند سر از فرمان نکردانند و بخدا کو نکنند که صوفی مقید بشریعت از زراقیه و غیر زراقیه در مدت عمر نیامد
مکر نیاورد کسیکه از غایت نادانی باینطریق میل کرده بود چنانکه مکرر کذشت و بایقرکان درابکان کو سفند و اکثر
ملحد و بد اعتقاد و غارت کر ایمان و رهزنان فریبنده و غولان کمراه کننده و بیشتر ایشان در شرارت بمرتبه بوده اند
که آنکه دعوی میفرمودند که ما کرد هیچکس از هیچ چیز نیستیم و اکر کسی انکار یکی از مخالفین مانند حلاج یا بجهولی
مانند شیخ میفرمود که ایشان ما او را پیر و پیشوای خود میدانستند و از غایت کمراهی او را بمرتبه می پنداشتند
یا چنین قدر که میکفت که حلاج یا شیخ یا بسطامی یا رومی را دوست نمیدارم در کشتن او سعی بلیغ میفرمودند
و تا قتل با او همراه بودند بهر حال شیعه باید که فریب بعضی از فریبندکان نخورد که فرایض و سنن و آداب
و ارکان شریعت را تصوف نام کرده اند که آن هیچ دخل بتصوف ندارد و باید بیقین بداند که تصوف عبارت
از اعتقادات و اصطلاحات طایفه ایست که شیعیان ایشان را حلاجیه کفته اند و بر یکیها میخوانند چنانکه
در اوایل این باب کذشت و نامهای ایشان نام مذهب ایشان است چنانکه بعضی دیکر از فرقهای اکثر ایشان عره
و برخی را معتزله نام کرده اند لیکن حلاجیه را نام بسیار است چنانکه مذکور کشت و چنانکه قدمای علمای
ما در کتب مقالات ذکر هر یک از ایشان عره را و معتزله را در بابی جداکانه کرده اند و ذکر صوفیه را در بابی علیحده
نموده اند و در دیکر بابها بتقریب ایشان را طعن زده اند چنانکه سید مرتضی رازی علیه الرحمه با آنکه بعد از شیخ

الطایفه بوده و در شمار متاخرین است و در کتاب تبصرة العوام دو باب در باره ایشان نوشته و مع ذلک در بعضی دیگر
انکشاف آثار بیشتر و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی علما بالخصوص در رد ایشان کتب بسیار ساخته اند و مجلدها
پرداخته اند مثل شیخ مفید که از افاضل علمای شیعه است در رد ایشان کتبی تصنیف کرده و آنرا موسوم بکتاب الرد
علی اصحاب الحلاج کرده اند و تعجب دارم که جماعتی با دعوای تشیع نام خود صوفی میکنند چرا نام خود جبری و اشعری یا
مرجی یا خارجی نمیکنند و بدیگر نامهای طوایف نواصب خود را موسوم نمیکردانند و مع وجه ظاهر نیست که چرا از همه
نامها بغیر از آنچه مخالفین ائمه معصومین و اشباه ملاحده و زنادقه این نام را خوش کرده اند آیا ازین نام که بر خود
میکذارند چه حاصل دارند بغیر آنکه بازار فریب ملحدان و ملاحده را گرم میکردانند و اگر در واقع شیعه اند
از آن نمیترسند که ایشان از مردمانی که چیزی از این ندارند که ایشان فریفتگی و بد اعتقادی بایشان بوند یا بجهت
یا سفاهت ایشان نسبت دهند و باید دانست که چنانکه مشرک که عبارت از کسیست که آتش یا بت
یا غیر آنرا پرستند و صوفی از کسیست که بحلول یا اتحاد یا وحدت وجود که غلو تست در اتحاد قایل باشد
و این هر سه در مذهب شیعه کفر است پس شیعه باید که فریب جمعی از احمقان و متعصبان نخورد که در مقام
توجیه و تاویل این عقاید فاسده در آمده چنانکه گذشت و بدانکه بسیار هستند که مطلقا اعتقاد بوجود
حضرت حقتعالی و عزت شان ندارند و تصوف را گریزگاه خود ساخته اند و علامت ایشان آنست که با سادات
و علمای دین دار عداوت دارند و بسیار باشد که با ایشان بی محابا اظهار درشتی کنند مگر با عالمی یا سیدی
نباشند که از برای دنیا از روی نادانی یا بسبب غوایت و اغوا طریق مجامله پیش گرفته باشد
چنانکه گذشت و دیگر شیعه باید که فلان شیخ یا فلان ملا از متاخرین چنین گفته و یا چنین نوشته
گول نخورد و بداند که ایشان فریب سنیان و گول یکدیگر را خورده اند و ازین معنی غافل نشود که غلط بر
هر کسی رواست غیر از ائمه معصومین علیهم السلام و بیشتر گذشت که یکی نمیتوان یافت از فقها و علما
و شیعه که اشاره بخوبی اینطایفه کرده باشند و بحقیقت ایشان قایل شده باشند و بسیار کسانی از ایشان کتابها
در مذمت اینفرقه نوشته اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن ایشان نقل کرده اند پس تمسک جستن
باینکه صاحب اشارات یا شارح آن و امثال ایشان چنین گفته اند یا الهی و اشباه او چنین نوشته اند
یا چنگ در زدن باخبار ضعیفه یا متشابه در روایات ملفقه موضوعه یا قرآن یا حدیث را مانند
ملحدان بمدعاهای خود تفسیر و تاویل کردن خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودن

دیگر آنکه این

دیگر آنکه این چند گروه که شمرده شد و ذکر آنکه از عقاید ایشان بیان کردیم و فرقه های دیگر که نام نبردیم مانند نوربخشیه
و نقشبندیه و برزخیه یا اخوندیه و غیر ایشان همه بظاهر سنی اند و فی الحقیقه جبری در باطن بد اعتقاد کافر و اگر
مسلم داریم که سنی مسلمانند و الا آخر ایم گفته که همه بظاهر و باطن کافرند مگر قلیلی از جمهوریه که قبل از
این بوده اند که بعضی از نادانان شیعه ایشان را شیعه پنداشته اند و بعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه
تصور کرده اند و ندانسته اند که غلط کرده اند و فرقه از جمهوریه جمعی از زراقیه که در آن زمانها بابهام بسیلی اند که خود را
شیعه نام کرده اند و میکنند و عوام شیعه را گمراه کرده بوادی تصوف افکنده اند و میافکنند و هر عاقل
منصفی که اندک تاملی نماید از گفته جمهوریه و کردار جمهوریه و زراقیه معلومش میشود که ایشان اعتقاد
بشرع و دین ندارند و ظاهر جمهوریه چون زراقیه را بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد اعتقاد یافته اند
که بایشان میل تمام دارند و چون گریزگاه ملحدان بهتر از تصوف نیست اینست که اکثر ملحدان خود را صوفی
نام کرده اند و میکنند و غافل نباید بود و باید دانست که هر گاه ملحدان صوفیه را مانند خود فاسد عقیده کرده اند
در اغلب اوقات با آوازه تصوف چنین مینمایند خود را صوفی مینمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت نا
مقیدی خود را صوفی نام کنند تا هر چه خواهند از فسق و فجور میکرده باشند و سفیهان ایشان را ملامتیه صوفیه
شمارند و اکثر علما و شعرای صوفیه خود طایفه زراقیه را طعن زده اند و با آنکه بیشتر اعتقاد تمام بصوفیه دارند
و گفته رشید کرده ایشان را توجیه و تاویل میکنند و طایفه زراقیه اکثر ایشان را طعن زده اند و دانسته اند که علمای
شیعه که در قدیم بوده اند صوفیه را مطلق منکر بوده اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان صوفیه را مذمت
کرده اند بلکه منکر نبوده اند که کسی از ایشان که میدانسته اند که از روی تقیه این نام را بر خود گذاشته اند
و با آنکه بعضی از طوایف سنی بوده اند که مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه مینموده اند ایشان را
ملحد شمرده اند و بعضی از شیعیان در میان ایشان از روی تقیه خود را صوفی نام میکرده اند و بر در تصوف فتاده اند
چون میدیده اند که هر که در میان ایشان زنا و لواطه میکند متعرض او نمیشوند و اگر کسی زنی را متعه کند او را میکشند
و میدانسته اند که ملحدان از سنیان ایمن میباشند و شیعه را بهر وجه امان نمیدهند و دیگر شیعه باید که بیقین
بداند که قلیلی از طوایف صوفیه که نزد اهل حق فاسق اند و فی الحقیقه از آن کسانی اند که بر عقیده های صوفیه نیستند اما
از برای دنیا و فریب دادن خلق خدا یا از روی جهل و نادانی خود را صوفی نام میکنند و طریقه زراقیه با طایفه
دیگر از طوایف صوفیه پیش میگیرند و باز زندیقین اند و کافر و مجلس شیاطین انس و راه زنان راه روان دین

و مخرب شریعت سید المرسلین اند و بنا بر مصلحت قبول اسلام کرده و میگفتند و ابوهاشم کوفی که واضع مذهب ایشان است
ملحد و دهری و غرضش از وضع این مذهب بر هم زدن شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده چنانکه مذکور گشت و بدلایل
عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیار است و بعضی از ایشان در کتب بعضی جا بتقریب مذکور شد اگر کسی خواهد که بداند
بآن کتب رجوع نماید و درین باب اگر سخن باطناب کشید و بعضی از کلمات تکراری یافته باید کرد دوستان
امیرالمؤمنین علیه السلام عذر این کمترین را در پذیرند و بدانند که باعث این اطناب کثرت احادیث بسیار است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و امامان علیهم السلام فرموده اند و در اکثر مبالغه نموده اند که چون روان ایشان درین طور بار بار گوتاهی نخواهند
یکی از آنجمله حدیث است که سید مرتضی در کتاب الفصول و ابن حمزه در کتاب هادی الی النجاة و کتب العجاب
المطالب بسند خود از شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده اند و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده و علی بن الحسین قدس سره از استاد خویش از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل نموده که آنحضرت از
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که اذا رأیتم اهل البدع والریب من
بعدی فاظهروا البراءة منهم واکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم
کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلمون من بدعهم یکتب
الله لکم بذلک الحسنات ویرفع لکم به الدرجات فی الآخرة و حال آنکه هلاک عقاید و مذهب
و قبایح و فضایح ایشان درین کتاب نقل کرده هم اگر کسی خواهد که بتفصیل بر بعضی دیگر از احادیث
که در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد بکتاب العقول و کتاب الهادی الی النجاة رجوع کنند
و دیگر آنکه هر گاه جماعتی از آنها که دعوای علم داشته کنند از اطوار اخبار و احادیث بیخبر باشند و بعضی از ایشان
کتمان اشتمال این احادیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و کول النفس و الهوا خورده پنهان داشتن این
طور احادیث و اخبار را هم اکتفا نکنند بلکه باغوای شیطان خود بطریق مخالفان بحث کنند تا جاهلی
را شبهت روی میدهد و بعد و دیگران رفته رفته شبهت بکثرت نجات میگردد و در شرع بعد دین از دست
میرود و باید دانست که این حدیث که گذشت در کتب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی
صحیح مسطور است اگرچه اکثر اهل روزگار از غایت بی خبری از دین بواسطه بی اعتقادی از شریعت
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله یا بعلت جهالت و خبث با اهل معصیت و بدعت مجالست و مصاحبت
نمایند و ایشان را درویش نام میکنند و به تهمت درین باب حب الغرور دارند که جاهلان ابلیس از خوانندگان کردن

و خوانندگان شنیدن

والا کفر صوفیه

احادیث

و خوانندگان شنیدن و بدیگر فسقها مثل لواط و غیر آن مشهور شده و در پی لهو و لعب برخود بلکه مستقدم بر اهل دین
و بدیدن و زیارت کردن ایشان میروند با یکه این فاسقان نام خود را صوفی کرده اند قناعت کرده بتحقیق
نمی بینند که اینها عبث از معرفت استادان خدمتی پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام عاری اند
بهرحال از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه خبری ندارند و قواعد مذهب خود را میدانند با نیک کلاه
و خرقه و وضع شبیه از خرقها زمانه کافی است و از برای فریب دادن ایشان احتیاج بمعرفت و استعدادی نداریم
پس اگر کسی با همه به کلاه که خبری از علوم دینیه خوانده باشد و بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته
باشد خرقه زمانه را آنچنانکه باید بالا خواهد کرد و داد مدعا درین دنیا که بهشت او است خواهد داد و اتفاقا
حدیثی که مشهور با بعضی است بلکه یکی که معتبر نیز با آن میکنند خرافات در باره ایشان که وارد است و آن حدیث است
که ابن حمزه و سید مرتضی باسناد از شیخ مفید علیه الرحمه بواسطه نقل کرده اند که او بسند خود نقل نموده از محمد بن الحسین بن
ابی الخطاب که از خواص امام معصوم است که او گفته کنت مع الهادی علی بن محمد علیهما السلام فی مسجد
النبی صلی الله علیه و آله فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابوهاشم الجعفری وکان رجلا بلیغا وکانت له منزلة
عظیمة عنده علیه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیة وجلسوا فی جانبه مستدیرا واخذوا
بالتهلیل فقال علیه السلام لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربوا
قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام ویتهجدون لصید الانعام یتجوعون
عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون الغذاء الا لملاء
العساس واختلاس قلب الدفناس یتکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم
باذلیلائهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم
الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة الشیطان وعبادة الاوثان
ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزید ومعاویة وابا سفیان فقال رجل من اصحابه وان کان
معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب وقال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب
فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوایف الصوفیة کلهم مخالفونا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا
وان هم الا نصاری ومجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله والله
متم نوره ولو کره الکافرون یعنی با حضرت امام علی نقی علیه السلام بودم و آنحضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله

در مدینه پس جماعتی از اصحاب آنحضرت در آمدند و یکی از ایشان ابو هاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ
و او را نزد آنحضرت منزلتی عظیم بود بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه و در یکجانب مسجد
حلقه زده نشستند و بکلمه لا اله الا الله مشغول شدند پس امام علیه السلام با اصحاب خود خطاب نموده و فرمود
که التفات مکنید باین فریبندگان که ایشان خلیفههای شیاطین اند و خراب کنندگان قواعدهای
دین اند اظهار زهد میکنند از برای آسایش ابدان جسمهای خود و شب بیداری میکشند بجهت شکار
کردن چهار پایان یعنی مسخر کردن آنهائی که مانند چهار پایان اند چنانکه حقتعالی میفرماید که
اُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا و اگر کم میخورند عمری تا رام کنند از برای پالان
کردن خری چند را و لا اله الا الله نمیگویند مگر از برای فریب دادن مردمان و کم نمیخورند مگر از برای
پر کردن شکم دیگ کاسههای بزرگ و رقیق کردن دل احمق از برای سخن میگویند با مردمان باملای خود در دوستی
خدا و میاندازند ایشان را در بئر و پنهانی رفتن خود در چاه بلا اوراد ایشان دست زدن و رقص
کردنست و اذکار ایشان سرائیدن و غنا کردنست پیروی نمیکنند ایشان را مگر سفیهها و
اعتقاد نمیدارند بایشان مگر بیخردان و احمقان پس هر کسی برود بزیارت یکی از ایشان در حالتیکه
زنده باشد یا مرده یعنی بر سر قبر یکی از ایشان حکم آن دارد که یزید و معویه و ابو سفیان را یاری
کرده و مدد نموده پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت که اگر معترف بحقوق شما باشد یعنی بامامت شما
اگرچه اعتراف داشته باشد پس آنحضرت مانند کسیکه غضبناک باشد بسوی او نگریست و فرمود که
این گفتار را بگذار آنکس که معترف بحقوق ما باشد براه نافرمانی و مخالفت ما نمیرود و آیا
نمیدانی که این طایفه خسیسترین طایفههای صوفیه اند و صوفیه همه از مخالفین ما یند و راه و روش
ایشان غیر راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت و بعد از آن آنحضرت
آیهٔ اُولٰئِكَ الَّذِينَ يَجْهَدُونَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللّٰهِ را تا باخر تلاوت فرمود و ترجمه اش اینست
که ایشان آنانند که کوشش مینمایند در فرو نشانیدن نور خدا و حضرت الله تمام میکند نور خود را
و اگرچه مکروه میدارند ناگرویدگان و طرفه اینست که سنیان قبرهای صوفیه را زیارت میکنند چنانکه
صاحب کشف الغمه در اوایل کتابش میگوید و در اوایل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد بلکه آن قبرها را
آیت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده میکنند چنانکه گذشت ابن حمزه علیه الرحمه

در کتاب هادی الی

صاحب
در کتاب هادی الی النجات من جمیع المهلکات میگوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابو الفتاح رازی
تفسیر رحمة الله برحمت حضرت حقتعالی پیوست و بموجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم
امام زاده عبد العظیم رحمة الله علیه مدفون گشت پس بنیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن
گذارم باصفهان و محلت آن جنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آنقدر را از مردم آنجا که
بزیارت شیخ ابو الفتوح عجلی ثم اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پیر استاد او است و شیخ یوسف بنا که جد
شیخ ابو نعیم است که شیخ علی بن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند میرفتند که
شیعه شهر ری هر از یک آن بزیارت امام زاده عبد العظیم نمیرفتند و مؤلف این کتاب محتاج
برحمت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید که مرا گذار باصفهان افتاد دیدم که مردم آن بلده شیخ
ابو الفتوح عجلی ثم اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند و باین بهانه بعادت پدران
خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت میکردند که حیف از مردم آنجا را امثال این کردار دور نیست زیرا که
پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت بحضرت شاه ولایت ناشایسته و ناسزا گفته اند و در این زمانی که مذهب
شیعه قدری قوتی گرفته ایشان همچنان مانند پیران چندان محبتی بآن مردان ندارند و باید دانست
که چون سالهای بسیار ظلمه و اشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد امجاد
ائمه معصومین علیهم السلام را و اصحاب و احباب ایشان مستور و پنهان ماند و قبور بسیاری
از علمای سنی و گوشه نشینان ظاهر بود و چون مذهب حق امامیه در بلاد ایران اندک اندک
تقویت یافت بعضی بیخبران از علمای بکر صاحبت مذاق دور و بطمع توجه مردمان نادان از نزدیک
و دور و اخذ هدایا و نذور و بیخبری از آن قبور که در این حدود بود بعضی را امام زادهها مشهور ساخته
اند یا دانشمندی از شیعی منسوب کردانیده اند و ما بسیار کسی را از دیوانگان و مردمان فاسد عقیده دیدیم
که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند و بعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه خود ساختند
بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام مرقد پیغمبر و امام میشمردند و مجملاً بغیر از آنچه مذکور شد احادیث
در نهی از دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری نمودن صوفی و همنشینی با ایشان کردن بسیار است
و یکی دیگر از جمله احادیثی که سید مذکور و ابن حمزه و جمعی غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ علیه الرحمه
نقل کرده اند و باسانید صحیحه باین فقیر رسیده بسبب اطناب این کتاب در این باب ثبت آنست که حضرت

ابو الفتاح
بالو الفتوح
رازی

نفسه

امام رضا علیه السلام فرموده که لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة واما من سمی
نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و بسند دیگر این حدیث منقولست از آنحضرت بالزیادتی و آن زیادتی اینست که و
علامته ان یکتفی بالتسمیة ولا یقول بشیء من عقایدهم الباطلة یعنی قایل نمیشود
بتصوف مگر از روی مکر و خدعت یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند
از روی تقیه نیست بر او گناهی و در بعضی از روایات است که علامت وی آنست که اکتفا نماید
بنام کردن بر خود و قایل نشود بچیزی از عقاید ایشان پس چه باید که از جمیع طوایف بیزار باشد و
بسخنان دروغ آمیز و تلبیسهای ایشان فریب نخورد تا در ورطه ضلالت و گمراهی نیفتد اگر چه مقالات
عقاید زشت و افعال ناشایسته صوفیه بیشمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار لیکن
چون این مختصر را بیش از این گنجایش نبود بهمین چند کلمه اختصار نمودم و از جمله مواعظ و نصایح حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام یکی آنست که فرموده کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل
اعمال سلطان نیکوئی کردن با برادرانست و دیگر آنکه فرموده یا من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا
خلق الله تعالی من ذلک السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المؤمن
فی لحده اتاه ذلک السرور الذی ادخله علی اولئک فیقول انا الیوم اونس و
حشتک و القنک حجتک و اثبتک بالقول الثابت و اشهد لک مشاهد القیمة
و اشفع الی ربک و اریک منزلک فی الجنة یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعتی از مؤمنان
برساند مگر آنکه حق تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تعالی میکرده باشد و
تحمید و توحید او بجا آورده باشد تا وقتی که آن مؤمن برحمت حق تعالی واصل شود و چون در لحدش
نهند آن سرور و خوشحالی بقبر او داخل شود و گوید که من آنم که تو مونس تو باشم و هر جا که از تو حجت
بپرسند و تعلیم دهانی من بیاد تو دهم و ترا بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در همه جا همراه و رفیق
تو باشم و از خدای تعالی شفاعت کنم و منزل ترا بتو بنمایم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام
آنحضرتست که فرموده من لم یکن للاخیر لنفسه و لم یحفظ الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای
برادر مؤمن چنانکه از برای خود است حق برادری بجا آورده باشد و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرتست که فرموده
که کل من تعدی شیئا قدره علیه والاکل من قدره علی شیء فلولا کل من و من وثق اصاب

کففنا فانا

مواعظ صادق علیه السلام

توسفا فاذا اجتمعت الخیرة والقدرة والتوفیق والاصابة فهناک تمت السعادة یعنی چون بخت
که هر که بخت چیزی و کاری داشته باشد و قدرت بر آن شود بجا نیاورد و نه هر که قدرت یافت توفیق کردن آن مییابد
و نه هر که توفیق یافت جای آن را میداند و آنرا چنانکه باید میکند و بآن میرسد هر گاه بخت و قدرت و توفیق
کردن و بموضع مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام است و ایضا در ترغیب بر توبه میفرماید که تاخیر
التوبة اغترار و طول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة والاصرار علی
الذنوب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز و فردا انداختن محض غرور است و نادانی
و چنین خواهم کرد و چنان خواهم شد سرگردانیست و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاک
انداختنست و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودنست و حق تعالی فرموده که لا یامن مکر الله
الا القوم الخاسرون یعنی از مکر حق تعالی ایمن نمیباشند مگر زیانکاران و ایضا فرموده که اذا
اقبلت الدنیا علی امرء اعطته محاسن غیره واذا اعرضت سلبته محاسن نفسه یعنی دنیا
چون بکسی رو آرد نیکیها و چیزهای دیگران را بنام او میکنند و چون از کسی برگشت نیکیها و
کردارهای نیک او را از و سلب میکنند و برطرف میسازند و ایضا ترجمه کلام آنحضرتست که سه چیز باعث
بزرگی دنیا و آخرتست نیکی در حق کسیکه با تو بدی کرده است و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده
و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضا فرموده که شش طایفه بسبب شش صفت هلاک میشوند اول امرا
بصفت ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستاییان بجهل و نادانی
و فقها و علما بحسد بر یکدیگر و ایضا فرموده که بهترین بندگان آنکسیست که در وی پنج خصلت جمع
باشد اگر نیکی از و بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر بدی از و سر زند از آن پشیمان شود و استغفار نماید
و اگر با و چیزی بدهند شکر آنرا بجا آورد و اگر ببلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی با و بدی کند از و در گذرد
و بجزای آن نکوشد و دیگر از آنحضرت منقولست که در مقام تعداد نعم الهی در باب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
میفرمودند که علم ما بچند قسم منقسم است باین عبارت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب
و نقر فی الاسماع و انا عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا
الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرمود که غابر
بر علم بچیزهائیست که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزهائیست که شده است و مراد از نکت فی

الْقُلُوبِ الهامست وَنَقرٌ فِی الاسماعِ حدیث ملایکه است که میشنویم کلام ایشان را و شخص ایشان دیده نمیشود
وجفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلعم در آنست و حکم نیست که بیرون آید تا قایم آل محمد صلعم بیرون بیاید
وجفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و دیگر کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه
ایست که هرچه میشود تا روز قیامت و نام هر کسی که در هرجا فرمان ده و امیر و حکم روا و پادشاه خواهد شد
ظاهر و صاحب الامر صلعم و جمیع ما یحتاج خلقان و لشکان تا روز قیامت در آنجا مسطور است و ابو حمزه ثمالی
گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود که الواح موسی و عصای او نزد ماست و خاتم سلیمان و طشتی که موسی
قربانی در آن میکرد و سلاح رسول الله در میان ما چون السکینه است در میان بنی اسرائیل که در هر خانه که آن
تابوت بود پیامبر در هر خانه که آن ظاهر میشد پیغمبری در آنجا نبود و سلاح رسول الله نیز در هرجا که باشد امامت
آنجاست و زره رسول صلعم را پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای من بلند است نمی آید الا بر بالای قایم علیه السلام
و عن ابان روایت نموده که از امام علیه السلام پرسیدم که آنچه مردم میگویند که پیغمبر صلعم صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده
بود و در حالت رفتن علم و سلاح و هرچه داشت بعلی علیه السلام سپرد و او به پسرش امام حسن و او ببرادرش امام حسین
سپرده است فرمود بلی از و بعلی بن الحسین و از و به پسرش و از و بشما رسید فرمود که بلی و احادیث در این معنی بسیار است
بهمین اکتفا کرده شد و از اخبار دال بر فضل و کمال بلکه معجزات آنحضرت حکایت مردی شامیست که در موسم
حج آنحضرت رسید و در کشف الغمه و توحید ابن بابویه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری از جمله
آن را نقل کرده اند از آنجمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که چون شامی بخدمت آنحضرت رسید
و گفت که من مردی ام از شام و صاحب فقه و فرایض و کلام و دیگر علمها و خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب تو
مناظره نمایم پس حضرت امام علیه السلام باو گفت که کلام تو از کلام رسولست یا از نزد تست شامی گفت بعضی از کلام
رسول است و بعضی از منست فرمود که پس تو شریک رسولی گفت نه فرمود که پس وحی از خدا شنیده ای بتو آمده است گفت
نه پس امام علیه السلام رو بمن کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قایم میکند ببین که از اهل کلام اگر
درین بیرون کسی باشد بطلب تا با این مرد سخن گوید من گفتم یا ابن رسول الله شما از کلام منع میکنید و شنیدم
که میگویید که وَیْلٌ لِاَصْحَابِ الْکَلَامِ فرمود بلی آنها را گفتم که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند پس
من رفتم حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که متکلمان بودند و از اصحاب آنحضرت
حاضر کردم و هر یک با شامی حرف میزدند درین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور میآمد

کفت هشام برب الکعبه

کفت هشام برب الکعبه و اهل مجلس کمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار بآنحضرت داشت و چون پیش آمد آن
هشام بن الحکم بود و حال جواد نه فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان پس شامی گفت که با این پسر حرف بزن شامی روی
خود بهشام کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی امام جعفر صادق علیه السلام با تو حرف زنم چون هشام این
کلام از او شنید دیدم که بر خود لرزید گفت آیا خدای تعالی مهربان تر است یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه خدای تعالی
مهربان تر است پس هشام گفت مهربانی خدای تعالی با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود شامی گفت اینکه خلق
را تکلیف کرده و از برای ایشان حجت و دلیل نموده بر ایشان تا تکلیف با آن فرموده گفت این حجت و دلیل کدام است
گفت آن رسول خدا بود گفت بعد از وی کیست گفت کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزها که اختلاف
در آن واقع شود ما را نفع میکند بر دفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس
چرا ما و تو اختلاف داریم و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمانت اینست که رای تو اصل است در دین و حال
آنکه اقرار داری که رای هر کسی دیگر است و دیگری دو مختلف را بر یک قول جمع نمیکند پس چون سخن هشام
باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت زمانی و بعد باز ساکت ماند پس امام علیه السلام باو گفت چرا حرف نمیزنی گفت
که اگر بگویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکنند
چون توانم گفت و حال آنکه این چنین اختلافی در میان است لیکن مرا باو معارضه است و مثل آنچه او
گفت میتوانم که بگویم امام علیه السلام فرمود که بگو که او در غیبه اند و جواب هشام خواهد داشت پس شامی دلیل
هشام را باو رد کرده گفت خدای خلق مهربان تر باشد یا ایشان بخود هشام گفت خدای تعالی گفت خدا آیا
بجهت دلیلی گفت آن کلام است گفت موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از
باطل تمیز دهد قرار داده باشد گفت بلی گفت آن کدام است گفت در ابتدای شریعت رسول صلعم بود و بعد از او غیر او
شامی گفت غیر که دام است که بجای رسول الله نبود گفت درین وقت یا پیش ازین گفت درین وقت هشام اشارت
بامام علیه السلام کرده گفت هَذَا الْجَالِسُ یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین و از هرچه میگیر
و از هرچه میخواهی بعلمی که بمیراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا شامی گفت این معنی چون بر من ظاهر تواند
شد هشام گفت با بکه سوال کنی از هرچه خاطرت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند و بر منست که بپرسم امام علیه السلام
فرمود که من زحمت پرسیدن ترا از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از احوال تو و از سفر تو و پسر تو و شروع نموده فرمود که تو
فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه در هر منزل فلان را دیدی و فلان چیز کنتی و فلان چیز خوردی

و فلان وقت روانه شدی و هر یکی را که میگفت شنیدی صَدَقْتَ وَاللّٰهِ میگفت یعنی راست گفتی بخدا قسم
چنین بود و چون این سخن و این مراتب را از آنحضرت شنید گفت اَسْلَمْتُ لِلّٰهِ السّاعَةَ یعنی الحال مسلمان شدم
امام علیه السلام فرمود که بگو اٰمَنْتُ بِاللّٰهِ السّاعَةَ یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چرا اسلام قبل از ایمانست
که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون باسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمانست پس شامی گفت
راست فرمودی لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّكَ وَصِیُّ الْاَنْبِیاءِ یعنی من گواهی میدهم
که تو امام مفترض الطاعه و وصی پیغمبرانی و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این
حکایت گفته این خبر باثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزات است که خبر دادن از احوال غایب
و حالات گذشته باشد و بعد از آن دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی دیگر از ابی شاکر دیصانی
نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر بوده اند و بر روی زمین افضل از خود غیر آنحضرت
و کسی را نداشتند و چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و چون در قضیه درمیماندند بعجز خود دلیل و زبان میکردند
و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمایند و خوفا للاطاله نوشته نشد و صاحب کشف الغمه در آخر ذکر کرده است
که ابو شاکر از آنحضرت التماس دلیل بر حدوث عالم نمود آنحضرت فرمود که نزدیک تو و آن نزد دلیلی
بر اینمطلب از برای تو نقل کنم پس تخم مرغی طلبید بر کف دست مبارک نهاده گفت این قلعه ایست در
میان این دو چیز است یکی چون نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده و از بیرون چیزی داخل
آن نمیشود و از آن هر دو بر یکدیگر ممزوج نمیشوند و صورتهای غیر مکرر چون بط و طاوس و کبوتر و خروس
از آن بیرون میآید و حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی بهتر از این نتواند بود پس ابو شاکر گفت دلیلی
واضح و صریحی نیکو و کلامی مختصر افاده فرمودید چون میدانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنچه بچشم
می بینیم و با گوش میشنویم و بذائقه و لامسه در میبابیم آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه ذکر
کردی و لیکن پی را که انتهای عقل از اینها دلیل مستنبط نمیشود چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکنند
و بچیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و هم آنحضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه هشام بن
الحکم گفت که اِنَّ اللّٰهَ لا یُشْبِهُهُ شَیْءٌ وَکُلَّما وَقَعَ فِی الْوَهْمِ فَهُوَ بِخِلافِهِ یعنی حق تعالی مانند چیزی
نیست و چیزی هم با و مانند نیست و هر چه در وهم و خیال شما درآید که تخیل کنی حقتعالی چنان نیست
او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود و هرچه پی بردن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی و صفات

اوهم او راست که ملائکه

او هم او راست که ملائکه مقربین و انبیای مرسلین از رسیدن بآن عاجز اند چه جای دیگری و گواه بر این معنی کلام سید
المرسلین است که فرموده مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و
و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ها ظاهر و نهان است از نظر دانش
عقلا هم پنهان است و چنانچه باین چشم سر دیدنش ممکن نیست بدیده عقل او را نمیتوان دید و در باب عقل عدل
خطاب بزراره بن اعین نموده و کلامی در غایت وجازت و نهایت پاکیزگی بیک لفظ و بسیار معنی ادا فرموده
که اِذا کانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ جَمَعَ اللّٰهُ الْخَلایِقَ وَسَأَلَهُمْ عَمّا عَهِدَ اِلَیْهِمْ وَلَمْ یَسْأَلْهُمْ عَمّا قَضیٰ عَلَیْهِمْ
و حقتعالی جمیع خلایق را در عرصه محشر جمع آورد و سؤال خواهد شد از بندگان عهدی که با ایشان در روز عهد و میثاق
که روز اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ باشد کرده میشود و سؤال نخواهد نمود از آن چیزها که بقضا و قدر ایشان اجرا یافته
در آن روز بموجب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم و هم اقرار
بپروردگاری او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهده عهد خود بیرون آیند و خدا را که اقرار
بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن بآنچه لازمهٔ اطاعت و انقیاد و فرمان برداری است از ار
تکالیف اطاعت و اجتناب از معصیت و پی روی رسولان و جانشینان ایشان قیام نمایند و از قضا
و قدر وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ سؤال نخواهد نمود بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند که قضا حکم اجمالیست
باحوال موجودات و قدر تابع علم باعیان ثابته است چنانچه علم آخرین تابع اعیان ثابته است و مراد از
سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید که قُلْ لَنْ یُصِیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللّٰهُ لَنا یعنی
بما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته خدا است و هر چیز بر اینها بر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله بآن
فیض میرسد و یکی مستعد ایمانست ایمان میابد و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود و گناه کسی دیگر
نیست چنانچه حقتعالی فرموده که لا تَلُومُونِی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا چه از
یک زمین و یک آب و یک چشمه خربزهٔ شیرین و حنظل تلخ میآیند و از یک چوب خار و گل ظاهر میشوند
و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشند و اما فرزندان آنحضرت علیه السلام یکی اسمعیل بود که بزرگترین ایشان است
بحسب سن و از محبت بسیار که پدر بزرگوار با او بود جمعی از شیعیان گمان بودند که جانشین و قایم مقام آنحضرت او
خواهد بود و او در حیات امام علیه السلام از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام بر فوت او جزع بسیار نمود
و چندین مرتبه امر را کشتند تابوت او را بدوش مبارک نهاد و در اثنای راه حکم میفرمود که تابوت را بر زمین می نهادند

وروی او را میگشودند و نگاه میکردند و ظاهر الغرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و محقق شود فوت او تا رفع شبهه و

جمعی شود که گمان خلافت و امامت باو داشتند شود و مع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی اعتقاد آن شد که

امامت از وی بپسرش محمّد بن اسمعیل منتقل گشت که پسر باشد جای پدر را باو میرسد و جمعی انکار کردند که غایب است و

زنده است و این فرقه را اسمعیلیه میگویند و معتقد ایشان اینست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است

و طایفهٔ بعد از آن برگشتند و براه راست آمدند و بعد از اسمعیل عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود و

جمعی بعد از امام عم قایل بامامت او شده و ایشان را فطحیه میگویند چه گویند که او عبد الله بن افطح بود

و بعد از او اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت

برادرش امام موسی عم قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش عم روایت نموده بود و از

محمّد بن جعفر سخی و شجاع و همیشه یکروز روزه گرفتی و یکروز افطار نمودی و او سنت زید بن علی بن

الحسین عمل نموده و بر مامون و بر مامون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان با او گردیدند و مامون

لشکری بجنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار نموده و در خراسان برحمت خدا رفت و سنیان بسته اند

که بایزید سقای خانه امام جعفر صادق عم بود و عوام آنرا بر آن افزوده اند که امام عم فرزند محمّد را با او

بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بعد از آن این محض افتراست و بایزید در زمان امام جعفر عم نبوده و

پیشتر مذکور شد و کسی از صوفیه دیده اند که در کفر گفتارش برابری کند مانند حلاج و بایزید و متعقبان

گفته اند که دو قدیم بوده اند یکی کافر بود و دیگری مؤمن و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی

و عظیم القدر بوده اند و بامامت امام موسی عم قایل و از جمله فوایدی که از امام واجب الاحترام علیه

الصلوة والسلام روایت و بکار شیعیان او بر میآید اینست که بیکی از موالیان خود نامه نوشت فرمود که هرگاه

خواهی رقعه یا عریضه بکسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آنرا البته خواهی که بر آید و انکار و مطلب ساخته

شود و هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویسی که بسم الله الرّحمن الرّحیم وَعَدَ اللهُ الصّابرین

المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الّذین لا خوف

علیهم ولا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته حاجت بر میآید و بحصول میپیوندد

و ناقل نقل کرده که مکرّر مرا حاجتها پیش آمدی و بنوع مذکور آنحضرت عمل نمودم حاجتم روا شد و ایضاً معاویة بن

عمّار از آنحضرت عم نقل کرده که فرمود مَن صَلّی عَلی محمّدٍ و علی اهل بیته مائة مرّة قضی الله له مائة حاجة

یعنی هر که بمحمّد و اهلبیت

یعنی هر که بمحمّد و اهل بیت او صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند

و ایضاً آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم فرمود هر که بگوید جزی الله محمّداً عنّا

ما هو اهله در تعب میاندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را مینویسند و آخر نمیشود و ایضاً

بسند صحیح از آنحضرت روایت که فرمود که هر که هر روز صد بار بگوید لا اله الّا الله الملک الحقّ المبین از فقیری

و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهائی قبر خلاصی یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت در

بهشت بر روی او گشاده شود که از هر که خواهد داخل شود به بهشت و در روایتست که سفیان ثوری بخدمت آنحضرت

آمد و التماس حدیثی کرد که از او بشنود حضرت فرمود که پدرم از جدّم رسول خدا صلعم روایت نموده که رسول خدا

فرمود که چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما رسد بگوئید الحمد لله و چون روزی بر شما تنگ شود باستغفار الله

اعانت جوئید و چون مشکلی پیش آید یا حزن و اندوه روی نماید بکلمهٔ لا حول و لا قوّة الّا

بالله دفع کنید و منقولست که همین سفیان روزی بخدمت آنحضرت رسید دید که جامهٔ خز

پوشیده است از روی تعجب در او نگاه میکرد و از و پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه آبای تو

هرگز چنین جامها نمیپوشیدند فرمود که آن روز زمان تنگی بود و احتیاج مع هذا من این جامه را

از برای امثال تو پوشیده ام و جامهٔ که در زیر آن پوشیده ام جامهٔ بود از پشم سفید و در کمال

درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست و این از برای شماست و در کتاب مستطاب کلینی ام

این روایت مبسوط مسطور است با اندکی اختلاف در عبارت و سفیان که از طریق خود از مذهب شیعه

بغایت دور است و از پیران بزرگ صوفیه است چنانکه قبل از این مذکور شد و از شعیب عقرقوفی

روایتست که گفت که شخصی هزار درهم بمن داد که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید دلیلی و برهانی

از او ببینم تا اطمینان خاطر در باب او بهم رسانم پنج درهم از آن برداشتم و در کیسهٔ خود گذاشتم و پنج

درهم نبهره در جای او گذاشتم و بخدمت آنحضرت رفتم و کیسه را سپردم و فی الحال کیسه را گشود

و بمن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را بمن ده و من آن پنج درهم را

بیرون آوردم و باو تسلیم نمودم و خود عذر خواهی نمودم و در کتب سیر از سنی و شیعه مرویست که

ابن محصن اسدی روزی بخدمت امام محمّد باقر عم آمد و امام جعفر صادق عم را دید نزد پدر ایستاده

پس بآنحضرت گفت که چرا او را اگر خدا نخواسته و حال آنکه وقت شادی است فرمود که بر بده فروشی از بر و میآید

و در خانهٔ میمونه نزول میکنند و اشاره بکنیز سر مهری که آنجا بود و خود گفت که بخر در آن کیسه است از برای او
کنیزی خواهم خرید و بعد از دو روز بخدمت آنحضرت آمدیم فرمود که امر دارم اما برو بیر و آنچه گفتم بخر بید
و این محسن گو بیر و از امر دنقحه تحقیق کردیم گفت هرچه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهته بیماری مانده است
گفتم قیمت آن مانده چند است گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتم کنیز را اما از لقمه بخریم برویم
درین کیسه است گفت از آنچه گفتم فلوسی کم غیر هم رفیقی داشت گفت مهر کیسه را بکش تا بدید ببینیم چند است
چون کشودیم و شمردیم از هفتاد دینار یکدینار زیاده و کم نبود و چون کنیز را خریدیم بخدمت آنحضرت
بردیم از و پرسید که چه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محموده در آخرت بگو که بکری
یا ثیبه گفت بکرم فرمود که چگونه مانده و حال آنکه هرچه بدست برده فروشان افتد فاسد میشود
گفت مگر آن نخاس قصد من میکرد و هر مرتبه مردی سفید پوش پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا
از نزد من بیرون میرفت پس امام جعفر صادق عم گفت این کنیز را مالک شو که از و کسی متولد
خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بهترین اهل زمین باشند یعنی امام موسی کاظم عم و علی آبائه
و ابنائه جمیعاً صلوات الله علیهم و چون کلام بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر آنحضرت مینماید ذکر

امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

ذکر پدر هفتم صلوات الله علیه از بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه است اسم شریفش موسی و کنیتش ابو
الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین و ولادتش در ابوا بعد از
صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند و وفاتش بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه
مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده و از آنجمله با پدر بیست سال بسر برده و بعد از و ایام امامت و خلافتش
که سی و پنج سال بوده و قبر مبارک و مزار متبرکش جائی که بمقابر قریش مشهور بود در شهر بغداد و سبب
زهری بود که سندی بن شاهک بفرموده هارون الرشید در رطب خرما و طعام با آنحضرت خورانید و مشهور
رطبست نقش خاتمش الملک لله وحده بود و شاعر و مداحش سید حمیری و دربانش محمد بن فضل و
معاصرینش از جبابرهٔ بنی عباس هادی و مهدی و هارون الرشید و اولاد امجادش بیست پسر و
بیست دختر بتفصیلی که مذکور خواهد شد و منقبتش از حد تحریر بیرون است چنانچه اهل مدینه آنحضرت را
زین المجتهدین میخواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله مینامیدند و از جهت صبری

که برایذا و اهانت دوست

تدارکه

که برایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده بود و به سیرا بر نیکی
میفرمود بکاظم مشهور بود و معجزات آنحضرت و خوارق عاداتش اگرچه بیش از بیش است بذکر بعضی نوده
مخالف و موالف ثابت است مزین اوراق میگردد و از آنجمله در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفت
در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندم گونی ضعیف اندام دیدم شمله
پوشیده بود و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کنجی گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیانست و میخواهد
که با قافله همراه شود و بار ایشان بر وی باشد و را ملامت کنم تا بد کردن تنبیه شود چون نزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده
گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم گفتم فرموده که کاهنه بدهم و از من مکنیه
که بعضی از گمانها گناهست و از نظر من غایب شد با خود گفتم نامم گفت و بآنچه در خاطر من گذشته بود اشاره نمود البته
یکی از اصفیا خواهد بود و هرچند از عقبش رسیدم اثری از او ندیدم و در منزل دیگرش دیدم که بنماز مشغول بود و اشک از
چشمش میریخت بخضوع و خشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم و از و بحلی خواهم صبر نمودم تا از نماز فارغ شد چون از نماز فارغ
شد گفت یا شقیق حقتعالی فرموده که انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه
کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخاست و راهی شد و مرا بجا گذاشت پس با خود گفتم بلکه این از ابدال خواهد بود
که دو بار از ضمایر من خبر داد و چون بمنزل دیگر رسیدم و دیدمش بکنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره
در دست دارد و میخواهد از آب چاه بکشد که یکبار رکوه از دستش در چاه افتاد و در آنوقت در آب بود دیدم که نگاهی باسمان
کرد و گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها فلا
تفقدنیها یعنی توئی سیرابی من هرگاه که تشنه شوم و قوتی سیدی طعام من هرگاه که گرسنه شوم بار الها غیر
ازین ندارم چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب چاه جوشیده و بلند شد بمرتبه که او دست کرده رکوه خود را برداشت
و پر آب کرده وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا بود مشتی برداشته و در آن
رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آب میخورد پیش رفتم و سلام کردم و چون جواب داد گفتم این نعمتی که خدا انعام فرموده
کرده مرا هم بچشان و از سؤر خود تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دائمی
است باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را بخدای خود درست کنی و رکوه را بمن داد و چون از آن میدیدم دیدم که شکر و سویق
است که هرگز شربتی و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بآن خوشبوئی و بوی خوشی بمشام من نرسیده بود
پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتی بطعام احتیاج با آب و نان نشد تا بمکه رسیدم و دیگر او را ندیدم صبحی دیدم که طواف

یا بوس او

بجا آورد و از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم و حشم و موالی گرد وی را گرفته اند و از هر طرف مردم
میل میکنند و بسلام وی تقرب میجویند و بزرگان آل ابو طالب اقدام مینمایند از کسی پرسیدم که این کیست گفت محمد
ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است گفتم این از
عجایب نیست البته باید که ازین قسم بسیاری باشد و این قصه را یکی از شعرا بنظم آورده لیکن بسبب
ذکر آن با ترجمه اش باعث طول میشد ترک ذکرش کرده اکتفا به نثر نمودم و ابن صباغ در فصول المهمه از کتاب دلایل
حمیری نقل کرده که ابو خالد الزبالی روایت نموده که چون مهدی آنحضرت را به عراق طلبید بخدمتش رفتم و اغ
گینی یافت و وجه آن پرسید گفتم شما بنزد این طاغی میروید و من از و بر شما ایمن نیستم گفت خاطر جمع
دار که در آخر فلان روز و فلان ماه مرا بخواهی دید و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و
منتظر میبودم تا آن روز با آن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شک در خاطرم
افتاد خواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق بنظر در آمده متوجه آن طرف شدم دیدمش بر استری
سوار چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی
خلاص شدی و بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن خلاصی نخواهد
بود و آن اشاره بحبس هارون بود و چنان شد که آنحضرت گفته بود و ابن صباغ در آن دو کتاب از عیسی مداینی
روایت نموده اند که گفت یک سال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت
که یا عیسی خانه ات انهدام شد و متاعت در زیر خاک ماند من بخانه رفتم و منزل را ویران یافتم و متاع
بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود که چون بخدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم شده باشد
گفتم یا ابن رسول الله سطلی ناپیدا است فرمود که بنشین برای افتاد که املا کرده و فرمود سطل را در خلا فراموش
کرده و کنیز صاحب خانه برداشته از وی بطلب که بتو خواهد داد و چنان بود که آنحضرت فرموده بود و ابن صباغ
در کتب بین سطور است که ابراهیم بن عبد الحمید سیحری متوجه قبا بوده در راه بآنحضرت
دچار شد امام علیه السلام از وی پرسید که بکجا میروی گفت میروم که خلستانی بخرم چون بخرید آنحضرت
فرمود که از ملخ خاطر جمع است ابراهیم گوید که از آن خاطرم وسواسی بهم رسانید آن را نخستین
نخریدم و بعد از سه سال ملخ بهم رسید و تر و خشک را خورد چنانچه اگر باغ میخریدم مبلغی نقصان بمن
میرسید و از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله معجزات دیگر آنست که نسبت بعلی بن یقطین

که وزیر هارون الرشید

نفیس بسیار

که وزیر هارون الرشید بود و از شیعیان مخلص بود واقع شد یکی آنکه روزی هارون الرشید جامه قیمتی
بعلی مذکور تکلف نموده و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر بخدمت آنحضرت فرستاد و امام علیه السلام
همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد و فرمود که این جامه را نیکو محافظت کن که باینجا محتاج خواهی شد
و علی را در خاطر میگذرد که آیا سبب آن چه باشد ولیکن چون امر شده بود آنرا حفظ نمود و بعد از مدتی یکی
از غلامان خود را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد و غلام خود را بر رشید رسانیده
گفت که علی بن یقطین بمراسم امامت گرفته مال خود را بخمس و جامها بجهت موسی کاظم میفرستد و
از جمله چیزها که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه با او عنایت کرده بود آتش غضب رشید شعله
کشید گفت اگر این خبر واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبید گفت آن جامه که فلان
روز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی بآن متعلق است علی گفت آنرا خوشبو کرده در صندوقی
گذاشته ام و از کسی آنرا دوست میدارم غنیمت میشمارم رشید گفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی علی
غلامی را طلبید گفت برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیار و چون آورد در حضور
رشید گشود و رشید آنرا بهمان طریق دید که علی نقل کرده بود با زینت و خوشبوی بود آتش غضبش فرو
نشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان و بسلامت برو که بعد ازین سخن هیچکس را در حق تو نخواهم
شنید و چون علی رفت و غلام را طلبید و فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه به پانصد
رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده بعد از آن
بار دیگر با خاطر جمع آنرا با تحفه دیگر بخدمت امام فرستاد و دوم آنکه علی بن یقطین بآن
حضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است میخواهم که بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید
که چگونه وضو میکرده باشم امام در جواب او نوشت که ترا امر میکنم باینکه سه بار روی بشوی و دستها را از سر انگشتان
تا مرفق سه بار بشوی و تمام سر را مسح نمای و ظاهر و باطن هر دو گوش را مسح کنی و پاها را تا ساق بشوی بر وجهی
که حنفیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده و با خود گفت که این عمل مذهب او نیست و مرا
یقین است که هیچیک ازین اعمال موافق حق نیست اما چون مرا امام ساخته مخالفت نمیکنم تا
این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت
یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی کاظم عمل میکند و از

نموده از تخلف روا نمیدارد پس رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت کردن علی ابن یقطین نیست
اعتمادی نمانده چه گمان میبرند که او رافضی است و من عقیده ام که امتحان او را بهیچ چیز نکنم تا خاطرم اطمینان یابد آن شخص
گفت که شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو است در هیچ مسئله دیگر آنقدر مخالفت نیست اگر وضوی او
با آنها موافق است حرف جماعت راست والا فلا رشید را معقول افتاد روزی او را طلبید و در یکی
از خانها کاری فرمود و بشغلی گرفته کرد که تمام روز و شب میبایست او را متصرف کند و حکم نمود که از آنجا
بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون
غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را ببست و برو و خود برخواست تمامی وضوی که مامور بود وضو ساخت
و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد بعد از آن که دانست که علی از نماز
فارغ شد آمده با او گفت که ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میکند و من بعد سخن هیچکس را در باره تو
قبول نیست و بعد از این حکایت بدو روز نوشته از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه
معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد از این وضوی را میباید با این روش ساخته
باشی که آنچه از آن بتو میترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلف مکن و ایضا از علی ابن حمزه در آن
دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام براهی میرفتم و آن حضرت بر استری و من حماری سوار
بودیم در اثنای راه دیدم که شیری میآید و من و حمار من بر جای خود خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن
شیر بطرف آنحضرت روانه بود لیکن از یابت کسی که ذلیل و خوف کنی باشد میرفت تا بآنحضرت رسید و امام علیه السلام را
که بجهت او توقف نموده و شیر آمده دست بر کفل استر نهاده و گردن پیش برده لب میجنبانید و خوف عظیم بر من غلبه
کرده بود و بعد از لمحه شیر بیکطرف رفت و من بیخش حضرت بنیه و آنحضرت سه بار گفت آمین و چون از تفرقه فارغ
شد و براه خود آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم که من بر شما میترسیدم و شما تغییر ندیدم و سه بار
آمین شنیدم این چه بود فرمود که بطلب دعا آمده بود و میگفت زن مرا درد زاییدن گرفته و بسیار ایذا در
آزار است دعا کن که زاییدن بر او آسان گردد و خدا بچه مرا پسری دهد و من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار
که وضع حمل بر او آسان شد و خدا او را ذکوری داد و چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد
تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداند و من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی
بآنحضرت گفتم که بچه چیز امام را توان شناخت فرمود که بچندین خصلت که یکی از آنها آنست که بهر زبانی تکلم
تواند نمود و در بی

تواند نمود و در بین بودیم که مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد بعرض حرف میزد امام علیه السلام جواب او را
بزبان خراسانی میگفت پس آنمرد خراسانی گفت والله که من بجهت آن با این زبان حرف نزدم که مبادا شما این
زبان را خوب ندانید الحال شما خود فصیح تر از من بوده اید امام علیه السلام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا
بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی مرا بر تو چون باشد و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس روی
بمن کرده گفت یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر امام پوشیده و مخفی نیست و ایضا از اسحق بن عمار مروی است
که گفت در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی شد که شبیه بود بمانند کلام مرغان بود
امام علیه السلام نیز بهمان طریق جواب او میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه آنمرد عرض حاجت خود
نمود و جواب شنید و برفت من گفتم یا ابن رسول الله مثل اینکلام نشنیده بودم فرمود که بلی این زبان
مردم چین است و کل مردم چین را هم این زبان نیست بلکه اختلاف هم در زبان ایشان بسیار است
ولیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجب تر آنکه امام میباید که زبان
جمیع مرغان را بداند بلکه زبان هر جنبنده که در روی زمین است امام میداند و بر او هیچ چیز از آنها مخفی
و پوشیده نیست و از خصایص امام علیه السلام یکی آنست که آتش بدن او را و رختی را که او پوشیده باشد نسوزاند
چنانکه در کتب سیر و صریحا خصوصا در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام عبد الله
که بزرگترین فرزندان آن امام علیه السلام بود و دعوای امامت و جانشینی داشت روزی جمعی کثیر در خدمت
امام موسی علیه السلام بودند و حرف عبد الله و دعوای امامت او مذکور شد امام علیه السلام فرمود که هیمه بسیار آوردند و
در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبد الله فرستاده او را حاضر ساخت پس فرمود تا آتش بر آن هیمه زدند
و کسی مرتفع و غرض آنحضرت را نمیدانست تا آنکه جمیع هیمها سوخت برخواسته با جامه و ردائی که پوشیده
بود در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و رخت خود را افشاند
و بعبد الله خطاب نموده فرمود که اگر ترا گمان اینست که بعد از پدر امام تو باشی برخیز و در میان آتش
بنشین رنگ عبد الله متغیر شد برخواست و برفت و ایضا از هشام بن سالم مرویست و در خلاصه
کشف الغمه مثبت که گفت بعد از امام جعفر صادق علیه السلام مردمان را گمان آن بود که چون عبد الله پسر بزرگتر آنحضرت است
قائم مقام پدر او است پس من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم و بجهت امتحان سؤال کردیم که زکوة در چند
چیز واجب است گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجب است گفت دو درهم و نیم

دانستیم که او امام نیست و علمی باحکام شرعیه ندارد و از نزد او نومید بیرون آمدیم و در یکی از دکانهای مدینه
حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود و گاهی
زیدیه در خاطر میگذشت و گاهی بمعتزله میل بهم میرسید و احیانا بقدریه و خوارج میل میدید و در این
حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از دور بمن اشارت کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گذاشته
بود که بدانند که شیعه امام جعفر صادق علیه السلام کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمؤمن الطاق گفتم
من از اشارت این مرد بر تو و بر خود میترسم از من کناره گیر شاید که اگر مرا بلای پیش آید تو خلاص
شوی و اذیتی بتو نرسد و من از پی آن پیر رفتم تا بدر خانه امام موسی علیه السلام رسیدم خادمی که بر در
بود مرا اندرون خانه برد امام علیه السلام را دیدم و چون سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی المرجئة
ولا الی المعتزلة ولا الی القدریة ولا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچ یک از اینها
رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت بجهان دیگر رحلت کرد فرمود بلی گفتم جانم فدای تو شود بعد از
او کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله برادر ترا
گمان اینست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که یرید عبد الله الا یعبد الله یعنی
عبدالله اراده بندگی خدا ندارد بار دیگر گفتم پس هادی و راهنمای ما کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد
شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن راهنما توئی فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم پس بر شما کسی امام
هست فرمود که نه و در بین گفتگو هیبتی و عظمتی که از پدرش میدیدم در خاطر من راه یافت
پس گفتم جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسایلی که از پدرت میپرسیدم از تو بپرسم فرمود که هرچه
میخواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بکشتن و محل خطر است پس شروع کردم و مسایل مشکل را پرسیدم و
او را چون دریای مواج دیدم و با ما منتشر کردیدیم و گفتم جان من فدای تو باد شیعه پدرت حیران
و سرگردانند رخصت میدهی که پنهانی ایشان را بخدمت آورم فرمود هر کدام از ایشان آثار رشد
بینی از او عهد بگیر که اظهار حال نکند و او را پیش من آور پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم
مؤمن الطاق را دیدم پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت و آن قصه را نقل نمودم و بعد از آن
فوج فوج شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت میکردم تا آنکه شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند و از حیرت
خلاص شدند و از جمله کسانی که براهنمائی آنحضرت از گمراهی خلاصی یافته اند یکی حسن بن عبدالله زاهد

ابن عم رافع

ربیعه
ابن عم رافع است با آنکه اعبد زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون بخدمت امام علیه السلام
و معلومات خود را عرض نمود دانست که اکثر پیشتر دانسته بکارش نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم
بهتر بجهت ائمه معصومین علیهم السلام بهم رسانید پس پرسید که پس امروز امام و راهنمای خلق کیست امام علیه السلام
فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی چون امام اشاره به نفس نفیس خود کرد گفت بدلیلی که
موجب اطمینان قلب شود آرزومندم فرمود برو بآن درخت و اشاره به درختی کرد که در آن برابر بود
و بگو که موسی بن جعفر علیه السلام ترا طلبید چون پیغام بآن درخت رسید فی الحال راهی شد و بسرعت تمام خود را
بخدمت امام علیه السلام رسانید و در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که بجای خود قرار گیرد آن درخت
بفرموده عمل نمود و چون حسن این امر غریب را مشاهده نمود ایمان آورد و اختیار سکوت نموده تا بود با دیگری از
اهل زمان حرف نزد و با اعتقاد درست از دنیا رفت و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که در
آن وقت که هارون الرشید علیه ما علیه امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد ابن الحسن که
هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه بودند با هم قرار دادند که بنزد امام علیه السلام
روند و مسایل علمی از وی بپرسند و باعتقاد خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند و چون
بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آنحضرت موکل بود از قبل سندی بن
شاهک آمد گفت نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید
که چون نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم امام علیه السلام گفت برو که خدمتی و کاری ندارم و چون آن مرد
روانه شد روی بایشان کرده گفت تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمدنی است که فردا تقاضای خدمت
من کند پس هر دو برخواستند و بیرون رفتند و باهم گفتند که ما آمده بودیم که از مسایل فرض و سنت
بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی را فرستادند تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چون میشود
و خبری که امام علیه السلام داده حق و صدق است یا نه و آنکس آمده در مسجد که در برابر آن خانه بود منتظر خبر نشست
چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و پرسید که چه واقع است گفتند آن مرد بعلت
فجاه بمرده بی آنکه او را آزاری از مرضی باشد فرستاده رفت و هر دو را خبر کرده ایشان باز بخدمت امام علیه السلام
آمده پرسیدند که میخواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده اید فرمود که این علم از آن علمهاست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمرتضی علیه السلام تعلیم داده بود و از آن علمهاست که دیگر از راهی بآن نمیتوان رسید و هر دو متحیر

شد و هرچند خواستند که دیگر حرفی زنند نتوانستند و هر دو برخاستیم منزل رفتند و صبر کفنان هم نداشتند
مفید روایت نموده و نقل کرده‌اند که در روز قیامت بر این جهت نباشد و از آنحضرت عم مکرر احیای
اموات بفعل آمده از آن جمله یکی زنده کردن چهار پایه مرد مغربی است در راه مکه است و علی بن حمزه راوی
آنست و او گوید که چون امام عم بتحیر و گریه آنمرد را دید از و پرسید که چه واقع شده او گفت خرم مرده و بایم
افتاده ام قوت رفتن ندارم و نه طاقت برگشتن فرمود که تواند بود که مرده باشد آنمرد پیر گفت چون
رحم نمیکنی استهزا چه جهت امام عم گفت هیچ افسونی که زنده شود میدانی که بخوانی غضب پیر
زیاده شد و آنحضرت لب مبارک خود را جنبانید و چوبی افتاده بود برگرفت و بر آن خر زد و خر
برجست و خود را تکانید و بانگ زدن گرفت امام عم با و گفت که هیچ افسونی و استهزای در این دیدی
اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن آنمرد پیر را بر سر چاه زمزم دیدم هر دو دستم را
ببوسید گفتم در از کوشت چون است گفت چاق و سلامت است اما بگو که آنمرد خدا که بود که مرده را
زنده کردانید گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی با او چه کار داری مردی از مردان خدا بود و نه هیچ که
معجزات آنحضرت و سایر حضرات ائمه معصومین عم در حال حیات ظاهر میشد بعد از وفات
نیز معجزات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده و میشود و از آن جمله در کشف الغمه روایت نموده
که یکی از خلفاء نابینی بعد که او را بسیار دوست میداشت و چون مرد گفت که در جوار امام مشار دفن کنند
چون شب در آمد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر آن نابینا آتشی بیرون میاید و
دود تمام روضه را گرفته و امام میگوید که ای فلان بخلیفه بگوی که چرا ما را آزار میکنی و چنین
کس نزد ما میفرستی آنمرد ترسید و لرزان از خواب برآمد بخلیفه عرضداشت کرده صورت
واقعه را معروض داشت و شب دیگر که در آمد خلیفه آن نقیب را طلب امر نمود که آن قبر را بشکافند و آن
نابینا بجای دیگر دفن کنند و چون قبر او را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر چیزی در آن قبر نبود
نصوص بر امامت آنحضرت عم از رسول خدا و علی مرتضی و امام حسن مجتبی و امام حسین شهید کربلا و اهل
و در حدیث لوح از فاطمه زهرا و از خامس آل عبا و از جد و پدرش علیهم السلام بسیار واقع شده
و در کتب فریقین مسطور است و از آن جمله در فصول المهمه و کشف الغمه روایت بسند صحیح از عبد الرحمن
بن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق عم رفتم و آنحضرت در مسجد که در آنجا نه بود یافتم که بر دعا

مشغول است و بر طرف

مشغول است و بر طرف راست آن امام موسی عم نشسته و دعا که آنحضرت میکند امام موسی عم آمین میگوید چون فارغ شد
گفتم فدای تو شوم محبت و بازگشت من بسوی تو است و بر شما پوشیده نخواهد بود میخواهم بپرسم که بعد از شما ولی امر که خواهد بود و امامت
بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن این پسر موسی زره پوشیده و برق آورده است آمده آمده گفتم بعد از این خبر احتیاج
بخبر دیگر نماند خاطرم جمع شد و امام خود را شناختم و ابن شهرآشوب در مناقب از ابو العلاء و او از فیض بن مختار
روایت نموده که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق عم رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک
یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخ خلاص ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست که در این اثنا
ابو ابراهیم یعنی امام موسی عم که هنوز طفل بود پیدا شد امام جعفر عم فرمود که هذا صاحبکم فتمسک به یعنی این است
امام و راهنمای شما اگر میخواهی دامنش بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید شناخت بشناس و بعضی صاحبان
آن کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده‌اند که گفت بخدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عم رفتم و
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره نیست روی نماید بازگشت شیعیان
تو بکه خواهد بود و شیعیان جمع بکه تعلق دارد آنحضرت فرمود که ان کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز رسد
در یابی وقت آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک خود را بر دوش امام موسی عم زد و گفت که من
اینکه آنحضرت راست مبارکش بیش از یک سال نبود و در وقتی که این سؤال را میکردم عبد الله نیز نشسته بود و ابن
از ابن ابی نجران روایت نموده‌اند که او گفت از یحیی بن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر عم پرسیدم
و گفتم حقیقت آن روز را بما نمائید که اگر واقعه ناگزیری روی نماید شیعه تو بکه اقتدا نمایند و امام این قوم که
خواهد بود پس آنحضرت اشارت به پسرش امام موسی عم نمود و فرمود که این امام است و بعد از او پسرش و هم چنین
که اگر یکی از برادر بزرگ و پسر کوچک بماند برادر او را در امر او دخلی نیست و امامت صغیر امام است و از یعقوب
سراج روایت نموده‌اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق عم رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی عم
ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن
من پیش رفتم و سلام کردم و آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود که برو و نام دختر را
تغییر ده که آن نامیست که خدا آنرا دشمن میدارد و من یکروز قبل از آن دختری را که خدا داده بود نامی کرده
بودم پس امام جعفر عم فرمود که بهر چه مامور شده عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفتم و دختر را نام دیگر
کردم و ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی حضرت ابو عبد الله عم ابو الحسن عم

وما جمعی از شیعیان نشسته بودیم چون موسی علیه السلام درآمد حضرت امام جعفر علیه السلام خطاب بحضار کرده فرمود
که علیکم بهذا العبد فهو والله صاحبکم یعنی بر شما است که بعد از من اطاعت و انقیاد او
کنید و بخدا قسم که امام و راهنمای شما بعد از من اوست و بتلفظ یقینم نمود تا شک در خاطر کسی نماند
و یقینی در امامت بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم علیه السلام هرگاه خواص اصحاب و دوستان
خالص خود را امید بیمیفرمود استوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی ومن اخلف
بعدی وهو القائم مقامی والحجة لله عز وجل علی کافة خلقه من بعدی یعنی موسی علیه السلام
وصی و جانشین منست بدانید که او فاضلترین و بهترین فرزندان منست و کسانی که از من بمانند
او از همه ایشان بهتر است و اوست قائم مقام و جانشین من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق
خدا بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه دیگری را راه بنمود و او را امام توان دانست و حال آنکه باعتقاد
مخالف و موالف او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان خود بود و فقرای مدینه را از آنحضرت درم
و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفقه بسیار میرسید و نمیدانستند که از کجاست و بعد از
فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و گویند که اکثر اوقات این دعا میفرمودی که اللهم انی
اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و بیشترین دعای او در سجده و غیر
سجده این بود که الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و هرشب نماز
شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بجا آورده میرسید و بعد از آن بسجده
میرفت تا بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشمش تر بود و هرگاه میشنید که کسی او را ببدی یاد کرده
البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسه های زری که بفقرا و محتاجان و دشمنان عطا میفرمود از
دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره
است و صره بمعنی کیسه ها و شیعیانش از اطراف و جوانب خفیه مال بسیار بخدمت آنحضرت
میفرستادند و او را بتصرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که از پدر پرسیدم که مومن بخیل میباشد
گفت بلی گفتم خاین و دروغگوی میباشد گفت خیانت و دروغگوی صفت مومن نیست و پدرم از
رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که رای مومن بهمه جا میافتد الا بکذب و خیانت که با آنها گذار نمیکنند و از آن
حضرت مرویست که روزی بفرزندان خود خطاب نموده فرمود که شما را وصیتی میکنم هرکدام بشنوید نفع آن

بشما عاید خواهد شد

بشما عاید خواهد شد و آن اینست که اگر شخصی بیاید و در گوش راست شما مکروهی بشنواند و برگردد
بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد و یا بگوید که چیزی نگفتم ام عذرش بپذیرید
و از او قبول کنید و ایضا از نصایح آنحضرت است که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هرکه روز رفته و روز آینده
او برابر باشد پس مغبون است البته باید که هر روز عملی کند و ثوابی تحصیل نماید که آن روز از آن بعمل زیاده
باشد و ایضا فرمود که من کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون یعنی اگر نعوذ بالله کسی روز آخرش بدتر
از روز اول باشد این شخص از رحمت الهی دور است و مشهور است که آنحضرت از شخصی شنید که مرگ از خدا می
طلبید و آرزوی مردن میکرد با او گفت مگر ترا با خدا قرابتی و نسبتی هست که آن سبب رسیدن
به بهشت گفت نه فرمود که آیا حسنات بسیار از پیش فرستاده که سیئات نظیر آن وجود ندارد و خاطر آن
جمع داری گفت این هم نیست فرمود پس هرگاه نه آنست و نه این دیگر چرا آرزو میکنی توبه کن و از این تمنا
درگذر و آنحضرت را صلوات الله علیه بیست و سه پسر و بیست دختر بود و از جمله اولادش احمد بن موسی کریم و
جلیل و صاحب ورع و امام علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و گویند احمد رضی هزار بنده آزاد کرده
بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و کثیر الصلوة بود و شبها کمتر خواب میکرد و اکثر اوقاتش بتضرع و
زاری میگذشت و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و مدتی حکومت یمن کرد در ایام مامون الرشید
و هیچیک از اولاد آنحضرت نبود که بفضل و فضیلت مشهور نباشند و ذکر هریک از اولاد عالیشان
آنحضرت بتفصیل چون زیاده از حوصله این کتابست حواله آن بکتب مبسوطه است و سبب فوت
آنحضرت یکی آنست که حاسدان آنحضرت بهارون عرض نمودند که مردم از شرق و غرب زکوة و خمس
اموال خود را بنزد امام موسی میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و دهی را که پسر بن هشام داده
او بسی هزار درهم خریده است و نیت خروج دارد و یکی دیگر آنکه رشید پسر خود را بجعفر بن محمد اشعث سپرده
بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت از یحیی بجعفر مذکور منتقل میشود
کس بمدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلام علی بن اسمعیل بن جعفر علیه السلام را بعز غبات طلبید که رخصت بیرون آرد
پسر خود را با دو سه پاره [illegible] سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقتیکه
بوداع عم بزرگوار علیه السلام آمد آنحضرت فرمود که ای پسر برادر من ببغداد بچه کار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام
امام علیه السلام فرمود که من قرض ترا ادا کنم اصلا نشنود و شروع برفتن کرده امام علیه السلام بار دیگر منعش کرد ممنوع نشد فرمود

برخواست

که البته مهروی کفتن با کفت چون بجهتی از خدا بترسی و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه سیصد دینار بدو داد و چون
که برود کیسه دیگر که چهار هزار درهم داشت باو عطا نمود و محمد آنرا اعاده فرمود و چون راهی شد روی با نجناب کرده
فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد و حضار کفتند فدای تو شوم هرگاه میدانی که چنین است چرا این قسم عطا
باو مینمائی فرمود که از جدم حضرت [illegible] شنیده ام که هرکاه خویشی رعایت صله رحم خویشی بکند و آن دیگری
در قطع او کوشد خدا ایشان قطع آن کند و محمد چون ببغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت خلیفه برد و اول
کلامی که هارون از وی پرسید خبر امام موسی بود و اول خبری که کفت آن بود که هرکز در یکعصر دو خلیفه نبوده است
از مشرق و مغرب مالها بجهة او میاورند و او ده بیست هزار درهم میخواست که بخرد و زر را حاضر کرده بود
صاحب ده کفت این زر را نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهیم فی الحال آن زر را طلبید فرستاد و آن زری که او میطلبید
فرمود که آورده باو داد و هارون الرشید این کفتکو را در دل کرفته در آن سال بیت الله بحج رفت و بمدینه رفت و آنحضرت را کرفت
پنهان از خلق و ببصره فرستاد و از آنجا بکفته او آنحضرت را ببغداد بردند و در خانه سندی بن شاهک دار غه بغداد
محبوس شد و بعد از چند روز بحکم هرون زهرش دادند و چندین تن که مردمان ایشان را عادل می پنداشتند و
کمان صلاح با ایشان داشتند حاضر کردند که کواهی بر کاغذ نویسند که او بمرگ خود مرده و مردم کمان نبرند که امام
بزهر هلاک شد و هفتاد کس کواهی نوشتند و علی بن اسمعیل چون آنسعی در حق عم خود نمود هرون الرشید
حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهم بهمشی به هند و آن زر را بمحمد حواله کرده او کسی فرستاد که آن زر را بیاورد
و در انتظار بود که بیمار شد و در وقتیکه محتضر بود آن زر را آوردند و چون شنید گفت چه کنم مالی را که میمیرم
و میکذارم و بعد از آنکه سر الالاق بظهور رسید نیل بود این جهان ابر بود کرد اما طریق زهر دادن
هرون علیه اللعنه امام را بنحوی که روایت کرده اند اینست که چون هارون بغرض نفس و بهم شیطان
غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده اند و بخاطرش گذرانید که مبادا آنحضرت دعوی خلافت کند و
خلق در ملک راه یابد رشته را از زهر خیس نیل و در سوزن کشید و بدست خود آنرا در رطب چند
میکذرانید تا هفت رطب را مملو از زهر کرده و آنها را در میان بیست رطب پنهان ساخته در ظرف چینی گذاشته
بخادمی داده فرستاد و گفت بگو که امیر المؤمنین فرموده که بحق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی را
باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم پیغام گذرانید و منتظر
خوردن ایستاد امام از او خلالی طلبید و یک یکرا با آن خلال برداشته تناول میفرمود و هارون که

بود که طوق طلا

آنوقت

بود که طوق طلا در کردنش بود و با زنجیر طلا و در نزد خودش جای آن سک را مقرر نموده و انیس و جلیس او بوده
آن سک میخ و زنجیر را کشیده آمد و در برابر آنحضرت مقام کرد امام خلال را در یکی از آن رطبها زده بنزد یک آن
سک انداخت و سک آن رطب را خورده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطبها را
تناول نموده و خادم ظرف چینی را بنزد هارون برد و پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید که در رو تغییری
دید گفت نه پرسید که از خوردن ابا نمود گفت نه که آنوقت خبر کشته شدن سک او را باو رسانیدند و از آن جهة
قلق و اضطراب تمام هرون را دریافت خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم آنچه دیده و شنیده بود عرض
رسانید گفت سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سک را کشتیم و حیله
ما در او اثر نکرد و کمانش این بود که زهر در او اثر نخواهد کرد و آنحضرت مسیب که برادر مرد کلی بود و از موالیان او بود
طلب نموده فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده و عهدی که پدرم با من کرده بر پسرم علی
تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود کردانم و او را امر و علم بکنجها بآن مامورم مسیب گوید گفتم که ای مولای
من با این همه دربانان و پاسبانان و حارسان و نکهبانان من چون درها را بگشایم و تو چون بیرون
میروی فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده تو زنهار که یقین خود را در باره حقتعالی و در باره ما
قوی کن گفتم دعا کنید که حقتعالی یقین ثابت بمن دهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بدار و بعد از آن
فرمود که اسمی که آصف خوانده و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرده میخوانم و خدا مرا با پسرم یکجا
جمع میکند و لب مبارکرا بجنبانید و چون نکاه کردم زنجیرها افتاده بود و از نظر من غایب شد و مرا حیرت
دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که ناکاه دیدم که آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیرهایش
اول شد و من بسجده شکر قیام نمودم که حقتعالی او را شناسا کردانیده و در آنجا بودم که فرمود یا مسیب
بدانکه من در سیم این روز بسوی رحمت ایزدی خواهم رفت پس من از این سخن کریان شدم فرمود که کریان
مباش که پسرم علی امام و راهنمای تست دست در دامن او بزن و غم مخور و من حمد الهی را بجا آوردم و در شب سیم
مرا طلبید و فرمود که مرا وقت رحیل است و در وقتی که از تو شربتی آب طلب کنم و مرا آب دهی و حال من متغیر یابی
بی زنهار کسی را طلب مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این نجس سندی بن شاهک ادعا خواهد نمود که مرا غسل
و کفن میکند و هرکز این نخواهد شد و مرا بعد بر قریش خواهند برد باید که قبر مرا از چهار انکشت بلندتر نسازند و از خاک
تربت من بر ندارید که خاک هر تربتی حرام است الا تربت جدم حسین علیه السلام که آنرا حقتعالی شفا ساخته برای شیعیان

داو لیکن ما در آنوقت که آنحضرت تن در داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او بسخن مشغولست گفته آنحضرترا
فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی که بمن صدا زد که نگفتم ترا که حرف نزنی پس من منتبه شدم و خاموش
شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و اراده غسل او نمود بخدا قسم که من میدیدم که دست هیچکس باو نمیرسید
بغیر از دست پسرش و همه افعال او بجا میآورد و هیچیک او را نمیدیدند و چون فارغ شد بمن گفت که در دلت
شک میکنی بکن اما در حال اهکار من شک مکن که من امام و راهنمای توام بعد از پدر روحی فداه
بعد از وفات مثل حال من مثل حال یوسف عم است که برادرانش امیر ساختند و ایشان او را نمیدیدند و نمیشناختند
پس آنحضرترا برداشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که
این موسی بن جعفر عم است که رفضه او را امام میدانستند و چون گمان این بود که او قایم منتظر است
و نگذارند که کسی بیعت و متابعت او کند که در اینوقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان سید الله
و نعش را از مردم گرفته و گویند بسیار زنها پاره کرده سرها و پاها برهنه ساخته و خلق بسیار از شیعه و موالی
جمع شدند و بهیاتی که مگر قیامت قایم شد آنحضرترا بمقابر قریش رسانیدند و گویند در آنوقت ده هزار پا
دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر برشید رسید کسی نزد سلیمان بن جعفر عم فرستاده گفت خدا ترا
جزای خیر دهاد که صله رحم بجا آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که او چنین کرده بفرموده
من نبود و این واقعه در بیست پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه
چهار رسیده بود و بعضی چهل و هشت سال نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه گفته اند
و واقفیه را اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری
بعد از او نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است والسلام ذکر امام ثامن علی بن موسی الرضا عم
و اسم شریفش علی کنیتش ابوالحسن و القابش رضا و صابر و وفی و ولی و زکی و ابوالحسن الثالث و علی
ثانیش میگفتند و ابوالحسن و علی اول امیرالمؤمنین و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین عم و مادرش
ام ولد است که کنیتش ام البنین است و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقراء نوبیه اش میدانند و آنحضرت
اروی بوده [illegible] و در باش محمد بن الغزات و صوفیه میگویند معروف
کرخی و آن اصلی ندارد و نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصر بخشی از خلفای بنی عباس امین
و مامون خلیفه مبارکش گندم گون و ولادتش در یازدهم ماه ذی حجه است سال صد و پنجاه سه بعد از وفات

جدش ابو عبدالله

جدش ابو عبدالله عم بیک سال در مدینه شریف بود و بعضی سال صد و چهل و هشت گفته اند و عمر عزیزش پنجاه و پنج سال گفته اند
و مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بود از دهات طوس و الحال از برکت قبر آنحضرت از شهرهای
عظیم است و بمشهد مقدس موسوم است سبب فوت آنحضرت زهری بود که مامون بآنحضرت خورانید در آخر ماه صفر
سال دویست و سه از هجرت خادمش ابوالصلت هروی اولادش ع پنج پسر بودند ابو جعفر محمد بن علی عم و حسن
و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر و بقول شیخ مفید علیه الرحمه بغیر از حضرت امام محمد تقی عم فرزندی نداشته
و اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه فضایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت نه بحدی است
که خاص و عام و دوست و دشمن را زبان از بیان عشری از معشار منتش روا که از بسیار آن عاجز است
از آنجمله در کتب فریقین مسطور است که چون مامون در ولیعهد ساختن آنحضرت بهر حیله میکوشید
که از آنجا داخل در کوشک بشکی میشد مردم که حاضر بود بتعظیم او بر میخواست و پرده که بر در آویخته بود
بر میداشتند و از دربانان و پرده داران و جمعی الحمد بر آن داشت که با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند
که ایخبر نبیه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر ندارند چون آنحضرت آمد همه بیکبار از جا جستند
و بعادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل کوشک شد بیکدیگر افتادند و یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام
عذری گفتند و تجدید عهد نمودند که دیگر نکنند و در این نوبت که آنحضرت رسید باز بی اختیار برخواستند
اما در برداشتن پرده توقف نموده ضبط خود کردند و مقارن رسیدن آنحضرت بادی بآنهم رسید و پرده را
بلندتر و بهتر از آنکه بر میداشتند برداشته و چون آنحضرت داخل شد با خود گفتند که بد این از آن نفعی
باشد صبر کردند تا چون برگشت دیدند که همانند همین مرتبه مقارن رسیدن آنحضرت بادی بآن پرده رسید
آنحضرت منتهی آورده پس عهد بر کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آنحضرترا نزد حق تعالی قدری و منزلتی
عظیمست و چنانچه باد را مسخر سلیمان عم کرده بود مسخر او نیز کرده پس با یکدیگر گفتند که چون حال
بر این منوالست اولی در تعظیم و تکریم او بعادت مقرر که اهل بوزر ریم اولی و انسب خواهد بود و از آنجمله
حکایت زینب کذابه است که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان
خود را زینب علویه شهرت داده بود و میگفت که من از اولاد فاطمه ام و چون خبر او را بنزد امام گفتند
فرمود که من اعلمیم بحال او نیست و آن زن را حاضر کردند و گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من کند من هم
نفی نسب او میکنم و حاکم او را بنزد امام عم فرستاد و گفتگوی آن زن را بآنحضرت اعلام نمود امام عم فرمود

که من فردا بر این حاکم خواهم آمد و صحت نسب من ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه و سبع بوده که
سباع و جانوران را در آنجا مقید داشته بود بجهة سیاست مردمان و آنرا برکة السباع نام کرده بود و چون
سلطان حاضر شدند بعد از گفتگو آنحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه علیها السلام بر وحوش و سباع
حرام کرده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد فاطمه است باین برکه در آید تا صدق کلامش
بر خاص و عام ظاهر گردد پس آن زن گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو آنحضرت
برخواسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص او را منع کردند فرمود که بر من ایمن باشید و در را باز کرد و
بدرون خانه رفت و یک یک را دست بر پشت و سر و گردن میمالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او
میمالیدند و ذلیل میشدند و بر گرد وی میگشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و
سلطان و خدم و حشم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون بیرون آمد آن زن از کرده خود پشیمان شد
و در رفتن ببرکه تعلل مینمود سلطان بخادمان امر فرمود که گوش بحرف او نکرده او را در برکه بیندازند
اگر علویست این درندگان بیقین که با او نیز بهمان طریق سلوک خواهند نمود و چون داخل برکه اش
نمودند سباع از هر طرف باستقبالش آمدند و پاره پاره اش کردند و در طرفة العینی چنانش از هم ربودند
که خونش بر زمین نچکید و بزینب کذابه مشهور شد که تا امروز هم برکة السباع میبودند تا حضرت صاحب
الزمان علیه السلام [illegible] از انظار میز بود و هر چند که این امر مخصوص پیغمبر و اولاد او بواسطه ایشان است و در
امام دوازدهم علیه السلام سبب امتحان امت است و باعث متحیر شدن اوعیا از اولاد و احفاد امیر المؤمنین است
و از آنجمله روایتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده که او
گفت در شهر ما مسجدیست که در آنجا حاجیان نزول میکنند شبی در خواب دیدم که در آن مسجد حضرت رسول صلعم
نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که در نزد آنحضرت طبقی است و روی آن را بمندیلی پوشیده اند
و در آن طبق خرما بود و رسول خدا صلعم دست در آن کرده از آن مشتی بمن داده چون شمردم شانزده عدد
بود از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن خواب عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن بگذشت شنیدم
که مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه طلب نموده و آنحضرت در آن مسجد نزول نموده بود که رسول خدا را
دیده بودم دیدم که آنحضرت نشسته است و بهمان طریق طبقی سرپوشیده نزدش حاضر است چون
سلام کردم و جواب شنیدم پس دست مبارک خود در آن کرده مشتی خرما بیرون آورد و بمن داد چون

شمردم شانزده عدد

شمردم شانزده عدد بود گفتم یابن رسول الله بمن از این خرما دیگر عنایت نیز فرمود که اگر جدم زیاده برین داده بودی من
میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب را دانستم و ایضا در فصول المهمه مسطور است که حسین بن موسی روایت
کرده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی بر ما بگذشت و از پوشش جامه کهنه
در بر داشت و دستاری پاره پاره بر سر داشت حضار مجلس چون او را بآن حال دیدند بیکدیگر نگاه کردند و خندیدند
آنحضرت فرمود که او را بحالی [illegible] خواهید دید و بیکماه بر آن نگذشت
او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده و بر ما میگذشت با غلامان و چاکران و محسود خاص و عام شد
و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هرون در وقتیکه مامون در خراسان بود و امین بر جای
پدر نشسته و قایم مقام او گشته بود امام رضا علیه السلام روزی بتقریبی فرمود که عبدالله بن هارون محمد بن
هارون را خواهد کشت [illegible] عبدالله مامون در خراسان است گفت بلی فرمود که محمد امین که در عراق است عنقریب
خواهد کشت و بعد از آن باندک وقتی که آنحضرت خبر داده بود صورت وقوع یافت و در کشف الغمه ازو
نقل کرده اند که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی علیه السلام آمد و گفت که از آن مرکب
که آورده بجهة ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام خادم رفته باز آمد و گفت که البته
هست پیدا کرده بفرست و من بر خواستم با غلامان و با چندین نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم
و بخادم گفتم که نیز آنرا بیاد است که داشته ام ونه در میان اسباب من است و هر چند یافتم خادم رفت
و برگشت و گفت که صندوقچه هست که آنرا در زدیده در آن میان است و چون تفحص درست نمودم چنان
بود که آنحضرت فرموده بود و خود بر داشته بخدمت امام علیه السلام رفتم و گفتم که گواهی میدهم که تو امام مفترض
الطاعه و اعتقاد با امامت تو کردم و باین سبب هدایت یافتم و ایضا در آن کتاب از عبدالله بن مغیره
روایت که گفت من اول واقفی مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل در خاطر راه یافت
روزی ملتزم را در بر گرفته بجزا نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما پس این امر بخاطرم که بمدینه روم
و بعد از زیارت رسول الله صلعم علی بن موسی الرضا را ملاقات کنم و چون بمدینه رسیدم و بدر خانه آنحضرت
رفتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده بود گفتم که بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند
شنیدم که آنحضرت میگوید که ای عبدالله بن مغیره داخل شو پس باندرون رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود
که حقتعالی دعای ترا اجابت کرده ترا راه راست نمود پس گفتم که تو حجت خدای بر خلقی و امینی انجا

واجب الوجود بر رحمان و ایضاً در آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم
و گفتم زنم باردارست التماس دعا دارم که حقتعالی پسری بمن کرامت فرماید فرمود که دو فرزند
خدا بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی نام کنم پس متوجه من شد فرمود
که یکی را محمد و دیگری را ام عمر نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند هر دو را
آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمر نام فرموده باشد سر این را نفهمیدم گفت از آنجهة
که مادر من ام عمر نام داشت و ایضاً در آن کتاب مذکور است که اسمعیل بن سندی گفت شنیدم
که در عرب راهنمای هست و حجة الله وقتی تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آنحضرت
دلالت کردند در آنوقت از عربی کلمه نمیدانستم چون بخدمت آنحضرت رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم
و بزبان من مرا جواب داد پس من بزبان سندی سؤال کردم و جوابها شنیدم و گفتم حجت خدا
بالفعل در عربستان تشریف دارد و بطلب و تفحص این امر قطع منازل نموده باین جانب آمده
ام فرمود که میدانم و این خبر بمن رسیده پی آن منم هر چه خواهی بخواه و هر چه میطلبی بطلب
پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم الا دعا میکردید
که من ملهم بآن میشدم عنایتی بود پس دست مبارک بر لب من مالید فی الفور بزبان عربی متکلم
شدم بنحوی که هر کس سؤال میکرد جواب میدادم و از هر کس بهتر میگفتم و ایضاً از حسن بن علی بن یحیی
روایت نموده که دو جامه داشتم که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا
جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه آنرا گذاشته دیگری را پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی
با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم چون نوشته رسید
در آخر کتابت مسطور بود که آنچه مرا در احرام میتوان پوشید و در آن باکی نیست و ایضاً محمد بن داود
نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع
است و زنخدانش را بسته اند و دست از او شسته اند پس بخدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و
فرزندان محمد ببالینش نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز
بود برخواست و یاران گفتند که شماتت کرد بمردن عمش و خوشحال شد و من بخدمتش آمدم و گفتم فدای
تو شوم تبسم شما را اهل بیت شماتت کردند فرمود که غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق

برو میگر

برو میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد کرد پس بعد از آن عمّ محمد عرق کرد
و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق بمدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه آنحضرت فرموده بود و در کتاب عیون
اخبار الرضا علیه السلام که چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد کرد و مدتی بر آن بگذشت فیض باران
از ما منقطع شده بود این خبر بمامون رسید دلتنگی گشت و کسی بخدمت او فرستاد که آنحضرت طلب باران نماید
میر فتیه بر نمود امام علیه السلام فرمود که بالجزم رسول الله را با امیر المؤمنین علیه السلام بخواب دیدم فرمودند که روز
دوشنبه بدعای استسقا بیرون رو که خدای تعالی بتو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد
بیرون رفته بمنبر بر آمد و الحمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورده و دعا فرمودند که مقارن
دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسیده و مردم مضطرب شدند دیگر باره آنجناب فرمود که این ابر
از فلان زمین است و هم چنین ده ابر آمد و چون ابر یازدهم رسید فرمود که این ابر برای شماست
اما ملازم شما خواهد بود تا شما بخانهای خود برسید و بعد از آن هر گاه چندانکه شما خواهید خواهد بارید
در دشت و بیابان را سیراب گردانند و حوضها و برکها پر آب کرد و مردم آمدند و گفتند که الحال بس است بعد از
این خرابی بهم خواهد رسید و خانها خراب میشود دعا فرمود و بعد از آن باران نبارید و مدتی در میان
مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده بنزد مامون رفتند و او را ملامت کردند
که شرف و فخری که خدا ایشان را بتو ارزانی کرده بود از خاندان عباس بخاندان علی منتقل ساختی و هیچکس با خود
و اولاد خود این نکند که تو کردی علی بن موسی علیه السلام را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار
بجای رسید از اینکه باران آمد و جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوة میدانند بلکه اعجاز
نام نهاده اند و او سحر و حروب مرد زاده است و آمدن این باران از اتفاقات بوده و او را درین چه دخل است
یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت که خلیفه مرا رخصت دهد در حضور خلق با او مباحثه کنم
و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست پس مامون گفت اگر تو اینکار بکنی که نزد
من چیزی از این دوست تر نیست و مقرر شد که در روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و
او با امام علیه السلام حرف زند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مامون کس بطلب آنحضرت فرستاد و التماس
قدوم امام علیه السلام نموده و پیغام فرستاد که مجلسی عجیب منعقد شده دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون
امام علیه السلام رسید مامون برخواست و استقبال نمود و امام علیه السلام بجای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جا

خود برخواسته آمد و شروع به هذیان و ناقابل کرده گفت مردمان را در باب تو عقیدهٔ فاسد بهم رسیده و آمدن
بارانی جدّ که ترا تو میدانند و این از جملهٔ اتفاقیست که هر چیز را حقتعالی در وقتی مقرر نموده که در
آنوقت میشود و این رفعت مقامی که ترا بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایهٔ ترا بلند کرده است این
والا ترا اینحال و مرتبه نبوده و نیست چون کلامش باینمقام رسید امام عم فرمود که اگر خلق شکر
نعم الهی میکرده باشند که ایشان را داده است مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه میگوی که صاحب تو
مرا اینمحل و مقام داده مرا مرتبه و منقبتیست که حقتعالی بمن کرامت نموده از اینکه مرا محتاج و منتی او داد
باشد و مع هذا حال من مثل حال یوسف عم است با حاکم و حمید را شور و شغب زیاده شده گفت
با آن متعجبم که ساعتی پیش و پس توانند شد که امثی را باعجازی نام نمیتوان کرد که یا چنانکه حق تعالی
مرغ را بجهت ابراهیم خلیل کرده کاری کرده اگر در آنچه دعوی میکنی صادق باین دو صورت شیر که در
این مسند است حیات ده و بر من مسلط ساز و الا در هر چه میگوی دروغ زنی پس آنحضرت اشارت کرد
بر دو صورت شیری که در تکیه گاه مامون بود و آن دو صورت را با ابریشم و رشتها بر آنمسند نقش کرده
بودند پس امام عم در غضب شد و هی بر آن دو صورت زده فرمود دونکما الفاجر فافترساه و لا
تبقیا له عینا و لا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره از و
نگذارید مقارن امر امام عم حقتعالی این دو شیر را جان داد و بر جانب حمید دویدند و جثه او را از هم
دریدند و خوردند که نه ذره از و بر جا ماند و نه قطرهٔ از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و
مبهوت مانده تماشا میکردند و چون شیران فارغ شدند رو بآنحضرت کرده گفتند یا ولی الله
فی ارضه ماذا تامرنا ان نفعل بهذا ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمای رخصت
میدهی که آنچه باین فاسق کردیم باین مرد هم بکنیم و اشاره بمامون کردند و مامون از شنیدن این سخن
غش رو داده بیهوش شد و امام عم بایشان امر نموده فرمود که قفا بجای خود باشید و شیران بجای
خود باز ایستادند و امام عم امر نمود که گلاب و بوی خوش آورده بر صورت مامون ریختند تا بحال خود آوردند
و چون مامون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نموده گفتند أتأذن لنا أن
نلحقه بصاحبه الذی أفنیناه یعنی رخصت میدهی که او را بصاحبش که فانیش ساختیم
ملحق سازیم فرمود که لا فان الله عز و جل فیه تدبیر اهو ممضیه یعنی رخصت نمیدهم چه

حقتعالی را در او

بزهر

حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیریست میباید که بانشرت امر او را امضا کند و اینکلام از آنحضرت اشارت
دادن مامون است بآنحضرت پس شیران تکلم نمودند و گفتند یا ولی الله عما ذا تامرنا یعنی ای ولی خدا
ما را چه خدمت میفرمای فرمود که عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجای و مقام خود برگردید چنانکه بودید
پس شیران رفتند و بتکیه گاه خود چسپیدند چنانچه اول بودند و چون مامون خاطر جمع کرد امام عم را مخاطب
ساخته گفت الحمد لله که حقتعالی شر حمید بن مهران از من دور گردانید پس مامون گفت ای فرزند رسول خدا
این امر از جدّ شما بود و الحال حق بسوی شما برگشت التماس دارم که در مقام خود بنشینی و بر من منت نهی امام عم
در جواب فرمود که اگر مرا میل میبود بشما درین مدت اینقدر برابری نمیکردم و خدا جمیع مخلوقات
خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه ازین دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که از روی حسد
و حقد میکنند و میگویند آنچه میبینی و حقتعالی امر نموده مرا که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو
باشم چنانچه یوسف عم بود در ممالک مصر و بعد ازین واقعه همیشه مامون در دو اهم بود تا کرد آنچه کرد
و از جملهٔ روایات مشهوره و حکایات منصوبه بآنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغمه از تاریخ
نیشابوری نقل نموده که امام ضامن عم در وقتیکه متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید و از
میدان شهر میگذشت که دو فاضل مجتهد و محدث مشهور یکی محمد بن مسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه بآنحضرت
گرفته گفتند ای امام بن امام و ای فرزند ائمه طاهرین و ای سلالهٔ طیبین و طاهرین بحق آباء الطاهرین
و اجداد معصومین تو که روی خود را بنمای و حدیثی از لفظ در بار خود از جدت رسول خدا صلعم بما نقل
کن که باعث فخر و امتیاز ما شود و در دنیا سبب علو و آمرزش ما گردد در عقبی در آنحال آنحضرت در کجاوه
مرکب آنکه داشت و پرده را برداشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد عنان اختیار
از دست داده جمعی گریبان را چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی بگریه و طایفهٔ بفغان و
بیقراری در آمدند و فوج فوج گرد مرکبش میگشتند و بپا بوس و تبرکش بر یکدیگر سبقت میجستند و غوغای عوام
و غلغلهٔ مردم مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس آنمردم و قضات فریاد کردند که ای
معاشر مسلمین صبر نمایید و گوش کنید و پیغمبر خدا را بایذای فرزندش و جگر گوشه اش ایذا مرسانید تا خلق
ساکن شدند و آنحضرت متکلم شد فرمود که حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد
الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین قال حدثنی ابی الحسین بن علی

قال
الشهید فی ارض کربلا قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
حدثنی جبرئیل علیه السلام قال سمعت من رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی
فمن قالها دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق
جبرئیل و صدق رسوله و الائمة علیهم السلام یعنی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله حصار منست
پس هر که بگوید این کلمه را در حصار من در آید و هر که در حصار من در آید از عذاب من ایمن باشد
گویند این حدیث را یکی از سلاطین سامانیه با آب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از
فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن
آن کلمهٔ طیبه و بتصدیق من رسول او را از روی اخلاص و با آنکه من آن حدیث را با آب طلا نوشته
بودم و تعظیم و احترام آنرا بجا آوردم حقیقتهم را چنانچه امام علیه السلام فرموده بود با این شرطها و شروطها
وَ اَنَا مِنْ شُرُوطِهَا یعنی اینکه کلمهٔ طیبه حصار آن شخص میشود که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام داشته
باشد که یکی از ایشان منم و دیگر از وقایع آنراه اینکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بودند بگمان
اینکه مالی دارد و او را در میان برف کرده بودند و دهنش را پر از برف نموده تا اقرار کند و آن بیچاره از
حرف زدن عاجز شده بود شبی در خواب امام ضامن علیه السلام را دید که با او میگوید زیره و سقمونیا را بکوب
و مکرر در دهان نگاه دار تا این کوفت برطرف شود و آن شخص در فکر بود که آیا این اجزا دوای علت
او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام علیه السلام به نیشابور رسید و متوجه خدمت آنحضرت
شد و احوال خود را با عرض نمود و التماس دعا یا دوای کرد آنحضرت با او گفت که نه دوای ترا تعلیم کردیم چرا
بآن عمل نکردی گفت یا ابن رسول الله التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم فرمود که زیره و سقمونیا را
بکوب و دو سه بار در دهن نگاهدار تا به شوی و آن مرد نقل کرد که آن عمل را کردم شفا یافتم و نقل نقل
نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و از جمله روایات منسوبه بآنحضرت حکایت
مشهورهٔ دعبل بن علی خزاعی است که مداح آنحضرت بوده و در مرو بخدمت امام علیه السلام رسید گفت یا ابن رسول الله
قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم اول شما بشنوید و آن قصیدهٔ مشهوره را که از صد بیت
متجاوز بود بر آنحضرت خواند و پسند افتاده آنجناب تحسینش فرمود و گفت بعضی از این معانی ملهم شده
و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه علیهم السلام کرده بود آنحضرت فرمود

که ما دو بیت بقصیده

خواهد بود
که ما دو بیت بقصیدهٔ شما الحاق میکنیم و دو بیت فرمود و مضمون آن اینکه قبر شریف آنحضرت در طوس
و شیعیانش بزیارت آن مشرف خواهند شد تا وقتیکه قایم آل محمد علیه السلام خروج کند و انتقام از اعدای دین
بکشد و در آن بیتها فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجهٔ او خواهد
بود و آمرزیده شده باشد و از عقوبات آتش جهنم فارغ باشد اللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق
نبیک محمد و آله الطاهرین و صلی الله علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین و چون
آنحضرت از شنیدن قصیده فارغ شد بیرون خانه رفته کیسه که صد دینار در آن بود بجهت دعبل
فرستاد و دعبل آنرا پس فرستاد که من این قصیده را بجهت زر نگفته ام و اگر جامهٔ از جامه‌های خود بمن عطا
فرمایند باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت امام علیه السلام جامهٔ خود را با آن زر همراه کرده فرستاد فرمود
که زر را نگاه دار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد و دعبل بعد از رخصت طی
مراحل مینمود تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول
نکرد و چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی او رفته جامه را آوردند و او برگشت و بقیمت راضی شد بشرط
آنکه پاره از آن با او دهند و چون چند منزل رفت طایفهٔ از راهزنان بقافله برخوردند و همه را دستها را
بگردن بستند و انداختند و بقسمت مال قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی را از
ابیات قصیدهٔ او میخواند و میگرید بپرسید که این شعر از کیست گفت ترا با این چه کار التماس را مکرر
کرد گفت این از دعبل است از طایفهٔ خزاعی است گفت آن منم و اتفاقا آن شخص سردار ایشان بود و چون
متحقق او شد که راست میگوید دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را نزد امام نمود که پس دهند و
تمام اغلال ایشان را چنانکه جبه آنحضرت هیچکس نیافت نزد و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند تا اهل قافله بجای امنی برسند
و چون دعبل بخانه اش رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هر چه بوده برده بودند پس شیعیان فهمیدند
که امام علیه السلام صد دینار را بوداده بسرش هجوم آوردند و هر دینار را از آن بصد دینار خریدند در آنوقت
فهمید که آنحضرت فرموده بود که بآن زر محتاج خواهی شد قصه این بوده و دعبل را کنیزی بود که بآن
کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود و در آنوقت که باز آمد کنیز بسبب درد چشم نابینا
شده بود و دعبل از این رهگذر پریشان خاطر شد شبی بخاطرش آمد از آن پارهٔ جامه که از اهل قم
پس گرفته بود با خود دارد و بخوشحالی تمام آنرا بچشم کنیزک بست چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر

ترشاید بود شکر آنرا بجا آورد و آن پاره جامه باعث چندین شفای کسی دیگر از مرضها شد و ایضا در کشف
الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده گفت از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حله بمن داد که این را فروخته
از برای من فیروزه بخر و من آنرا در میان متاع خود بستم چون بمرو رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی الرضا ع
آمدند حله را طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده و حله میخواهند من گفتم در میان متاع من حله نیست
پس رفتند و برگشتند و گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میفرماید که با تو حله هست و او که بخط
نداری دختر ترا بتو داده که آن حله را بفروشی و از قیمت او فیروزه بخری آنرا در میان فلان متاع
بستی پس جامه را دیدم آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که از و مسئله چند میپرسم اگر جواب مطابق
سئوال شنیدم یقین میکنم که او امام مفترض الطاعه است پس نوشتم و متوجه خانه آنحضرت
شدم و ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمد و گفت یا
علی بن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر و پاره کاغذی بدست من داد چون کاغذ را گرفته مطالعه
نمودم همه جواب مسایل من بود بهمان ترتیبی که نوشته بودم و بطریقی که من میخواستم بود و از احمد بن محمد بن
ابی نصر بزنطی روایتست که گفت در امامت علی بن موسی الرضا ع شک بودم و عریضه نوشتم و رخصت
رسیدن بخدمتش طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم آیه از آیات قرآن که در معنی آن در
مانده بودم و در حل آن همیشه از و بپرسم مکتوبی از آنحضرت بمن رسید که درین وقت موکلان بر من
گماشته اند و رسیدن تو بخدمت ما مشکلست و آمدن تو موقوف بوقت است و اما آن سه آیه را که میخواستی
بپرسی جوابش اینست و حل آن هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود و آن شک از خاطر من بیرون رفت
و دانستم که حجت خداست بر خلق و ایضا از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده که او گفت از آن
جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتیکه میرفتیم بکوهی رسیدیم فارع
در دست راست آنحضرت نگاه بآن کوه کرده فرمود یا فارع هادم یقطع اربا اربا یعنی ای
کوه آنکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون بمکه
میرفت و الی منزل رسیده بود جعفر بن یحیی برمکی بآن کوه بالا رفت و حکم کرد که آنرا بکنند و
چون بعراق رسید بحکم هارون الرشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر شد و ایضا ابراهیم
بن موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بودم من در خدمتش بودم و در آن وقت آنحضرت

در زیر درختی

در زیر درختی منزل ساخته بود که گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست پس بچوب تازیانه که
داشت زمین را کاوید و شمشی از طلا برداشته بدست من داد گفت این را صرف کن و لیکن آنچه دیدی بکسی نقل
مکن و آنحضرت مکرر که هارون الرشید را میدید میفرمود انا و هارون کهاتین و دو انگشت را
بهم چسبانید یعنی من و او این چنین خواهیم بود و کسی معنی کلام شریف را نمیفهمید تا وقتیکه در سناباد
با و مدفون میشود و او را در پهلوی هارون دفن مینمایند معنی کلام معجز نظام آنحضرت بر آنکه
شنیده بودند ظاهر میشود و بسند صحیح از آنحضرت مرویست که فرمود امام علیه السلام را چندین علامت و نشانه
است اول باید که عالم ترین خلق باشد و پرهیزکارترین خلق و کریم ترین خلق و سخی ترین خلق
و اعبد و ازهد اهل زمان باشد و از مادر ختنه کرده تولد شود و چنانچه از پیش روی می بیند از
پس سر هم میدیده باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد
و چون از مادر جدا شود بر روی زانو در آمد باواز بلند کلمه شهادتین را بگوید و زره رسول خدا صلعم
بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او را هیچ مخلوقی نه بیند چه زمین او را فرو
میبرد و از آن بوی مشک میآید باشد و بر خلق از همه مهربان تر از پدر و مادر ایشان بوده باشد و بمردم
از نفسهای مردم اولی باشد و خود در آنچه مردم را امر میکند و از آن نهی مینماید بجا آورده باشد و دعایش مستجاب
باشد و صحیفه که نام شیعیان او در آنجا ثبت باشد آنچه بوده اند و هستند و خواهند بود تا روز قیامت
نزد او باشد و صحیفه دیگر که نام دشمنان در آن ثبت بوده باشد و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل از این
مذکور شد که صحیفه ایست بطول هفتاد ذرع که ما یحتاج خلق تا روز قیامت در آن نوشته است نزد
او باشد که اعمال خلق را بر و عرض نمایند یا اینها از اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و فرح
و گریه و حزن خالی نباشد و از ابو الصلت هروی روایتست که حضرت امام رضا عم با هر طایفه بزبان
ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم که فصیح تر بود از ایشان بلغت ایشان و من روزی
گفتم یا ابن رسول الله مرا بتعجب میاندازد تکلم شما بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابو الصلت
من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمیفرستد که او را دانا بهمه لغتها نکرده باشد مگر بتو
نرسیده است آنکه جدم امیر المؤمنین عم فرموده که اوتینا الحکمة و فصل الخطاب یعنی
بما داده اند ما را کرامت نموده است حکمت و فصل الخطاب و مراد از فصل الخطاب نیست الا

با اهل

معرفت لغات و اهل دوست و دشمن از فنون علم و انبیان حکمت از و روایت نموده اند و بحثها که آنحضرت را
هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و براه راست آورده بیش از آن است که آنرا احصا توان
کرد و این کتب بها گنجایش هزار یک آنها ندارد و بسیاری از آنها را در کتاب عیون الرضا مذکور ساخته ام اگر
کسی توفیق مطالعه آن کتاب بیابد بر بسیاری از آن مطلع میشود و در خصایص آنحضرت است که هر سه روز
یکبار ختم قرآن مینموده و روزه سه روز از هر ماهی که پنجشنبه اول و چهارشنبه میان و پنجشنبه
آخر باشد هرگز فوت نشده و میفرموده که این سه روز روزه را با تمام سال برابری میکند و شبها
خواب نمیکرده بلکه بعبادت الهی قیام مینموده و هرگز حاجت کسی را رد نکرده و در مدت عمر
از و نقل نکرده اند که آب دهن در پیش کسی انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز کرده
باشد و خنده اش بغیر تبسم نبوده و چون سفره اش میکشیدند بر سر مایده اش جمیع چاکران و غلامان
حتی دربانان و سایسان می نشستند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون
میآمده بجهت دفع زبان خلق جامهای نیکو میپوشیده و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیری
نشسته و میفرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز نتواند بهتر و الا یک روز در
میان میانتراند و اگر قدرت نداشته باشد در جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد بکار برد
و نصوص بسیار از رسول الله صلعم و از امیر المؤمنین عم و از جمیع ائمه سابقین علیهم السلام
در شأن آنحضرت واقع شده و بعضی از آن سابق مذکور شد و در کشف الغمه از داود رقی روایت
نموده که گفت با امام موسی عم گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون آور بگو کیست که
بعد از تو راهنمای ما خواهد بود از ره فرمای بسر اشارت کرد بابی الحسن عم گفت هذا صاحبکم
بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم بن قابوس نقل کرده که گفت در خدمت امام
موسی عم بودم که فرمود من از و شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان منست و برگزیده
من اوست و او را از همه دوستتر میدارم و او با من در جفر نظر میکند و عالم با آن دارد و نظر نکرده است
در جفر مگر نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین بن مختار روایت کرده اند که آمد توقیعی که امام موسی عم در حبس
بود مگر الواح از جانب آنحضرت بشیعیانش میرسید که عهد من با کبیر ولد من و بزرگترین فرزندان منست
باید که چنین و چنین کنند که فلان را چیزی بده و فلان را چیز مده تا بتو رسم و بعد از من چنان کن و

[illegible]

وغیرهم و ایضا از زیاد بن مروان روایت که گفت بخدمت امام موسی عم رفتم دیدم که ابو الحسن عم
در خدمت پدرش نشسته بود چون مرا دید فرمود که یا زیاد نوشته این پسر را نوشته من بدان و گفته او را
گفته من بدان و رسول او را رسول من بدان و هرچه او بتو میگوید حق است و قول قول اوست و ایضا
از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی عم کسی فرستاد و جمعی از شیعیانش را طلبید که اعتقاد
براتش داشت و یکی از ایشان من بودم فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده ام
گفتیم نمیدانیم فرمود که طلبیده ام شما را که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن عم وصی
من و قائم بامر من و خلیفه منست و بعد از من کسی که دینی بنزد من باشد از و بگیرد و بهر که
وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود و هر که البته مرا خواهد ببیند و مرا نتواند دید او را ببیند که
اگر او را دید مرا دیده است و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی عم
گفتم که میترسم حادثه روی دهد و از شما نشنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که
پسر من ابوالحسن عم که بعد از من امام و راضی است و ایضا از داود بن زربی نقل نموده که مالی
بخدمت امام موسی عم بردم پاره از آنرا برگرفت و پاره از آنرا بنزد من گذاشت و چون سبب آنرا
پرسیدم فرمود که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آنحضرت از دنیا
رفت امام رضا عم کسی فرستاده آنرا از من طلبید من دانستم که امام و واجب الطاعه آنحضرت است و
ایضا در آن کتاب و کتاب عیون الاخبار الرضا از حسن بن محبوب روایت که گفت از راه بصره بمدینه
میرفتم در میان راه در منزلی رسیدیم کسی از جانب امام موسی عم آمد گفت صاحب من بیمار و درد زار
میطلبید و چون بخدمتش رسیدم کتابی بمن داد که بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتاب را
بدست که بدهم فرمود که بپسر بزرگ من علی که بهترین پسرهای من و قائم مقام و جانشین و وصی منست و
ایضا بطریق صحیح در کتاب بین سابقین مذکور است و از علی بن عبدالله هاشمی روایت نموده اند که گفت
با جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول الله صلعم نشسته بودیم که امام موسی عم آمد و دست مبارک
امام رضا عم را در دست داشت چون رسید رو بما کرد و فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم تو سید
و سرور مائی گفت نام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر کاظمی پس فرمود که میدانید که این کیست
که با منست و دستش در دست منست و ما همه بیک زبان گفتیم علی بن موسی بن جعفر عم است گفت گواه باشید

[illegible]

در آن
که او وکیل منست در زندگی من و وصی منست بعد از فوت من و ایضا از احادیث صحیحه که مرویست
کتاب است حدیثی که از سلیمان بن حفص مروزی منقولست که گفت بخدمت امام زمان موسی
کاظم علیه السلام رفتم که از آنحضرت سؤال کنم که حجت حق تعالی بعد از تو کیست چون مرا دید قبل از آنکه
من سؤال کنم فرمود یا سلیمان بدرستیکه پسر من علی وصی من و حجت منست بر خلقان بعد از من
و او افضل و اعلم فرزندان منست که اکر بعد از من تو زنده بمانی کواهی بده از برای او در
نزد شیعیان من و اهل محبت من و آن کتمان کن خبر جانشین من بعد از من از قوم بیدینی بیاشند
و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون الرضا از این نصوص بسیار
بحدی که کسی را انکار آن میسر نیست و از جمله مواعظ و حکم آنحضرت صلوات الله علیه آنست فرموده که وحشتناکترین
مقام وحشت مردم سه مقام است روزی که از شکم مادر بیرون میآیند و روزی که از دنیا
بیرون میروند و آخرت و اهل آن را معاینه می بینند و روزی که برانگیخته میشوند و چیزی چند میخواهند
دید که در دنیا ندیده باشند و حق تعالی یحیی بن زکریا پیغمبر را در این سه مقام سلام فرستاده و فرموده که
سَلامٌ عَلَیهِ یَومَ وُلِدَ وَیَومَ یَمُوتُ وَیَومَ یُبعَثُ حَیّاً یعنی سلام و رحمت الهی برو باد در روزی
که از مادر زائیده و روزی که میمیرد و روزی که زنده خواهد شد و هم چنین عیسی بن مریم علیه السلام را در این سه
موقف خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر او را چنان فرموده که وَالسَّلامُ عَلَیَّ یَومَ وُلِدتُ وَیَومَ
اَمُوتُ وَیَومَ اُبعَثُ حَیّاً و ایضا آنحضرت فرمود که حق تعالی بنده کانرا امر کرده به چیزی بشرط آنکه با چیز
دیگر همراه باشد امر بنماز کرده و زکوة را با آن مقرر داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست
و بر رجا قبول نمیرسد و امر بشکر خود کرده و شکر والدین را هم بآن ضم کرده پس اگر کسی شکر الهی را بجا آورده
باشد و شکر مادر و پدر نکند شکر خدا نکرده باشد و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صله رحم را با آن
همراه ساخته و بنا برین اگر صله رحم را بجا نیاورد هر چند متقی باشد آن تقوی بکارش نیاید و
ایضا فرمود که از علامات دانش فهم و دانائی یکی حلم و یکی کم گفتن است بدرستیکه کم گوئی دریست از درهای
بهشت و حکمت باعث محبت است و راهنمای است هر خیر و هر خوبی را و ایضا از آنحضرت مرویست که
فرموده صَدیقُ کُلِّ امرِئٍ عَقلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهلُهُ یعنی دوست موافق هر کسی دانائی عقل اوست
و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرموده که پنج چیز جمع نشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بُخلِ بکار

واملِ دور و دراز

بر آخرت
واملِ دُور و دراز و حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن خویشان و دوستان و اختیار نمودن دنیا را
و آنحضرت نقل کرده که گفت روایت کرده اند آبای من از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که بیکی
از اصحاب خود فرمود که یا عَبدَ اللهِ اَحبِب فِی اللهِ وَابغِض فِی اللهِ وَوالِ فِی اللهِ وَعادِ فِی اللهِ
فَاِنَّهُ لا یُنالُ وِلایَةُ اللهِ اِلّا بِذلِکَ یعنی ای بنده خدا دوستی کن براه خدا و باید که دوستی و دشمنی تو
نباشد الا بمحض رضای الهی که ولایت و دوستی خدا حاصل نمیشود مگر بهمین و ایضا فرمود که اَلصِّغارُ
مِنَ الذُّنُوبِ طُرُقٌ اِلَی الکَبائِرِ یعنی کناهان صغیره راه نماینده است بطرف کناهان کبیره باید که
قدم درین راه ننهند تا بآن منزل نرسند وَمَن لَم یَخَفِ اللهَ فِی القَلیلِ لَم یَخَفهُ فِی الکَثیرِ یعنی
هر خلاف خلاف خداست و باید که آدمی بهیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده او را جایز ندارد و اگر کسیکه
از خدای تعالی در کناه اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در کناه بزرک هم نخواهد ترسید و بر آن
اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد وَلَو لَم یُخَوِّفِ اللهُ النّاسَ بِجَنَّةٍ وَنارٍ لَکانَ الواجِبُ
عَلَیهِم اَن یُطیعُوهُ وَلا یَعصُوهُ لِتَفَضُّلِهِ عَلَیهِم وَاِحسانِهِ اِلَیهِم یعنی اگر مردمانرا ترس خدا
نمیداشتند بجهة امیدواری بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار آن بود که حق تعالی را اطاعت کنند و
مرتکب کناهان نشوند بواسطه تفضلی که بایشان نموده و احسانها و انعامها که نسبت به بندکان
بفعل آورده و میآورد که پیغمبران اولوا العزم و ملایکه مقرب از ادای شکر بعجز اعتراف دارند و اما
آنچه در سبب زهر دادن مامون بآنحضرت علیه السلام وارد شده یکی آنست که مذکور شد از حکایت خبر و هیثم بن
مهران و دیگر نقل کرده اند که چون امام علیه السلام بمرو رسید مامون مقرر نموده که در هفته دو روز یکی روز
دو شنبه و دیگر روز پنجشنبه بنشینند و امام علیه السلام را بطرف راست خود بنشاند و بدرد دل فقرا و مساکین برسد
و هر انصاف مردم برسد و داد مظلوم بدهد و مدتی بر این منوال بگذشت تا آنکه روزی صوفیی را آوردند که چیزی
دزدیده بود چون نظر مامون بر او افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر
و شالی درویشانه بر سر دارد مامون گفت که از کفتهای مردم تو زنی که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح
جمع کردی در جواب گفت که از راه اضطرار کردم نه از راه اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کار باینجا
رسید مامون گفت که ترا چه حق بود در این مال که منع آن کرده باشم گفت خمسی که حق ما است چنانچه حق تعالی
در قرآن خمس را بشش حصه مقرر داشته یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه ام و این بخش ها

مواعظ و حکم امام هشتم

سبب زهر دادن

بر مذهب صوفیه بود که بظاهر سنی بوده اند و نقل کرده اند که در وقتی که عمر ملعون خمس را از بنی هاشم منع کرد
پس آن صوفی دو آیه بر مامون خواند و گفت چون از حق خود ممنوع شدیم و کار دم بالخوان رسید مرتکب این عمل شدیم
مامون گفت من تعطیل حدی از حدود الله نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر کرده با این جاری
که تو میگویی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران
کن و اول حد را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز در این وقت مامون بجانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت
دانستی که مطلبش چیست امام علیه السلام فرمود که میگوید که چون حق مرا دزدیده اند من هم حق دیگران را دزدیدم
مامون در غضب شد خطاب بصوفی نمود که والله دست ترا میبرم صوفی گفت تو چون دست مرا میتوانی
برید و حال آنکه بنده منی مامون گفت در کدام حال ترا بنده شده ام گفت در آنکه پدر تو و مادر تو از
بیت المال مسلمین خریده اند و هر که در مشرق و مغرب عالم بود از مسلمانان در آن مال شریک بوده اند
و از جمله آنها من یکی منم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه هیچکس ترا آزاد نکرده
دیگر آنکه خبیث را خبیث نمیتواند طهارت کرد و پاکی میباید که خبیث را پاک سازد و با چندین حقها
که از ایشان بر تو لازم هست کی اجرای حد میتوانی کرد و خمسی که حق من بود بایستی بمن رسانی تا مرتکب
این عمل نشوم مگر نشنیده که حق تعالی فرموده که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ مردمان را
امر بکار خیر مینمایید و خود را فراموش میکنید مامون بجانب امام علیه السلام ملتفت شد گفت در باب این مرد
چه میفرمایید امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو بحجت قایم اند اینمرد بر تو حجت تمام کرد مامون ناگزیر
حکم بخلاصی صوفی نمود و اما کینه امام را در دل گرفته متوقع از خلق کناره کرده و در فکر امام و دفع
او بود تا رایش بر آن قرار گرفت که زهر را بآنحضرت بخوراند اما ابن بابویه بعد از نقل این روایت میگوید
که این حدیث را باین نهج نقل کرده اند که من حکایت کرده ام و من از عهده صحت آن بری الذمه ام
که در آنوقت که مامون از امام علیه السلام آنحضرت را شنید بر فرض صحت این روایت فضل بن سهل و بسیاری از اکابر
حاضر بودند و راست تا لبحث و در جمیع مناقب شیرین عیاض بعد از این مامون کینه امام علیه السلام را در دل گرفت
و دیگر از جمله چیزها که نقل کرده اند که دخل در آن داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علما او را مکرر
آزموده بود و دیده که در مناظره آنحضرت عاجز بودند و بر زهد و ورع او کما هو حقه مطلع شد و اسم بزرگ
غالب شد روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو

سزاوارتری

سزاوارتری از دیگران بخلافت و نیابت جدت رسول الله صلی الله علیه و آله امام علیه السلام فرمود که فخر من به بندگی خداست و بزهد
در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از حرام توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا
بلندی مقام و مرتبه را از حق تعالی میخواهم مامون گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا
خلیفه سازم و با تو بیعت کنم امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده
است پس ترا جایز نیست لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری بپوشانی و اگر خلافت از تو
نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این
امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و باین
راضی نخواهم شد و هر چند بیشتر گفت امام علیه السلام کمتر شنید تا چونکه مایوس شد گفت پس چونکه قبول خلافت
نمیکنی ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد آنحضرت فرمود بخدا قسم که پدرم از پدران خود
از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب
زهری که بمن دهند و ملایکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته اند که من در زمین غربت در پهلوی
هارون الرشید مدفون شوم مامون گریسته گفت کی را قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر
آرد که تواند مرتکب این امر شدن خصوصاً در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم که تو این سخن را بجهت
آن میگویی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم ترا زاهد گویند امام علیه السلام فرمود که بخدا قسم تا من بدنیا
آمده ام زبان بدروغ نگشوده ام و من از آنها نیستم که ترک دنیا را از برای دنیا کرده باشند و من آن
نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود
اینکه مردمان بگویند که علی رضا ترک دنیا نکرده بلکه دنیا ترک او کرده باشد دیدید که چون قبول ولایت
عهد کرد بطمع خلافت در اینحال مامون غضبناک شد گفت تو همیشه چیزها میگویی و کارها
میکنی و مرا آزار میکنی و اینها از آنست که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم که اگر قبول نکنی ولایت
عهد مرا والا ترا خواهم کشت پس امام علیه السلام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود در مهلکه
بیندازم و بعد از آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بجهتی نصب فرمایم
و نه سنتی را برطرف نمایم بلکه از دور در باب امور نگاه میکرده باشم و آخر از او بهمین قدر راضی شد و آن نیز
بجبر و قهر بود چنانچه در خبر است که شخصی از او پرسید که چه چیز ترا بر این داشت که ولایت عهد او را قبول

کنند فرمود که جدم امیر المؤمنین علیه السلام هم برین داشته بود که در شوری داخل شود فرقی در میان این و آن نیست

دانسته اموری که در زهر دادن آنحضرت دخیل بود یکی دیگر آنکه در حالتی که مأمون راضی شد بولی

ساختن امام علیه السلام بطریق مذکور مقرر داشت که خلق با او بیعت کنند باینکه امیر المؤمنین است و با

امام علیه السلام که ولی عهد است و بفضل بن سهل که وزیر است امر کرد که تا سه کرسی نهادند و هر یک بر کرسی

نشستند و مردم را امر ببیعت نموده و یک یک از اکابر و اصاغر می آمدند و بیعت میکردند و میرفتند

باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که آن ابهام است ابتدا نموده بر دست راست هر یک بهمین

طریق گذاشته و بانگشت کوچک که خنصر است برابر مینمودند و بمأمون میگفتند که بیعت نمودیم با تو

و با امیر المؤمنینی پس بیعت میکردند با امام علیه السلام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در

آخر هم جوانی از قبیله انصار آمد بر عکس آنچه مردم کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نموده و

انتها بابهام در آنحال امام علیه السلام تبسمی فرمود چون مأمون دید وجه تبسم پرسید فرمود که تا حال هر که

بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت کرد مأمون پرسید که عقد بیعت

کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر پس مأمون امر

نمود که تا بار دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را اعاده نمایند بطریقی که امام علیه السلام فرموده بود و

گفتگو در میان خلق افتاده هم با یکدیگر میگفتند که چگونه مستحق امامت باشد کسیکه بیعت کردن نداند

و مترقی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مأمون میرسانیدند تا آنکه حسد و واهمه او مزدود در دل

مأمون بهم جمع شد پس آن بود که بزهر دادنش راضی گشت و اصحاب سیر آورده اند که مأمون در روز عقد

ولایت عهد حکم نمود که لباس سیاه را برکندند و هر یک از عباسیان و علویان و خطبا و شعرا

در آن موافق حال هر یک آنقدر جوایز و عطایا و خلعتها و انعامات و مواهب داده بود که مستغنی از دنیا

از اصابتش عاجز بودند و فرمود که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس

سبز پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت

عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام علیه السلام بیکی از خواص خود گفت لا تشغل

قلبک بهذا الامر و لا تستبشر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی خوشحال

مباش که صورت تمامی نخواهد یافت چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر از باعث نماز عید باتمام نرسد

طریق بیعت و فسخ آن

لباس سیاه و سبز

و مجملا ازآن قصه

و مجملا ازآن قصه اینکه در روز عید که مأمون را عارضه روداده بود کس فرستاده بخدمت امام علیه السلام که التماس کرد که امروز جناب

بمصلی رفته نماز عید بگذاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور داری امام علیه السلام جواب فرستاد که از

جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که این طور کارها بمن نفرمائی و مرا عفو نمائی

پس التماس را مکرر نموده امام علیه السلام عذرها مکرر میفرمود تا مبالغه و الحاح مأمون بسرحد افراط رسید و امام

فرمود که مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون بجد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول الله

صلی الله علیه و آله باین نماز بیرون میرفت بیرون روم مأمون گفت بهر روش که دانی و بهر طریق که خواهی

بیرون برو و امر نمود که در روز عید از علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص

و عوام بدرگاه ملائک پناه امام علیه السلام حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق هم

راهها و کوچها و در و بامها فرو گرفتند سوار و پیاده منتظر ایستادند و چون صبح شد آنحضرت غسل

کرده و لباس سفید پوشید و بوی خوش بکار برده و عمامه سفید بسر نهاده و آنرا طرف علاقه فرو گذاشته

و یکسرش را میان دو کتف انداخته و سر دیگر بسینه بی کینه افکند و عصا در دست گرفته و ازار مبارک را

تا ساق بالا برده و پای مبارک را برهنه کرده با موالی و خدم که هم بر آن هیات بودند از خانه بیرون

آمد و رو بجانب آسمان کرده با آواز بلند تکبیر گفت و خلق نیز تکبیر گفتند و هر چند قدم که بر میداشت

تکبیر میگفت و خلق متابعت مینمودند گویند که در تکبیر دویم و سیم در خیال مردم چنان افتاد

که مگر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر

میشنوند و هم در تکبیر یکدیگر موافقت و متابعت مینمایند و چون نظر خلایق بر آنحضرت

افتاد سواران خود را از اسب انداختند بکارد و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه پاره کرده و

پایها را برهنه نموده براه افتادند و از گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق آنچنان غلغله در مردم افتاد

که گویا گوش آسمان کر شده است و خبر بمأمون رسید و فضل بن سهل با او گفت که اگر امام رضا علیه السلام

باین حالت بمصلی رسد خلق بنحوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف بر مأمون

غلبه کرده قاصدان بتعجیل از پی هم فرستاد که من شما را بتعب فرموده ام و ابرام نموده ام و کلفت هم

میکشید از راه دور و هم از کثرت خلق بمشقت شما راضی نیستم البته و زنهار که باز گردید و هر که پیش

پیشنمازی میکرده بالاد با مردم نماز کند پس امام علیه السلام پاپوش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه مراجعت نمود

وبعد از آن مامون سوار شد بعقب رفت و نماز عید را بجا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت
بسبب هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسید و کر و فر که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهدی
امام علیه السلام ببغداد رسید عباسیان از خویش بنا آمده و از مامون برگشتند و او را خلع نموده بر عم او
ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و متوقی ازین فضل کی این خبر را بمامون نتوانست رسانید تا
روزی امام علیه السلام بتنها مامون رفته خبر داد که مردم بغداد بهم بر آمده اند بسبب ولیعهدی من و ترا از خلافت
خلع کرده اند و بعمت بیعت نموده اند و از ترس فضل است که در یمعرفت خبر بتو نمی رسد الا فلان
و فلان که اعتماد بر حرف ایشان است خبر دارند چون مامون این از ایشان پرسید و یقین
حاصل نمود که آن صحبت روی داده در کار خود متحیر شد امام علیه السلام فرمود که مردم بسبب این فضل بن
سهل با تو دل بد کرده اند و هر دو را از خود دور کن تا فتنه فرو نشیند و مامون بعد از چند روز جمعی را
برگماشته تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شد در اثنای راه امام علیه السلام را زهر داد و چون ببغداد
رسید خلافت برو مقرر شد و اگرچه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین که از محققان علمای
است و بعضی دیگر روایت نموده اند که این اعتقاد ندارند که مامون امام علیه السلام را زهر داده باشد و بعید
میدانسته اند که با این همه مهربانی و الفتی که او را با امام علیه السلام بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل و
شرف آنحضرت میکرده و در اصول و فروع اقتدا بآنحضرت مینموده و صبری که در باب امام علیه السلام در منازعه
و مجادله عباسیان میکرده بقتل آنحضرت اقدام نموده باشد و گفته اند که مؤید این قول آنکه هرگاه محمد بن
جعفر صادق بر وی خروج کرده و زید بن موسی بر وی خروج کرد و مامون لشکر فرستاده او را گرفته
آورده نزد او را اعطا داد و در مجلس بیش از یک خود می نشانید و با آنکه او با مامون بدیها کرده بود مامون
باکرو ی بدیدنش میرفت و با آنکه او خویشان مامون را ... و تحمل میبود زید و هم چنین
زید بن موسی کاظم علیه السلام در بصره خروج کرده و دعوای خلافت نموده و خانهای بسیار از عباسیان و اکراد
آنرا سوخت و غارت کرد و از این جهت بزید النار مشهور شد و مامون چون بر وی ظفر یافت با او کمال
احسان کرد و از وی عفو نمود گنجایش ندارد که امام رضا علیه السلام که داعیه نداشته باشد و تقصیری نسبت
باو نداند و ولی عهدی او را باکراه قبول کرده باشد و مع هذا امدادهای کلی از وی بمامون رسیده باشد
و از خطرهای عظیم خلاص کرده باشد چنانچه یکبار اهل مرو هجوم کردند و آتش بهیمه آورده

که فاعمر ...

غریب

اشتباه در عدم قتل مامون امام علیه السلام را

کرده نواش را با آتش زنند و مامون بخانه آنحضرت پناه برده و رفع عنت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتل ایشان
داشتند و آنحضرت چون بالهام ربانی و اعلام نبوی میدانست او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود چون بخود
دادن او راضی شود این معنی بغایت دور مینماید اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه رحمه الله برآنند که مامون آنحضرت را
زهر داده و این را مؤیدات بسیار است از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری روایت
نموده که او گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع
داری بگو که چگونه دل مامون بهلاک آنحضرت راضی شد با آن اکرام که میفرمود و با آن بسیار محبت که با امام علیه السلام داشت بقتل امام علیه السلام
میل نمود در جواب گفت که اکرام مامون و محبتی که با آنحضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد
که او در غایت بهمه اعتقاد خلق را در باره او فاسد سازد تا رفعتش در خاطرها نماند چون دید که او از
ولایت عهد و آن محبت و اکرام ازدیاد نمیابد و اعتقاد مردم در باره آنحضرت روز بروز در تزاید است از
اطراف علمای هر ملت را آورده و با او بمباحثه انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلت او
در نزد علما پست گردد و جهل او در میانه عوام شهرت یابد و چون از اینها هم مقصودی حاصل نکرد و جمیع کس
از دهریه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و از مخالفان و علمای اسلام نماند که با
او مناظره نموده و ملزم نشده و بعجز اعتراف نکرده تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی
دیدند و با هم میگفتند که او اولی است بامامت و خلافت و مردم غماز آن سخن را بمامون میرسانیدند
و او در غضب میشد و حسدش روز بروز در تزاید بود و در اکثر احوال بحیثیتی که از خلق چشم میداشت بفعل در نمیآمد
و آن هم علاوه عداوت میشد و حیله میکرد در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم نزدیک چاره جوی بزهر نمود
و از عماد بن ایوب روایت است که وقتی مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید امام علیه السلام را
طلبید و گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت وفات من رسید و اجل موعود من رسیده از این عالم
نقل میکنم امام علیه السلام فرمود که خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و تو بر وفات نخواهی رسید تا آنکه
دولتی جز ابد شعار بدلکی مرا در انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمای و بعد از آن
بجانب مامون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه گفتی و بخدا که من هرگز نتوانم چنین اندیشم فرمود که بخدا که
آنچه خواهد شد چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده اند که فرمود مردی از
صحابه ... گفت رسول خدا ... در خواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا ...

مدفون
دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ وَاسْتُحْفِظْتُمْ وَدِيعَتِي وَغُيِّبَتْ فِي ثَرَاكُمْ لَحْمِي یعنی چگونه می‌بینید خود را هرگاه
شود در زمین شما پاره‌ای از تن من و مأمور شوید بآنکه امانت مرا اینجا بسپارند که باید شما آن ودیعت را حفظ
نمایید و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام علیه السلام در جواب آن خراسانی فرمود که آن مدفون در زمین شما
من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک پنهان شود منم و هرکه مرا زیارت کند در حالتی
که شناسد او را و مرا واجب الاطاعة داند پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم و البته اهل
نجات خواهد بود و هرچند او را وزر و گناه آنقدر باشد که مثل وزر و گناه ثقلین که جن و انس اند
پدرم از جدش صلی الله علیه نقل فرموده که فرمود مَنْ رَآنِي فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَآنِي فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ
بِي یعنی رسول اکرم صلی الله فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است بدرستیکه شیطان بصورت من بکسی خود را
نمیتواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای من نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچیک
از شیعیان صادق العقیده او نمیتواند شد و بدرستیکه خواب راست جزئی است از اجزای هفتاد جزء
نبوت پس بغلط در آن روایات شد و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدم مأمون بود
بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت بود بباطن و او را بجهت خدمت امام علیه السلام مقرر نموده بودند
روایت شده که گفت روزی از روزها امام علیه السلام مرا طلبید فرمود که ای هرثمه ترا بخبری مطلع میسازم
و سری بتو میسپارم باید که تا من در قید حیاتم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آنرا بکسی
گفتی فردا در نزد الله تعالی دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و تا امر نکند
بکسی نگویم پس فرمود که ای هرثمه بدانکه رحلت من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهر
آلوده بمن خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مأمون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در پس سر هارون
الرشید پدرش قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هرچند جهد
نمایند کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر اوست باید که چون از تجهیز من
فارغ شوند اینها بتو گفتم مأمون را بآن اعلام نمای و با ایشان یعنی مأمون و متابعانش بگوی که در
نماز کردن من تانی نمایند که شتر سواری رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر آمده
بر من نماز خواهد کرد و چون از نماز فارغ شود مرا بجایی ببر که نشان داده ام و اندکی زمین را بکنید قبری
مهیا و ساخته نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آب

... فرو خواهد رفت

والله
بر زمین فرو خواهد رفت و آن مدفن ... زنهار که تا من در حیاتم اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید که
بعد از اندک زمانی بنزد مأمون رفت و انگور و انار خورد و دنیا را وداع کرد و من نزد مأمون رفتم دیدم
که میگریست گفتم امام رضا علیه السلام با من عهدی کرده بود که اینها که گفته بعد از فوتش بتو بگویم گفت بگو من اینها شنیده
بودم گفتم تعجب نمود امر بتجهیز نمود و در وقت اینها شخصی رو بسته آمد و با کسی حرف نزده و در پیش صف
ایستاده نماز گذارد و مأمون متوجه او شد نیز و از هر طرف بطلبش دوانیدند او را ندیدند و نه شتر او را
پس مأمون چنانچه گفته بود امر نمود که قبر را در پس سر رشید بکنند و هیچ کلنگی در آن زمین کارگر نشد و
از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نگشت و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری مهیا ظاهر
شد و آبی سبز در آن پیدا گردید و آب از زمین بجوشید و آن حضرت در آنجا مدفون شد و تا آن زمان از مأمون
ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه هرچه بتو گفته نقل کن هرثمه گوید که آنرا نقل
میکردم و مأمون میشنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست و از ابو الصلت هروی روایت است که گفت روزی
بخدمت آن حضرت بودم فرمود که برو بقبه که در آن قبر رشید است و از هر طرف آن خاکی بیار چون آوردم و
یک یک را بوئید و خاک را رد نمود و یکی از آنها از مکانی که الحال قبر شریف است برداشته بودم چون دادم ببوئید
و گفت این مدفن منست و اگر از آن سر طرف خواهند که قبری برای من حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان
بیاورند امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود ای ابو الصلت در قبر من در طرف سر من ندا ... خواهی دید
کلمه که بتو یاد میدهم بآن تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر پر از آب شود و در آن ماهیان بسیار بنظرت
آید نانی را که بتو خواهم داد آن نان را ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرگی
پیدا خواهد شد و یکیک آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد شد و از آنها اثری باقی نماند و اینها
در نظر مأمون خواهی کرد و بدانکه فردا نزد او میروم و چون بیرون آیم اگر سر را پوشیده باشم با من
حرف مزن و الا هرچه خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس خود را پوشید و در محراب بعادت مقرر
مشغول دعا شد که غلامان مأمون بطلب آمدند و آن حضرت برخواسته متوجه شد و چون مأمون از
دور امام علیه السلام را دید برخواسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خودش نشانید و آن
الله دو طبق انار و انگور که نزدش حاضر بود خوشه برداشته گفت انگوری باین لطافت و شیرینی
تا امروز ندیده و نچشیده ام آن حضرت فرمود که بسا انگورهای خوب که در بهشت باشد مأمون آن خوشه را که بدست

بدو عن
کوفته بود پیش داشت و گفت از این انگور بخور آنحضرت گفت که مرا معاف بدار از این ابرام نمود و گفت که لابد
میبری حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه انگور کوفته بخورد و برخواست مامون گفت الی این یعلم
بکجا میروی آنحضرت گفت الی حیث وجهتنی یعنی آنجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشید و از آنجا
بیرون آمد و من با او رفتم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببندم و بر فراش خود خوابید و در بین
بودم که جوان خوش روی و خوش موی که گویا امام است بعینه پیدا شد پیش رفتم و گفتم در بسته بود
از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه بیکدم باینجا رسانید میتواند که باینخانه داخل نمود گفتم
تو کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیانم منم محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد و امر نمود مرا
که با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بپسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته بسینهٔ خودش چسبانید
و میان چشمانش را ببوسید و با هم بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی که از برف
آورد
سفیدتر بود ظاهر شد و پسر آنرا بزبان لیسید و امام رضا علیه السلام چیزی از میان جامه و سینهٔ خود بیرون
شبیه بگنجشکی و پسر آنرا بلع نمود و بعد از لحظهٔ امام محمد تقی علیه السلام بمن گفت که یا ابا الصلت باینخانه
داخل شو و مغتسل و آب بیرون آور گفتم فدای تو شوم در اینخانه مغتسل و آب نیست فرمود که بشنو
هرچه بتو میگویم چون بدرون رفتم هردو حاضر بود بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که مدد کنم
تمایم فرمود که با من کسی هست که مرا مدد میکند تو فارغ باش و پدر را غسل داده گفت کفن و حنوط
از حجره بیرون آور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم و پدر را کفن نمود
و نماز بر او کرد و گفت تابوت بیار گفتم بنزد نجار روم و بگویم تا تابوت بسازد فرمود که در همین خانه
حاضر است بیرون آر بدرون رفتم تابوتی دیدم و آنرا بیرون آوردم پدر را در تابوت گذاشته و
دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شد بلند شد و سقف
خانه شکافته شد و تابوت ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدر ترا
از من خواهد طلبید چه جواب گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب برمیگردد و غیبتی
که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع میکند حق تعالی میان روح و جسد هر دو بعد
از لحظهٔ باز سقف خانه شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلام او را از تابوت بیرون
آورده بر فراش خوابانید و تابوت ناپیدا شد و گفتی که مگر آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند
بلی علی کون

پس بمن گفت که برخیز و در را بر مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون با غلامانش با کریه آمده و جامه
قبر
وطیلهٔ بسر و رو زنان رسیدند و مامون بر بالین امام علیه السلام نشست و مرا امر بتجهیز او نمود و حکم بکندن
اوکرد و بعد از آنکه آب و ماهیان از آن پدید شد نمود گفت ابوالحسن چنانچه در زندگی عجایب مینمود در مرگ
هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را خبر داده و هر چند که شما بنی عباس از زیادت ماهیان بسیار و مدت
حکومت شما طولانی باشد آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را بر اندازد و دولت شما را منقرض
مرا
مامون گفت راست گفتی و بعد از آن بمن گفت ای ابوالصلت آن کلامی که بتو یاد داده بود
فرمود
تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش کرده ام باور نکرد پس امر بحبس من
مدت
و مدتی در حبس بماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت
کن و از این حبس خلاصی ده پس دعای من مستجاب شد محمد بن علی علیه السلام را دیدم که حاضر شد گفت ای ابو
شده
الصلت دل تنگ شده گفتم ای والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرها من زد و زنجیرها از هم دور
و دستم را گرفته از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدمه مرا میدیدند و هیچکس با من حرف
نمیزد تا از خانه بیرون آمدم و بمن گفت که برو در امان خدا باش که دیگر نخواهد دید مامون ترا و تو
نیز او را نخواهی دید و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار
مرا
الرضا نقل کرده که آنحضرت هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود که اجل من نزدیک شده و فردا این طاغی
خواهد طلبید و زهر در انگور و انار نموده بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که متکفل غسل من
نشست
شود با و بگو که متعرض آن امر نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد
که نگاه کند باید تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر نمائی که خیمهٔ سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد شد
چون خیمه را دیدی مرا با جامه من به پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا که درون
خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاک است و در این اثنا مامون خواهد گفت
که شما گمان این بود که امام را بغیر از امام کسی غسل نمیدهد الحال او در اینجا و پسرش در مدینه در جواب
بگو که اگر کسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و با مامت امامی که بعد از وی است خللی
نمیرسد و ما نمیگوییم که البته واجبست که امام را امام غسل دهد اگر او را در مدینه میگذاشتند البته
بظاهر امام او را غسل میداد و مع هذا ظن من اینست که بالفعل امام او را غسل میدهد خفیة

نخواهد شد

وبعد از آن که دیدی که خیمه پیدا شد و از طرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله من باشد و آن

نخواهد

اگرچه جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند بمقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر

کرده که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن قبر مرو تا آبی که قبر را پر خواهد

کرد ظاهر شود چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ماهیها که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند انگاه مرا بکنار

قبر بگذار بدیکه مرا بدرون قبر خواهند برد و مگذار که کسی بر قبر من خاک بریزد که قبر خود با زمین مساوی

خواهد شد و در انچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرچه گویند گفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف

انچه امر فرموده عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبید و گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو بنزد

ما بیای یا ما بنزد تو آئیم و چون آنحضرت را دید متوجه شد آمد بمجلس مامون و چون مامون او را دید

او را در بر گرفته پیشانیش را بوسید و آنحضرت را بر دست راست نشانید بر تخت خود و ساعتی با او صحبت

میداشت پس او بغلامی گفت که انگور و انار بیاور و من چون اینکلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته بیرون رفتم

و خود را از دیوار انداختم چون کسیکه دیوانه باشد و چون دانستم که در تابه باشد قرار نداشتم تا انکه شنیدم

که امام علیه السلام بخانه خود عود نمود و بعد از لحظه دیدم که چاکران و غلامان از پی طبیب و حکیم از هر طرف میدوند

که ابوالحسن را بیماری و علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین میدانستم که حال چیست

چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آنحضرت برخاست و چون آمدم دیدم که مامون با

کوبنهای چاک در تعزیه نشسته و بمن گفت جابر امور کن و مکان را پاکیزه ساز که من مولای تو را غسل

دهم گفتم مرا خبر داده و انچه آنحضرت گفته بود گفت پس مامون گفت تو میدانی و من منتظر بودم تا دیدم

که خیمه معهود زده شد چنانچه مامور بدان بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل میشنیدم

و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بوی های در کمال خوشی که هرگز بمشام کسی مثل آن نخورده

بود بمشام میخورد و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده ایشان اعتراض کرد و ایشان جواب شنید

و چون خیمه پیدا شد مولای خود را کفن کرده بر سریر خوابانیده دیدم و مامون و حضار تعظیم

کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن آن زمین قادر نیستند من گفتم که بمن فرموده که یک

کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگرچه عجب است اما دور نیست پس کلنگی بر آن

زمین زدم و قبری مهیا ظاهر شد مامون بمن گفت که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان

گفتم امر نموده

جوشش زد

گفتم که امر نموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرو نشیند و مردم منتظر بودند که آب پیدا شد و

تا لب قبر آمد و ماهی بطول قبر پیدا شد ساعتی حرکت کرد و چون آب بزمین فرو نشست ماهی نابدید شد

و چون نعش را بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دستی بآنحضرت برسد خود بدرون قبر رفت و مامون حضار را

امر نمود که هالوا التراب بایدیکم یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود من گفتم صاحب من گفته که کسی خاک

نریزد او گفت وای بر تو پس قبر را که پر از خاک خواهد کرد گفتم خبر داده مرا که قبر خود بخود پر خواهد شد

چنانچه بایدیهم دم که خاکها بر داشته بودند از دست انداختند و بعد از لحظه چنانکه گفته بود قبر پر شد و

مردمان پاره گریه کردند و برگشتند و بعد از آن مامون مرا بخلوتی طلبید و گفت هرچه از مولای خود

شنیده بگو گفتم انچه گفته بود بعرض رسانیدم گفت بخدا و رسول او ترا قسم میدهم که بغیر از انچه گفتی

از انچه از او شنیده بگوی گفتم خبر انگور و انار هم داده بود پس دیدم که سرخ و زرد شد و بیهوش شد و غش

کرده و در آن حال میگفت وَیلٌ للمامون من الله ویل للمامون من رسول الله ویل للمامون

من علی بن ابیطالب ویل للمامون من فاطمه ویل للمامون من الحسن والحسین و یکیک

الائمه را نام میبرد تا بامام رضا ع رسانید و در آخر گفت هٰذا والله هُوَ الخُسرانُ المُبین

و مکرر اینکلمات را میگفت و بسر خود میزد و من بر خود ترسیدم و بگوشه رفتم و بعد از زمانی

مرا طلبید و چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در اینمرتبه که مرا دید گفت ای ابو صالح والله

که تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه آنهای که در جمیع آسمان و زمین اند نزد من عزیز تر نیستند

بخدا اگر بشنوم که اینکلام را جای نقل نموده البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من

خبری ازین خبر ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت نمیخواهم اگر از تو باین راضی نشوم تا قسم

برکتمان آن نخوری و عهد و پیمانی نکنی و مرا قسم داد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم

شنیدم که میگوید یَستَخفُونَ مِنَ النّاسِ وَلا یَستَخفُونَ مِنَ اللهِ تا آخر آیه یعنی از خدا

نمیترسند و از خلقان میترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هرچه میگویند و میکنند

میبیند و میداند و علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیها گفته اند و بعضی

از آن ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده و بعد از آن از جمله احادیثی که در باب

زیارت آنحضرت از رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده و چندینی را اینجا نموده که یکی

قیامت
از آنها اینست که آنحضرت خود سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل آمد و شد ملائکه است تا روز
قیامت همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه ایست از باغهای بهشت که هر که مرا
در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول صلعم کرده باشد و بنویسد از برای آن زیارت کننده
خدا ایشان ثواب هزار حج و هزار عمره که قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت
اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنین زیارته وشفاعته آمین یا رب العالمین ذکر امام نهم محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین اسم شریف آن
محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر است یعنی ابوجعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی
و رضا و صادق و صابر و فاضل آنحضرت را قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و
اشهر القاب آنحضرت جواد است و وجه آن انشاء الله تعالی خواهد آمد و مادرش ام ولد است و او را سکینه
و او را سکینه نوبیه میگفتند و بعضی مرضیه میگفتند و رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده و
مداحش عمرو بن فرات و نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر بخش نجبا بود مامون و معتصم
محل تولدش مدینه رسول الله صلعم در نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و نه از هجرت و عمر شریفش
بیست و پنج سال و چند ماه و قبر شریفش و مزار متبرکش در مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جدش
امام موسی کاظم عم در آن است و مدت امامتش هفده سال و سبب فوتش از دنیا زهری بود که بفرموده
معتصم یعنی واثق با عباسی در کارش کردند و اولادش چهار تن دو تای از آن مذکر و دو مؤنث امام
علی نقی عم و موسی بود و مؤنث فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و معجزاتش بیشمار است و از آنجمله قصه
و معجزه غریب است که مشتمل است بر منقبت عظیمه و نزد مخالف و موالف مشهور است که چون امام رضا عم
از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت مامون به بغداد آمد در خلافت متمکن شد و امام محمد جواد عم نیز
از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه توقف نتوانست نمود با اهل و عشیره به بغداد آمده و در آنجا
بسر میبردند اتفاق روزی مامون بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد عم نه ساله بود بر سر کوچه که
اطفال بازی میکردند ایستاده بود که مامون با خدم و حشم رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آنحضرت
که بر جای خود مانده بود و اصلا حرکت نکرد مامون را چشم بر آنحضرت افتاده از توقف آنحضرت تعجب کرد
و گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام عم در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن راه را

تا وسیع کنم

مامون را
بر تو وسیع کنم و گناهی نکرده بودم که از تو بترسم و گمان ندارم که بی جرم بکسی ایذا و آزار رسانی
از کلام او خوشش آمد گفت چه نام داری گفت محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا عم
مامون گریان شد بر امام رضا عم رحمت فرستاد و برفت و در تمام راه در این فکر بود اما چون از شهر بیرون رفت
باز بر ابر راجی انداخت و باز از نظر غایب شد و بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچکی در منقار داشت و
متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید و باز اطفال متفرق شدند و امام عم بجای خود ماند بنزدش آمد
از او پرسید که بگو در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت حقتعالی در میان آسمان و زمین
دریای است و ماهیان کوچک از آن بیرون میایند و بازهای پادشاهان آنرا صید میکنند و ایشان سلالهٔ
نبوت را بآن می آزمایند مامون چون این کلام از آنحضرت شنید تعجب نمود و نگاهی طولانی از روی تعجب
بر آنحضرت کرده و گفت حقا که تو پسر امام رضا عم ... و از خوشی وقت شد امام عم را بجای خود برد
و اکرام و انعام بر او افزوده و روز بروز در تعظیم و توقیرش جهد بیشتر مینمود تا آنکه با زدیک جمع
عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه بیک زبان بمامون گفتند که ترا بخدا قسم میدهیم که بعطا و طریقی
که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکردند تو هم سلوک میکرده باشی و بعد از این عزت
و دولتی که خدا بشما برتو پوشانیده در بر دیگران نپسندی مگر نمیدانی که از ولیعهدی تو پدر این پسر را
عباسیان تا بچه محنتی انداختندی و با چه گرفتاری بودند و چه حالها داشتند تا آنکه حقتعالی امر ترا
کفایت نمود و از آن غم خلاص شدند زنهار که باز بتازگی ما را در آن غم غمی میپسندی و پسر
امام رضا را بحال خود بگذاری مامون در جواب آن جمع گفت اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کرده
قصد ایشان قطع رحم بوده و من از آن پناه بخدا میبرم و اگر انصاف دهی بنی عباس میبودند یقینی
میدانستند که آل علی باین امر اولی و انسبند و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که پشیمان نیستم و
من بطیب خاطر خلافت امیدادم و با لجاج در رسانیدن و او قبول نکرد و بولیعهدی من راضی نبود
و آنچه شدنی بود شد و اما محقق که من با پسر او میکنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن
علمش از همه کس بیش است و فضلش از همه در پیش است عباسیان گفتند که او را در این کم سالی علم
از کجا بهم رسانیده و با کدام فاضل و دانشمند گفتگوی که حال او ظاهر شود اگر خلیفه در اکرام او
بجد است باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علم فقهی بهم رساند و بعد از آن امر از خلیفه است

مامون گفت من بحال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنیست و کسی مثل او نیست و اگر خواهید امتحان کنید
تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود ایشان از فرموده او راضی شده گفتند امیر المؤمنین روزی مقرر کنند
و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعت از او سؤال کند مامون گفت من فلان روز را مقرر نمودم
که اجتماع کنید و شما خود از علما هر که را خواهید انتخاب نمایید آن جمع از نزد مامون بیرون آمدند با شعف تمام
در حالتی که شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی را از او برطرف کند و اگر قضیه
بر عکس باشد دیگر ایشان در امر خلیفه اعتراضی ننمایند و با هم نشسته رایها یکی کردند و از میان علما عصر یحیی بن
اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سر امد فضلای عصر بود و در علم فقه و حدیثها از همه در پیش بود
و اعتبارش و از سایر علما بیشتر انتخاب نمودند و با او اقرار کردند که با آن امر اقدام نماید و در روز موعود
جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند و مامون بر تخت حکومت نشست و فرمود که ابو جعفر
محمد بن علی الرضا را طلب کنند و در نزدیک خود از جهت مسندی انداختند چون آنحضرت حاضر شد بر
خواسته بتعظیمش اکرام نمود و بجای خویش نشانید و بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مامون شده
گفت امیر المؤمنین مرا رخصت میدهد که از ابو جعفر سؤالی کنم مامون گفت این مجلس از جهت همین منعقد شده هر چه
خواهی بپرس پس یحیی بن اکثم بجانب امام عم متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود که
سل عما شئت یعنی هر چه خواهی سؤال کن پس گفت چه میگویی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و
صیدی را بکشد کفاره آن چه چیز است امام عم فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را کشته یا در درون
حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از او این عمل
عمدًا صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده و آیا این شخص کوچک و طفل بوده
و یا بزرگ و بالغ و آیا مرتبه اول است که باین عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم اینکار کرده و آیا صید او از جمله
مرغان است و یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل پشیمان
شده یا مصر و مشعوف است و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده
و یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار در و ظاهر گشته
هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی زند نتوانست پس مامون گفت که الحمد لله که ظن من خطا نبود
و آیا منوده انکار یاران بیجا باشد یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام عم شده گفت فدای تو شوم

اگر آنچه پرسیدی

اگر آنچه پرسیدی بیکبار اجمالاً ما بیان میفرمودی مستفید میشدیم پس آنحضرت شروع نموده یک یک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد
و آفرین و احسنت از دوست و دشمن بر آمد و مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی
نیکو بیانی کردی حق تعالی ترا جزای خیر دهاد ای امام وقت بعد از آن باو گفت چنانچه یحیی بن اکثم از
تو سؤال کرد شما نیز از او سؤال کنید فرمود که اگر او رخصت دهد و رضای خلیفه با آن مقرون باشد بپرسم پس
یحیی گفت اذن میدهی که سؤال کنم یحیی لاعلاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت و الا
استفدت منک یعنی امر از تست فدای تو شوم بپرس اگر جواب دانم بگویم و الا از شما استفاده علم
فرمود که مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند و نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال
شود و چون زوال آفتاب بشود باز آن زن بر او حرام گردد و چون وقت عصر در آید بر او حلال شود و در حال غروب
آفتاب بر او حرام شود و در وقت خفتن بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام شود و چون صبح شود بر او
حلال شود از چه جهت حرمت و حلیت این زن بر این مرد چه باشد و چه چیز باعث این حرمت و حلیت تواند بود
پس یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده سر بر آورد و گفت لا والله بخدا قسم که من هر چند فکر در این مسئله
میکنم جواب با صواب نمیتوانم گفت و وجه و ربطی را نمیتوانم دانست اگر افاده نمایید تا یحیی و حضار
مستفید شوند منت عظیم خواهد بود پس آنحضرت فرمود که به کنیزیست از شخصی و نظر بیگانه در اول روز
بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش و بر او حلال شد و وقت زوال آفتاب آزادش
کرد بر او حرام گشت و چون وقت عصر در آمد او را بزنی بخواست و بر او حلال شد و در حال غروب آفتاب
ظهار کرد و بموجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار را داد بر او حلال شد و در نصف
شب طلاقش داد و بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهة رجوع بر او حلال شد پس مامون رو
بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را چنانکه
شنیدید بیان تواند کرد گفتند بخدا قسم که چنین گمانی نداریم پس گفت وای بر شما که ایشان از اهل
بیتی اند که حق تعالی ایشان را بر آنچه دیده میبینید و از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال
ایشان را از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا صلعم اول امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
عم را دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی عم در آن وقت ده ساله بود و بغیر از او
طفلی را باسلام نخواند و حسن و حسین عم هر یک عمر شریفشان از شش کمتر بود مبایعت نمودند و در آن

حال که با مردم بیعت مینمود دیگر طفلی دیگر مبایعت نکرد بموجب آیهٔ ذریةً بعضها من بعض
همین حال دارند و در آخرین اثبات حکم او این جا رسیدست پس عباسیان همه بیکبار گفتند صدقت
یا امیر المؤمنین یعنی بخدا که راست و درست فرمودی و چون دید که عباسیان را دیگر مجال انکار
نماند خطاب با امام علیه السلام نموده گفت یا ابا جعفر دختر مرا بزنی بتو دادم قبول میکنی و اگر چه
جمیع رافضیان نیاید امام علیه السلام سر در پیش انداخت و چون دید که او ساکت شد گفت برخیز
و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداك انی رضيتك
لنفسك فقد رضيتك لنفسي وانا مزوجك ابنتي ام الفضل پس امام علیه السلام خطبه خطبهٔ نکاح
باین نحو خواند که الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانيته و
صلى الله على سيد بريته والاصفياء من عترته اما بعد فقد كان من فضل الله على
الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وتعالى وانكحوا الايامى منكم والصالحين
من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم ثم ان محمد بن
علي بن موسى يخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق جدته
فاطمة بنت محمد عليهما السلام وهو خمس مائة درهم جيادا فهل زوجتني اياها يا امير المؤمنين
على هذا الصداق المذكور پس مامون گفت نعم قد زوجتك يا ابا جعفر ام الفضل ابنتي على الصداق
المذكور فهل قبلت النكاح و ابو جعفر علیه السلام فرمود که قبلت ذلك و رضيت به پس نکاح خواندند و اول خادمها
از هر نوع خوش آوردند و خاص و عام را خوشبوی ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خوردند مردم
که متفرق شوند و باز روز دیگر بتهنیت ابو جعفر آمدند و روز دیگر خاص و عام آمدند مبارکباد امام علیه السلام گفتند و
مامون بیرون آمد و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهها بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند
و در میان هر گلوله رقعه نموده بودند که در آن رقعه باغی یا خانه نوشته بودند نثار ابو جعفر کردند هر کرا رقعه بدست
صاحب ملکی و مالی بود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرهای زر و جواهر بر قواد و حجاب بخشش کردند
و بعد از آن عوام الناس را عطاها نمودند و خلعتها دادند و از کافهٔ خلق الله بغداد کسی نماند که از آن فیض
محروم بوده باشد یا بفیضی دیگر نرسیده باشد و تا مامون در قید حیات بود امام علیه السلام معزز و مکرم بود و در روایت نموده اند
که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهرش به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانی را منعه کرده است

و با من چنین کرده

و با من چنین کرده و چنان گفته مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر او حرام گردانم
هر چه میکند او میداند و اگر بار دیگر شکوه او میکنی یا بنویسی حکم بقتلت میکنم و زنهار که چنین از تو سر نزند
که از آن ملالی بآنحضرت برسد و صاحب کشف الغمه از جمله معجزاتی که از آنحضرت نقل کرده یکی اینست و بغیر از او
بسیار کسی نقل کرده اند علی بن خالد گفت در سر من رای شنیدم که مردی را از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوی
نبوت کرده است من بدیدن او رفتم دیدم که مردیست با کمال عقل و فهمیده گفتم قصهٔ خود را بگوی گفت
در شام مکانی هست که در آنجا سر مبارک امام حسین علیه السلام را در آن مکان مدتی گذاشته بودند که الحال محل استجابت
دعاست و من در آن مکان مجاور بودم که شخصی پیدا شد و بمن گفت برخیز چون برخواستم و در خدمت او چند
قدم راه برفتم خود را در مسجد کوفه دیدم و از من پرسید که اینجا را میشناسی گفتم این مسجد کوفه است پس دو رکعت
نماز گذاردیم و موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمدیم اندک راه نمودیم و خود را در مسجد الحرام دیدم و طواف خانه
نمودیم و نماز طواف کردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم پس از من غایب شد و من متعجب و متحیر
بودم و همیشه درین فکر بودم تا آنکه بعد از سالی باز در همان وقت شب پیدا شد و من از او پرسیدن و دیدنش
خشنود شدم و امر نمود مرا بموافقت خود و بعینه بر آنچه در سال گذشته بفعل آورده بود بظهور رسید و چون مرا
بمقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدای که ترا قدرت بر این قسم امور داده که مرا خبر ده که تو
کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم علیه السلام و من این قصه را نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک
که والی شام است رسید مرا گرفته و زنجیر کرده بعراق فرستاده و اکنون باین نحو که میبینی در بندم و بمن
تهمت محالی کرده اند که شنیدی گفتم راضی میشوی که چون بیکم آشنائی دارم قصهٔ ترا بعرض عالیم و التماس
خلاصی تو بکنم و با او بگویم که بدروغ تهمت کرده اند و قصه چنان و چنین بوده گفت اختیار ترا است و من بخانه
آمدم عریضه نوشتم و قصهٔ او را بعرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کنند که رقعه را آوردند و بر
پشت او نوشته بود که باو بگوی که آنکسی که او را در یکشب از کوفه بمدینه و از آنجا بمکه و از آنجا بشام برده است
از زنجیرش بیرون کند و چون رقعه را دیدم و از بر حال او گریه آمد و آنشب را بانده بی تمام و کدورت ملال
کلام بروز رسانیدم و صبح بقصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نومیدی که باو
داده بودم مایوس شود بدر زندان رفتم و چون بزندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و
خلق بسیار گرد آمده حیرتی دارند پرسیدم که چه قصه واقع شده گفتند که آن مرد شامی که دعوای

پیغمبری میکرد از زندان گم شده و زنجیرها بهمان بسته و از این جهت تا الان کسی را خبر نیست که او چون
شده و چه اند کما یا بزمینی فرو رفته یا باسمانش برده اند علی بن خالد گوید دانستم که این امر غریب از حجی
واقع شده و تا آن روز زیدی مذهب بودم و چون این معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد
برگشتم و بامامت ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی بشام
رسیدم و آن شخص را دیدم و چون از صورت حال پرسیدم گفت در همان شب آن شخص آمده
مرا بیرون برد چنانچه جمله پاسبانان را خیره دیدم و کسی مطلع نشد و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی
هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت چهار هزار درم از من نزد
آنحضرت بود و کسی را بران اطلاع نبود امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد و چون بخدمتش
رسیدم فرمود که ترا نزد ابو الحسن علیه السلام چهار هزار درم هست گفتم بلی گوشه مصلی را برداشت پاره در زیر آن از طلا
بود فرمود قدری از اینها بردار و چون بخانه روی حساب کنی قدری برداشتم و چون بخانه رفتم و حساب نمودم
میخواستم زیاده و کم نبود و ایضا از معلی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و بیشتر از خاطرم
گذشته بود که او را ندیدم و بر قد و قامت او نگاهی میکردم و با او حرف میزدم چه خوش بود که اگر از شیعیانش
از من پرسند صفت او را توانم کرد و چون مراد دید گفت یا معلی حقتعالی در باب انبیا و اوصیا حکم یکیست
نه در باب عیسی علیه السلام فرموده که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری دادیم دانستم که
غرضش چیست و ایضا داود بن القاسم الجعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که بکسی بدهم و
عنوانها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چکنم و نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد و در این اثنا
بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیار و چون آوردم هریک را نشان داد که این از فلان است و بفلان
نوشته و پیتم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم فدای تو شوم بلی چنین است
فرمود که چون زر را بانه خواهی داد خواهد گفت که بمن کسی را نشان بده که فلان متاع از برای من بخرد
برو و چون بر آنحضرت بیرون آمدم و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه شتر داری
از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم
چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم
و چون بخدمتش آمدم در اثنای اکل خادمی را فرمود که برو و فلان شتردار را که از فلان جا آمده بطلب

که مطلبی دارد و ایضا

که مطلبی دارد و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا گل خوردن عادت شده بود و بهیچ وجه دفع نمیتوانستم
کرد روزی بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم دعا کنید فرمود که حقتعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا
میل بآن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است و در منهج الدعوات
مسطور است که حکیمه دختر امام رضا علیه السلام روایت که گفت بعد از فوت برادرم بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم
و بعد از آنکه بسیار گریه کردیم و از صفات رضیه او مذکور شد گفت اینجا اگر خواهی بنقل عجیب از او تو را خبر
دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگوی گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت بجای او در پیش
من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی ام و من در حضور او
خود را ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرت که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم
کرد و بقصه تمام آن روز را بشب رسانیدم و چون نصفی از شب برفت گویان و نالان بخدمت پدر دوان
دوان رفتم و گفتم با من چنان و چنین کرده و زنان بسر من خواسته و چون حرف میزدم مرا و ترا او عتاب
و دغای پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آنحال چنان مست شراب بود که خبری از خود نداشت برخواسته
و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابو جعفر آمد و او را در خواب دید بشمشیر کشید
او را پاره پاره کرد و من گفتم که دیدی که چه با خود کردم پاره بسر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم
و چون صبح شد یاسر خادم را دید گفت امشب عجب چیزی از تو سر زده پرسید که چه چیز بوده یاسر نقل کرد
که دختر چنین و چنان گفت و تو بسر او رفته او را پاره پاره کردی و مامون چندان بسر و روی خود
زد که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد یاسر را فرستاد که خبر بیاورد یاسر گفت چون بخانه آنحضرت آمدم
دیدم که در کنار آب نشسته مسواک میکند سلام کردم و جواب شنیدم و چون خواستم که با او حرف زنم بنماز
مشغول شد و من دوان دوان بنزد آن ملعون آمدم گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست
و بنماز مشغول است سجده شکر کرد و هزار دینار بمن انعام نمود گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر علیه السلام
ببر و سلام مرا باو برسان و من چون آمدم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم
یا ابن رسول الله این پیراهنی که در بر داری مرا خلعت نمیکنی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را
بیرون آورده بمن داد و فرمود که چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلق
خبری ندارد و سر ما ندا و پشیمان است و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلق اثری ندیدم بنزد مامون

آمدم و ماجرا را نقل کردم اسبی و شمشیری که شب بدست گرفته بود بجهت او فرستاده و پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه
از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نشوم خود بخدمت آنحضرت آمد و او را دربر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که
ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شد و آنحضرت دعای تعلیم او نمود که چون شب آید بخواند با من بود ضرری از آن
بمن نرسید و آن دعا در منهج الدعوات مسطور است و چه ملعون زنی بود دیبر کتاب آن دعا از جمیع بلاها محفوظ بود
و ببرکت آن دعا چندین شهر را مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغمه روایتست که شیخ اسمعیل روایت نموده که کنیزی
داشتم و بادی در زانویش بهم رسید و زمینگیر شد و علاجش هیچ وجه میسر نشد او را بخدمت آنحضرت بردم و احوالش را
عرض کردم دست مبارک بر زانویش مالید با آنکه بر بالای رخت بود در همان ساعت وجعش برطرف شد که
گفتی هرگز بآن درد مبتلا نبوده و از محمد بن ابی عمیر مرویست که گفت روزی وجعی بهم رسانیدم و دردم عاجز کرد
و بدوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا نمودم فرمود و عافاک الله و بعد از آن
مطلق اثری از آن درد ندیدیم و ایضا از محمد بن میمون مرویست که چون امام رضا عم روانه خراسان بود
در آنوقت مرا در مدینه رجوع بود و در مکان از صحبت آنحضرت جدا میشدم و در وقت وداع التماس کردم که چیزی
بیاد زمانیکان خود بنویس کتابتی بمن داد و چون بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت
رفتم خادمی او را از گهواره بیرون آورده بدر خانه آورد که کتابت پدرش را بدستش دهم و چشم من در آن
راه پوشیده شده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد ترا چه شد گفتم یابن رسول الله چشمم درد بهم رسید
و الحال چنانچه می بینی چیزی نمیبینم فرمود پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارکش دراز کرده بر هر دو چشم
من مالید فی الحال چشم من روشن شد و قوت او بهتر شد از اول و پایش را بوسیدم و دعا کردم و کتابت را بخدمتش
دادم که بگشاد و چون گشود نگاه بر آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده
اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی باو دادم چون رفت باد عجیبی
رسید و عمامه ام را ربود و ندیدم که بکجا و کدام طرف برد و چون بمدینه آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم پیش از آنکه من
حرفی از آن بگویم فرمود که ای قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یابن رسول الله بغلام اشارت نمود که عمامه
قاسم را بیار و چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یابن رسول الله بدست شما چون افتاده درین راه دور و دراز
فرمود که چون در آن منزل بآن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی بموجب لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد
نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که روز عید بسلام ابوجعفر محمد بن رضا عم رفتم

و از تنگی معاش شکوه

و از تنگی معاش شکوه نمودم که شاید جامه زه خود را برداشته دست مبارک بزمین کشید و از آنجا شمش طلایی بیرون آورده بمن داد و چون
بیازار رفته دیدم شانزده مثقال بود و قیمت آن را در مایحتاج خود مستحق صرف نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات
بسیار است از آنجمله همین یک خبر اکتفا مینمائیم که سیدی از سادات مدینه بکنیزی میل بهم رسانید و قدرت
بر قیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمد و عرض حال نمود و روز دیگر شنید که او را فروخته اند بیتابانه بخدمت آنحضرت
آمد گریان و نالان آنحضرت فرمود که بیا تا با تو بسیر باغی که درین حوالی دارم برویم شاید ساعتی بآن مشغول شوی
غمی از دلت بیرون کنی و چون بدر باغ رسیدند آنحضرت دید که گریه بر آن سید زور آورده است رفیقان دیگر را امر
بتوقف نموده باو گفت که اگر میدانستی که او را که خریده است علاجی میکردم و سید را گریه گرفته گلوگیر شده بود جواب
نتوانست داد بیچخانه که در آن باغ بود در آمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده اند و کنیزی خوش لبکی خوش روی در
کنجی نشسته سید چشم خود را گرفت آنحضرت فرمود که چشم باز کن که تو باین کنیز محرمی و او ترا محرم است چون درست ملاحظه
نمود مطلوب خود را دید از آنحضرت او را معجزه دیگر بود که جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب در آن مهیا بود و سید را
تعجب غلبه کرده و نمیدانست که اینچه چیزی میبیند بخواب است یا به بیداری امام عم فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آن
است همه تعلق بتو دارد و او را وداع کرده بمکان مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت و از نصایح و مواعظ
آنحضرت است که فرمود چگونه ضایع ماند کسی را که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه فرار
از او میسر نباشد و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا انتقام او را باو واگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد
کند آنعمل بیش از ثوابش خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرمایند
ثواب بآنکس میرسانند و مشهور است که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیاری بفقرا و مساکین
دهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوا خواست که بگویند که مال بسیار چند است و اطلاق این لفظ
بچند میتوان کرد هیچکس نگفت بلکه گفتند که در کتاب و سنت این را ندیده ایم و نشنیده ایم و چون از
آنحضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده
هشتاد درهم چون دلیل پرسیدند فرمود بجهت آنکه حق تعالی برسول خود خطاب نموده میگوید که لقد
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در مهالک و وقایع بسیار یاری نموده ام
و اگر شمار آنها کنند از هشتاد زیاده و کم نیست چون شمردند هشتاد بود و از علما همین بکشف الغمه توان نمود و در کشف
الغمه و فصول المهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند که او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم فی

بیکمجلسی
ازاوقات که از اهل نواحی جمعی بخدمتش آمده بودند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسایل مشکله خود نمودند در
سی هزار مسئله پرسیدند و همه جواب بر نهج صواب فرمود و خوشحال رفتند و آنحضرت را در آنوقت عمر مبارکش به نه سال
رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده گوشزد شیعیان کردن ضرور نیست
نیک آنست که در کتب اخبار و مناقب خصوصا در کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت
امام ثامن علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله همیشه از شما سؤال میکردم از نایب و جانشین میفرمودید که حقتعالی
بمن فرزندی خواهد داد تا آنکه حقتعالی چشم ما را بدیدار ابو جعفر روشن کرد اینک اکنون میپرسم که اگر آنروز که
چشم ما بینا دید اشود باز گشت شیعیان تو بکیست فرمود که باین و اشاره کرد بابی جعفر علیه السلام که در آنوقت سه سال
بیش نداشت گفتم فدای تو شوم او سه سال بیش نیست فرمود که عیسی علیه السلام سه سال اکمتر داشت که حقتعالی او را
حجت کرده بر خلق و یکی از عصر خود در سالی او را لقی تمی غیر اینها نزد و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا علیه السلام
شنیدم که بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که فرمود شما را با اینها چکار اینک ابی جعفر است او را بجای خود نشانیدم
و جانشین خود گردانیدم و ما از اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست
و ایضا از ابن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و من چون
از امام رضا علیه السلام چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از او نپرسم نمیگویم و بخدمتش آمده سؤال
کردم و احوال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت هرگز کسی جرأت میکند
که بگوید پسر من او را پسر نباشد و در آنوقت امام محمد تقی علیه السلام هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد و ایضا
از ابو یحیی اصفهانی مرویست که گفت نزد امام رضا علیه السلام بودم که ابو جعفر را آوردند طفل بود و چون او را دید
فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و نیست و شیعیان ما را انفع و برکت و فیض نرسیده که
از او خواهد رسید و ایضا از احمد بن محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم که جمعی از
شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه روی نماید بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود که به پسر من محمد
دیگر از اینها مکرر بخاطر گذشته بود که او صغیر است آنحضرت رو باو کرده گفت که بدرستیکه حقتعالی عیسی بن
مریم را پیغمبری داد در سنی کمتر بود از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین است و از علی بن جعفر
که عم امام رضا علیه السلام بود مرویست که در خدمت آنحضرت بودم که پیش امام محمد تقی علیه السلام حاضر بود و سخن بجائی رسید
که من برجسته دست ابو جعفر را گرفته بوسیدم و گفتم که شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعة و انتو

صفحه ۲۲۸

بابی
حقتعالی امام و پیشوای حضرت امام علیه السلام بگریست و فرمود که ای عم از پدرم شنیدم که میگفت که رسول صلعم میگفت
اِبْنُ خِیَرَةِ الْاِمَاءِ النُّوبِیَّةِ تَکُوْنُ مِنْ وُلْدِهِ الطَّرِیْدُ الْمَوْتُوْرُ بِاَبِیْهِ وَجَدِّهٖ وَصَاحِبُ الْغَیْبَةِ فَیُقَالُ
مَاتَ اَوْ هَلَکَ اَیُّ وَادٍ سَلَکَ یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه
خواهد بود و از فرزندان او طرید و شرید است یعنی کسیکه جماعتی از پی او میکردند و او از ایشان میگریزد و بپدر و جدش
موتور بوده یعنی کشته شده اند و خون خود را نگرفته است و او صاحب الامر علیه السلام است و مراد از پدر و جدش امام حسین علیه السلام
و امیر المؤمنین علیه السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر علیه السلام خواهند گفت که آیا او را یافته اند و آیا هلاک
شده اند و آیا بکجا رفته که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت شنیدم
و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و موالف بهمین قدر اکتفا کرده شد و آن در رسالتی و یبث بحث شئی
از هجرت بحکم معتصم بن هارون که یکی از ظالمان بنی عباس بود ببغداد آمده و بحکم او بزهر شهید شد و در
مقابر قریش در بیست هشتم محرم یا در روز شنبه بیست پنجم ذی حجه مدفون شد اللهم ارزقنا و لاخوانی المؤ
منین زیارته علیهم السلام ذکر امام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام نام شریفش علی بن محمد الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش علیه السلام هادی و متقی و نقی
و فقیه و عالم و امین و طیب و مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی و اشهر ازین سه هادی و در اول متوکل
مشهور بود و چون لقب خلیفه معاصرش متوکل بود از آن منع فرمود و کنیت همایونش ابو الحسن است و اگر چه
ابو الحسن اول علی بن ابیطالب است اما باصطلاح اهل حدیث امام موسی علیه السلام را ابو الحسن اول میگویند و امام
رضا علیه السلام را ابو الحسن ثانی و حضرت امام علی النقی علیه السلام را ابو الحسن ثالث صلوات الله علیهم صفتش اسم اللون
معتدل القامت نقش خاتمش الله ربی عصمتی من خلقه ترش صوف دیلمی دربانش عثمان بن سعید
معاصرینش از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و منتصر و معتز و مستعین و تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه
مائتین و اربع عشر و عمر عزیزش چهل یکسال و بقولی چهل سال امامتش بیست سال و در اوایل سنین امامتش بود
بقیه ملک معتصم و بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه و بعد از آن چهارده سال و نه ماه مدت حکومت
متوکل بود و خروجش از دنیا بسبب زهری بود که بوی داده معتز علیه ما علیه که بآنحضرت خورانیدند و مدفن و مزار فیض آثار
در سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروف و اولاد امجادش چهار پسر امام حسن که امام و نایب است
بعد از او علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و بعد از امام علی نقی امام واجب الاطاعة آنحضرت

بود بجهة آنکه خصال امامت در او جمع بود بسبب علم و کمال و فضل شامل او بموجب نص رسول و ائمه سابقین علیهم
نصوصی که اینجا بحث در باب او در روایت از آنجمله اسماعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه
مسطور است که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون
رفتن آنحضرت از مدینه با او گفتم جُعِلتُ فداکَ ازین یاغی بر تو میترسم اگر نعوذ بالله واقعه ناخوشی
دفعةً ناشنیدنی روی نماید شیعیان شما را بازگشت بکه خواهد بود پس آنحضرت گریان شد آنقدر که ریش
محاسن مبارکش تر شد پس بمن ملتفت شد فرمود که الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي إِلَى ابْنِي عَلِي یعنی امر امامت بعد از من
متعلق به پسر من علی علیه السلام است و ایضا در انکه بسند مذکور روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داد
که من تنها بر در خانه ابو جعفر علیه السلام موکل بودم بجهة خدماتی که بمن رجوع بود احمد بن عیسی اشعری در آخر شب بیامد
که خبر وفات امام محمد تقی علیه السلام را بجا که بر سانند اتفاقا قاصدی رسول امام علیه السلام آمد و بمن پیغام داد که مولای تو
میگوید که مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من متعلق به پسرم علی هادی دارد و
بر شما ست بعد از من انچه مرا بر شما بود بعد از پدرم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنید
چون رسول رفت احمد آمد و پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم که از وی پنهان کنم گفت هر چه تو
شنیدی من هم شنیدم و لفظ بالفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم فعل حرام کرده و چیزی که حق تعالی
آنرا منع نموده و گفته که لَا تَجَسَّسُوا مرتکب آن شدی بهر حال چون شنیدی حفظ شهادت کن و آنرا
بکسی نقل مکن شاید روزی باشد که برای حاجت افتد و روز نهاد که اکنون اظهار آن را سهل نگیری
جای تدارک نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم
که این کاغذها ضبط نمایید که اگر مرگ مرا دریابد شما آنرا گشوده بهر چه در آن ثبت باشد عمل کنید
و چون امام علیه السلام از دنیا رفت من از خانه بیرون نیامدم و متامل و متفکر بودم تا آنکه رؤسای
شیعه در خانه محمد بن الفرج که العبد و اعنی بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص امر امامت
واو چیزی بمن نوشت که از شهرت میترسم و الا باین مبینات مجموعی بدیدن تو می آمدیم که شاید
نزد تو چیزی باشد و آنرا از تو بشنویم پس سوار شده بخانه او رفتیم و بجمعیت او و بعزیزان مشرف شدیم
دیدیم که در آن مجمع جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آن ده کس که من کاغذها
باایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت بیرون آوردن آنها است چون همه را گشودند مضمون

آن مطلع شوند

آن مطلع شوند چون گفتند اگر در این امر شخص دیگر با تو شریک میبود که این خبر از تو شنیده باشد یکبارگی
شک از خاطر ما بدر میرفت گفتم دیگری هست که با من در شنیدن این پیغام شریک بوده و او احمد بن محمد
اشعری است فرستاده و او را طلبیدند او آمد در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو مباهله کنیم چون
بجد ترش کردم گفت راست میگوید آنچه شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت مرا غرض چه بود اما پیش مباهله که نمی
شهادت نمیتوان کرد و آنجمع از هم جدا شدند تا بیعت بر امامت امام علی النقی علیه السلام نکردند و اما مناقب آنحضرت
اگر چه بیش از آنست که احصای آن توان کرد و معجزاتش نه بمرتبه است که در چیزی بشمار آید و لیکن بعضی از
آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است مزین این اوراق میشود و از آنجمله در کتابین مذکورین مسطور است
که آنحضرت روزی از سُرّ من رای بیرون آمد بمهمی که در آن حوالی داشت مردی بکشید اعرابی سر راه گرفته سلام کرد
و گفت مردی ام از اعراب کوفه و بمحبت علی بن ابی طالب علیه السلام متمسکم و چنگ در ولای شما زده ام و بار قرض
در ابتلا و گلی آمد که سبک و بغیر از درگاه شما دری ندارم و رهبری بغیر از شما نمیبینم آنحضرت اعرابی را
دلداری نموده و بکسی سپرده که از او خبردار باشد و روز دیگر پیش طلبید فرمود که ادای دین تو میشود
بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول
و فعل شما کاری کنم آنحضرت کاغذی بخط خود با او داد زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود نوشته بدین
مضمون که او را از من این مبلغ طلب است و با او گفت که چون به سر من رای بر گردیم در حضور جمعی که حاضر باشند
این کاغذ را بیرون آورده و از من آن وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بفعل آر
که از من بحلی و زنهار در آنچه گفتم تقصیری نکنی تا ادای دینت شود و چون معاودت نمودند و مردم
بدیدن آنحضرت آمدند آن اعرابی آمد طلب حق خود نمود و هر چند امام علیه السلام ملایمت مینمود او بوجه زیاده
درشتی پیشتر میکرد و جمعی که حاضر بودند اعرابی را تنبیه داده بوعده و وعید ساکت کردند و چون روز این خبر
بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام علیه السلام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده و فرمود که
این مبلغ را صاحب شو و هر چه از قرضت بماند در ما یحتاج خود و اهل و عیال تصرف کن و ما را معذور دار اعرابی
گفت فدای تو شوم من بثلثی بلکه بربعی ازین خرسندم و قضای حاجت من میشود فرمود که بطالع تو این قدر
پیدا شده مرا درین طمع نیست شکر خدا بجای آر که دین تو را ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد و ایضا در آن کتاب از جیران
آقی اسباطی روایت نموده که گفت وقتیکه آنحضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میآیی گفتم بلی

فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامت است فرمود که مردم میگویند که او فوت شده گفتم من قریب العهدم ببغداد او
باز گفت که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم او را در بدترین احوالی گذاشته آمده‌ام پرسید که ابن زیات در چکار
بود گفتم حکم حکم اوست و امروز مدار امور بروی باو متعلق است لحظه سکوت نموده فرمود که خواست خداست
ای خیران بدانکه واثق مرده است و ابن زیات کشته شده و جعفر بخلافت نشسته اند گفتم فدای تو شوم اینها کی
شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو از شش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت
خبر داده بود پس زیاده که نقل کرده‌اند و ایضا در آن دو کتاب مسطور است که متوکل را در حلق دملی بر آمد نزدیک
بموت شد و کسی جرات نمیکرد که نیشتر بر آن زند مادرش نذر کرد که اگر پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار از جهت
امام علی النقی علیه السلام بفرستم و در فنیک طبیبان و جراحان حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر
و مشیر متوکل بود گفت اگر از ابوالحسن بپرسیدیم خوب بود و گاه باشد که از نزد او دوای و علاجی بهم رسد رخصت
داد کسی فرستادند عرض نمودند آنحضرت فرمود که خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء الورد وضعوه علی الخراج
فانه نافع انشاء الله یعنی پشکل گوسفند را در گلاب نرم کرده بر دمل بگذارید که انشاء الله نافع است و
چون فرستاده آمد و آنچه گفت حضار در مجلس خندیدند و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان گفت که اینکه فرمود
نفع نکند ضرری نخواهد داشت تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام کند پس آنچه آنحضرت فرموده بود
حاضر کردند و بر آن خراج گذاشتند فی الفور درد او ساکن شد و متوکل بخواب رفته و بعد لحظه دمل گشوده شد و جمیع
بلب رفع شده از مردن خلاصی یافت و از آن مرض او را شفا حاصل شد و بشارت بمادرش دادند خوشحال شده
مبلغ ده هزار دینار در کیسه گذاشته و مهر کرده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد یکچندی برین گذشت
دشمنان اهل بیت و جمعی از آن زمان سعایت نمودند که ابوالحسن مال بسیار و سلاح بیشمار بهم رسانیده و
فکر خروج دارد متوکل با او در آمد و سعید حاجب را امر نمود که در شب بیخبر از آن بخانه آنحضرت رود و هر
مالی و سلاحی که بیابد بگیرد و باو آورد و در نصف شب سعید با جمعی بخانه امام علیه السلام رفته و نردبانی
گذاشته بر بام خانه بر آمد که از راه بام بخانه آید و نزدیک بود که عمل نمایند و چون تاریک بود راه را گم کرده
متحیر بود که آنحضرت جواب داد و گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیارند فی الحال شمع فرستاده سعید از بام
بزیر آمد آنحضرت را دید که جبه‌ای از صوف پوشیده و بر روی حصیری رو بقبله نشسته و بعبادت
الهی مشغول است پس آنحضرت باو گفت که درین حجره تفتیش و تفحص کن و سعی خود بجا آور سعید تفحص نموده

درطاقچه کیسه

و چون
در طاقچه کیسه دید بمهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه یافت آن نیز سر بمهر برداشته بیرون آورد
جای دیگر غافل بود که پس چند فرمود که زیر مصلی را هم ببین برگشتند زیر مصلی را دید شمشیری یافت آنرا نیز
برگرفته نزد متوکل برد چون مهر مادرش را بر کیسه دید او را طلبیده وجه پرسید گفت در آن وقت که تو بیمار
بودی نذر کرده بودم که اگر خدا ترا شفا دهد از مال خود آنقدر بجهة او بفرستم و چون ترا خدا شفا
داد این کیسه را فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهار صد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر بآن ضم
نموده با شمشیر بخدمت امام علیه السلام فرستاد و عذر بخواست و سعید بخدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من بخانه آمدم
شرمنده ام ولیکن چون مامور بودم معذورم دار و حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و بی ادبیها نسبت بآنحضرت از متوکل بیش از این واقع شده بود
و بعد از این سبب هم واقع کردید از آنجمله یکی اینست که آنحضرت را بعنف و جبر از روضه جدش کوفته دوانیدند و
از مدینه بسر من رای طلبید و اگر بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی
که مکر مامون بجد آنحضرت یعنی حضرت امام رضا علیه السلام نوشته باشد بآنحضرت علیه السلام از برای طلب او مکتوب
با عبارات و استعارات که در کشف الغمه مذکور است ولیکن چون باطنا در مقام ایذا و اهانت آنحضرت بود
چون شنید که بسر من رای نزدیک شد بهانه کرد که امروز داخل شهر شود که مرا فلان عارضه روی داده و مرا
نمیتواند دید و حکم کرد امر نمود که آنحضرت را در خان الصعالیک که سرای او بود و بدترین و زبون ترین
سراها بود فرود آرند و امام علیه السلام در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان
بود گوید که بملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شد گفتم اینها همیشه
در مقام اطفای نور شما بوده و درین باب از خود بتقصیر نمیشوند تا بمرتبه‌ای که ترا درین طویله جا فرود
آورده اند فرمود که ای پسر سعید هنوز مارا این چنین میشناسی و اشارت بطرفی فرمود که بدست مبارک گشت
چون نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نهرها روان دیدم و بستانی بنظر آوردم که هرچه در صفت بهشت
شنیده بودم همه در آن بود متعجب شدم فرمود که ما هرجا باشیم اینجا در حق ما است خاطر جمع دار که ما
در خان الصعالیک نیستیم و روز دیگر در خانه که در باقی مدت حیات در آنجا تشریف داشتند نزول
نمود و از معجزات آنحضرت علیه السلام یکی آنکه مردی بغدادی نقل کرده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه
داشتم که از میراث من مانده بود و اراده فروختن آن داشتم و بآنحضرت نوشتم که بجهة ضروریات

بجواب نوشته

ارادهٔ فروختن خانهای بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن باحسن وجهی میسّر گردد ملتفت
واثر این بی التفاتی بر من محقق بود و چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود پس سرّ آنرا فهمیدم وایضا
از ایوب بن نوح روایت نموده که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که حقتعالی پسری
بمن کرامت فرماید در جواب نوشت که پسر ترا احمد نام کن وحقتعالی پسر داد نامش محمد کردم وایضا از
یحیی بن ذکریا نقل نموده که چیزی التماس بآنحضرت نمودم در جواب نوشت که رُبَّ اِبْنَةٍ خَیْرٌ
مِنْ اِبْنٍ یعنی بسا دختری که به از پسر باشد وبعد از انکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه آنحضرت
فرموده بود به از بسیاری از پسران عصر بود وایضا از ایوب بن نوح روایتست که گفت از قاضی بغداد
واز عداوت او در آزار بودم و بآنحضرت نوشتم که از و بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم و بشما پناه
میآورم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت وچون شصت روز
تمام شد خط عزلش رسید و زمان تحکمش بسر آمد وایضا از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که
بآنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت است و مکری در حق او اندیشیده ام مرا از آن منع فرمود
و در جوابی که نوشته بود قید نموده که محتاج بآن مکر نخواهی شد و در همین روزها آن دشمن ببدترین حالی
بمرد و مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد وایضا از علی بن محمد حجال روایت نموده که گفت پدر مرا
رضی ورم در پای عارض شده بود و بآنحضرت نوشتم که مرا در پای آزار رسیده واز خدمت شما محروم مانده ام
التماس دعا دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم واز کوفت پدر رفاهیتی کردم در
جواب نوشت که حقتعالی پدر ترا از هر دو شفا داد با آنکه نام کوفت پدر رسیده بودم و فراغتی کرده بودم
وایضا از مهزیار روایت نموده که گفت غلامی صقلابی بخدمت آنحضرت فرستادم که حاجت مرا
بآنحضرت عرض نماید غلام برگشت و متعجب بود که هر چه گفتم آنحضرت در جواب من بزبان صقلابی
تکلّم نموده بنوعی که هیچ صقلابی باین طریق نتواند سخن گوید وایضا ابو هاشم جعفری روایت
نموده که گفت در مدینه بودم روزی آنحضرت از جای میگذشت و ترکی سواره ایستاده بود چون نزدیک
باو رسید چیزی گفت آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را بوسید واز من پرسید که این پیغمبر
گفتم ترا چه شد گفت مادر من در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا بنامی خواند که بود و بغیر از
من کسی نمیدانست این سرور مرا بآن نام خواند وایضا موالف معنی الغ نقل نموده اند که مردی بود

اصفهانی عبدالرحمن

بهرنگاه

اصفهانی عبدالرحمن نام واز شیعیان ومحبان آنحضرت بود روزی جمعی از اهل اصفهان باو گفتند که سبب
تشیع ترا نمیدانیم گفت وقتی که با جمعی بتظلم متوکل میرفتند همراه بودم روزی بدرخانهٔ متوکل
بودم که امر بحاضر کردن علی بن محمد بن رضا علیه السلام نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدی است
علوی که رافضیان امامش میدانند وبعضی از ایشان گفتند که خلیفه آنحضرت را بجهة کشتن طلبیده ومن صبر نمودم
تا او را ببینم دیدم که بر اسبی سواره میآید ومردم صف کشیده بودند وکوچه داده در چپ و راست ایستاده
و دائم نگاه بر آنحضرت بود و او چشم از یال اسب بر نمیداشت و نگاه بهیچ طرف نمیکرد و بمجرد دیدن او محبتی
در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هر چند نزدیکتر میشد محبتش
در دل من زیاده میشد و در باطن بجهة او [illegible] چون بمن برابر شد رو بمن کرده گفت اِسْتَجابَ اللهُ
دُعاءَكَ وَطَوَّلَ عُمْرَكَ وَكَثَّرَ مالَكَ وَوَلَدَكَ یعنی حقتعالی دعای ترا مستجاب گردانید و عمر
دراز با دو مال و فرزندانت بسیار گرداند لرزه بر اندام افتاد و خود را در میان مردم انداختم و از من پرسیدند
که ترا چه شد مخفی داشتم و آنحضرت با عزاز و اکرام از خانهٔ متوکل بازگشت و با آنکه من پیش از آن فقیر
مردم بودم چون باصفهان برگشتم از جاهای چند که اعلامی نبود مالها بسیار ببرکت من آمد بنحوی
که امروز در خانهٔ من هزار هزار درهم است بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندانم بده رسیده
و عمرم از هفتاد گذشته و من بامامت او قائل گردیدم بجهة محبتی که از او در دل من افتاد
و دعایش که در حق من مستجاب شد وایضا هبة الله بن منصور موصلی روایت نموده اند که
گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام واو را با پدرم آشنائی بود روزی
در خانهٔ ما نزول کرده بود نقل نمود که از من چیزی بمتوکل نقل کرده اند در این مره طلبید
و چون امید از حیات ببریدم و احوال علی بن محمد رضا علیه السلام شنیده بودم صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون
بپدرم گفتم گفت موفق شدی اگر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود و چون بسرمن رای رسیدم
با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است بهتر آنست که بنذر خود وفا کنی ولیکن بسرمن رای نیامده
بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم و ترسیدم که اگر از کسی از خانهٔ او خبر پرسم در بلا
افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان حمار را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد
برود و من متحیر و حیران که اگر کسی نمیدانستم که بکجا میرود تا آنکه بدرخانه رسید ایستاد و هر چند جهد کردم

کردم قدم از قدم بر نمیداشت شخصی را رسیدم که این خانه کیست گفت این خانه علی ابن
محمد رضا عم باخود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظهٔ توقف نکرده بودم که غلامی بیرون
آمد گفت یوسف ابن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و درآی در دهلیز بنشین
گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر من چه داند و حال آنکه درین شهر کسی مرا نمیشناسد
آنجا نشستم خادم باز بیرون آمد و گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم و باخود گفتم
الله اکبر این دلالت سیم بعد از لحظه مرا طلب نمود دیدم که امام عم تنها نشسته است چون مرا دید
فرمود که خاطر جمع کردی گفتم بلی فرمود که وقت آن که بدین اسلام بازگشت نمای گفتم دیگر احتیاج
بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیلی خواهد آن حضرت فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی
نداری ولیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی گمان اینست
که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نافع ترین چیزها است پس برو که از متوکل بتو مکروهی نمیرسد و من
بنزد متوکل رفتم و بخوبی از وی خلاص شدم هیبت الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود و از
اکثر شیعیان در اخلاص بیشتر بود و در اعتقاد و محبت از ایشان در پیش بود مرا خبر داد که پدرم بر دین
نصاری بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آن حضرت که از دوست
و دشمن متفق اند حکایت شعبده نسبت هندی که حقه بازی بی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را
نیکو میدانست و چون متوکل ملعون بازی دوست بود و مثل او بازی گری ندیده بود با او گفت اگر در حضور
من علی ابن محمد را خجل سازی هزار اشرفی بتو میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک حاضر سازند
و مرا حکم باشد که نزدیک علی ابن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام عم را طلبید بمقتضا سند
عمل نموده منتظر شده بود که آن حضرت دست مبارک بجانب نان دراز نمود بسحر آن نان بهوا رفت امام
تغافل نمود باز میل بنان نمود همان را انظهور رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد اهل سفره خندیدند
و حضرت امام عم متوجه بصورت شیری که در پرده بوده شد فرمود که خدای شیر بگیر این ملعون را
آن شیر مجسم و صاحب روح شد از پرده جدا شد آن لعین را از هم درید فرو برده و بیات بر امام عم بجای
خود بازگشت و امام عم برخاسته عزم رفتن نمود متوکل گفت التماس که بنشینی و التماس دیگر آنکه باز
گردانیده انی فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط میسازی چون بخشیم از او امید بر که بعد از این

ادرا نخواهی دید

ادرا نخواهی دید و بروایتی آنکه فرمود آنچه عصای موسی برده باز پس میدهد این مردم
باز پس خواهد آمد و بجانب خود رجوع نمود و ایضا آمده نقل است که نامردی دروغ گو چند گفت و بر طبق
آنها قسم خورد فرمود که خدایا از این مرد که دروغ گفت و قسم دروغ خورد تو منتقم آن مرد همان
روز بیمار شد و صبح دیگر راه دوزخ پیش گرفت و ایضا مشهور است و در کتب معتبر
مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در آن مرغان خوش الحان بودند و هر که در آن خانه
درمی آمد هر کدام بصورت و صدای مخصوص و بود که شروع مینمودند که یک را از فریاد و فغان مرغان
چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آن حضرت بآن خانه داخل میشد همه ساکت میشدند
چنانچه آواز ایشان شنیده نمیشد و چون آن حضرت از آن خانه بیرون میرفت بآواز می آمدند
و ایضا از اخبار صحیحه است که از این اورمه نقل کرده اند که گفت بسامره رسیدم و بسلام
متوکل علیه ما علیه رفتم سعید حاجب چنین حسن عقیده مرا مطلع بود بخویش آمد متوکل
گفت خدای ترا فردا خواهم کشت گفتم خدای من آن است که لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار صفت اوست یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند گفت آنکه گمان
میبرید که امام شماست گفتم از این ابا ندارم گفت امر شده است که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس بیرون
آمدم و بخدمت آنحضرت رفتم و چنین شنیدم آن افتابی اضطرار بر [illegible] فرمود که چرا گریه میکنی گفتم بجهة
آنچه بیمار و میشنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار است [illegible] و روز دیگر پیش از ظهر
او [illegible] خواهند شد و رسیدم چنان شد که آن حضرت
فرموده بود چون گمان [illegible] و او را پاره پاره کرده اند
و سعید خود را بر سر او انداخت که ای تو زنده که نمی خواهم و بآرزوی خود رسیدم و متوکل نیز دارد
خوش طبع در آن وقت خود را بر تخت انداخت و گفت که من هنوز زنده ام که میخواهم و ایضا
در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبرسی منقول است که متوکل روزی فرمود که عرض لشکر دیده نبودند هر کس
بود و چون از امام عم همیشه متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر یک از سپاهیان تو بره از خاک پر کرده بروی
بریزند چون بر [illegible] عمل نمودند کوهی شد بود و امام عم را طلبید باخود بآن طرف خاک که برده لشکرش را [illegible]
که هم باز [illegible] زینت و سلاح تمام در آنجا جمع شوند و با آنحضرت عرض نمود که ترا طلبیدم که لشکر مرا ببینی

که از یک توبره خاک که هر یک از ایشان ریخته اند این کوه بهم رسیده لشکری
باین زیب و زینت و شکوه که دیده و شنیده امام ع با او گفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بتو
نمایم پس لب مبارک خود را حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار فرو گرفته است
و هر یک تیغ کشیده و زینت من اهل نموده غش کرد و زمانی دیر باز بهوش آمد چون بهوش آمد امام ع با او گفت که ای متوکل
ما بآخرت خود مشغولیم و اینکه هرگز ما را بیاد دنیا نمی‌آید و حکومت و ریاست چرا گمان بد در حق ما میبری و
بسخن منافقان فریب میخوری و ما را از خود بیمناک میداری و آن امام باین سبب بعسکری مشهور شد و ایضا از
آنجمله است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و او از ابو سعید سهل بن زیاد روایت نموده که گفت ابو العباس
احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نموده که کاتب مستنصر بودم بخدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است
سلام کردم و من در پیش مستنصر ایستاده بودم و هر بار که او را میدید مرحبا میگفت و حکم بنشستن میکرد و
اینمرتبه چون ما را دید حالتش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه لحظه غضبش زیاد میشد و بفتح بن
خاقان میگفت که اینست که در حق او چنین و چنان میگویند و من زندیق فلان و فلان امیکنم که
خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد و میگفت که اینها بر او افترا است فایده نمیکرد
امر نمود که جمعی از جلاف خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید
که این شخص که من طلبیده ام چون داخل شود او را پاره پاره کنید و بکشید و نعشش را نیز بسوزانید فتح گفت
خواهم نمود و غرضش از آن ابو الحسن هادی یعنی امام علی نقی ع بود و چون داخل شد آن سید و قریب سن
بود مطلقا اثر ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد و چون متوکل آنحضرت را
دید خود را از تخت انداخته و دوید و خود را در پایش انداخت پس دستش را بوسید و گرفته
و میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عم یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت
او را بخدا قسم میداد که اینها مگو پس گفت ای مولای من در اینوقت تصدیع کشیدی و مرا امر کرد
این مشقت شدی فرمود که رسول تو مرا طلبید و گفت کذب ابن الفاعله دروغ گفته آنگاه
گفت ارجع یا سیدی برگرد بخوشی و خرمی ای سید من پس مخاطب کرد که یا فتح و یا عبد الله و یا مستعصم
شیعوا سیدکم و سیدی و مقربان امر نمود که مشایعت سید خود بکنید و همه رخصتش
روانه شدند و در اینوقت امام ع داخل آنخانه شد جلف شمشیرداران خزر را دید بانده که چون چشم ایشان
برآنحضرت افتاد

برآنحضرت افتاد همه بسجده افتادند و چون امام ع روانه شد متوکل ایشان را طلبید گفت خلاف امر من نمودید بسبب
که او را سجده همه کردید گفتند که هر گاه دیدیم آنزمان که بر دور او شمشیرها کشیده میلمعند دانسته که از صد شمشیر زیاده بود
و هیبتی از او بر ما رسید که بی اختیار بودیم همه سجده کردیم و چون متوکل از مشایعت برگشت بر روی او خندید گفت این
طور صاحبی خدا شما را داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت و از محمد بن الحسن اشتر
علوی روایت که گفت در خانه متوکل بودم که ابو الحسن ع آمد و هر که حاضر بود از طالبیین و عباسیین و
لشکری چون او را دیدند از اسب بزیر آمدند با ادب ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند
که او را شرفی از ما نیست چرا از ما فروتنی نسبت باو واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید بحال خود باشند
ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت البته ذلیل و زبون او خواهید شد و فکر محال میکنید و چون آنحضرت برگشت پیشتر برجستند و
بیشتر تعظیم و تکریم نمودند پس شخصی از ایشان گفت که شما شرط کردید و قسم خوردید شما را چه شد همه گفتند و الله که آنچه
کردیم باختیار نکردیم و ایضا از محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود که هر گاه حاجتی یا مسئله بر تو
مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود گذاشته بعد از ساعتی بیرون آر و جواب خود را نوشته ببین و من رقعت
و مسایل مشکله خود را نوشته و بعد از ساعتی که از زیر مصلا بیرون آورده ام جواب شافی بر آن نوشته بود
و دیگر ابو هاشم در کتاب مستطاب از ابی هاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بودم و سخن از
زبان هندی میگذشت با من بکلام چند از آن زبان حرف زد و چون دید که من در جواب عاجزم سنگ
ریزه افتاده بود برداشت و در دهان مبارک انداخت و سه بار آنرا مکید و بمن داد که در دهان گیر بخدا قسم
از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز جهان
ابو هاشم روایت نموده که در خدمت آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم به بیرون یکی از طالبیین در
راه زین پوش را انداختیم تا بر آن قرار گرفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی رسید دست
مبارک دراز کرده مشتی از آن ریگ برداشته بمن گفت ای ابا هاشم اینرا خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم
که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که این را خالص کن زرگر گفت که در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام
این را از کجا آورده گفتم ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده و ایضا روایت نموده که یکی از اولاد خلفا
ولیمه بود و جمع کثیری را طلبیده بودند و هر که در آن مجلس بود تعظیم و اجلال آنحضرت را بجا آورد الا جوانی که عبث
میگفت و عبث میخندید امام ع فرمود که ای جوان از ذکر خدا چنان غافلست که باین بی‌ادبی حرف میزند و میخندد

نمیداند که پیش از سه روز دیگر زنده نیست از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیل بر شناختن او ازین بهتر نیست
فرد آن جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود چنانکه نوبت دیگر یکی از اهل سامره ولیمه بود و در آنجا
نیز هر که بود در تعظیم و تکریم آنحضرت میکوشیدند و بر توقیر و تواضع آنجناب نیکو سلوک میکردند الا
شخصی جعفر نام که عبث میگفت و مزاح بسیار میفرمود و ادب حضور امام علیه السلام نگاه نمیداشت امام علیه السلام
در آن مجلس فرمود که جعفر ازین طعام نمیخورد و خبری میرسد که عیش او منغص میشود و چون سفره حاضر کردند
مردم دستها شستند یکی گفت بعد ازین چه خبر میرسد جعفر دست شسته بود و دست دراز نکرده بود که غلامش
با گریه و چاک رسیده گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در کار مردن است جعفر دوان دوان رفت
و از آن طعام نصیبش نشد و ایضا ابوهاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا علیه السلام و امام محمد تقی علیه السلام
رجوع من بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب میشد روزی التماس
نمودم که پیوسته مراد ریافته و در گشتی [illegible] و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب سواری نیست که
مرا زود بخدمت تواند آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ است و یابوی دارم که پیر و بیقوت است و بر زبان
معجز بیانش راند که قواك الله یا اباهاشم وقوى برذونك یعنی خدا توا ای ابوهاشم و اسبت را قوت دهاد
و بعد از آن بسیار رفتنها بوده که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از
ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت دعای آنحضرت نه مرا از سواری کوفتی
و نه جسم را ماندگی بود نبودم و از ابن سکیت مرویست که گفت متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام
از امام علی نقی علیه السلام حرفهای مشکل سوال نمایم تا شاید که در جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد
و در روزی که خاص و عام را بار داده بودند و هر کس بجای خود قرار گرفته بود من بنزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری
هست که سوالی کنم و او فهمید که من مامورم فرمود که هر چه خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت
موسی را بعصا و ید بیضا و عیسی علیه السلام را باحیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد صلعم را بفصاحت و بلاغت
امام علیه السلام فرمود که بسبب آن که غالب بر اهل عصر موسی علیه السلام سحر بود عصا و ید بیضا معجزه او کرد تا سحرهای
آن قوم را باطل کند بچیزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گرداند و چون در زمان عیسی علیه السلام
طب و شناختن بیماریها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود چیزی که بر علم ایشان زیادتی کند
و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم قایم کرد و در روزگار محمد ختم علیه السلام چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام

فصیح و قول بلیغ

فصیح و قول بلیغ بود و قرآن را معجزه آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متأخرین و حکم
و مواعظ و انواع علم مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که کوچکترین سوره قرآن را مثل و مانند آورند
نتوانستند و از این جهت حجت بر قوم ثابت کرد و چون این خبر بیحیی بن اکثم رسید و او متوکل را گفت بغیر
از اینکه رفضه را بر ما قوی گردانید و فضل ایشان ظاهر کردی چه ساختی ابن سکیت را با ما یلی نیست و چکار
او شعر و نحو و لغت میداند اکنون مرا دستوری دهی تا مسئله چند بپرسم که هرگز نشنود و چون شنود در کل عاجز ماند متوکل
ازین مژده در شوق و خوشحالی شد و یحیی را دستوری داد تا او مدتی فکر کرده سوالی چند بر کاغذ نوشته بر
متوکل عرض کرد و این کاغذ را بموسی بن محمد برادر او داد که از آنحضرت بپرسد و ایشان را خبردار کنند تا بدانند که
صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را بخدمت آنحضرت برد فرمود
که تو چرا جواب اینها را ندادی گفت من از جواب اینها عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته و در پشت
هر یک از آن مسایل را جواب شافی و کافی نوشت و چون بمتوکل رسید ایشان را منع نمود که دیگر ازین علم چیزی
نپرسند و ننویسند که بر عکس مقصود شما نتیجه میدهد و در منهاج و غیر آن جواب سوال مذکور است
خوفا للاطاله نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه دو سال و چند ماه در سامره بسر برد و در رجب سنه
اربع و خمسین و مایتین در خانه معتمد مسموم شد و بعضی پنجشنبه جمادی الآخر نیز گفته اند و سبب آنکه معتمد
عباسی را وادار خروج آنحضرت در خاطر ثابت گشته بود و یکی از خدم آن گفته که آنحضرت را زهر داد و آنحضرت در میان
روز که غسل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود دیدم که گوفتی یا مرضی عارض شد باید رحلت
فرمود و مردم دیدند که ابو محمد با پیراهن چاک از خانه بیرون آمد و از وفات پدر خود مردم را اعلام نمود
اللهم ارزقنا زیارتهم و شفاعتهم ولاخوانی المؤمنین آمین یا رب العالمین ذکر یازدهم ابو
محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام
نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل با آن از رفیقه سلمانی دور و مادرش ام ولد سوسن نام
بعضی حدیث نوبیه نیز گفته اند اسم مبارکش حسن و لقبش خالص و عسکری و سراج و کنیتش ابو محمد و
آنحضرت را پدر و جدش امام محمد تقی سلام الله علیهم اجمعین در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ و روی
مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض معاصر بخش از عباسیان
معتز و مهدی و معتمد و دربانش عثمان بن سعید مدافنش ابن رومی مولودش مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست

روز جمعه
ستم ربیع الآخر سنه اثنتین و ثلاثین و مائتین از هجرت جدش رسول الله صلعم و وفاتش در سرمن رای تاریخ آن
ابتدا روز و همان ماه فی سنه ستین و مائتین مدفن مبارکش خانه که والد ماجدش در آن مدفون شدند در پهلوی
پدرش صلعم عمر شریفش بروایتی بیست و نه سال مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن
معتمد علی الله عباسی و از اولاد او کسی بعد از آنحضرت ماند بود بغیر قائم و حجت منتظر است که مولودش را مخفی داشتند
بجهت شدت اعادی و منع قبض جیش از آنست که در شمار در آید گو چه همین مناقب آنحضرت بس است که حقتعالی مهدی
هادی صلعم را از صلب او بیرون آورده نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است اولاً از رسول صلعم
و امیر المؤمنین و فاطمه علیهم السلام چنانچه گذشته و ثانیاً تقدم بر کافه اهل عصر در هرچه موجب امامت است
و مقتضی ریاست و اجتماع جمیع صفات و کمالات در آنحضرت صلعم از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم
و بسیاری از اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت است و ثالثاً نص صریح از پدر بزرگوار اوست بر خلافت
و جانشینی بعد از او چنانچه از یحیی بن ... در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن
محمد بن علی صلعم بفرزند خود حسن صلعم پیش از رحلتش بچهار ماه اشاره نمود که بعد از من امر خلافت باو
متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از ایشان من بودم بر آن گواه گرفت و ایضاً از علی بن عمرو نوفلی روایت نموده
که گفت با ابو الحسن صلعم در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت و آن پسری که نام او ابو محمد بوده گفتم
فدای تو شوم راهنمای ما بعد از شما کیست فرمود که صاحب شما و راهنمای شما بعد از من حسن صلعم است و ایضاً
از عبد الله بن محمد اصفهانی مرویست که ابو الحسن یعنی امام علی النقی صلعم بمن گفت که صاحب شما آنکسی است
که بعد از رفتن من بر من نماز کند و من ابو محمد صلعم را ندیده بودم و در وقت نماز بر آنحضرت یعنی امام حسن عسکری صلعم
دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود گذارد و مردم باو اقتدا نمودند و دانستم که نایب مناب پدر اوست
و ایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت ابو الحسن صلعم بودم گفتم که اگر چیزی روی
نماید که از آن بخدا پناه میبرم رجوع شیعیان شما بکیست فرمود که عهد ما بر بزرگترین فرزندان منست یعنی
امام حسن عسکری صلعم و ایضاً در آن کتاب از ابو بکر بهفهی روایت نموده اند که گفت ابو الحسن صلعم بمن نوشت که
ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است و سلسله امامت باو منتهی است و احکام خلافت نزد
اوست پس باید که هرچه سؤال میکردی از من بعد از من از او سؤال کنی که نزد اوست هرچه احتیاج باو باشد و ایضاً
از شاهویه بن عبد الله روایت کرده اند که گفت امام و راهنمای من ابو الحسن صلعم بمن نوشت که تو میخواهی سؤال
کنی از آنکه بعد از من

کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و نزد او قلق و اضطراب بهم رسید سؤال نکردی مضطرب مشو که حقتعالی
گمراه نمیکند قومی را که هدایت نموده و بدانکه بعد از من ابو محمد صاحب و راهنمای خلق است و نزد اوست
آنچه با آن محتاج باشند خلق و حقتعالی مقدم میدارد هر کرا خواهد و موخر میسازد هر کرا خواهد و بعد از
این مراتب این آیه از کلام مجید نوشته بود که مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا
أَوْ مِثْلِهَا و بعد از این راوی گفت که کسی را عقل و فهمی که باشد او را بحجت احتیاج نیست و ایضاً
از علی بن عمرو روایت که گفت بخدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی صلعم رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد
او حاضر بود و من گمان کردم که او قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان
تو کدام است فرمود که گرامی تر و سزاوار تر بمحبت مدانید هیچ یکی را تا آنکه من شما را بآن امر کنم و بعد از مدتی
بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق به
بزرگترین فرزندان دارد و ابو محمد صلعم از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضاً در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم
جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر امام علی النقی صلعم از دنیا رفت بدیدن آنحضرت رفتم چون
نظرم بر ابو محمد افتاد در خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد صلعم درین وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم صلعم
و اسمعیل پسر امام جعفر صادق صلعم است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند و حقتعالی اسمعیل را پیش از
امام جعفر صلعم متوفی ساخت تا امامت با امام موسی صلعم تعلق گیرد و درین فکر بودم که امام صلعم ملتفت بمن شده
فرمود که بلی یا ابا هاشم حقتعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش ظاهر ساخته چیزیرا که کسی را علم بآن نبود
چنانچه در جدم امام موسی کاظم صلعم بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنانست که در خاطر
میگذرد و اگر چه بعضی از گمراهان را خوش نیاید ابو محمد صلعم بعد از من امام و راهنماست و نزد او علمی است که
خلق بآن محتاج باشند و اسباب و علامات امامت با اوست ابو هاشم گوید که من آنحضرت را دعا کردم و امام
خود دانستم و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره مذکور است و بهمین قدر
درین کتاب اکتفا کرده شد و معجزات آنحضرت بیشمار است بحساب و شمار در نمی آید اما بنا بر آنچه ببعضی از آن
اشاره باید نمود از آنجمله اینکه در کشف الغمه و فصول المهمه و منهاج مسطور است که حسن بن ظریف گفت
تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت کنم و دعا در آن باب بطلبم و مسئله دیگر
نیز در خاطرم میگذشت که بپرسم که آیا چون قائم آل محمد صلعم ظهور کند بچه حکم خواهد کرد و چون مشغول

بنوشتی شدم مسئله را نوشتم از حمی فراموش کردم آنحضرت در جواب نوشت که امام عم در وقت ظهور حکمش موافق
حکم داود خواهد بود واز کسی گواه نخواهد طلبید وتو میخواستی که از تب ربع سؤال کنی فراموش کردی
بر کاغذی بنویس که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم وبر سر خود بیاویز نوشتم وبر سر خود
آویختم تب از من دور شد وبسیاری از آنها نیز که به تب گرفتار بودند نفع رسانید وابنهم در کتب
وخرایج وغیرها مذکور است که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت که پریشانی ما بغایت رسید
پدرم گفت که کرم وسخاوت ابی محمد عم مشهور است اگر بخدمت او میرفتیم ظن من اینست که بما نیز اکرام
بسیار وانعام بشمار میشد پس متوجه ملازمت او شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجم باکه از آنحضرت
پانصد درهم بمن رسد که دویست درهم آن را رخت ولباس میخرم ودویست درهم صرف طعام کنم و
صد درهم را بجهت ما یحتاج اهل وعیال بکدام چون پدرم این را گفت من در فکر وخواطر گذرانیدم
که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد درهم را از آن الاغی بخرم وصد درهم را نفقه کنم وصد درهم
را اسباب کدخدائی خود بجبل روم واز مردم آنجا نفعی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بیرون
آمده گفت علی بن ابراهیم وپسرش درآیند چون بسلامش مشرف شدیم به پدرم گفت چه چیز ترا از دیدن
ما غافل ساخته پدرم گفت مشغولی وکاهلی که لازم سن است وساعتی نشسته بعد از آن بیرون
آمدیم چون بدر حویلی رسیدیم غلامی آمد وکیسه بدست پدرم داده گفت پانصد درهم است که
دویست درهم از برای رخت ودویست درهم از جهت طعام وصد درهم بهر ما یحتاج وکیسه بمن
داده گفت سیصد درهم است صد درهم بهر الاغی وصد درهم بجهت وجه نفقه وصد درهم بواسطه
فرح کدخدائی اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود ومن بفرموده عمل نمودم
بسورا رفتم ومرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد وامروز از برکت آن صاحب دو هزار دینارم واحوالم
واحوالم روز بروز ترقی کرد وابنهم جمعی روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن عبد الله
بن عباس که گفت نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی عم میگذشت چون بمن رسید سلام کردم
وقسم خوردم که بصبح وشام در مانده ام فرمود که دویست دینار در فلان موضع دفن کرده والحال قسم
دروغ میخوری وچون امضا این عمل سر زده بود فرمود که این سخن را از آن نگفتم که چیزی بتو ندهم
غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آنصد دینار که همراه تست باو تسلیم کن وباز روی بمن

کرده گفت از آن

کرده گفت از آن دویست دینار در صد دینار دیگر محروم شدی ترا نیست وچون این سخن شنیدم آن مبلغ را از زمینی بیرون
آورده در جائی که باعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم ودر وقتیکه بآن محتاج شدم چون رفتم که بیرون آورم
هرچند بیشتر یافتم کمتر یافتم چون تفحص نمودم پسرم راهی بر آن برده بود وبرداشته واز من گریخته بود ودر
میخواستم صرف نموده بود ودر کتب من لا یحضره الفقیه مشهور ودر کشف الغمه وفصول المهمه مسطور است از احمد بن حارث
قزوینی روایت نموده که مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میر آخوری وبیطاران را بایشان حواله
به پدرم نموده بود پدرم میگفت که استری پیشکش برای مستعین آورده بودند که در بزرگی وخوش رانی موافق
اعضا وحسن اندامش هیچ چشم بمثلش ندیده وگوشی نشنیده بود اما که کسی را یارای لگام انجام بر سرش زدن ونه کسی را
قدرت آنکه زین بر پشتش آشنا کند وهیچ سپاهی وذی قوتی وصاحب قدرتی نماند که اراده نکرده باشد که
بسر وسینه یا دست ویا پا بیاد نداده باشد تا روزی ندیمی باو گفت که یا ابن عراقی که تو را با حسن بن
علی بن محمد بن رضا ست عجب است که او را نمیفرمائی که استر را زین کند وسوار شود تا کشته شود واز وهم او
خلاص شوی یا سوار شود واز غم استر طلبی مستعین را خوش آمد از پی آنحضرت فرستاد واحمد گوید که
چون آنحضرت آمد استر را طلبید من همراه پدرم بودم واستر را بخانه کشیده بردند ومستعین متوجه حسن بن محمد بن
علی عم شد گفت هیچکس نمیتواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد ودر که اینکار را بخود داشته
خود را آزموده ای ابو محمد توقع دارم که لجامش کنی یا زین بر پشتش نهید آنحضرت اشاره به پدرم کرد مستعین
گفت هیچکس خود را آزموده مگر تو خود اینکار کنی امام عم طیلسان را بر زمین نهاده پیش رفت وچون
دست بپشت آن استر رسانید سر در پیش افکند حرکت ننمود تا لجام در سرش زده خواست که بنشیند باز
مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام عم اشاره به پدرم نموده مستعین دیگر باره ابرام نمود
که یابن عم مرتکب این عمل خود شوی آنحضرت بار دیگر پیش آمد دست بر کفل استر نهاد وبخدائی که بغیر از او
خدای نیست که استر را دیدم که عرق کرد چنانکه از تمامی اعضایش آب روان شد امام عم زین بر استر نهاده
خواست که بنشیند مستعین گفت الحال سوار باید شد آنحضرت سوار شده در صحن خانه بآرام وآهستگی آن جولان
چنان راه رفت که از آن بهتر نباشد وچون آنحضرت آمد بر جای خود قرار گرفت مستعین گفت که از این استر یابی
خوبی استر دیدی آنحضرت فرمود که استر بهتر از این نمیباشد مستعین گفت این را بجهت سواری شما نگهداشتم امام
اشاره به پدرم نمود که بگیر پس نگرفتم وبخانه آنحضرت بردیم ودر آنجا نه یک هیچ غلامی ونوکری در لجام کردن

وزین زنهار دبکرسی کرد و با راهی ظاهر نموده و انچه در کتب فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت
نشست و مدتی بر آمد منافقان و دشمنان اهل بیت افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوه عداوت
معتمد شد او بحبس امام حسن بن علی علیه السلام نمود و آنحضرت را بزندان بردند و فیض آسمان و زمین منقطع شد و قحط
و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان بنماز استسقا بیرون رفته و سه روز متوالی مردمان بنماز استسقا
رفتند و اثری از ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا رفتند
و در میان ایشان راهبی بود که چون دست بجانب آسمان دراز کردی ابری پیدا شدی و شروع ببارش نمودی و روز دیگر هم بصحرا
رفتند و دستها را بدعا بر آوردند ابری پیدا شد و آغاز باریدن نمود تزلزل عظیم در خلق بهم رسیده
و بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند و خبر بمعتمد رسید بواسطه آنکه
از یکطرف واهمه زوال ملک بود و از یکجانب غم دین و از یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید
لاعلاج صالح بن وصیف که حاکم شهر بود و امر ریاست و زندان با و تعلق داشت طلبیده گفت برو و ابو
محمد حسن بن علی علیه السلام را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز چون آنحضرت حاضر شد گفت أدرك
أُمَّةَ جَدِّكَ قَبْلَ أَنْ يَهْلِكَ یعنی دریاب امت جدت محمد را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام
باستسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و دست بدعا بر آوردند
باران آمد و اگر سه روز میرفتند دین از دست میرفت و مردم در تزلزل افتاده اند آنحضرت فرمود که غم
مخور که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها بیرون میرود و جمعی از خویشان مرا که در حبس بودند شفاعت
نموده ایشان را خلاصی داده روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق باستسقا بیرون روند
و امام علیه السلام با اصحابش در مصلی حاضر شدند و امر نمود رهبانان را که شروع در دعا نمایند و چون رهبانان
دست بدعا برداشتند از هر طرف ابری پیدا شد امام علیه السلام بشخصی گفت که برو نزد آن رهبانی پیری که
پیشوا و پیش نماز این جماعت است و در میان انگشتان او هر چه هست بیرون آر آن شخص رفته پاره
استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد و امام علیه السلام فرمود که آنرا در میان جامه پیچیده در مقابل
آن ابرها از هم دور شدند بعد از آن رهبانان را امر نمود دعا کردند پس نصاری هر چند دعا و زاری کردند
ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند و معتمد پرسید که این چه تدبیر بود امام علیه السلام فرمود که هرگاه استخوان
پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را گذار بقبر پیغمبری از پیغمبران

افتاده بود و

افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشته و هر باری که آنرا ظاهر میسازد باران میشود و اگر خواهید امتحان کنید
چون استخوان را بیرون آوردند و در روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید پس امام علیه السلام فرمود که استخوان را نهان
کردند و بطریق خود نماز گزارد و از حق تعالی باران خواست و از برکت آنحضرت فیض باران مستمر شد و
قحط بارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتمد از آنحضرت عذرخواهی نموده در
مقام عزت و احترام در آمد ایضا از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی بخدمت
آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا آنرا انگشتری ساخته
میپوشیده باشم و چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم و نگین را فراموش کردم و در وقت
رخصت شدن انگشتری را از دست مبارک بیرون آورده بمن داد و گفت که تو نگینی میخواستی
انگشتری بتو دادیم و اجرت زرگر فایده تو باشد بپوش که بر تو مبارک باد و ایضا از ابوهاشم مرویست
که گفت روزی در خدمت امام علیه السلام بودم گفتند مردی از یمن آمده و رخصت سلام میخواهد و چون
رخصت یافت در آمده در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم طویل جمیل پس سلام بر آنحضرت کرد
بولایت و جواب نیکو شنید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علم بر احوالش
میداشتم پس امام علیه السلام متوجه بمن شده فرمود که من ترا بحال او خبر دارم این فرزند زاده حبابه وا
لبیه است که سنگی داشت که آبای من بر آن سنگ مهر نهاده بودند و او نیز آن سنگ را همراه آورده که مهر کنند
و اشاره باو نمود که آن سنگ را بیاور آن مرد سنگ را از بغل خود بیرون آورده بدست آنحضرت داد و در طرفی
که از آن سنگ بی مهر بود آنحضرت مهر خود را بر آنجا زد و من گرفته نقش نگینی را خواندم گویا که در نظر من است
پس آن مرد برخاست و گفت رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ أَهْلَ الْبَيْتِ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
أَشْهَدُ أَنَّ حَقَّكَ لَوَاجِبٌ كَوُجُوبِ حَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ انْتَهَتِ
الْإِمَامَةُ وَلَا غَايَةَ لِأَحَدٍ فِي وَجْهِكَ و اسم آن مرد مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن
غانم بود که احوالش سابق مذکور شد و ایضا در کتب مسطوره مذکور است و در کتاب دلایل نیز از قطب راوندی
روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیاری
همراه من کرده بودند که در سامره بابی محمد علیه السلام برسانم چون بسامره رسیدم باراده آنکه بپرسم که امانت را بکه
حواله باید نمود بخدمتش شتافتم قبل از رسیدن فرمود که آن مال با تست بمبارک خادم من بسپار پس

تا صد گفتم که شیعیان در جرجان همگی شما را سلام میرسانند فرمود که چون حج کرده بجانب ما رجعت خواهی نمود و از امروز
نود روز دیگر بجرجان خواهی رسید و روز جمعه داخل خواهی شد بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر پس
باهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسایل دینی که داشته باشند مهیا نمایند که در همان روز مرا در خانهٔ تو
خواهند دید و بسلامت برو که حقتعالی ترا و هر که با تست بسلامت بدارد و شریف پسر ترا حقسبحانه وتعالی پسری
خواهد داد او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از
شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درم بدوستان شما میرسد و محتاج جز زن است پس فرمود که خدا او را
ارزید و فرزندی باو کرامت خواهد کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص شدم و بمکه رفتم
و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام عم دادم و شیعیان در خانهٔ من جمع شدند
و هر کس که حاجتی و مسئله که داشتند مهیا ساختند و انتظار رسیدن آن میکشیدند تا در آخر آن روز
امام عم رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا بسلام نمودم و یکیک بپابوس امام عم مشرف شدند
و آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم باجعفر بن شریف که در آخر امروز بیایم و عهد تازه کنم و نماز عصر را
در سامره کرده آمدم پس حاجتی و مسئله که دارید بطلبید و بپرسید و اول نضر بن جابر گفت یا ابن
رسول الله پسر جابر را چشم پوشیده التماس دعا دارم که حقتعالی باو چشم باز دهد فرمود که او را بیار
و چون آن پسر را آورد دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت پس یکیک میامدند و استدعا میکردند
و حاجتی که داشتند عرضه میداشتند و بحصول مطالب میرسیدند تا از همه فارغ شد و در حق همه
دعا کرد و روانه شد و از نصر خادم روایت نموده اند که گفت میدیدم و میشنیدم که آنحضرت با غلامان
ترکی و رومی و هندی و صقلابی بزبان ایشان حرف میزد پس روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه
تولد نموده و تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزده و کسی او را ندیده چون با هریک از ایشان بزبان ایشان
حرف میزند پس رو بمن کرده فرمود که حقتعالی کسی را که حجت ساخت بر خلقان او را معرفت هر چیزی
و علم بهر لغتی میدهد و اگر این نباشد فرقی در میان حجت و غیر حجت نخواهد بود از این تعجب مکن
و در کشف الغمه و چندین کتب دیگر از کتب معتبره مسطور است و هم از احمد بن عبدالله خاقان روایت
نموده اند که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن محمد بن الرضا عم معجزه
در فضل و علم و زهد و عبادت قبول خاطر دوست و دشمن باشد در عزت و احترام نزد خاص و عام
یکروزی

یکروزی نزد پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابن محمد بن الرضا عم میاید
و او بعبدالله خاقان باواز بلند گفت که راه دهید مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را بکنیت نام
نمیبردند بغیر از خلیفه یا ولی عهد او یا کسیکه امر خلیفه شده باشد و چون درآمد دیدم که مردیست
خوبروی و خوش اندام و خوش گفتگوی با جلالت و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد برخاست
باستقبالش رفت و با او معانقه کرد و پیشانیش را بوسید و دستش را گرفته آورد و در جای
خود نشاند و خود در پهلوی نشست و با او حرف میزد و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت
و من در تعجب بودم که با هیچ احدی باین روش و این طور سلوک نکرده بود و مجملاً آنچه احمد
مذکور نقل کرده است که گفتم چون آنحضرت را پدرم مشایعت نموده و امینان و غلامان خاص را
همراه نموده و من پرسیدم که این چه کس بود گفت حسن بن علی است معروف بابن الرضا عم و در تعجب
زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم آن بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد نوشتجاتی که از خلیفه
آمده بود ملاحظه میکرد یا بنوشتن مشغول میشد و چون خلوت شد و بکار خود مشغول گشت من در
خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت باشد سؤال کنم گفت بگو گفتم
اینکه امروز ترا دیدم که با او باجلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی میگفتی که بود گفت ای
پسر این سرور و امام رافضیان حسن بن علی است که بابن رضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده
و بعد از آن سر برآورده گفت که اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم کسیکه مستحق
آن باشد بغیر از او نیست بجهة علم و فضل و زهد و عفت و عبادت و صلاح و اخلاق نیکوی که
در اوست و اگر بخدمتش برسی به بینی که از او بهتری نیست و من بسبب آنچه از پدرم شنیده بودم همیشه
از احوال او میپرسیدم و همگی فقها و علما و اکابر و اهالی را ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را
اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از اهل
مجلس پرسید که برادرش جعفر چون است احمد را حال متغیر شد گفت جعفر کیست که نام او را بانام
ابو محمد ببرند او فاسق و شارب الخمر بوده و در نظر مردم بیقدر بوده و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد
و خلیفه را خبر کردند پدرم را امر نمودند که بدیدنش رود و پنج کس از خدمه خاص با امر خلیفه بدر خانه
موکل ساخته بودند که از طبیبان و مداویان از احوال او خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه

رسانند و در روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر از فقها و علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر
باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده حاضر شدند
و آن روز در سامره شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه‌اش را گذاشتند
که بر او نماز کنند عیسی بن متوکل پیش آمد روی او را گشوده تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم
ببینند که او باجل طبیعی خود از دنیا رفته و محضری بر آن نوشتند و چون از دفنش فارغ شدند برادرش
جعفر نزد پدرم آمد گفت توقع دارم که مرتبهٔ برادرم را بمن ارزانی داری و من هر ساله نوشته میدهم
که بیست هزار دینار بتو بدهم پدرم او را سخن درشت گفت و از پیش خود راند و گفت ای احمق
مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر کس که بداند که پدر و برادر ترا امام و جانشین رسول
بداند او را تیغ بگذراند میسرش نشد که این امور را بگرداند و نتوانست که مردم را از او منع کند اگر ترا نزد شیعیان
پدر و برادرت آن قدر رتبه باشد که او را بود ترا هیچ حاجت نیست که مرتبهٔ او را بتو بدهند شیعیان او ترا امام میکنند و
اگر آن قدر نداری ترا آن مرتبه دادن فایده نمیکند و بعد از آن دیگر او را بنزد خود راه نداد و از
جملهٔ روایات عجیبه منسوبه بآنحضرت علیه السلام حکایت بشر انصاری است که گفته است حضرت ابوالحسن
علی النقی علیه السلام روزی مرا طلبید و چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری
و این محبت قدیمی است و موالات ما خلفاً عن سلف میراث شماست و من ترا امین میگردانم
بفضیلتی که بر دیگران سبقت گیری در موالاة و نامه‌ای نوشته و مهر بر آن نهاده و دستارچهٔ زردی
بیرون آورده دویست و بیست دینار زر در آن بسته فرمود که اینرا بگیر و ببغداد رو و در معبر
فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بر کنیزان در آن باشند و از نخاس عمرو بن یزید
نخاس از آن میانه تفحص نمای و منتظر باش که وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخریداری آیند
و پرده گیان را عرض کنند کنیزی که از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند
یا آوازش را بشنود و حریر پوشیده باشد و صفتش این و این باشد و از جملهٔ آنها اینکه یکی
از خریداران خواهد گفت که بسیصد دینار میخرم بجهت عفتش و او گوید که اگر بالفرض ملک
سلیمان را مالک باشی که رغبتی بر تو نیست بر مال خود شفقت کن نخاس گوید که چاره نیست از
فروختن تو او گوید که شتاب تو از چیست صبر کن که خریداری بهم رسد که دل من مایل باو باشد پس آنگاه

معجزهٔ عجیب

تو نزد عمرو بن

تو نزد عمرو بن یزید برده فروش شو و با او بگو که با من نامه‌ایست لطیف که یکی از اشراف بزبان رومی نوشته و آن خط را بکنیز ده
تا بخواند اگر در اخلاق صاحبش میل کند من وکیل اویم و این کنیز را میخرم بشر گوید که امتثال امر نمودم
و رفتم و چنانچه فرموده بود ذرهٔ خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگریست بسیار بگریست و عمرو را گفت که مرا
بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت و زر را داده کنیز را
گرفته بخانه بردم و چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورده بوسه میداد و
بر چشم میمالید و فدای نامه میشد من گفتم نامه‌ای را میبوسی که صاحبش را نمیدانی گفت ای عاجز
ضعیف در معرفت اولیا و انبیا تو اگر معرفهٔ اوئی و علم بحال او نداری و از کمالش بیخبری گوش بمن
دار و دل خود را حاضر کن تا شمه‌ای از حالش بشنوی بدانکه من دختر یشوعا پسر قیصر رومم و مادرم از فرزندان
حواریین است و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا متصل میشود جدم قیصر خواست که مرا ببرادر
زادهٔ خود دهد حکم نمود تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن بر گزیدند و هفتصد مرد
از قائدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار از مردان معتمدان لشکر حاضر شدند و
تختی از خزانه بیرون آوردند با صنف جواهر مکلل بود و در میانهٔ قصر آنرا بر سر چهل پایه نهادند
و برادرزادهٔ قیصر بر آن تخت برآمد و دور او را چلیپها چیدند و اسقفها بایستادند و سفرهای
انجیل باز کردند و خواستند که نکاح کنند که بیکبار قصر بلرزید و چلیپها از بالا در افتادند و
پایه‌های عرش از جای خود بدر رفت و آنمرد که بر تخت بود یعنی برادرزادهٔ قیصر از تخت درافتاده بیهوش
شد و رنگ از روی اسقفها رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان با جدم گفت که ما را
معاف دار که از اینحال نشانهای بد ظاهر میشود پس جدم باسقفها گفت که شما این عمودها را راست کنید
و چلیپها را بردارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را باو دهم تا از شما دفع کند نحوست او را
بسعادت خود چون چنین کردند باز دیگر نیز همان حادث شد که با اول شده بود پس مردم متفرق شدند
و جدم قیصر بسیار غمناک بمنزل بنشست و بغم فرو رفت و من در آن شب بخواب دیدم که مسیح و
شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان
برابری میکرد بجائی که جدم قیصر تختش گذاشته بود بعد از آن جناب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله با وصیش
علی مرتضی علیه السلام با یازده کس از فرزندان او علیهم السلام پیدا شدند و متوجه حضرت مسیح شدند و جناب

محمد گفت یا روح الله من نزد تو آمده ام تا نسب فرزند را بنسب تو پیوند نمایم و خواستگاری کنم از وصی تو شمعون ملیکه را
از برای پسرم اینکه می بینی یعنی ابو محمد و اشاره باو کرد پس حضرت مسیح بشمعون نگریست و گفت بتو رسید شرف
دو دنیا رو بتو آمد پیوند رحم خود را برحم آل محمد و او گفت چنین کردم پس بر آن منبر برآمدند و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
خطبه بخواند و مرا به پسر خود ابو محمد تزویج نمود و مسیح و حواریون گواه شدند و من از خواب درآمدم و
ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم و پنهان داشتم و دوستی ابو محمد بر دلم زور آورد بنحوی که از
شراب و طعام محروم شدم جسمم ضعیف و نحیف گشته پدرم آنرا بیماری داشت و هیچ طبیبی در شهر
نماند که حاضر کردند و دوای درد مرا طلبیدند و هیچ شفای در بهبودم نبود و چون از من نومید شد روزی
مرا گفت ای روشنی چشم من هیچ آرزوی در دل داری تا آنرا حاصل کنم گفتم که درهای فرج را بر خود بسته
می بینم اگر از این زندانیان که اسیر مسلمانانند برمیداشتی و اینها را بفدا خلاصی میدادی امیدوار
میشدم که مسیح و مادرش مرا شفای دهند چون چنین کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول
کردم جدم و پدرم بر او شاد شدند و اسیران را اکرام و عزت نمودند و من پس از چهارده شب بخواب
دیدم که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من میاید با مریم بنت عمران و هزار تن از کنیزان بهشتی
و مریم مرا گفت اینست سیده زنان عالم مادر شوهرت ابو محمد پس من چنگ در او زدم و بگریستم
و با او شکایت از نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه گفت که پسرم بزیارت تو نیاید تا تو در مذهب ترسایانی
و اینک خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد را
میخواهی بگو اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللّٰه وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه چون من این کلمه را گفتم
سیده زنان عالم مرا بسینه خود بازنهاد و دل مرا خوش کرده گفت اکنون منتظر باش که ابو محمد را
بنزد تو میفرستم و من بیدار شدم و میگفتم وا شوقاه اِلی لِقاءِ اَبی مُحَمَّد علیه السلام و شب دیگر ابو محمد را
بخواب دیدم و باو گفتم که چرا با من جفا کردی ای حبیب من بعد از آنکه دلم را بجوامع حب خود
مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو و چون مسلمان شدی من هر شب
بزیارت تو میایم تا آنگاه که خدا اینجمع میان من و تو جمع کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع
نشده است پس بشر گوید که گفتم که تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت که ابو محمد شبی مرا خبر داد
که جد تو در این زودی لشکری بجانب مسلمانان میفرستد که آنگاه خود از پی ایشان برود و باید که

تو همراه او باشی و من با جماعتی از غلامان و خدم از راهی میآمدیم که طلایه مسلمانان بر ما رسیدند و ما
اسیر شدیم و کار بانجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بغیر از تو که با تو گفتم و آن
شیخی که من در غنیمت نصیب او شدم چون از نام من پرسید گفتم نرجس است پس بشر پرسید که
عجب است که تو رومیة الاصلی و زبان عربی میدانی گفت جدم بسیار حریص بود بر اینکه مرا
آداب آموزد و زنی ترجمانی را مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه و مرا زبان عربیت میآموخت
تا زبانم بر آن مستقیم شد و بشر روایت کند که چون بخدمت امام علیه السلام رسیدیم به نرجس گفت که
چگونه بتو نمود حق تعالی عزت اسلام را و خواری نصرانیت را و شرف محمد و اهل بیتش را گفت
چگونه وصف کنم از برای تو یا ابن رسول الله آنچه تو بهتر از من میدانی فرمود که بشارت باد ترا
بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد گفت از که
فرمود که از آنکس که خواستگاری کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان
و در سال فلان از حضرت مسیح و وصی او آیا در خاطرت هست که حضرت مسیح در آن شب ترا بکه داد
گفت بلی به پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را میشناسی گفت بلی در آن شبی که مسلمان شده ام بر دست
سیده زنان عالم بزیارت خود او را از من باز نگرفته است پس امر نمود آنحضرت بخادمی که خواهرم
حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست پس معانقه دست در گردن او کرده و او را بوسید
پس امام علیه السلام فرمود که نرجس را بسرای خود ببر و فرایض و سنن را باو بیاموز که زن ابو محمد است و مادر
قایم آل محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود و چون قلم جرئت بذکر نام صاحب علیه السلام نمیتواند زند بذکر القاب اکتفا
نموده و چون شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسیده بمقتضای ذکر العیش نصف العیش و اکثر
بزلال ذکر آنحضرت التهاب نایره اشتیاق مشتاقان نماید بذکر خواهد بود **ذکر امام دوازدهم**
و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت
قیام دولت و ذکر رجعت صاحب علیه السلام در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلام و اقتدا
او بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان امام بحق بعد از ابو محمد علیه السلام مسمی باسم
رسول الله صلی الله علیه و آله و مکنی بکنیت او و حجت الله است حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی
بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم

اجمعین الطیبین الطاهرین مادرش ام ولد مشهور به نرجس و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن
نیز گفته اند و نام مادر پدری او ملیکه بنت یشوعا بن قیصر روم بود در سن شریفش از هنگام رحلت
پدر بزرگوارش عم پنج سال بود و حقتعالی او را در حال طفولیت امامت داده بود چنانچه
عیسی عم را در الحال پیغمبری داده بود کنیتش کنیت رسول الله لقبش حجت و مهدی و هادی
و خلف صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدی است
حلیهٔ همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل القامت کشیده بینی گشاده پیشانی در باشی
محمد بن عثمن معاصرش از پادشاهان معتمد عباسی و باقی بنی عباسی و غیرهم از ملوک زمان
ما و از این زمان تا زمانی که ظهور نماید تولدش در سامره در نیمهٔ ماه مبارک شعبان سال دویست
پنجاه پنج از هجرت و حکیمه خاتون دختر محمد بن علی الرضا عم روایت کرده که ابو محمد عم در شب نیمهٔ
شعبان مرا طلبید فرمود که امشب نزد ما افطار کن که حقتعالی ترا شاد میکرداند بنمودن حجت خود
بتو و من خوش وقت گشته بخدمتش رسیدم در وقتیکه در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش گرد او را
فرو گرفته بودند گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچیک
اثر حمل نمی بینم فرمود که از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نمودم و در فکر بودم
و با او خوابیدم و بنماز شب برخواسته با هم نماز شب کردیم و من برخواسته که ببینم که صبح
شده یا نه و در دلم گذشت که از وعدهٔ ابو محمد اثری ظاهر نشد که در آنحال در آنخانه که بود آواز
داد که ایعمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید انشاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم
آمده بود از ابو محمد خجل شده بجانب مکان خود برگشتم و بنرجس گفتم فدای تو شوم هیچ
حالی در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در میان خانه انداختم و او را در آن فرش
نشاندم و در پیش او نشستم دست مرا گرفته بیفشرد و بنا الید و شهادتین بر زبان راند و من
قل هو الله احد و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هر چه من میخواندم صاحب در شکم
مادر با من موافقت نموده میخواند و من میشنیدم و مقارن اینحال خانه روشن شد چون مشعل
و چراغ چون نظر کردم دیدم که ولی الله از او جدا شده و سر بسجده نهاده خدا را سجده میکند
و من هر دو کتفش را گرفته در کنار خود گرفتم پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ایعمه

پسر را بنزد من

پسر را بنزد من آور و من او را بنزد پدرش بردم و او زبان خود را بر چشمش میسود آنگاه زبان در دهانش
گردانید و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفته و دست بسرش فرود آورده و بزانوی خودش
نشاند و گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان خدا ایتعم و او بفرمان آمد گفت اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ
الشَّیطانِ الرَّجیم بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا
فِی الاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الوارِثِینَ و صلوات برسول خدا و امیر المؤمنین عليهم
فرستاد و یکیک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم را بدعا و صلوات یاد نمود و مرغان
بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبید گفت خُذْهُ وَاحْفَظْهُ بِاِذْنِ فیه
فَاِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِهِ و من سؤال کردم از ابو محمد که این مرغان چیستند و این یک که بود فرمود
که اینها ملایکهٔ رحمتند و آن جبرئیل عم بود که آمد و بمن امر نمود که پسر را بمادرش برسان تا چشمش
روشن شود و چون دامنش را گرفتم دیدم که بر بازوی راستش بطرف راست نوشته است که جَاءَ الحَقُّ
وَزَهَقَ البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ کانَ زَهُوقًا پس او را بمادرش داده نماز کردم و ابو محمد را
وداع کرده بخانهٔ خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده نزد ایشان رفتم و اول بحجرهٔ نرجس
رفتم و او را ندیدم بخدمت ابو محمد رفته آنجا نیز هم نیافتم ملول شدم ولیکن شرم میداشتم
که از ابو محمد بپرسم امام عم خود ابتدا بسخن کرده فرمود که ایعمه از نظر خلق پنهانست و در حفظ خداوند
عالمیان است تا آنوقت که خدا بنعم او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات برسد و تو شیعیان
مرا ببینی که در حیرت اند جمعی از ثقاة و معتمدان را خبر دهی که همیشه فرزندکان هستند که ولی
خدا را از خلق پوشیده میدارند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر آنست که حکیمه گفت که مادرش
نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابو محمد با من چنین و چنان گفت و در اینکه تولد صاحب عم در نیمهٔ
شعبان است بنابر تاریخ مذکور ظاهراً اختلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکور است و در خبری که
از ابن مهرویست که او گفت از نسیم و ماریه شنیدم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحب الامر عم
از مادر جدا شد بر دو زانو درآمد و انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته و شهادتین گفته عطسه
کرده و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبداً داخراً غیر
مستنکف و لا مستکبر و بعد از آن فرمود که زَعَمَتِ الظَّلَمَةُ اِنَّ حُجَّةَ اللهِ داحضة

ولو اذن الله فی الکلام لبین الی الشک یعنی گمان ظالمان اینست که حجة الهی باطل است واگر رخصت
میداد خدا ایشان مرا در حرف زدن بحجت ودلیل خصم را الزام میدادم تا اینکه شک از میانه بر میرید اشنم
و روایت دیگر از طریق ابو نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد آنحضرت بخدمتش رسیدم که در مهد بود
وچون سلام کردم فرمود که علیّ بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ از برای من بیار چون رفتم صندل
آوردم بمن گفت اتعرفنی یعنی آیا مرا میشناسی گفتم بلی تو سید و بهتر و پسر سید و بهتر منی فرمود که لیس
عن هذا اسئلک یعنی از این از تو سؤال نکردم گفتم پس تفسیر کنید تا من بفهمم گفت انا خاتم الاوصیاء
وبی یرفع البلاء عن اهلی وشیعتی یعنی من خاتم اوصیایم که بمن ولایت ختم میشود وبسبب
من برطرف میکند خدا تعالی بلاها را از من و شیعیان من و اما دلیل بر امامت آنحضرت ع بسیار است اولا
از طرق اهل سنت چند دلیل ذکر میکنیم تا حجت باشد و صاحب فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود
که از راویان معتبر سنی است روایت کرده اند که گفت از رسول خدا صلعم مرویست که فرمود لا تذهب الدنیا
حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا باخر نرسد تا آنکه مالک شود
عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا ابی داود در سننش آورده که از امیر المؤ
منین علی ع روایت نموده که آنحضرت نیز از رسول صلعم که فرموده لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث
الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز
که البته خدا تعالی بر می انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد
و همین حدیث در مناقب شافعی مذکور است وابی داود و ترمذی حدیثی باین مضمون روایت
کرده است با زیادتی و آن زیادتی اینست که موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد
از این مذکور خواهد شد انچه مضمون اینحدیث است که مملو کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور
و در بعضی دیگر از روایات این زیادتی نیست و بعضی آنرا تصحیح کرده اند و گفته مراد از نام پدر حضرت
صاحب الامر نام حسین ع است چه کنیت او ابا عبدالله است و در حدیث که کنیت را اسم نامیده کنایه از
انکه آنحضرت از فرزندان امام حسین ع است و نام پدر رسول الله عبدالله است و بعضی گفته اند که محتملست
راوی ابنی را بتصحیف ابی خوانده باشد و امکان دارد که این زیادتی از ملحقات و متفرقات نواصب باشد
و بهر تقدیر در طریق شیعه این حدیث نیست و در فصول المهمه که حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع

اخبار از طرق عامه در امامت صاحب ع

نموده در شان

نموده در شان مهدی ع که خاصه او است و شیخ ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آنرا
بنام بیان نموده که بغیر از اخبار صاحب الزمان ع در آن کتاب چیزی نیست و گفته است که روایت کرده اند
از ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابو سعید خدری که او گفت از رسول خدا صلعم
شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا وعدلا
کما ملئت ظلما وجورا یعنی مهدی از اهل بیت منست کشیده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود
و زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد و ابو داود در حدیثش یملک
سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفتاد سال پادشاهی خواهد کرد و در آخر حدیث آورده است
که حدیث ثابت و حسن و صحیح است یعنی این حدیث هم خوب است و صحیح است و همین حدیث را طبرانی
در معجم روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده اند ایضا ابو داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده
که رسول الله صلعم فرمود که مهدی موعود از عترت و از فرزندان فاطمه خواهد بود و ایضا از ابی هریره روایت نموده اند
که از رسول خدا شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجلا من اهل بیتی یفتح
القسطنطنیة وجبل الدیلم ولو لم یبق الدنیا الا یوم لطول الله تعالی ذلک
الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و
بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند از دنیا الا یک روز از عمر دنیا که حقتعالی بقدرت کامله خود آنروز را
دراز کند تا آنکه او را فتوحات واقع شود و ایضا از امیر المؤمنین ع روایت نموده که گفت که رسول صلعم فرمود که
مهدی از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حقتعالی اصلاح کار او در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن
عباس روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود بدرستیکه خلفا و اوصیای من که حجتهای خالق اند
در خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر من و آخر آنها فرزند منست پس یکی از حضار سؤال
نموده گفت یا رسول الله برادر شما کیست و فرزند شما کیست حضرت رسول صلعم در جواب فرمود که برادر من علی
بن ابیطالب است و فرزند مهدی است که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از
آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق آنخدای که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی
نماند از دنیا مگر یک روز که البته حقتعالی دراز گرداند آنروز را تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدی و
نازل گرداند عیسی روح الله بن مریم ع را از آسمان و عیسی ع اقتدا باو نموده در عقب او نماز کند

و مهدی گذرانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم او در مشرق و مغرب عالم خواهد رسید و اگر شرکی
اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که
آفرین بر طالقان بدرستیکه حق تعالی را در آنجا گنجهاست نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین از مؤمنان و
مردانی اند که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند
در آن روزی که مهدی موعود خروج نموده و بنور وجود خود دنیا را منور و مزین سازد و ایضا صاحب کشف
الغمه از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که
فرمود که چون قایم آل محمد صلعم ظهور کند زمین را بنور خود چنان روشن خواهد ساخت که خلقان از
نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین بردارد و از برکت وجود آنحضرت مردمان بر رفاهیت و عیش
و عمرها دراز بگذرانند تا بحدی رسد که شخصی آنقدر عمر یابد که هزار فرزند و فرزندزاده بر بیند همه ذکور و
زمین دفنها و گنجها و خفیه‌ها و نباتهای خود همگی را بیرون دهد چنانکه دفینها و گنجها بنظر خلق
در آید و در آن عصر و عهد مردی باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکوة واجبی خود کند
و آن حق را از او قبول کند و هرچند تفحص کند نیابد چه حق تعالی مردم را به نصب ایشان چنان
مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند بهمین طریق از ابی داود روایتست که او گفت از
حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قایم آل محمد قیام نماید احکام جدید خواهد آورد
بهمان نحو که در بدو اسلام رسول خدا آورده بود و ایضا از علی بن عقبه مرویست که او گفت از امام مذکور علیه السلام
شنیدم که فرمود چون قایم ما قیام نماید حکم بحق و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او برطرف
خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتها و دفینهای خود را بیرون خواهد داد
و هر حقی بصاحب حق رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت
و مذهب باسلام میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد دلیل آنکه حق جل و علا در قرآن
مجید فرموده که وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام میاورند هرچه در آسمانها و زمینها باشد بالطوع والرغبة
بالجبر والاکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان بحق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان
خلق بحکم داود نبی علیه السلام و جدش محمد صلعم و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزکار

در فاهیت در عهد او

در رفاهیت در عهد او بجائی رسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را در نیابند و فقیر و مسکینی در روی زمین
نمانند و غنا و توانگری خلق را از سؤال بی نیاز کرده اند و بعد از اینها فرموده بدرستیکه دولت ما آخر
همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل بیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود
برسند و حکم رانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند
بگویند که اگر ما را دولتی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم باین سیرت و سلوک معامله میکردیم و
اشاره باینست آنکه حق تعالی جل ذکره در قرآن عزیز میفرماید که وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی آخرین
عهدها و متمم دولتها دولت متقیان و پرهیزکارانست و ایضا از جابر بن عبدالله انصاری
نقل کرده اند و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که هرگاه قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند
خیمها زده خواهد شد از برای آنکه مردمان را تعلیم بدهد قرآن را بآن نحوی که نازل شده و حق تعالی بخلق
فرستاده و این بر مردمان صعب‌تر و مشکل‌ترین چیزها خواهد بود چرا که مخالفت بسیار خواهد داشت
با نظم تالیف شده و در بینهمت تلاوت میفرموده اند و از مفضل بن عمر روایت نموده اند که او گفت
از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود که قایم آل محمد علیه السلام بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با بیست و
هفت کس پانزده کس از قوم موسی علیه السلام از آنانی که هدایت و راه یافته بودند و بحق و عدالت حکم
میکرده اند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابودجانه
انصاری و این بیست و هفت تن در خدمت آنحضرت خواهند بود و بالهام الهی و علم خود عمل خواهد
کرد و خبر خواهد داد که هر قومی را بانچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان از دوستان
بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ یعنی
بدرستیکه در اینجا نشانهاست از برای آنانکه بفکر و فراست چیزها را دریابند و حقایق اشیا را بنشانها
بشناسند و نقلی است که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجد کنگره دار نخواهد
گذاشت بلکه کنگرها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچها را وسیع خواهد کرد و هر کنیفی و ناودانی
که از خانها و بامها بکوچها باشد بحکم آنحضرت برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت
و هیچ سنتی را معطل نخواهد گذاشت بلکه جمیع بدعتها را مرتفع خواهد ساخت و همه سنتها بفعل
خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و در این روایت مدت هفت سال

ودر
مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد و بعد از آن هرچه خواهد چنان شود
روایت بسیار آمده که مهدی عم از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل
روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم
واحمد بن عبدالله که از اکابر علمای اهل سنتند چهل حدیث در باب مهدی علیه السلام جمع نموده اند و در کشف الغمه و
فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده اند که تتبعا للآثار ثم تری ترجمة الاربعین لیکن بالاسقاط
السند لاجل التخفیف ترجمه حدیث اول از ابوسعید خدری که از رسول خدا صلعم نقل نموده که
فرموده مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت یا هشت والا نه سال تنعم خواهند نمود
و در زمان او خلایق بنعمتی برسند که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد و از آسمان همیشه باران
خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد و زمین هیچ علفی و دانه نگاه ندارد دویم بسند مذکور از بهترین عالمیان عم
فرموده که مملو خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن مردی مهدی نام از عترت من بیرون آید و
دنیا را پر از عدل و داد و راستی خواهد نمود و مالک زمین خواهد بود یک سال یا هفت سال
و سیم بهمان سند سرور کاینات و خلاصه موجودات فرموده که قیامت قایم نخواهد شد مگر بعد از آنکه
مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو شده باشد از
جور پیش از آن بمدت هفت سال چهارم زهری از علی بن الحسین عم و او از پدرش عم روایت
نموده که حضرت رسول صلعم بفاطمه صلوات الله علیها فرمود که المهدی من ولدک یعنی هدایت یافته
و هدایت نماینده بیقین از فرزندان تو خواهد بود پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او
گفت بخدمت حضرت رسول صلعم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود دیدم که دخترش فاطمه عم در بالینش
نشسته میگریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد و رسول صلعم سر بطرف او برداشته فرمود که
ای حبیبه من چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه عم گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق
عالم ترا فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند پس رسول خدا صلعم فرمود که ای حبیبه من
مگر ندانسته که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل
پدر ترا او را برسالت برانگیخت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم
شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی عطا کرده

هفت خصلت

ساخته
هفت خصلت که پیش از ما بهیچ کس نداده است و بعد از ما بهیچکس نخواهد داد یکی آنکه پدر ترا خاتم نبوة
و من در نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر
آنکه وصی من بهترین اوصیاء و دوست ترین جمیع خلق الله است در نزد الله تعالی و او شوهر تست
و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهداست و دوست ترین همه در نزد حق جل و علا و او حمزة بن عبد
المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست و دیگر آنکه از ماست آنکه او را دو بال داده اند که با ملائکه
در بهشت طیران مینماید در بهشت هر جا که خواهد میرود و میآید و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست
و دیگر آنکه دو سبط این امت از ما اند که آن هر دو پسران تو اند حسن و حسین و هر دو سید و بهترین
جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر از ایشانست ای فاطمه ای حبیبه من قسم بآن خدای که مرا
براستی بخلق فرستاده است که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت و ظاهر میشود در وقتی که
دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنه ها ظاهر شده باشد و راهها بریده شده باشد و غارت کنند بعضی
بعضی را و هیچ بزرگ رحم نکند کوچکی را و هیچ کوچک رعایت و تعظیم بزرگان ننماید پس
در آنحال برانگیزد حق تعالی از آن هر دو آنکسی را که قلعه های ضلالت و گمراهی را بکشاید و قفل از
دلها بردارد و برخیزد براه نمودن مردم براه دین در آخر الزمان چنانچه من در اول الزمان باینکار
برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانکه مملو شده باشد از ظلم و جور ای فاطمه
وای نور دیده من محزون مباش که حضرت عزت جل ذکره بر تو از من و از همه کس رحیم تر و مهربان
تر است بجهة نزدیکی که ترا با منست و بواسطه وقعی که ترا در دل منست بتحقیق که ترا تزویج فرمود
حق تعالی با زوجی خود در حالتیکه حسبش عظیم تر و نسبش عزیزتر و بر رعیت رحیم تر و باحکام
دین دانا تر و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها همه من از حق تعالی در خواسته ام که تو اول کسی
باشی از آنانکه بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من و همچنان شد که آنحضرت فرموده بود
چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق بر مؤمنان و پیشوای متقیان عم مرویست که فرمود باقی
نماند فاطمه علیها السلام بعد از پدر بزرگوارش مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد از آنحضرت قلیل
حضرت
به پدرش ملحق ساخت ششم حذیفه باسناد خود روایت نموده که خطبه نمود ما را روزی
رسالت پناه صلعم و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این بمنصه ظهور خواهد آمد بعد از آن فرمود

که اگر باقی نمانده از دنیا الا یکروز که البته حقتعالی آنروز را دراز خواهد کرد تا آنکه برانگیزد مردی را از
فرزندان من که اسم او اسم من خواهد بود پس برخواست سلمان فارسی رضی الله عنه و گفت ای رسول خدا از کدام
یک از فرزندان تو خواهد بود او صلعم فرمود که مِنْ وَلَدِی هٰذَا یعنی از این فرزند من و دست
مبارک بر دوش امام حسین علیه السلام زده هفتم از حذیفه از عبدالله در روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم
که فرمود مهدی علیه السلام از دهی بیرون خواهد آمد که آنرا اکرعه گویند و هشتم حذیفه اسناد از حذیفه روایت
که پیغمبر صلعم فرمود که بدرستیکه مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد
چون ستاره پر نور و نهم همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمود که مهدی موعود مردی
از فرزندان من خواهد بود که رنگ و روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جسم او مثل جسم اولاد
اسرائیل بنی علیه باشد و بر طرف راست روی او خالی باشد که گویا ستاره ایست نورانی و پر سازد
روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد و راضی باشند از خلافت او
اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان و دهم از ابوسعید خدری روایت نموده اند
که او گفت که رسول خدا صلعم فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای او بینی
کشیده است و پیشانی پر نور و یازدهم از ابوسعید خدری مذکور مرویست آنکه رسول صلعم در بیان صفت
مهدی علیه السلام فرموده که مهدی موعود که از ما و اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من و دارای
بینی خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین را از عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه
از جور پر شده باشد دوازدهم تبرک از ابوامامه باهلی روایت نموده اند که او گفت که رسول خدا صلعم فرمود
که میان شما و اهل روم چهار رفته و صلح خواهد بود و چهارم آن بر دست مردی که از اهل هرقل باشد
بفعل خواهد آمد که دوام آن هفت سال باشد یکی از حضار که از قبیله عبد قیس بود که او را مستورد
بن عبید غیلان میگفتند برخواست و گفت یا رسول الله امام مردمان در آن روز که خواهد بود پس
پیغمبر فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من و چهل سال حکم حکم او است و روی او
از بابت ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه باشد و دو عبا قطوانیه که آن
دو عبا است در حالی که گویا پوشیده باشد و او را هیبت بمردمان بنی اسرائیل باشد و گنجهای زمین را
بیرون آورد و شهرهای شرک و کفر بقاعی بدست او مفتوح شود سیزدهم همان راوی مذکور از عبدالرحمن

بن عوف از

بن عوف از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود مهدی را برمیانگیزد حقتعالی از عترت فرزندان من مردی
افلج أَفْرَقَ الثَّنایا باشد یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و أَجْلَی الْجَبْهَة یعنی پیشانی گشاده باشد
روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را در زمان او قدری نباشد و هر کس بقدر احتیاج و حاجت میداده
باشد چهاردهم از ابن امامه روایت است که گفت خطبه خواند روزی رسول خدا صلعم و در آن اثنا ذکر
دجال فرموده گفت مدینه کثافتها خود را بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را بیرون
میکند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود و از آن میان ام شریک برخواست و گفت یا رسول الله آن روز
عرب در کجا خواهد بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت فرمود که اکثر آنروز در بیت المقدس باشند
و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آنوقت مهدی است که مردی صالح است از ذریه
من پانزدهم از ابوسعید خدری روایت نموده که فرمود رسول خدا صلعم که بیرون خواهد آمد مهدی
از امت من و بر میانگیزد او را حقتعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان و در آن زمان امت من بعیش
و تنعم خواهند بود و چهار پایان از آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر رو
ییدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزمان علیه السلام مالها و زرها را بمردم چنانکه باید
و شاید و فقیر در عهد او غنی باشد شانزدهم از عبدالله عمر مرویست که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم
که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالیکه ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده
باشد که این مهدیست و خلیفه حق سبحانه و تعالی است زنهار که تابع او شوید و فرمان بردار او
او را جاینی مدارید هفدهم بهمان سند مذکور از عبدالله مذبور مرویست که گفته است رسول خدا صلعم که مهدی
بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد و ندا میکرده باشد که این فرد مهدیست و او را متابعت کنید زنهار که
تابع او شوید هجدهم از ابوسعید خدری روایت است که گفت رسول خدا صلعم فرمود که شما را بشارت میدهم
بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من وقتیکه اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و
زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و راضی خواهند بود از وی ساکنان آسمان
و زمین و قسمت خواهد کرد مالها را بر مردمان بالسویت و هر صاحب حقی را بحق خود خواهد رسانید نوزدهم از
عبدالله عمر روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که میفرمود که قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود
مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم

پنجاهم از حذیفه یمانی مرویست که گفت رسول خدا صلعم فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی برا
انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابا عبدالله باشد پنجاه و یکم از ابن
عمر روایت است که گفت رسول خدا صلعم فرمود که دنیا به آخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی از اهل بیت من که
موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از جور
و ظلم و قبل از این در عبارت اسم ابیه باسم ابی که بعضی از سنیان روایت کرده سخن گذشت پنجاه و دوم
از ابو سعید خدری روایت شده که رسول خدا صلعم فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی خدا پر شود و بعد از آن بیرون
آید مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد پنجاه و سیم
از جابر بن عبدالله روایت نموده اند که از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت ظهور خواهد نمود مردی از اهل
بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و خلق او خلق من او زمین را پر از عدل و راستی خواهد نمود
پنجاه و چهارم ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمود که بعد از این زمانه را اختلافی و انقطاعی
بهم رسد و فتنه‌ها ظاهر شود و در آن آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنه‌ها را برطرف کند و اختلافها را
با اتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد پنجاه و پنجم ابو سعید خدری روایت نموده
که گفت رسول خدا صلعم فرمود که بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید به سنت من و نازل سازد حق سبحانه
و تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او و مملو کند زمین را از عدل و راستی
چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و عمل کند بهمین طریق هفت سال از سالها که بجهت او مقرر شده و نزول
کند در بیت المقدس پنجاه و ششم از ثوبان روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمود که هرگاه دیدید که رایتها و علمهای
سیاه از طرف خراسان می‌آید روی بآن کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست پنجاه و هفتم از عبدالله بن عباس روایت
نموده اند که گفت در خدمت رسول صلعم بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد
رنگ مبارکش متغیر شد و آب در دیده‌های مبارک بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه در
چهره شما چیزی می‌بینیم که مکروه میداریم رسول الله فرمود که بدرستیکه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی اختیار
کرده است آخرت را از برای ما و برگزیده است آنرا بجهت ما بدرستیکه اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها
و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای
سیاه باشد و طالب حق باشند و بایشان نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بر ایشان تنگ سازند

تا چون نخواهند که